



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

شرح حدیث
بوجود عصیان و جہل

امام خمینی

شرح حدیث
بوجود عصیان و جہل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 49 شرح حديث جنود عقل و جهل

نويسنده:

آيت الله العظمى سيد روح الله موسى خميني قدس سره

ناشر چاپي:

موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني رحمه الله عليه

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	موسوعه الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد ۴۹ شرح حديث جنود عقل و جهل
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست اجمالی
۲۰	مقدمه ناشر
۲۴	روش تحقیق
۲۸	پیشگفتار
۳۲	مقدمه
۴۰	مقاله اولی: در نقل لفظ حدیث شریف است تیئناً وتبرکاً
۴۰	اشاره
۴۴	تنبيه :
۴۶	مقاله دوم: در بیان شمه ای از حقیقت عقل و جهل و بیان مراد حدیث شریف
۵۰	مقاله سوم: در شمه ای از خصایص و صفات این دو حقیقت عقلیه و جهلیه به حسب آنچه در این حدیث شریف به آن اشاره فرموده
۵۰	در بیان صفات عقل
۵۸	در بیان صفات جهل
۶۱	حکمه الهیه: در بیان سر آن که عقل به نور حق نسبت داده شده و جهل به بحر اجاج
۶۴	مقاله چهارم: در بیان شمه ای از حقیقت اقبال و ادبار عقل و جهل کلی و جزئی
۶۴	اقبال و ادبار عقل کلی
۶۶	در توجیه دیگر از اقبال و ادبار عقل است
۶۷	ادبار و اقبال جهل کلی
۶۷	ادبار و اقبال عقول جزئیه
۷۰	ادبار و اقبال جهل جزئی
۷۱	تنبيه شریف و تحقیق لطیف بیان تفاوت بین ادبار عقل و جهل است

۷۶	لطیفه عرفانیّه و حقیقه ایمانیّه
۸۴	مقاله پنجم: در شرح اجمالی از بعض الفاظ حدیث شریف تا آن جا که.....
۱۰۰	مقاله ششم: در بیان و شرح جنود عقل و جهل از بعض وجوه که مقصود از تحریر این رساله است ، نه از جمیع وجوه
۱۰۰	اشاره
۱۰۲	مقصد اول: در بیان «خیر» و «شر»
۱۰۲	اشاره
۱۰۲	فصل اول: مقصود از خیر و شر
۱۰۵	فصل دوم: در توضیح و تشریح این مقصود است
۱۰۷	فصل سوم: در بیان آن که فطرت مخموره بی حجاب وزیر عقل و...
۱۱۰	فصل چهارم: ضرورت اصلاح نفس
۱۱۴	مقصد دوم: در بیان «ایمان» و «کفر» است
۱۱۴	اشاره
۱۱۴	فصل اول: مقصود از ایمان
۱۱۶	فصل دوم: در توضیح و تتمیم این مطلب است
۱۱۸	فصل سوم: در استشهاد برای این مقصد به دلیل نقلی
۱۲۵	فصل چهارم: در بیان آن که ایمان بر طبق فطرت است و کفر خارج از طریقه فطرت است
۱۳۱	فصل پنجم: راه تحصیل ایمان
۱۴۰	مقصد سوم: در بیان «تصدیق» و ضد آن است که «جحود» است
۱۴۰	اشاره
۱۴۰	فصل اول: مقصود از تصدیق و جحود
۱۴۵	فصل دوم: اصلاح نفس از جحود
۱۵۸	مقصد چهارم: در «رجاء» و ضد آن است که «قنوط» است
۱۵۸	اشاره
۱۵۸	فصل اول: در بیان آن که رجاء و امیدواری از جنود عقل است، و قنوط و ناامیدی از جنود جهل و ابلیس است
۱۶۰	فصل دوم: در بیان فرق مابین رجاء و غرور است
۱۶۶	فصل سوم: در فرق میان خوف که از جنود عقل و رحمان است و میان قنوط که از جنود جهل و شیطان است

۱۷۲	فصل چهارم: در کیفیت جمع بین خوف و رجا است
۱۷۸	مقصد پنجم: در بیان «عدل» و ضد آن است که «جور» است
۱۷۸	اشاره
۱۷۸	فصل اول: مقصود از عدالت و جور
۱۸۲	فصل دوم: عدالت و جور در کتب اخلاقیه
۱۸۴	فصل سوم: در تحصیل فضیلت عدالت
۱۹۲	مقصد ششم: در «رضا» و ضد آن است که «سخط» است
۱۹۲	اشاره
۱۹۲	فصل اول: مقصود از رضا و سخت
۱۹۵	فصل دوم: در بیان آن که «رضا» از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است...
۱۹۸	فصل سوم: در بیان مراتب رضا است
۲۰۱	فصل چهارم: مبادی مقام رضا
۲۰۴	فصل پنجم: در بیان ابتلاء مؤمنین
۲۰۷	فصل ششم: در فضیلت رضا و ذم سخت از طریق نقل
۲۱۲	مقصد هفتم: در «شکر» و ضد آن است که «کفران» است
۲۱۲	اشاره
۲۱۲	فصل اول: در معنی شکر است
۲۱۳	فصل دوم: در مراتب شکر
۲۱۶	فصل سوم: در بیان آن که شکر از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است؛ چنانچه کفران از جنود جهل و لازمه فطرت محجوبه است
۲۱۹	فصل چهارم: در نقل بعض احادیث شریفه در این باب
۲۲۴	مقصد هشتم: در «طمع» و ضد آن است که «یأس» است
۲۲۴	اشاره
۲۲۴	فصل اول: مقصود از طمع و یأس
۲۲۶	فصل دوم: در بیان تأثیر طمع و یأس
۲۳۰	مقصد نهم: در «توکل» است و ضد آن ، که «حرص» است
۲۳۰	اشاره

- فصل اول: در بیان معنی توکل است ۲۳۰
- فصل دوم: در ارکان توکل است ۲۳۲
- فصل سوم: در تعقیب این باب و موعظت أولوا الألباب است ۲۳۷
- فصل چهارم: در معرفت بعض مراتب و درجات توکل است ۲۴۴
- فصل پنجم: در بیان آن که توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت... ۲۴۷
- فصل ششم: در مدح توکل و ذم حرص از طریق نقل ۲۵۰
- اشاره ۲۵۰
- و اما احادیث از طریق اهل بیت عصمت و طهارت : ۲۵۲
- تتممة ۲۵۷
- مقصد دهم و یازدهم: در «رأفت» و «رحمت» و ضد آنها است که «قسوت» و «غضب» است ۲۶۲
- اشاره ۲۶۲
- فصل اول: مقصود از رأفت و قسوت ۲۶۲
- فصل دوم: در بیان تأثیر رأفت ۲۶۵
- فصل سوم: فرق میان قساوت و غضب ۲۷۱
- فصل چهارم: در بیان آن که رأفت از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است ۲۷۳
- فصل پنجم: در بیان ثمرات قوه غضبیه ۲۷۵
- فصل ششم: در بیان انحراف قوه غضبیه ۲۷۸
- فصل هفتم: در ذکر جمله ای از احادیث شریفه در این باب ۲۸۰
- فصل هشتم: در ذکر مختصری برای علاج غضب ۲۸۴
- فصل نهم: در ذکر علاج غضب ، در حال سکونت نفس به قلع ماده آن ، و علاج اسباب مهیجه آن ۲۸۷
- مقصد دوازدهم: در «علم» است و ضد آن که «جهل» است ۲۹۲
- اشاره ۲۹۲
- فصل اول: مقصود از علم و جهل ۲۹۲
- فصل دوم: در بیان آن که علم از افضل فضائل است ۲۹۴
- فصل سوم: در بیان آن که علم، از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است، و جهل، از لوازم فطرت محجوبه و از جنود ابلیس است ۲۹۷
- فصل چهارم: در ذکر شمه مختصری در فضائل علم از طریق نقل ۲۹۸

۳۰۴	مقصد سیزدهم: در «فهم» است و ضد آن ، که «حُمق» است
۳۰۴	اشاره
۳۰۴	فصل اول: مقصود از فهم و حمق
۳۰۶	فصل دوم: در تعقیب این مقصد و موعظت در این باب
۳۰۹	فصل سوم: در بیان آن که «فهم» از لوازم فطرت مخموره و از جنود ...
۳۱۲	مقصد چهاردهم: در «عفت» است ، و ضد آن «هتک» است
۳۱۲	اشاره
۳۱۲	فصل اول: در بیان معنی عفت است
۳۱۲	اشاره
۳۱۴	تتمیم
۳۱۵	فصل دوم: در بیان ثمرات قوه شهویه
۳۱۶	فصل سوم: در بیان تأثیر اعمال در قلب
۳۲۱	فصل چهارم: موعظت برای اصلاح نفس
۳۲۵	فصل پنجم: در ذکر بعضی روایات در فضیلت عفت
۳۲۸	مقصد پانزدهم: در «زهد» است و ضد آن ، که «رغبت» است
۳۲۸	اشاره
۳۲۸	فصل اول: در معنی زهد و رغبت است
۳۳۰	فصل دوم: در درجات و مراتب زهد است
۳۳۲	فصل سوم: در بیان منزلت زهد نسبت به مقام سلوک انسانیت و کمال روحانیت
۳۳۶	فصل چهارم: در بیان آن که رغبت به دنیا موجب احتجاب از حق است
۳۳۸	فصل پنجم: در بیان آن که «زهد» از فطریات و لوازم فطرت مخموره است، و «رغبت» از لوازم احتجاب فطرت است
۳۴۱	فصل ششم: در استشهاد به ادله نقلیه ، در این باب
۳۴۱	اشاره
۳۴۱	اما آیات :
۳۴۲	و اما روایات :
۳۵۰	مقصد شانزدهم: در «رفق» و ضد آن است که «خرق» است

- ۳۵۰ اشاره
- ۳۵۰ فصل اول: در بیان معنی رفق و خرق
- ۳۵۲ فصل دوم: در بیان دخالت رفق در امور انسان
- ۳۵۶ فصل سوم: در بیان آن که «رفق» و «مدارا» از جنود عقل و از لوازم فطرت...
- ۳۵۷ فصل چهارم: در ذکر بعضی از اخبار شریفه در این باب و بیان اجمالی آنها
- ۳۶۴ مقصد هفدهم: در «رهبت» است و ضد آن «جرئت» است
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۴ فصل اول: در بیان معنی رهبت
- ۳۶۵ فصل دوم: در بیان اختلاف درجات خوف است
- ۳۶۸ فصل سوم: در بیان آن که خوف و رهبت از فطریات مخموره و جنود عقل و...
- ۳۷۲ مقصد هیجدهم: در «تواضع» است ، و ضد آن «کبر» است
- ۳۷۲ اشاره
- ۳۷۲ فصل اول: در معنی تواضع و کبر است
- ۳۷۳ فصل دوم: در بیان درجات تواضع و تکبر است
- ۳۷۶ فصل سوم: شرح صدر و ضیق صدر
- ۳۷۸ فصل چهارم: موعظت در این باب
- ۳۸۶ فصل پنجم: در شمه ای از احادیث شریفه در این باب
- ۳۹۰ فصل ششم: در شمه ای از احادیث درباره تکبر
- ۳۹۴ فصل هفتم: در بیان آن که «تواضع» از جنود عقل و از لوازم فطرت ...
- ۳۹۶ مقصد نوزدهم: در «تؤده» و ضد آن است که «تسرع» است
- ۳۹۶ اشاره
- ۳۹۶ فصل اول: در بیان آن که تؤده و تسرع از صفات ظاهره و باطنه است
- ۳۹۸ فصل دوم: در بیان مقصود از تؤده و تسرع
- ۴۰۱ فصل سوم: در بیان آن که تآئی و تثبت از فطریات مخموره و از جنود عقل است...
- ۴۰۶ مقصد بیستم: در «جلم» است ، و ضد آن ، که «سفه» است
- ۴۰۶ اشاره

- فصل اول: در بیان معنی حلم و سفه ۴۰۶
- فصل دوم: در بیان ثمرات قوه غضبیه ۴۰۷
- فصل سوم: در بیان خطرات انحراف قوه غضبیه ۴۰۹
- فصل چهارم: در بیان علاج غضب در حال فوران آن ۴۱۴
- فصل پنجم: در علاج اساسی سفه و افراط غضب به علاج اسباب مهیجه آن ۴۱۶
- فصل ششم: در بیان تحصیل ملکه حلم است ۴۱۹
- اشاره ۴۱۹
- اکنون برگردیم بر سر مقصود که راه تحصیل ملکه حلم است ۴۲۰
- فصل هفتم: در ذکر فضائل حلم از طریق منقول ۴۲۲
- مقصد بیست و یکم: در «صمت» است ، و ضد آن ، که «هذر» است ۴۲۶
- اشاره ۴۲۶
- فصل اول: در بیان فوائد صمت است ۴۲۶
- فصل دوم: در بیان زیان های هذر و هذیان و اشتغال به کلام باطل و لغو و سخنان بیهوده بی فائده ۴۲۹
- فصل سوم: در ذکر فضایل «صمت» و عیوب «هذر» از طریق نقل ۴۳۲
- فصل چهارم: در بیان آن که «صمت» به آن معنا که مقصود در این حدیث است... ۴۳۷
- مقصد بیست و دوم: در «استسلام» است ، و ضد آن «استکبار» است ۴۴۰
- اشاره ۴۴۰
- فصل اول: مقصود از استسلام و استکبار ۴۴۰
- فصل دوم: در بیان آن که استسلام از جنود عقل و استکبار از جنود جهل است ۴۴۱
- مقصد بیست و سوم: در «تسلیم» و ضد آن است که «شک» است ۴۴۴
- اشاره ۴۴۴
- فصل اول: مقصود از تسلیم و شک ۴۴۴
- فصل دوم: در بیان فوائد تسلیم ۴۴۵
- فصل سوم: در بیان آن که «تسلیم» از جنود عقل و رحمان است و ۴۴۷
- مقصد بیست و چهارم: در «صبر» و ضد آن است که «جزع» است ۴۵۲
- اشاره ۴۵۲

۴۵۲	فصل اول: مقصود از صبر و جزع
۴۵۴	فصل دوم: در بیان مراتب صبر است
۴۶۱	فصل سوم: در بعضی مراتب صبر که مخصوص به اهل سلوک و کَمَل اولیاء است
۴۶۴	فصل چهارم: در بیان آن که «صبر» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است و...
۴۶۵	فصل پنجم: در بیان احادیث در این باب
۴۶۸	مقصد بیست و پنجم: در «صفح» و ضد آن است که «انتقام» است
۴۶۸	اشاره
۴۶۸	فصل اول: در بیان ثمرات صفح و مضرات انتقام
۴۷۰	فصل دوم: در ذکر بعضی از احادیث شریفه در این باب
۴۷۴	فهارس
۴۷۴	اشاره
۴۷۶	۱ - فهرست آیات کریمه
۴۹۲	۲ - فهرست احادیث شریفه
۵۰۲	۳ - فهرست اسماء معصومین علیهم السلام
۵۰۴	۴ - فهرست اعلام
۵۱۰	۵ - فهرست کتب
۵۱۴	۶ - فهرست اشعار
۵۱۶	۷ - فهرست منابع
۵۳۲	۸ - فهرست تفصیلی مطالب
۵۹۸	درباره مرکز

موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 49 شرح حديث جنود عقل و جهل

مشخصات كتاب

سرشناسه : خمينى، روح الله، رهبر انقلاب بنيانگذار جمهورى اسلامى ايران، 1368 - 1279

عنوان و نام پديدآور : موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 49 شرح حديث جنود عقل و جهل / تاليف امام خميني

مشخصات نشر : تهران: موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى. بين الاقوامى امور، 1424ق. = 2003م. = 1382.

مشخصات ظاهرى : 532 ص

شابک : 964335612415000ريال

وضعيت فهرست نویسى : فهرست نویسى قبلى

يادداشت : عنوان اصلى: شرح حديث جنود عقل و جهل.

يادداشت : فهرست نویسى براساس اطلاعات فيبا.

يادداشت : اردو.

يادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : احاديث خاص (جنود عقل و جهل) -- نقد و تفسير

شناسه افزوده : موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى (س). امور بين الملل

رده بندى كنگره : BP145/ج 904622 خ 8 1382

رده بندى ديويى : 297/218

شماره كتابشناسى ملي : م 829446

ص : 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

مقدمه ناشر ... هفت

متن کتاب ... 1 - 448

پیشگفتار ... 3

مقدمه ... 7

مقاله اولی: در نقل لفظ حدیث شریف است ، تیمناً و تبرکاً ... 15

مقاله دوم: در بیان شمه [ای] از حقیقت عقل و جهل ... 21

مقاله سوم: در شمه ای از خصایص و صفات عقل و جهل ... 25

مقاله چهارم: در بیان شمه ای از حقیقت اقبال و ادبار عقل و جهل کلی و جزئی ... 39

مقاله پنجم: در شرح اجمالی از بعض الفاظ حدیث شریف ... 59

مقاله ششم: در بیان و شرح جنود عقل و جهل ... 75

مقصد اول: در بیان «خیر» و «شر» است ... 77

مقصد دوم: در بیان «ایمان» و «کفر» است ... 89

مقصد سوم: در بیان «تصدیق» و ضد آن است که «جحود» است ... 115

مقصد چهارم: در «رجاء» و ضد آن است که «قنوط» است ... 133

مقصد پنجم: در بیان «عدل» و ضد آن است که «جور» است ... 153

مقصد ششم: در «رضا» و ضد آن است که «سخط» است ... 167

مقصد هفتم: در «شکر» و ضد آن است که «کفران» است ... 187

مقصد هشتم: در «طمع» و ضد آن است که «یأس» است ... 199

مقصد نهم: در «توکل» است ، و ضد آن که «حرص» است ... 205

مقصد دهم و یازدهم : در «رأفت» و «رحمت»، و «قسوت» و «غضب» ... 237

مقصد دوازدهم : در «علم» است و ضد آن که «جهل» است ... 267

مقصد سیزدهم : در «فهم» است و ضد آن که «حُمق» است ... 279

مقصد چهاردهم : در «عفت» است و ضد آن «هتك» است ... 287

مقصد پانزدهم : در «زهد» است و ضد آن که «رغبته» است ... 303

مقصد شانزدهم : در «رفق» و ضد آن است که «خرق» است ... 325

مقصد هفدهم : در «رهبت» است و ضد آن «جرئت» است ... 339

مقصد هیجدهم : در «تواضع» است و ضد آن «کبر» است ... 347

مقصد نوزدهم : در «تَوَدَّه» و ضد آن است که «تسرَّع» است ... 371

مقصد بیستم : در «حلم» است و ضد آن که «سَفَه» است ... 381

مقصد بیست و یکم : در «صَمْت» است ، و ضد آن که «هَذَر» است ... 401

مقصد بیست و دوم : در «استسلام» است ، و ضد آن «استکبار» است ... 415

مقصد بیست و سوم : در «تسلیم» و ضد آن است که «شك» است ... 419

مقصد بیست و چهارم : در «صبر» و ضد آن است که «جزع» است ... 427

مقصد بیست و پنجم : در «صفح» و ضد آن است که «انتقام» است ... 443

1 فهرست آیات کریمه ... 451

2 فهرست احادیث شریفه ... 467

3 فهرست اسماء معصومین علیهم السلام ... 473

4 فهرست اعلام ... 475

5 فهرست کتب ... 479

6 فهرست اشعار ... 481

بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

کتاب شریف «شرح حدیث جنود عقل و جهل» کتابی عرفانی - اخلاقی مشتمل بر مباحث ارزشمند عرفان نظری، فلسفه اسلامی، اخلاق، شرح احادیث، انسان شناسی و تفسیر همراه با نصایح اخلاقی می باشد. این شرح، که به قلم توانای عارف بالله و اصل به محبوب، حضرت امام خمینی - سلام الله علیه - به رشته تحریر درآمده است، در نوع خویش، از کتب بی نظیر به حساب می آید.

امام راحل (س) از جایگاه رفیع علم و عمل و با تبحر در علوم عقلی و نقلی و استجماع توشه کافی از فقه اکبر و اصغر، به شرح حدیث نورانی «جنود رحمان و شیطان» پرداخته و در تبیین لطایف نهفته در آن، از صاحبان کتب عرفانی و اخلاقی و شراح حدیث گوی سبقت ر بوده، و از نفس قدسی روح الهی در آن چنان دمیده اند که قلب سالک را مطمئن و قدم او را راسخ می کند.

شرح احادیث نورانی معصومین (صلوات الله عليهم) - که مشتمل بر معارف بلند الهی است و به برکت کشف تام محمّدی و ولایت علوی و برای مصلحت

کشف حقایق نسبت به خلاق القاء شده - به ید قدرت عارفی کامل و مؤید امکان پذیر است و به همین دلیل کمتر عالمی از علمای ربّانی را توانایی انجام این مهم بوده تا ابواب باطنیه احادیث را بر سالکان طریق بگشاید ، چرا که راه یابی به بارگاه کلمات قدسی ایشان ، بدون اجتهاد در عرفان نظری و فلسفه الهی و جهد وافر در تفقه مغزای کلام ، و جهاد در راه محبوب و جحود غیر او ، میسر نیست .

اهمیت این کتاب فقط به صرف تضرّع مؤلف در علوم گوناگون نیست ، بلکه مرّی بودن ایشان برای میلیون ها انسان حق طلب و راهبری ایشان ، بهترین شاهد صدق نگارنده آن است . جوانانی که ره صدساله را یک شبه پیمودند و انوار معارف بر قلب ایشان متجلی شد ، محکی روشن بر صراط مستقیم استاد علم و عمل است .

حدیث معروف «جنود عقل و جهل» در بردارنده اساس فضیلت ها و رذیلت ها می باشد که هر کدام لشگری هستند که در برابر هم صف آرایی نموده اند و از حضرت صادق علیه السلام با سندی قابل اعتماد نقل گردیده است .

بر این حدیث شریف عالمان بزرگی مانند حکیم میرداماد و ملاصدرا (رضوان الله علیهما) شرح و تعلیقه نوشته اند .

تاریخ آغاز نگارش شرح حضرت امام بر این حدیث معلوم نیست ، اما تألیف قسمت هایی از آن مصادف با زمان وقوع جنگ جهانی دوم بوده که امام آن جنگ جهانی را ناشی از نائره غضب یک جانور آدم خوار می داند که همه عالم را در آتش شعله ور کرده است . پایان نگارش این جلد از کتاب در سن 42 سالگی امام و در فصل تابستان مصادف با دوم رمضان سال 1363 ق / 1323 ش در محلات ثبت شده است . ایشان همان گونه که در پایان جلد نخست آورده اند ، تصمیم بر

تکمیل آن داشته اند اما متأسفانه زمینه آن فراهم نگردیده و در الطلب والإرادة(1) از عدم تحقق آن، با حسرت یاد می کنند.

این کتاب آخرین کتاب اخلاقی - عرفانی نوشته شده به قلم امام می باشد. مطلب بسیار مهم در شناخت رویکرد اخلاقی - عرفانی امام خمینی این است که ایشان کتاب یا استاد اخلاق را آن نمی دانند که صرفاً معلومات اخلاقی را به خواننده و شنونده انتقال دهد و او را آگاه به مسائل اخلاقی سازد؛ از نظر حضرت امام کتبی مانند طهارة الأعراق ابن مسکویه، اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی و احیاء العلوم غزالی برای اصلاح اخلاق آدمی کافی نمی باشد و حتی موجب باز ماندن انسان از مقصد می شود.

امام خمینی کتاب و درس اخلاق را آن می دانند که با ایشار و تنذیر و موعظه و نصیحت، مقاصد اخلاقی را در نفوس جای دهد، به گونه ای که امراض نفسانی را درمان کند نه اینکه تنها راه علاج را نشان دهد. و می فرماید:

ریشه های اخلاق را فهماندن و راه علاج نشان دادن، يك نفر را به مقصد نزدیک نکند و يك قلب ظلمانی را نور ندهد و يك خُلق فاسد را اصلاح ننماید. کتاب اخلاق آن است که به مطالعه آن، نفس قاسی، نرم، و غیر مهذب، مهذب، و ظلمانی، نورانی شود؛ و آن، به آن است که عالم در ضمن راهنمایی، راهبر و در ضمن ارائه علاج، معالِج باشد و کتاب، خود، دواي درد باشد نه نسخه دوانما. طیب روحانی باید کلامش حکم دوا داشته باشد نه حکم نسخه.

این کتاب در قالب يك پیش گفتار، يك مقدمه و شش مقاله و بیست و پنج مقصد تألیف یافته است. نقل حدیث شریف، بیان حقیقت عقل و جهل، بیان

ص: 9

شمه ای از حقیقت اقبال و ادبار عقل و جهل کلی و جزئی، شرح اجمالی بعضی از الفاظ حدیث؛ مباحث پنج مقاله اول می باشد که خود به مثابه مدخل و مقدمه مقاله ششم است که حاوی بیان و شرح جنود عقل و جهل بوده و هدف اصلی برای تألیف این کتاب می باشد.

رویکرد امام در قسمت نخست این شرح، تحلیل اوصاف عقل و جهل و چگونگی آفرینش آنها بر اساس مبانی و اصطلاحات و ادبیات عرفان نظری است. ایشان در این قسمت به مبانی فلسفی مربوط به شناخت جهان، تبدل در نظام هستی و گذرا بودن آن اشاره دارند و با مطرح کردن مباحث فلسفی و عرفانی در اثناء مباحث، مبانی نظرات فلسفه اخلاق خود را بیان می کنند.

بحث مهم «فطرت» در این کتاب بسیار برجسته و نمایان است و در دو قسم: فطرت اصلی و فطرت تبعی، مورد بررسی قرار گرفته است. امام فطرت اصلی را فطرت عشق به کمال مطلق و خیر و سعادت مطلق دانسته اند که در جان جمیع سلسله بشر نهاده شده و در مقابل، فطرت تبعی را فطرت تنفر از نقص و شرّ و شقاوت می دانند. امام خمینی این دو فطرت را مخموره و جبلی انسان می دانند که مقهور و محکوم احکام طبیعت نشده و وجهه روحانیت و نورانیت آن باقی است.

ایشان در قسمت دوم که در بیست و پنج مقصد تدوین شده، به شرح جنود عقل و جهل می پردازند و علاوه بر بررسی فطرت انسانی، هر کدام از فضائل اخلاقی را بر فطرت جبلی انسان منطبق می کنند و از این جهت کتاب حاضر متنی منحصر به فرد در اخلاق اسلامی است. در این قسمت، صبغه و عطف و ارشاد، به همراه نظریات عرفانی، اخلاقی و انسان شناسانه امام به خوبی نمایان است. حضرت امام در این کتاب به مناسبت، مسائل دیگری را نیز مطرح

فرموده اند از جمله: حقیقت عقل و خصوصیات آن، مشیت الهی، ریاضت نفس، تربیت انسان، اذکار، تأثیر ظاهر و باطن و

ایشان به صورت روشمند درباره هر کدام از قسمت های حدیث، ابتدا به بررسی معنای آن فضیلت و رذیلت اخلاقی پرداخته، سپس آن را بر فطرت انسانی تطبیق فرموده و آثار و عواقب آن را با توجه به احادیث شریف اهل بیت(ع) بیان نموده و راه کسب آن فضیلت و علاج آن رذیلت را نمایانده اند.

در حدیث شریف، هفتاد و پنج لشگر از جنود عقل و جهل ذکر شده است که امام خمینی تنها بیست و پنج مورد آن را شرح کرده اند و چنانچه بیان گردید در نظر داشته اند بقیه موارد را در جلد بعدی شرح دهند.

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی برای نخستین بار در سال 1377 شمسی، این کتاب را با ویرایش و تحقیق، به همراه فهرس فنی منتشر کرد.

این کتاب به همت مرحوم آیت الله سید احمد فهری زنجانی به عربی برگردانده و در سال 1380 ش در قم توسط انتشارات «ذوی القربی» منتشر شده است. آقای قدری چیلیک آن را به زبان ترکی استانبولی ترجمه کرده و در سال 2004 م / 1383 ش توسط مؤسسه انتشار یافته است.

روش تحقیق

در چاپ نخست، درباره مراحل تحقیق کتاب نکاتی تذکر داده شده و اکنون در انتشار آن ضمن «موسوعه امام خمینی(س)» مراحل تحقیق با دقت بیشتر تکمیل گردیده است:

1 - نسخه اصلی دستخط حضرت امام در دسترس نیست و تنها يك کپی از دستخط، در اختیار مؤسسه می باشد که متن حاضر با دقت کافی، بر اساس آن

ص: 11

تصحیح گردیده است .

2 - ویرایش کتاب بدون تصرف در عبارات و کلمات و فقط با نشانه گذاری و پاراگراف بندی انجام شده تا فهم جملات برای خوانندگان محترم آسان تر گردد .

3 - پاورقی های متعددی برای تعیین و ترجمه آیات و روایات ، ارجاع نظرات علماء بر آن افزوده شده است .

4 - در انتهای کتاب ، فهرس فنی که دسترسی به کتاب را آسان می کند ، قرار داده شده است . همچنین فهرست تفصیلی برای مطالب کتاب بیش از آنچه در عنوان فصول آمده است ، تهیه گردیده است .

در خاتمه از محققین بزرگواری که در تکمیل پژوهش این کتاب تلاش وافر نموده اند قدردانی نموده ، موفقیت ایشان را در نشر اندیشه های عرفانی - اخلاقی امام خمینی(س) از خداوند متعال خواستاریم .

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س) .

دفتر قم .

ص: 12

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ .

ص: 1

الهی! جنود عقل و رحمان را در باطن قلب ما بر جنود جهل و شیطان غلبه ده، و خرگاه معرفت خود را در بسیط روح ما بپایدار، و چشم امید ما را از غیر خود کور فرما و به خود و معارف خویش روشنی بخش، و دست تصرف شیطان و جنود او را از مملکت باطن ما قطع کن و آن را به تصرف خود آور، و ما را به عنایات خاصه و معارف مخصوصه خود مزید اختصاص ده و به جذبۀ محبت خود مجذوب فرما و به قرب نافله و فریضه (1) مشرف گردان، و دست وسیله ما را از دامن پرشرف و فضیلت محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] و اهل بیت او کوتاه نفرما، و نور مقدس آنان را با ما مشفوع و شفاعت آنها را مرزوق فرما؛ إِنَّكَ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ .

و بعد، چون احادیث شریفه اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - را

ص: 3

1- اشاره است به این حدیث قدسی: «... وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ . . .»؛ «نزدیک نشده است بنده ای به من، به چیزی که محبوب تر است به من از آنچه که بر او واجب کردم، و او با نافله به من نزدیک می شود تا آن جا که محبوب من می شود». (الکافی، ج 2، ص 352، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب من أذى المسلمین واحترهم») حدیث 7 و 8)

که خلفاء رحمان و خلاصه بنی الانسانند ، روحانیت و نورانیتی است که در دیگر کلمات و احادیث یافت نشود ؛ چه که آن از سرچشمه علم رحمانی و فیض سبحانی نازل ، و دست تصرف هوا و نفس اماره از آن دور ، و دیو پلید و شیطان بعید ، از خیانت به آن مهجور است ، و نورانیت نفوس شریفه و طهارت ارواح لطیفه آن بزرگان دین و اولیاء یقین ، در کلام آنها جلوه نموده ، بلکه نور کلام حق از گریبان احادیث آنها تجلی فرموده ؛ (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ (1)). از این جهت ، نفوس لطیفه مؤمنان را - که از فاضل طینت آنان مخلوق (2) ، و به ماء محبت ایشان معجون است - از آن احادیث شریفه اهتزازاتی روحانی و طریبهای معنوی حاصل آید که به وصف نیاید ، و رابطه معنویه بین ارواح مقدسه آنان و قلوب لطیفه اینان به واسطه آن حاصل شود .

واین که از قرآن شریف به «جبل ممدود بین آسمان و زمین» تعبیر شده (3) شاید يك وجهش همین باشد که رابطه روحانیه و واسطه معنویه بین عالم قدس و ارواح انس است . از این رو از کلمات حضرات معصومین - علیهم الصلوة والسلام - که از ارواح متعلقه به عالم قدس و نفوس منقطع به حضرت انس صدور یافته ، به «جبل ممدود بین آسمان و زمین» تعبیر می توان [کرد] ؛ چه که

ص: 4

1- «بگو هر کس بر طریقه خویش عمل می کند» . (الإسراء (17) : 84)

2- اشاره است به این حدیث نبوی که خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند : «... شیعتك خلقوا من فضل طینتنا . . .» ؛ «شیعیان و پیروان تو از زیادی طینت ما خلق شده اند» . (بحار الأنوار ، ج 65 ، ص 7 ، حدیث 1)

3- اشاره است به این حدیث نبوی : «... کتابُ اللّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ...» ؛ «کتاب خدا، ریسمانی است که از آسمان تا زمین کشیده شده است» . بحار الأنوار، ج 23، ص 147، حدیث 109

سروران ما - علیهم السلام - آنچه در ارشاد خلق و اصلاح مخلوق بیان می فرمودند ، از سرچشمه علم کامل لدنی رسول اکرم است که از صراح وحی الهی و علم ربّانی بوده و از قیاسات و اختراعات ، که ساخته به دست تصرّف شیطان است ، عاری و بری است . و همان طور که درباره رسول اکرم [صلی الله علیه وآله وسلم] وارد است که : (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (1) در حضرات ائمه هدی جاری و ساری است ؛ چنانچه در احادیث شریفه بدان اشارت است (2) .

لهذا ، این قاصر را به خاطر افتاد که حدیث شریفی که در کافی شریف ، مشتمل بر «جنود عقل و جهل» است (3) و متضمن اّمّهات فضائل و ردائل است ، به قدر میسور و به طریق اجمال شرح کنم ؛ شاید مؤمنی را از آن نفعی حاصل آید و این خود موجب جبران نقایص قاصر شود .

و مشتمل نمودم این وجیزه را بر مقدمه ای و چند مقاله و یک خاتمه .

ص: 5

1- «پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید، و آنچه می گوید جز وحی الهی نیست». النجم (53: 3 - 4).

2- از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند : «حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي ، وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ ، وَحَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ الْحَسَنِ ، وَحَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَحَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ ، وَحَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَزَّ وَجَلَّ» ؛ «گفتار من گفتار پدرم ، و گفتار پدرم گفتار جدم ، و گفتار جدم گفتار حسین ، و گفتار حسین گفتار حسن ، و گفتار حسن گفتار امیر مؤمنان علیه السلام ، و گفتار امیر مؤمنان گفتار پیامبر خدا ، و گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخن خدای عزّ و جلّ است» . (الكافي ، ج 1 ، ص 53 ، «كتاب فضل العلم» ، «باب رواية الكتب والحديث» ، حدیث 14)

3- الكافي ، ج 1 ، ص 21 ، «كتاب العقل والجهل» ، حدیث 14 .

باید دانست که نویسنده در نظر ندارد که بحث در اطراف جهات علمیه این حدیث شریف کند؛ به جهاتی:

اول: قصور باع و قلت اطلاع در این میدان.

دوم: آن که شراح کافی شریف (1) - که از اعظام علماء و افاخم فضلاء و زبده محققین و قدوه مدققین و اساتید علم و ایقان و اساطین فلسفه و عرفاند - برای کسی جای کلام نگذاشتند و در هر رشته ای دست اخلاف را از رشته سخن کوتاه نمودند، جَزاَهُمُ اللّٰهُ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا.

سوم: آن که استفاده از نکات علمیه منحصر به اهل علم و فضل است و

ص: 7

1- بر کتاب کافی، شروح و حواشی بسیار نوشته شده است که مشهورترین آنها عبارتند از: الف: تعلیقه حکیم الهی میرداماد. ب: شرح صدر الحکماء صدر الدین شیرازی معروف به ملاً صدرا. ج: شرح ملاً محمّد محسن فیض کاشانی که الوافی نام دارد. د: شرح ملاً محمّد صالح مازندرانی که شرح جامع الأصول نام دارد. ه: شرح علامه ملاً محمّد باقر مجلسی که مرآة العقول نام دارد. برای آگاهی بیشتر ر.ک: الذریعة، ج 13، ص 94 - 100.

دست عامه از آن کوتاه است و ما را نظر به استفادة عموم بلکه عوام است .

چهارم : - و آن عمده است - آن که مقصود مهم از صدور این احادیث شریفه و مقصد آسنی از بسط علوم الهیه ، إفهام نکات علمیه و فلسفیه و جهات تاریخیه و ادبیه نیست و نبوده ، بلکه غایة القُصوای آن سبکبار نمودن نفوس است از عالم مُظلم طبیعت و توجه دادن ارواح است به عالم غیب و منقطع نمودن طایر روح است از شاخسار درخت دنیا که اصل شجره خبیثه است ، و پرواز دادن آن است به سوی فضای عالم قدس و محفل انس که روح شجره طیبه است . و این حاصل نیاید مگر از تصفیة عقول و تزکیة نفوس و اصلاح احوال و تخلیص اعمال .

چنانچه رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در حدیث شریف کافی ، که علم را منحصر فرمود به سه چیز (1) ، تعبیر از قسم اول ، که علم عقاید است ، به «آیه و نشانه محکمه» فرمود ، و این بدین نکته است که حتی علوم عقاید نیز باید آیت الهیه باشد و منظور و مقصود از آن ، طلب حق و جستجوی محبوب مطلق باشد ، که اگر متکلمی فرضاً یا حکیمی نقد عمر خود را صرف در شُعب مُتَشَتَّته و فنون متکثره علم کلام و حکمت کند ، و علم ، آیت الهی و آلت حق جوئی و حق خواهی نباشد ، خود آن علم ، حجاب بلکه حجاب اکبر شود ، و علمش علم الهی و حکمتش حکمت الهیه نخواهد بود . بلکه پس از بحث بسیار و قال و قیل بی شمار ، قلب را به عالم طبیعت کثرت ، اعتناء افزون شود و روح را به شاخسار شجره خبیثه ، تعلق محکم گردد .

ص: 8

1- عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : «... ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ ، وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» . (الكافي ، ج 1 ، ص 32 ، «كتاب فضل العلم» ، «باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء» ، حدیث 1)

حکیم وقتی الهی و عالم هنگامی ربّانی و روحانی شود که علمش الهی و ربّانی باشد، و اگر علمی از توحید و تجرید فرضاً بحث کند، ولی حق طلبی و خداخواهی او را به این بحث نکشانده باشد، بلکه خود علم و فنون بدیعۀ آن بلکه نفس و جلوه های آن او را دعوت کرده باشد، علمش آیت و نمونه و نشانه نیست و حکمتش الهیه نیست، بلکه نفسانیه و طبیعی است.

پس این که نزد علماء مشهور است که يك قسم از علوم است که خودش منظور است فی نفسه - که در مقابل علوم عملیه است (1) - در نظر قاصر، درست نیاید، بلکه جمیع علوم معتبره را سید مَت مقدمیت است؛ منتها هر يك برای چیزی و به طوری مقدمه است. پس علم توحید و توحید علمی مقدمه است برای حصول توحید قلبی که توحید عملی است و با تعمّل و تذکّر و ارتیاض قلبی حاصل شود.

چه بسا کسانی که صرف عمر در توحید علمی نموده و تمام اوقات را به مطالعه و مباحثه و تعلیم و تعلّم آن مصروف کردند و صبغۀ توحید نیافته اند و عالم الهی و حکیم ربّانی نشده، تزلزل قلبی آنها از دیگران بیشتر است، زیرا که علوم آنها سید مَت آیه بودن نداشته و با ارتیاضات قلبیه سر و کار نداشته اند و گمان کرده اند با مُدارسۀ فقط، این منزل طیّ می شود.

ای عزیز! جمیع علوم شرعیه، مقدمۀ معرفت اللّٰه و حصول حقیقت توحید است در قلب که آن صبغۀ اللّٰه است (وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً) (2)، غایت امر

ص: 9

-
- 1- گویا نظر به این سخن شیخ الرئيس أبوعلی سینا در منطق شفاء دارند که: «والفلسفة النظرية إنّما الغاية فيها تكميل النفس بأن تعلم فقط؛ غایت فلسفۀ نظری تنها تکمیل نفس است به این که فقط بداند». (الشفاء، ج 1، ص 12، بخش منطق، مقاله اول، فصل 2)
 - 2- «و رنگ چه کسی از رنگ خداوند بهتر است؟» (البقرة (2): 138)

آن که بعضی مقدمه قریبه و بعضی بعیده و بعضی بلاواسطه و بعضی مع الواسطه است .

علم فقه ، مقدمه عمل است ، و اعمال عبادی ، خود ، مقدمه حصول معارف و تحصیل توحید و تجرید است اگر به آداب شرعیة قلبیه و قالبیه و ظاهریه و باطنیه آن قیام شود . و نقض نتوان نمود که از عبادات چهل - پنجاه ساله ما هیچ معارف و حقایقی حاصل نیامده است ؛ چه از علوم ما نیز هیچ کیفیت و حالی حاصل نشده (1) و ما را سر و کاری با توحید و تجرید که قرة العین اولیاء - علیهم السلام - است ، نبوده و نیست . و آن شعبه از علم فقه که در سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تعمیر بلاد و تنظیم عباد است نیز مقدمه آن اعمال است که آنها دخالت تامّ تمام در حصول توحید و معارف دارند که تفصیل آن از حیطة این مختصر خارج است .

و همین نحو ، علم به منجیات و مهلکات در علم اخلاق ، مقدمه [است] برای تهذیب نفوس ، که آن مقدمه است برای حصول حقایق معارف و لیاقت نفس برای جلوه توحید ؛ و این نزد اهلش پر واضح است و برای جاحدین نیز معلوم نخواهد شد ، گرچه «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» (2) .

از مطلب دور افتادیم و عنان قلم ، ما را به وادی دیگر که بس عمیق است

ص: 10

1- اشاره است به این بیت شیخ بهایی قدس سره : «علم رسمی سر به سر ، قیل است و قال نی از او کیفیتی حاصل نه حال» (کلیات اشعار شیخ بهایی ، ص 181)

2- تمام بیت این است : گر بگویم شرح این ، بی حدّ شود مثنوی هفتاد من ، کاغذ شود (مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ص 603 ، بیت 441)

کشاند. منظور ما این است که مقصد قرآن و حدیث، تصفیة عقول و تزکیة نفوس است برای حاصل شدن مقصد اعلاى توحید؛ و غالباً شراح احادیث شریفه و مفسرین قرآن کریم این نکته را که اصل اصول است، مورد نظر قرار ندادند و سرسری از آن گذشته اند و جهاتی را که مقصود از نزول قرآن و صدور احادیث به هیچ وجه نبوده - از قبیل جهات ادبی و فلسفی و تاریخی و امثال آن - مورد بحث و تدقیق و فحص و تحقیق قرار داده اند.

حتی علماء اخلاق هم که تدوین این علم کردند، یا به طریق علمی - فلسفی بحث و تفتیش کردند؛ مثل کتاب شریف طهارة الأعراق (1) محقق بزرگ ابن مسکویه (2) و کتاب شریف اخلاق ناصری (3) تألیف حکیم متآله و فیلسوف

ص: 11

1- طهارة الأعراق في تحصيل الأخلاق: کتابی است بی نظیر در علم اخلاق، تألیف حکیم ربانی ابوعلی بن مسکویه رازی، متوفی در سال 421 ق. این کتاب که با نام های تهذیب الأخلاق و طهارة النفس نیز یاد شده است، بارها در ایران و مصر و لبنان به طبع رسیده است. (الذریعة، ج 15، ص 188)

2- احمد بن محمد بن یعقوب خازن، مکتبی به ابوعلی و مشهور به ابن مسکویه در ری به دنیا آمده و تا آخر عمر در اصفهان سکنا گزیده است. وی از اعیان علما و حکما و معاصر با شیخ الرئيس ابوعلی بن سینا و از خاصان ندمای عضدالدوله بود. او را در حکمت و اخلاق و تاریخ کتبی چند است که از آن میان طهارة الأعراق از همه مشهورتر است. (الکونی والألقاب، ج 1، ص 325)

3- اخلاق ناصری، کتابی است فارسی در فنون اخلاق، تألیف حکیم و فیلسوف محقق، خواجه نصیر الدین طوسی، متوفی در سال 672 ق. این کتاب مانند شرحی است بر طهارة الأعراق ابن مسکویه رازی، به اضافه دو مقاله تدبیر منزل و سیاست مدن. محقق طوسی، اخلاق ناصری را به نام امیر ناصرالدین عبدالرحیم در سه مقاله و سی فصل، در زندان قهستان، به سلك تحریر کشیده است. (الذریعة، ج 1، ص 380)

متبحر، أفضل المتأخرين، نصير الملة والدين (1) - قدس الله نفسه الزكية - وبسياری از [قسمت های] کتاب إحياء العلوم (2) غزالی (3) - و این نحو تألیف علمی را در تصفیة اخلاق و تهذیب باطن تأثیری بسزا نیست، اگر نگوییم اصلاً و رأساً نیست - و یا از قبیل تاریخ الأخلاق است (به اصطلاح نویسنده) که مشتمل بر قصص و حکایات و امثال و وقایع است که صرف وقت در آن

ص: 12

1- محمد بن محمد بن حسن مشهور به خواجه نصیرالدین طوسی، از اساطین علم حکمت و ریاضی بوده و بسیاری از بزرگان و صاحبان مکارم او را ستوده اند. وی در 11 جمادی الأولى سال 597 ق در طوس به دنیا آمد و در روز عید غدیر سال 672 ق، رخت جان به سرای آخرت کشید و در کاظمین به خاک سپرده شد. او را تألیفات بی شماری است در فنون گوناگون حکمت، کلام، ریاضیات، هیأت، نجوم و اخلاق که از آن میان مشهورترین آنها عبارتند از: شرح الإشارات ابن سینا، تجرید الاعتقاد، تحریر أفلیدس، اخلاق ناصری و أوصاف الأشراف. (الکئی والألقاب، ج 3، ص 251)

2- إحياء علوم الدين، کتابی است در اخلاق اسلامی، تألیف شیخ ابوحامد محمد غزالی (متولد 450 ق و متوفی 505 یا 507 ق). این کتاب از مهمترین و مبسوط ترین آثار تألیف شده در علم اخلاق است، تا جایی که بسیاری از کتب اخلاقی نوشته شده بعد از آن، به خوشه چینی از این کتاب پرداخته اند. إحياء العلوم بارها به طبع رسیده است. (ریحانة الأدب، ج 4، ص 238)

3- ابوحامد محمد بن محمد بن احمد، ملقب به حجة الاسلام و مشهور به غزالی، از اعظام فقهای شافعیه بوده که در سال 450 ق در غزاله از توابع طوس به دنیا آمد و در همان شهر در سال 505 یا 507 ق از دنیا رفت. وی در سال 484 ق به مدرسۀ نظامیۀ بغداد منصوب شد. او را تألیفات بسیاری است که در غالب آنها مُبتکر بوده است، از آن میان إحياء العلوم در اخلاق، و الوجیز در فقه شافعی از شهرت بیشتری برخوردار است. (ریحانة الأدب، ج 4، ص 237)

انسان را از مقصد اصلی باز می‌دارد .

کتاب إحياء العلوم که تمام فضلاء او را به مدح و ثنا یاد می‌کنند و او را بدء و ختم علم اخلاق می‌پندارند(1)، به نظر نویسنده در اصلاح اخلاق و قلع ماده فساد، و تهذیب باطن کمکی نمی‌کند، بلکه کثرت ابحاث اختراعیه و زیادی شعب علمیه و غیر علمیّه آن و نقل های بی فایده راست و دروغ آن(2)، انسان را از مقصد اصلی باز می‌دارد و از تهذیب و تطهیر اخلاق عقب می‌اندازد .

بالجمله، به نظر قاصر، اخلاق علمی و تاریخی و همین طور تفسیر ادبی و علمی و شرح احادیث بدین منوال از مقصد و مقصود دور افتادن و تبعید قریب نمودن است .

نویسنده را عقیده آن است که مهم در علم اخلاق و شرح احادیث مربوطه به آن یا تفسیر آیات شریفه راجعه به آن، آن است که نویسنده آن با ایشار و تنذیر و موعظت و نصیحت و تذکر دادن و یادآوری کردن، هر يك از مقاصد خود را در نفوس جایگزین کند، و به عبارت دیگر، کتاب اخلاق، موعظه کتبیّه باید باشد و خود معالجه کند دردها و عیب ها را، نه آن که راه علاج نشان دهد .

ریشه های اخلاق را فهماندن و راه علاج نشان دادن، يك نفر را به مقصد نزدیک نکند و يك قلب ظلمانی را نور ندهد و يك خُلق فاسد را اصلاح ننماید . کتاب اخلاق آن است که به مطالعه آن، نفس قاسی، نرم، و غیر مهذب، مهذب، و ظلمانی، نورانی شود؛ و آن، به آن است که عالم در ضمن راهنمایی، راهبر و

ص: 13

1- ر.ک: تعریف الإحياء بفضائل الإحياء، ضمن إحياء علوم الدين، ج 5، ص 5 و 7 .

2- به این مطلب اشاره کرده اند: الف - فیض کاشانی در المحجّة البيضاء، ج 1، ص 1 - 2 . ب - علامه امینی در الغدير، ج 11، ص 161 - 167 .

در ضمن ارائهٔ علاج، معالِج باشد و کتاب، خود، دوايِ درد باشد نه نسخهٔ دوانما.

طیب روحانی باید کلامش حکم دوا داشته باشد نه حکم نسخه، و این کتب مذکوره نسخه هستند نه دوا، بلکه اگر جرأت بود می گفتم: «نسخه بودن بعضی از آنها نیز مشکوک است»، ولی از این وادی صرف نظر کردن اولی است.

نویسنده، راه نوشتن کتاب اخلاق را باز کردم که اگر عالمی نویسنده و قادر بر تقریر و تحریر پیدا شد، این طرز بنویسد؛ نه آن که خود من را چنین قدرت، یا قلم شکسته ام را این توانایی، یا قلب ظلمانیم را این بینائی است. و معلوم است اِشکال نمودن سهل است، ولی حلّ آن کردن مشکل است، و ما از خدای متعال توفیق می طلبیم که قلب سخت ما را نرمی دهد و اخلاص را نصیب فرماید که شاید از این نوشتهٔ نالایق دلی به دست آید؛ إِنَّهُ وَلِيُّ الْفَضْلِ وَالْأَنْعَامِ.

ص: 14

بِإِسْنَادِي الْمُتَّصِلِ الْمَذْكُورِ بَعْضُهَا فِي كِتَابِنَا الْأَرْبَعِينَ (1) إِلَى ثِقَةِ الْإِسْلَامِ

ص: 15

1- کتاب شرح چهل حدیث اربعین حدیث ، از آثار ارزشمند حضرت امام خمینی قدس سرهاست که آن را در سال 1358 ق به زبان فارسی به رشته تحریر درآورده اند ، و در آن به شرح چهل حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت معصومین - علیهم الصلاة والسلام - پرداخته اند و مشتمل بر مطالب اخلاقی ، اعتقادی و عرفانی است . این اثر گرانبها از طرف مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام رحمه الله به طبع رسیده است . سند حضرت امام به کتاب شریف کافی که در ابتدای کتاب شرح چهل حدیث ذکر شده چنین است :
أخبرني إجازة - مكاتبةً ومُشافهةً - عِدَّةٌ من المشايخ العظام والثقات الكرام : منهم : الشيخ العلامة المتكلم الفقيه الأصولي الأديب المتبحر الشيخ محمد رضا آل العلامة الوفي الشيخ محمد تقي الأصفهاني - أدام الله توفيقه - حين تشرفه بقم الشريفه ، والشيخ العالم الجليل المتعبّد الثقة الثبت الحاج شيخ عباس القمي - دام توفيقه - كلاهما عن المولى العالم الزاهد العابد الفقيه المحدث الأмирزا حسين الثوري - نور الله مرقده الشريف - عن العلامة الشيخ مرتضى الأنصاري قدس الله سره . ومنهم : السيّد السند الفقيه المتكلم الثقة العين الثبت العلامة السيّد محسن الأمين العاملي - أدام الله تأييداته - عن الفقيه العلامة صاحب المصنّفات العديدة السيّد محمد بن هاشم الموسوي الرضوي الهندي المجاور في النجف الأشرف حياً وميتاً - قدس الله سره - عن العلامة الأنصاري . ومنهم : السيّد العالم الثقة الثبت السيّد أبو القاسم الدهكردی الأصفهاني ، عن السيّد السند الأجدد الأмирزا محمد هاشم الأصفهاني قدس سره ، عن العلامة الأنصاري (ولنا طرق أخرى غير مُنتهية إلى الشيخ تركناها) عن المولى الأفضل أحمد النراقي ، عن السيّد مهدي المدعو ببحر العلوم صاحب الكرامات - رضوان الله عليه - عن أستاذ الكلّ الآقا محمد باقر البهبهاني ، عن والده الأكمل محمد أكمل ، عن المولى محمد باقر المجلسي ، عن والده المحقق المولى محمد تقي المجلسي ، عن الشيخ المحقق البهائي ، عن والده الشيخ حسين ، عن الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني ، عن الشيخ علي بن عبدالعالي الميسي ، عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني وعن الشيخ ضياء الدين علي ، عن والده الحائز للمرتبتين الشيخ شمس الدين محمد بن مكّي ، عن الشيخ أبي طالب محمد فخر المحققين ، عن والده آية الله الحسن بن مُطهر العلامة الحلّي ، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد الحلّي المُحقّق على الإطلاق ، عن السيّد أبي علي فخّار بن المعدّ الموسوي ، عن الشيخ شاذان بن جبرئيل القمي ، عن الشيخ محمد بن أبي القاسم الطّبري ، عن الشيخ أبي علي الحسن ، عن والده شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي جامع التهذيب والاستبصار ، عن إمام الفقهاء والمتكلمين الشيخ أبي عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الشيخ المفيد ، عن شيخه رئيس المُحدثين الشيخ أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي صاحب كتاب مَنْ لا يحضره الفقيه ، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن قولويه ، عن الشيخ الأجلّ ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني صاحب الكافي .

1- مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ كَلْبِيِّ ، مُكَنَّى بِهِ أَبُو جَعْفَرٍ وَ مُلَقَّبَ بِهِ ثِقَّةَ الْإِسْلَامِ ، أَوْثَقُ أَصْحَابِ إِمَامِيَّةٍ وَأَثْبَتُ إِيشَانِ فِي نَقْلِ حَدِيثِ بُوْدِهِ ، وَ فِي عَصْرِ غَيْبِ صُغْرَا مِي زَيْسْتِهِ ، وَ بِي سَالِ 329 ق فِي بَغْدَادِ ، چِشْمِ أِزْ جِهَانِ فِرُو بَسْتِهِ ، وَ فِي بَابِ الْكُوفَةِ بِه خَاكُ سِپَرْدِه شْدِه اِسْتِ . (رِجَالِ النَّجَاشِيِّ ، ص 278 ، رِقْمِ 1026)

الكافي (1) الشريف عن عديّة من اصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن علي بن حديد، عن سماعة بن مهران، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام وعنده جماعة من موالیه فجرى ذكر العقل والجهل، فقال أبو عبد الله عليه السلام: «اعرفوا العقل وجاهده والجهل وجاهده تهتدوا». قال سماعة: فقلت: جعلت فداك، لا نعرف إلا ما عرفتنا، فقال أبو عبد الله عليه السلام: «إن الله خلق العقل وهو أول خلقي من الروحانيين عن يمين العرش من نوره، فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، فقال الله تعالى: خلقتك خلقاً عظيماً وكرمتك علي جميع خلقي. قال: ثم خلق الجهل من البحر الأجاج ظلماتياً، فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فلم يقبل، فقال له: استكبرت فلعنه. ثم جعل للعقل خمسة وسبعين جنداً، فلما رأى الجهل ما أكرم الله به العقل وما أعطاه أضمر له العداوة، فقال الجهل: يا رب، هذا خلق مثلي خلقتهم وكرمتهم وقويتهم، وأنا ضده ولا قوة لي به فأعطيني من الجند مثل ما أعطيتهم، فقال: نعم، فإن عصيت بعد ذلك أخرجتك وجندك من رحمتي. قال: قد رضيت،

ص: 17

1- کتاب کافی یکی از بارزش ترین کتاب های چهارگانه حدیثی و از جوامع اصلی است که بر آن اعتماد می شود. کافی کتابی است که همانند آن در جمع آوری روایات و احادیث منقول از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نوشته نشده است. ثقة الاسلام کلبینی، کافی را در عصر غیبت صغری امام زمان حجة بن الحسن (علیه السلام و عجل الله فرجه) در مدت 20 سال نوشته است که مشتمل بر 34 کتاب، 326 باب و شانزده هزار حدیث می باشد و دارای سه بخش اصلی است که عبارتند از: اصول، فروع و روضه، و به همین جهت مورد مراجعه صاحبان علوم عقاید و توحید، اخلاق و فقه می باشد. بر کافی شروح و حواشی بسیار نوشته شده که از آن میان، شرح علامه مولی محمد باقر مجلسی بنام مرآة العقول بر تمام کتاب نوشته شده است. (الذریعة، ج 17، ص 465)

فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ جُنْدًا ، فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَالسَّبْعِينَ الْجُنْدَ :

الْخَيْرُ وَهُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ ، وَجَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرُّ وَهُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ ، وَالْإِيمَانُ وَضِدُّهُ الْكُفْرُ ، وَالتَّصَدِيقُ وَضِدُّهُ الْجُحُودُ ، وَالرَّجَاءُ وَضِدُّهُ الْقُنُوطُ ، وَالْعَدْلُ وَضِدُّهُ الْجَوْرُ ، وَالرِّضَا وَضِدُّهُ السَّخَطُ ، وَالشُّكْرُ وَضِدُّهُ الْكُفْرَانُ ، وَالطَّمَعُ وَضِدُّهُ الْيَأْسُ ، وَالتَّوَكُّلُ وَضِدُّهُ الْحِرْصُ ، وَالرَّأْفَةُ وَضِدُّهَا الْقَسْوَةُ ، وَالرَّحْمَةُ وَضِدُّهَا الْعُصْبُ ، وَالْعِلْمُ وَضِدُّهُ الْجَهْلُ ، وَالْفَهْمُ وَضِدُّهُ الْحُمُقُ ، وَالْعِفَّةُ وَضِدُّهَا التَّهْتُّكُ ، وَالرُّهْدُ وَضِدُّهُ الرَّغْبَةُ ، وَالرِّفْقُ وَضِدُّهُ الْخُرْقُ ، وَالرَّهْبَةُ وَضِدُّهَا الْجُرْأَةُ ، وَالتَّوَاضُعُ وَضِدُّهُ الْكِبَرُ ، وَالتَّوَدُّةُ وَضِدُّهَا التَّسْرُّعُ ، وَالْحِلْمُ وَضِدُّهُ السَّفَهَ ، وَالصَّمْتُ وَضِدُّهُ الْهَذَرُ ، وَالِاسْتِسْلَامُ وَضِدُّهُ الْاسْتِكْبَارُ ، وَالتَّسْلِيمُ وَضِدُّهُ الشُّكُّ ، وَالصَّبْرُ وَضِدُّهُ الْجَزَعُ ، وَالصَّفْحُ وَضِدُّهُ الْإِنْتِقَامُ ، وَالْغِنَى وَضِدُّهُ الْفَقْرُ ، وَالتَّدَكُّرُ وَضِدُّهُ السَّهْوُ ، وَالْحِفْظُ وَضِدُّهُ النَّسْيَانُ ، وَالتَّعَطُّفُ وَضِدُّهُ الْقَطِيعَةُ ، وَالْقُنُوعُ وَضِدُّهُ الْحِرْصُ ، وَالْمُوَاسَاةُ وَضِدُّهَا الْمَنْعُ ، وَالْمَوَدَّةُ وَضِدُّهَا الْعِدَاوَةُ ، وَالْوَفَاءُ وَضِدُّهُ الْعَدْرُ ، وَالطَّاعَةُ وَضِدُّهَا الْمَعْصِيَةُ ، وَالْخُضُوعُ وَضِدُّهُ التَّطَاوُلُ ، وَالسَّلَامَةُ وَضِدُّهَا الْبَلَاءُ ، وَالْحُبُّ وَضِدُّهُ الْبُغْضُ ، وَالصِّدْقُ وَضِدُّهُ الْكُذِبُ ، وَالْحَقُّ وَضِدُّهُ الْبَاطِلُ ، وَالْأَمَانَةُ وَضِدُّهَا الْخِيَانَةُ ، وَالْإِحْلَاصُ وَضِدُّهُ الشُّوْبُ ، وَالسَّهَامَةُ وَضِدُّهَا الْبِلَادَةُ ، وَالْفَهْمُ وَضِدُّهُ الْعِبَاوَةُ ، وَالْمَعْرِفَةُ وَضِدُّهَا الْإِنْكَارُ ، وَالْمَدَارَةُ وَضِدُّهَا الْمُكَاشَفَةُ ، وَسَلَامَةُ الْغَيْبِ وَضِدُّهَا الْمُمَاكِرَةُ ، وَالْكِثْمَانُ وَضِدُّهُ الْإِفْشَاءُ ، وَالصَّلَاةُ وَضِدُّهَا الْإِضَاعَةُ ، وَالصَّوْمُ وَضِدُّهُ الْإِفْطَارُ ، وَالْجِهَادُ وَضِدُّهُ التُّكُولُ ، وَالْحِجْحُ وَضِدُّهُ تَبَذُّ الْمِيثَاقِ ، وَصَوْنُ الْحَدِيثِ وَضِدُّهُ التَّمِيمَةُ ، وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَضِدُّهُ الْعُقُوقُ ، وَالْحَقِيقَةُ وَضِدُّهَا الرِّيَاءُ ، وَالْمَعْرُوفُ وَضِدُّهُ الْمُنْكَرُ ، وَالسِّرُّ وَضِدُّهُ التَّبَرُّجُ ، وَالتَّقِيَّةُ وَضِدُّهَا الْإِذَاعَةُ ، وَالْإِنْصَافُ وَضِدُّهُ الْحَمِيَّةُ ، وَالتَّهْيِيبَةُ وَضِدُّهَا الْبُغْيُ ، وَالتَّظَافَةُ وَضِدُّهَا الْقَدْرُ ، وَالْحَيَاءُ وَضِدُّهُ الْحُلْعُ ، وَالْقَصْدُ وَضِدُّهُ الْعُدْوَانُ ، وَالرَّاحَةُ وَضِدُّهَا التَّعَبُ ، وَالسُّهُولَةُ وَضِدُّهَا الصُّعُوبَةُ ، وَالْبَرَكَةُ وَضِدُّهَا الْمَحَقُّ ، وَالْعَافِيَةُ وَضِدُّهَا الْبَلَاءُ ، وَالْقَوَامُ وَضِدُّهُ الْمُكَاتِرَةُ ، وَالْحِكْمَةُ وَضِدُّهَا الْهَوَى ، وَالْوَقَارُ وَضِدُّهَا الْخِفَّةُ ، وَالسَّعَادَةُ وَضِدُّهَا الشَّقَاوَةُ ، وَالتَّوْبَةُ وَضِدُّهَا

الإصرار، والاسم تغفراً وضدّه الاعتزاز، والمحافظة وضدّها التهاون، والدعاء وضدّه الاسم تنكاف، والنشاط وضدّه الكسل، والفرح وضدّه الحزن، والألفة وضدّها الفرقة، والسخاء وضدّه البخل.

ولا تجتمع هذه الخصال كلها من أجناد العقل، إلا في نبي أو وصي نبي أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، وأما سائر ذلك من موالينا فإن أحدهم لا يخلو من أن يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يس تكمل وينقى من جنود الجهل، فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الأنبياء والأوصياء وإنما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده ومجانبة الجهل وجنوده، وفقنا الله وإياكم لطاعته ومرضاته (1).

تنبيه :

ترجمه حدیث شریف، تا آن جا که مناسب ترجمه است که تعدید جنود می فرماید، چنین است که :

سماعة بن مهران گوید که من نزد ابوعبدالله جعفر بن محمد - علیه السلام - بودم و در نزد او جماعتی از دوستانش بودند، از عقل و جهل سخن جریان یافت، حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: عقل و لشکر او، و جهل و لشکر او را بشناسید تا هدایت شوید.

سماعه گفت: من گفتم: فدای تو گردم ما چیزی نمی شناسیم مگر آنچه را که توبه ما بشناسانی.

آن حضرت فرمود: همانا خدای تعالی آفرید عقل را - و آن اول مخلوق از عالم ارواح است - از طرف راست عرش از نور خود. پس به او گفت: روبرگردان.

ص: 19

1- الكافي، ج 1، ص 20، «كتاب العقل والجهل»، حدیث 14 (با اندکی اختلاف)؛ الوافي، ج 1، ص 56، حدیث 3.

او روبرگردانید . پس از آن به او گفت : روی بیاور . روی آورد . فرمود خدای تعالی : آفریدم تو را آفریده بزرگی و کرامت دادم تو را بر جمیع مخلوقات خود .

فرمود حضرت صادق [علیه السلام] : پس از آن ، خلق فرمود جهل را از دریای شور تلخ تاریک . پس گفت به او : پشت کن . پشت نمود . پس از آن گفت به او : روی آور . روی نیاورد . فرمود به او : سرکشی کردی . پس دور نمود او را .

پس از آن ، قرار داد از برای عقل هفتاد و پنج لشکر . چون جهل دید آنچه را که حق به او اکرام کرد عقل را و آنچه را عطا فرمود به او ، عداوت او را در نهاد خود گرفت .

پس جهل گفت : ای پروردگار! این آفریده ای است مثل من ؛ آفریدی او را و تکریمش فرمودی و قوتش دادی ، و من ضد اویم و نیست برای من توانایی به او . به من نیز عطا کن از لشکر ، مثل آنچه به او عطا فرمودی .

فرمود : آری ، پس اگر بعد از این گناه کردی ، تو و جند تو را از رحمت خود خارج کنم . گفت : راضی شدم . پس عطا فرمود به او هفتاد و پنج لشکر .

بعد حضرت صادق - علیه السلام - شروع فرمود به شمارش جُند عقل و جهل که پس از این به تفصیل - إن شاء الله - به بیان آنها پردازیم ، و ما ناچار ، برخلاف میثاق خود که در اول این رساله اشارت به آن نمودیم که تعرّض به مطالب علمیه نکنیم ، به بعض نکات علمیه صدر این حدیث - که جز این طریق راهی ندارد - با اختصار و اجمال اشارتی می نماییم .

مقاله دوم: در بیان شمه ای از حقیقت عقل و جهل و بیان مراد حدیث شریف

بدان که عقل و جهلی را که در محضر موالیان، مورد بحث بود، به حسب ظاهر، عقل و جهلی است که در انسان است که آن قوه عاقله؛ یعنی قوه روحانیه ای است که به حسب ذات، مجرد و به حسب فطرت، مایل به خیرات و کمالات، و داعی به عدل و احسان است، و در مقابل آن، قوه واهمه است که فطرتاً، تا در تحت نظام عقلی نیامده و مسخر در ظل کبریای نفس مجرد نشده، مایل به دنیا - که شجره خبیثه و اصل اصول شرور است - می باشد، و پس از این - إن شاء الله - ذکر از این دو پیش می آید.

و اما عقلی که در لسان شریف حضرت صادق [علیه السلام] از آن اسم برده شده - به مناسبت خصایصی که برای او ذکر شده؛ از قبیل این که اوّل خلق از روحانین است - عقل کلی عالم کبیر است که باطن و سرّ و حقیقت عقول جزئی است. و به فهم آن حقیقت، آنچه مورد نظر آنان بوده نیز معلوم شود و آن جوهری است نورانی مجرد از علایق جسمانی، و اوّل مخلوق از روحانین

است و تعینِ اوّل فیض مقدس و مشیّت مطلقه است و کینونت عذیبه ماء است (1) و نور نبیّ ختمی در عالم تخلیق و ابداع است (2)؛ و انکار آن، موجب و مستلزم انکار بسیاری از ضروریات عقل و دین است؛ از قبیل تصوّر اشرف از واجب تعالی در نظام وجود، و تحدید واجب - جلّت قدرته - و تجسیم آن ذات مقدس، و راه یافتن جهل و عجز و بُخل در آن ساحت قدس، و امثال آن، که تعدیدش موجب تطویل است؛ فضلاً از بحث و تحقیقش. گرچه آنان که منکر آنند از بزرگان محدّثین (3)، توجه به توالی فاسده و لوازم باطله آن نداشته اند؛ زیرا که این از لوازم خفیّه ای است که با ممارست در علوم حقیقیّه توحید و تجرید ظاهر شود، و اهل حدیث و ظاهر از آن ذاهل و غافل بودند، لهذا در دامن قدس و طهارت آنها نقصی وارد نشود؛ زیرا که گمان نموده اند که قول به عالم عقلی و مجرّد، مستلزم نفی حدوث عالم است؛ با آن که بعضی از محققین و اکابر بزرگ (4)، تسمیر ذیل تحقیق فرموده و اثبات حدوث زمانی عالم نموده،

ص: 22

1- این تعبیر مُتَّخَذ از حدیث امام باقر علیه السلام است که فرمودند: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ ابْتِدَاءِ الْخَلْقِ مَا اخْتَلَفَ اثْنَانِ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ قَالَ: كُنْ مَاءً عَذْبًا أُخْلِقُ مِنْكَ جَنَّتِي وَأَهْلَ طَاعَتِي...»؛ «حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: اگر مردم می دانستند کیفیت شروع خلقت را هیچ دو نفری با هم اختلاف نمی داشتند. همانا خداوند عزّ و جلّ قبل از این که مخلوقات را بیافریند فرمود: آب گوارا باش تا از تو بهشت و اهل اطاعتم را خلق کنم». (الکافی، ج 2، ص 6، «کتاب الإیمان والکفر»، باب 2، حدیث 1)

2- اشاره است به حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمودند: «أول ما خلق الله نوری». (عوالي اللآلی، ج 4، ص 99، حدیث 140)

3- گویا مراد، علامه مجلسی رحمه الله است در: مرآة العقول، ج 1، ص 27 و 66؛ بحار الأنوار، ج 61، ص 104.

4- الحکمة المتعالیة، ج 5، ص 194، و ج 7، ص 289.

به طوری که منافی با قواعد توحید و تنزیه و تقدیس حق - جلّ و علا - نباشد . و ما - بحمد الله و حُسن عنایتہ - به وجهی مناسبِ مسلکِ اهل معارف و اصحاب قلوب ، اثبات حدوث زمانی همه عوالم غیب و شهادت نمودیم (1) که بیان آن با مقدماتش ، محتاج به افراد رسالۀ جداگانه است ، (لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا) (2) و توفیقی عنایت فرماید که به آن نایل شویم ، با آن که ، آن نحو حدوثی که بعض محدثین بزرگوار (3) به مَلّیین نسبت داده اند از ساحت آنها دور ، و قول آن مستلزم چندین محذور است که هر یک اساس تنزیه و توحید را متزلزل می کند و ایشان از آن غفلت داشته اند .

بالجمله ، ثبوت عقل مجرد ، بلکه عوالم عقلیه ، موافق احادیث اهل بیت عصمت (4) و اشارات بعض آیات شریفه الهیه (5) و ضرورت عقول أولوا الألباب (6) و نتیجۀ ریاضات اصحاب معارف است . و این جوهر مجرد ، عقل عالم کبیر است و در لسان بعضی (7) ، از آن به «آدم اول» تعبیر شده ، و این ، غیر آدم ابوالبشر است ، بلکه روحانیت آدم - علیه السلام - ظهور آن است .

و در مقابل این حقیقت نورانیه ، حقیقت دیگر است که آن «وهم کلّ» است

ص: 23

1- تعلیقات علی شرح فصوص الحکم ، ص 24 - 25 ؛ تقریرات فلسفه ، امام خمینی ، ج 1 ، ص 66 .

2- «شاید خداوند بعد از این ، امری را إحداث نماید» . (الطلاق (65) : 1)

3- مرآة العقول ، ج 1 ، ص 235 ؛ بحار الأنوار ، ج 54 ، ص 238 .

4- علم الیقین ، ج 1 ، ص 255 .

5- ر.ك: الإسراء (17) : 85 ؛ الحجر (15) : 29 .

6- الحکمة المتعالیة ، ج 7 ، ص 262 .

7- الإنسان الكامل ، عزیزالدین نسفی ، ص 72 ؛ شرح فصوص الحکم ، قیصری ، ص 406 .

در انسان کبیر ، که به حسب فطرت و جبلت ، مایل به شرور و فساد ، و داعی به اُغلو طه و اختلاق است ، و آن بعینه ، حقیقتِ إبلیس الأبالسه و شیطان بزرگ است ، که سایر شیاطین و ابالسه از بروزات و مظاهر آن است ، و از برای این حقیقت ، تجرّد است ، تجرّد برزخیِ ظلمانی ، نه تجرّد عقلانی نورانی ؛ چنانچه پیش اصحاب معرفت و یقین ، روشن و واضح است .

ص: 24

مقاله سوم: در شمه ای از خصایص و صفات این دو حقیقت عقلیه و جهلیه به حسب آنچه در این حدیث شریف به آن اشاره فرموده

در بیان صفات عقل

اول آن که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ»، و در این، دو نکته است که اشارت به اصل حقیقت عقلیه تواند بود:

اول آن که نسبت خلق به عقل داده و او را مخلوق شمرده، و این ممکن است اشارت به آن باشد که حقیقت عقلیه در مقابل امر و از تنزلات آن است؛ چه که عالم امر عبارت از فیض منبسط و نَفَسِ الرَّحْمَانِ و وجود مطلق و مقام برزخیت کبرا و اضافه اشراقیه و روحانیت محمّديه و علویه - علیهما و علی آلهما الصلاة والسلام - است، و او را تعین و تقید و مقابلی نیست، و به او نسبت تخلّق نتوان داد مگر مجازاً؛ چنانچه در بعض احادیث به این نسبت

ص: 25

مجازیه او را منتسب فرمودند(1).

و اهل معرفت گویند: یکی از احتمالات (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)(2)، همین فیض اشراقی منبسط است(3)؛ چنانچه (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)(4) با آن لطایف و اسرار عجیبه ای که در آیه شریفه به آن اشاره فرموده، شاید اشاره به همین حقیقت باشد.

بنابراین، حقیقت عقل - که اول مخلوق از روحانیین است - تعین اول و اولین منزل نور پاک فیض منبسط الهی است.

به حسب این تحقیق، وصف دیگری که حق تعالی عقل را به آن توصیف فرموده، ظاهر می شود و آن، آن است که این حقیقت را از نور خود خلق فرموده؛ یعنی از فیض منبسط و نور اشراقی خود؛ زیرا متعین ظهور مطلق و متقوم به آن است؛ چنانچه اشاره جلیّه به این معنا است حدیث شریف کافی در باب صفات فعل، سند به حضرت صادق - علیه السلام - رساند؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ»(5).

ص: 26

-
- 1- مانند حدیثی که در صفحه بعد می آید که نسبت خلق را به مشیئت داده است که همان فیض منبسط است که از عالم امر است. (ر. ک. : مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، المشكاة الثانية، المصباح الثاني، مطلع 2)
 - 2- «همانا برای خداوند است آفرینش و امر». (الأعراف(7): 54)
 - 3- أنوار جلیّة، ص 131؛ مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، مطلع 2.
 - 4- «خداوند، نور آسمان ها و زمین است». (النور(24): 35)
 - 5- امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند، مشیئت را به خود آن آفرید، سپس همه چیز را به مشیئت، خلق فرمود». (الكافي، ج 1، ص 110، «كتاب التوحيد»، «باب الإرادة أنّها من صفات الفعل و...»، حدیث 4)

مقصود از «مشیت» در این حدیث شریف، شاید همان فیض اشراقی منبسط باشد که آن نور سماوات و ارض است، و «بنفسها» تجلی ذاتی بلاواسطه حق است؛ زیرا که حقایق مُتعیَّنه عقلیه یا غیر عقلیه نتواند مرتبط به ذات مقدّس از جمیع تعیّنات و تقيّدات باشد؛ زیرا که این ربط ذاتی که مصحح مخلوقیت است، در صورت تقيّد و تعیّن، مستلزم تعیّن در متجلی و خالق شود، تعالی الله عن ذلك.

پس تجلی ذاتی حق و نور ظهوری جمال جمیل مطلق، همین فیض مطلق و مشیت اشراقیه است و این همان نور است - به حسب این بیان و احتمال - که در این حدیث می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ»؛ أي من نوره الإشراقی وفيضه المنبسط الإطلاقی.

و به این بیان، رفع شبهه ای که به حدیث شریف «خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا» وارد شده است، می شود و محتاج به توجیه بعید(1) محقق عظیم الشأن [میر] داماد(2) -

ص: 27

1- التعليقة على كتاب الكافي، محقق داماد، ص 248.

2- میر محمد مدعو به باقر بن شمس الدین محمد استرآبادی، مشهور به میر داماد، از اجله حکماء و اعظم فلاسفه اسلام است. وی دخترزاده فقیه متبحر، محقق کرکی، است. در استرآباد تولّد یافت و در اصفهان سکنا گزید. او علاوه بر تبخر فوق العاده در حکمت، در حل بسیاری از مشکلات فقهی و روایی نظیر نداشت. با همه علو مرتبت علمی، در زهد و تقوا و عبادت و توجه به وظائف مقرر دینی از نوادر بود. ایشان را مُصنّفاتی ارزشمند می باشد که از آن میان، کتاب های: القَبَسَات، الإيقاضات، الرواشح السماویة، التعليقة على كتاب الكافي والأفق المبین، مشهورترند. وی در سال 1040 ق در بین راه کربلا- و نجف، رخت جان به سرای باقی کشید و در ارض مقدّس نجف به خاک سپرده شد. ریحانة الأدب، ج 6، ص 56

نَصْرُ اللَّهِ وجهه - و تأویل غریب (1) محقق بزرگوار فیض (2) و تأویل عجیب (3) محدث خبیر مجلسی (4) - علیهما الرحمة - نباشیم .

و عجب آن است که فیلسوف کبیر اسلامی ، صدرالمتألهین (5) - قدس سره -

ص: 28

1- الوافی ، ج 1 ، ص 458 ، ذیل حدیث 371 .

2- ملا محمد مدعو به محسن بن شاه مرتضی ، مشهور به ملا محسن فیض کاشانی ، عالمی فاضل ، محدثی محقق ، حکیمی متأله ، عارفی کامل ، از اعظم علمای امامیه و صاحب تألیفات بسیار است . مرحوم فیض از اجله شاگردان ملا صدرا شیرازی و داماد او بود . وی در سال 1091 ق در کاشان دیده از جهان فرو بسته و در همان جا به خاک سپرده شد . مشهورترین تألیفات او عبارتند از : الوافی ، علم الیقین ، عین الیقین ، المحجّة البيضاء ، الحقائق ، خلاصة الأذکار و کلمات مکنونه . (الکُنْی والألقاب ، ج 3 ، ص 39)

3- مرآة العقول ، ج 2 ، ص 18 .

4- ملا محمد باقر بن مولی محمد تقی مجلسی ، مشهور به علاّمه مجلسی . وی شیخ الإسلام عصر خویش بوده و از علماء و محدثین بزرگ امامیه است . در علم و تحقیق و احیاء کلمه دین و ترویج دین مبین و نشر احادیث ائمه معصومین و تألیف و تدوین آثار علمی کمتر کسی با وی برابری می کند . او در امر به معروف و نهی از منکر تصلّب و سختگیری داشته و اهل سخاوت و بخشش بوده است . وی در سال 1037 متوّد و در 27 رمضان سال 1111 دیده از جهان فرو بست و بر جمال جانان گشود ، و در جامع اعظم اصفهان در خاک آرمیده است . (الکُنْی والألقاب ، ج 3 ، ص 147)

5- محمد بن ابراهیم بن یحیی ، ملقب به صدرالدین و صدرالمتألهین و معروف به ملا صدرا از اکابر حکماء و أفاخم فلاسفه اسلام است و در علوم کلام ، فلسفه ، تفسیر ، حدیث و عرفان تبخّری به سزا داشته ، و از اجله شاگردان میرداماد ، شیخ بهایی و میر فندرسکی بوده است . آثار وی مملوّ از ابتکارات علمی و تبخّر فراوان اوست . از میان تألیفات بسیار او ، این آثار شهرتی فراوان دارند : الأسفار الأربعة ، الشواهد الربوبیّة ، شرح أصول الکافی ، تفسیر القرآن الکریم و تعلیقه بر الهیات شفا . وی هفت بار پیاده به سفر حجّ مشرف شد ، و سرانجام در سفر هفتمین در سال 1050 ق در بصره وفات یافته و در همان جا به خاک سپرده شد . (ریحانة الأدب ، ج 3 ، ص 420)

نیز در این حدیث از تحقیق اهل معرفت و اصحاب قلوب، صرف نظر فرموده و به طور دیگر تأویل فرموده است این حدیث را، که شاهد بزرگ آن مشرب و مسلك است(1)، و ما در رساله مصباح الهدایة(2) تحقیق این مقصد را با حکومت بین عرفای شامخ و حکمای عظام، راجع به «اول ما صدر» به طور وافی نمودیم(3)؛ هر کس خواهد به آن رجوع کند تا جلیه حال معلوم گردد.

نکته دوم که در «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ» است، آن است که نسبت خلق عقل را به اسم «الله» - که اسم اعظم جامع و از برای آن مقام احدیت جمع است - داده و شاید اشاره به آن باشد که تجلی در مراتب عقل اول، تجلی به جمیع شؤون، و حقیقت عقلیه، ظهور تام و کلّ الظهور است در مراتب تعینات خلقیه.

و حاصل این فقره حدیث چنین شود - والعلم عند الله - که : ذات مقدّس حق - جلّ و علا - به حسب تجلی به اسم اعظم و مقام احدیت جمع، به مقام ظهور به فیض مقدّس اطلاق و وسطیّت آن در مراتب عقل اول به جمیع شؤون و مقام

ص: 29

1- شرح أصول الكافي، صدرالمتألهين، ج 3، ص 227.

2- مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية، یکی از آثار عرفانی و ارزشمند امام خمینی رحمه اللهاست، که ابّحاث آن حول انسان کامل و نبوت و ولایت می باشد.

3- مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية، مطلع 3.

جامعیت تجلی فرمود؛ و از این سبب، همین اوّل مخلوق را به نور مقدّس نبیّ ختمی - که مرکز ظهور اسم اعظم و مرآت تجلی مقام جمع و جمع الجمع است - تعبیر نموده اند؛ چنانچه در حدیث است از رسول خدا که: «اوّل مخلوق، نور من است»⁽¹⁾، و در بعض روایات «اوّل مخلوق، روح من است»⁽²⁾.

دوم از خصایص عقل آن است که: اوّل مخلوق از روحانیین است، و اوّل مخلوق از روحانیین اوّل مخلوق به قول مطلق است؛ زیرا که غیر روحانیین بعد از روحانیین مخلوقند.

و مقصود از روحانیین، یا عالم عقلی و جمله عقول قادسه طولیه و عرضیه است - و اطلاق روحانی به تخیل نسبت به آنها نمودن، به ضربی از تجرید است - و یا جمله عوالم مجردة است، و اطلاق روحانی نیز یا مبنی بر تجرید یا تغلیب است. و بیان آن که عالم روحانیین مقدّم بر سایر موجودات، و عقل اعظم مقدّم بر همه است، موکول به محالّ خود از کتب عقلیه است⁽³⁾.

سوم از خصایص عقل آن است که مخلوق از یمین عرش است و در متعلّق این جارّ، چند احتمال است:

یکی آن که [متعلّق] کلمه «خَلَقَ» فی قوله: «خَلَقَ الْعَقْلَ» باشد، و معنی چنین شود که: خلق فرمود عقل را از یمین عرش، و جمله حالیه «وَهُوَ اوّلُ خَلْقٍ» متوسط بین جارّ و مجرور باشد، و این توجیه به نظر نویسنده، اقرب است و پس از این، وجه آن معلوم خواهد شد.

ص: 30

1- قال عليه السلام: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي». (عوالي اللآلي، ج 4، ص 99، حدیث 140؛ بحار الأنوار، ج 15، ص 24، حدیث

(44)

2- عن النبي صلى الله عليه وآله: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي». (بحار الأنوار، ج 54، ص 309)

3- الحكمة المتعالية، ج 7، ص 262.

دیگر آن که متعلق به «أَوَّلُ خَلْقٍ» باشد، در صورتی که مراد از روحانیین جمله مجرّدات عقلیه و غیر آن باشد؛ یعنی اوّل خلق از یمین عرش است، از جمله روحانیین.

سوم آن که متعلق به «روحانیین» باشد؛ یعنی اوّل خلق از روحانیین، که آن روحانیین همه از یمین عرشند، و در این صورت، مراد از روحانیین عالم عقلی است، و این دو احتمال را بعضی از بزرگان ذکر فرموده اند (1).

و باید دانست که عرش را اطلاقات یا مصادیقی است که به بعضی آن در روایات شریفه تصریح شده (2) و بعضی آن در لسان اهل معرفت (3) است؛ مثل: جسم کلّ محیط یا مجموع عالم یا علم یا علم مفاض به انبیاء و حجج، و یکی از اطلاقات آن، که مناسب با قول خدای تعالی است (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (4)، نفس فیض منبسط است که مستوای رحمان و مجلای بروز سلطنت الهیه است، و بنا بر این اطلاق، معلوم شود که: حقیقت عقلیه، مخلوق از یمین عرش است، و آن تعین اوّل اقرب به حق و جلوه مقدم بر سایر جلوات است که از برای آن، جنبه یمینیت است، و «يَدُ اللَّهِ» به اعتباری، خود همین فیض است که در نظر کثرت، یمین و یسار پیدا کند و در نظر وحدت «كَلَّمَا يَدِيهِ يَمِينٌ» (5) باشد.

ص: 31

1- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 400.

2- الكافي، ج 1، ص 129، «كتاب التوحيد»، «باب العرش والكرسي»؛ التوحيد، صدوق، ص 321، باب 50؛ معاني الأخبار، ص 29، «باب معنى العرش والكرسي»، حديث 1.

3- ر.ك: تفسير الصافي، ج 2، ص 204.

4- «خداوند رحمان، مستوی بر عرش است». (طه (20): 5)

5- «هر دو دست خدا، دست راست هستند». (الكافي، ج 2، ص 126، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الحُبِّ في الله والبُغض في الله»، حديث 7). در نسخه اصل کلمه «كَلَّمَا» بدل «كَلَّمَا» درج شده است.

و بنابر این توجیه از عرش، قوله علیه السلام: «مِنْ نُورِهِ» بیان عرش باشد، اگر نور را به معنای تجلّی فعلی محسوب داریم، و اگر نور را به تجلّی ذاتی حمل نماییم، اشاره به غایت توحید و تجرید است که قلم و بیان را یارای بسط آن نیست، و در این نظر، حدیث شریف از احادیث صعبه مستصعبه است که اظهار آن افشاء سرّ است، و این، خصیصه چهارم عقل است که در حدیث شریف به آن اشارت شده.

پنجم از خصایص عقل آن است - که به آن سابق اشاره نمودیم - که خلق عقل از نور منبسط و اضافه اشراقیه است، و با آن که جمیع دار تحقّق، ظهور فیض منبسط است و تجلّی فیض اشراقی است، اختصاص عقل اول یا جمله عقول به آن برای افاده این مطلب شاید باشد که عالم عقلی جلوه تامّ و اولین تجلّی این فیض است، و سایر موجودات را وسایط و وسایل است؛ و از این جهت، آنها انوار مختلطه به ظلمات هستند به حسب مراتب قرب و بُعد، و کمی و زیادی وسایط. پس نسبت خلق آنها را به نور حق نتوان داد مگر به نظر وحدت و جمع که آن ورای تخلیق است که نظر به کثرت است.

و ما به خواست خدای تعالی پس از این، بقیه صفات و آثار عقل را به قدر مناسب این اوراق، ذکر می نماییم. و از آنچه درباره حقیقت عقلیه و صفات آن مذکور شد، به قیاس و مقابله، حقیقت جهل و صفات آن نیز معلوم گردد.

پیش از این، در مقام دوم، مذکور شد که حقیقت جهل کلّ، مقابل عقل کلّ، عبارت است از وهم کلّ که وهم عالم کبیر است و بالذات مایل به شرّ و کذب و

اغلوطة و فساد است ، و اوهام جزئیة در عوالم نازله ، نازله آن حقیقت باطله است . و شاید فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم : «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي الدَّمِ مِنْ ابْنِ آدَمَ»⁽¹⁾ - چنانچه مشهور است - اشاره به احاطه و هم کلّ به اوهام جزئیة باشد یا اشاره به اوهام جزئیة ، که نتایج و مظاهر ابلیس بزرگ است ، باشد .

در بیان صفات جهل

و در این حدیث شریف ، اوصاف چند به اشاره و صراحت برای جهل بیان فرموده :

اول آن که این حقیقت جهلیه ، پس از حقیقت عقل ، مخلوق شده است ، با تراخی که از کلمه «ثُمَّ» استفاده شود ، و این شاید اشاره به آن باشد که این حقیقت پس از عقل کلی و نفس کلی ، مخلوق است . و این شاهد آن است که پیش از این به آن اشاره نمودم⁽²⁾ که حضرت صادق - سلام الله علیه - بیان عقل کلّ و نفس کلّ را اولاً فرمودند و پس از آن ، اشاره به عقول جزئیة و جهل جزئی فرمودند که مورد نظر سائل بوده ؛ زیرا که اگر مقصود از عقل و جهل ، عقل و جهل جزئی باشد خلقت عقل پس از خلقت جهل است ؛ زیرا که قوس صعود به حسب قاعده شریفه «امکان احسن» از احسن به اشرف منتهی شود ، عکس قاعده شریفه «امکان اشرف» که از اشرف به احسن منتهی شود ، و آن در سلسله

ص: 33

1- «به درستی که شیطان ، مانند خون در تن فرزند آدم جریان پیدا می کند» . (عوالي اللآلی ، ج 4 ، ص 113 ، حدیث 175 ؛ بحار الأنوار ، ج 60 ، ص 368 ، حدیث 154 ؛ کنز العمال ، ج 5 ، ص 466 ، حدیث 13630)

2- ر. ک : ص 21 .

نزول است . پس حضرت اشاره به سلسله نزول فرموده و در آن ، عقل مقدّم است بر جهل .

صفت دوم آن ، آن است که این حقیقت از بحر ، مخلوق است ، و این شاید اشاره به حقیقت نفس کلّ باشد و اتّصاف نفس کلّ به بحریت برای آن است که آن وجود جمعی محدود است و در آن ، کثرت بلکه کثرات راه دارد ؛ چنانچه بحر ، مجمع کثرات و مرکز مجتمعات است ، و این اشاره به مبدأ فاعلی جهل است ، نه مبدأ قابلی چنانچه اعظم از شراح حدیث فرمودند(1) .

و صفت سوم و چهارم آن از کلمه «أجاج» استفاده شود ؛ زیرا که اجاج ، شور و تلخ است ، و شاید این ، اشاره به دو قوه متقابل شهوت و غضب باشد که در نفس کلّ ، حقیقت آنها به طوری است و در وهم کلّ به طوری ؛ و این شهوت و غضب در نفوس جزئی ، رقیقه آنهاست .

و این که این دو صفت را از اوصاف جهل محسوب داشتیم - با آن که در حدیث شریف از اوصاف بحر - که گفتیم اشاره به نفس کلّ است - قرار داده ، برای آن است که صفات نقص در رقایق ، اتمّ و اظهر است تا در حقایق ، عکس صفات کمالیه ؛ از این جهت ، شهوت در نفوس کلیه ، همان عشق به کمال ، و غضب ، تنفر از نقص است و حقایق حقایق و سرّ سرّ آنها در حضرت اسماء به رحمت و انتقام یا صفات جمال و جلال تعبیر شود ؛ و در این مقام اسراری است که از بیان آن خودداری خواهیم کرد .

و شاید «أجاج» ، که به معنی شور و تلخ است ، اشاره به دو مرتبه از تنزل

ص: 34

1- شرح أصول الكافي ، صدر المتألهين ، ج 1 ، ص 406 ؛ الوافي ، ج 1 ، ص 62 ؛ مرآة العقول ، ج 1 ، ص 66 .

حقایق نفسیه باشد که یکی ملازم با ماهیت و یکی ملازم با تعلق است، و در عالم عقلی، تعلق به اجسام اصلاً نیست و ماهیت در آنها محکوم و مقهور در تحت سطوع نور حق است و نقص امکانی در آن عوالم منجبر به کمال و جویبی است؛ و از این جهت شاید عالم آنها را جبروت گویند.

و بعض اعظم فلاسفه از شراح حدیث، بحر أجاج را عبارت از مادة المواد و هیولای اولی دانسته که مبدأ قابلی جهل است (1) و آن با احتمال آن که مراد از جهل «وهم الكلّ» باشد در مقابل «عقل الكلّ» - که خود آن معظم له نیز اشاره به آن نموده و حدیث شریف را تطبیق با آن نموده (2) - نمی سازد. بلی، اگر جهل را به اوهام جزئی، که مظاهر «وهم الكلّ» است، تطبیق کنیم، مراد از بحر أجاج ممکن است هیولای اولی باشد و ممکن است مطلق عالم اجسام یا هیولای ثانیه باشد و أجاجیت آن عبارت از نقص و امکان آن باشد.

صفت پنجم جهل، ظلمانیت است و آن شاید اشاره به قوه شیطنت باشد که از خواص وهم است و وهم الكلّ اصل اصول شیطنت، و سایر اوهام جزئی شیطنتشان مکتسب از آن است؛ و از این جهت که شیطنت از خواص آن است، در حدیث شریف، ظلمانیت را از اوصاف خود وهم قرار داده به خلاف أجاجیت.

ص: 35

1- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 406.

2- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 404 - 405.

حکمة الهیة: در بیان سرّ آن که عقل به نور حق نسبت داده شده و جهل به بحر اُجاج

از این حدیث شریف، نکته شریفه ای، که از لباب حکمت متعالیه و لطایف اسرار الهیه است، مستفاد شود که فهم حقیقت آن، بعد از ریاضات عقلیه، محتاج به لطف قریحه و صفای سرّ است، و آن، آن است که عقل را به نور حق نسبت داده و جهل را به بحر اُجاج، برای افاده آن که سرچشمه جمیع کمالات و سر لوحه همه مقامات و سر منشأ تمام انوار معنویه در عالم مُلک و ملکوت، و مبدأ جمله اضواء منیره در حضرت جبروت و لاهوت، نور مقدّس حق - جلّ جلاله - است، و از برای موجودی از موجودات، نور و ضیاء و کمال و بهایی نیست، مگر آن که ظلّ نور ازل و پرتو جمال جمیل اوّل در آن جلوه گر شده؛ چنانچه لطیفه الهیه (اللّه نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ . . . (1)) اشاره جلیه و حکایت جمیله از همین مقصد اعلی و منظور اسنی است، و در آیات شریفه الهیه و احادیث کریمه اصحاب وحی و سفارت، صراحت و اشارات بسیار به این لطیفه توحیدیه هست (2).

ص: 36

1- «خداوند، نور آسمان ها و زمین است». (النور (24) : 35)

2- مانند آیه: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ)؛ «او است خدایی که در آسمان خداست، و در زمین خداست». (الزخرف (43) : 84) و حدیث: «لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضَيْنِ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ»؛ «اگر با ریسمانی به سوی زمین های زیرین فرستاده شوید، بر خدا فرود می آید». (سنن الترمذی، ج 5، ص 78، حدیث 3352؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 837؛ الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 114) طالبان تفصیل مطلب ر. ک: مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، المشكاة الثانية، المصباح الأوّل، نور 9-12؛ شرح دعاء السحر، ص 43.

و چنانچه نورانیت همه عوالم و جمال و کمال قاطبه نشئات ، ظهور نورانیت و ظلّ و پرتو کمال و جمال ذات مقدس حق - جلّ اسمه - است ، تمام نقایص و قصورات و جمیع ظلمات و کدورات و همه اعدام و فقدانات و کلیه قذارات و کثافات و قاطبه خست و نکبت و جمله ذلت و وحشت به نقص امکانی و بحر اجاج هیولایی برگشت کند ، و این شجره خبیثه ، أمّ الفساد و ماده الموائد همه این امور است و (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (1)) ؛ بلکه هر نور و جمالی که از ساحت مقدس حضرت حق - جلّ و علا - افاضه شده و هر ضیاء و بهایی که از جلوه جمیل ازل در مرآت امکان جلوه نموده و دست تصرف دیو پلید بدان دراز شده و مورد خیانت و جنایت قصور امکانی واقع شده ، در معرض کدورت و ظلمت و مشتبه با عدم و قصور واقع گردیده ، مگر عالم عقلی که در حقیقت ، به واسطه کمال جلوه اسمائی و جلاء انوار سبحانی ، حکم امکان از آن ساقط است ، بلکه آن عالم ، نور محض و کمال خالص می باشد و دست تصرف غیر و غیریت از ساحت مقدس آن دور است .

و از این بیان معلوم شد که جنود عقل ، جنود الهیه است ، و جنود جهل ، جنود ابلیسیه . آنچه نقص و قصور است به ابلیس ، منسوب ، و آنچه کمال و تمام

ص: 37

1- «هر خیری که به تو رسد از جانب خداوند است ، و هر شرّ و بدی که به تو رسد از جانب خود تو است» . (النساء (4) : 79)

است به حق ، مربوط است ، گرچه در نظر توحید تامّ و برجیده شدن بساط کثرت ، اساس محکم (کُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (1) پیش آید .

برای فهم این معنی ، مثالی یاد کنیم :

نوری که از شمس از روزنه ای در خانه تابیده ، نورانیتش از شمس است و محدودیتش از روزنه است به يك نظر ، و در نظر دیگر اگر شمس نبود ، نه نور روزنه بود و نه محدودیت نور روزنه .

مثال دیگر : مرآتی مقابل شمس قرار می دهیم که مساحتش يك ذرع است ، نوری به مناسبت آن مرآت در دیوار می افتد ، نور از شمس است و محدودیت از مرآت ؛ و در نظری اگر شمس نبود ، نور نبود ، پس نور مرآت نبود ، پس محدودیت نور مرآت نبود .

ص: 38

1- اشاره است به این آیه شریفه : (وَإِنْ تُصِيبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ، وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ ، قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) ؛ «و اگر خیری به آنها رسد ، می گویند که از جانب خداست . و اگر شرّی به آنها رسد ، می گویند که از جانب تو است ، بگو : همه از جانب خداست» . (النساء (4) : 78)

مقاله چهارم: در بیان شمه ای از حقیقت اقبال و ادبار عقل و جهل کلی و جزئی

اقبال و ادبار عقل کلی

اما حقیقت ادبار عقل کلی که در حدیث دیگر به اقبال تعبیر شده (1) عبارت است از: ظهور نور آن از ماورای حجاب های غیبی در مرائی تعینات خلقیه به ترتیب نزولی مرتبه بعد مرتبه تا نزول به حضرت شهادت مطلقه، که طبیعه الكل، مرآت آن است، و در کلمات شریفه معلم اول ارسطاطالیس (2) است که:

ص: 39

1- الکافی، ج 1، ص 10، «کتاب العقل والجهل»، حدیث 1، و ص 26، حدیث 26، که در آن حدیث آمده است: «قَالَ لَهُ: أَقْبَلُ فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبِرَ».

2- ارسطو که از او به ارسطاطالیس نیز یاد می شود، از مشهورترین فلاسفه یونان است. وی در سال 384 قبل از میلاد در مقدونیه به دنیا آمده و در سال 322 قبل از میلاد از دنیا رفته است. پدرش نیکوماخس فیثاغوری، و استادش افلاطون بود که وی به مدت 20 سال از محضر این فیلسوف عظیم الشأن، کسب علم نمود. ارسطو استاد اسکندر مقدونی بود و 12 سال به تعلیم وی اشتغال داشت. او را تألیفات فراوانی است که مشتمل بر همه علوم آن عصر است، وی با آثار و افکار علمی خود، قرن ها اندیشه اندیشمندان را به آنها مشغول داشت، و بسیاری از متفکران اسلامی نیز از افکار وی بهره ها بردند و به ترجمه آثار او به زبان عربی پرداختند. برخی از آثار او عبارتند از:

1 مابعد الطبیعه، 2 اخلاق، 3 منطق. (تاریخ الحكماء، قفطی، ص 49؛ سیر حکمت در اروپا، ص 38)

و این اقبال اشاره به کمال اتصال بین عوالم و شدت اتحاد آنهاست که به ظاهریت و مظهریت و جلوه و تجلی و بطون و ظهور ، از آن تعبیر می کنند و این قول حق تعالی به اقبال و ادبار عبارت از قول تکوینی است ؛ همچون قول قرآنی : (إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (2) که عبارت از افاضه اشراقی و تجلی غیبی الهی است ، و شاید اختلاف تعبیر در روایات شریفه که در بعضی ، اقبال بدل ادبار ، و ادبار بدل اقبال است (3) ، اشاره به آن باشد که اقبال حقیقت عقلیه عین ادبار ، و ادبار آن عین اقبال است ؛ یا به واسطه آن که حرکت دوریه است در

ص: 40

1- اُتولوجیا ، ص 12 ؛ ر.ك : القيسات ، ص 401 ؛ جذوات ، ص 58 - 59 . این نکته قابل تذکر است که : در بین فلاسفه و حکما ، کتاب اُتولوجیا - که به معنی معرفة الربوبية است - از تألیفات ارسطو دانسته شده است ، ولی بنابر تحقیقات به عمل آمده ، این کتاب از ارسطو نیست ، و همان تساعیيات فلوطین می باشد که به وسیله فرفور یوس صوری تفسیر و توسط عبدالملیح بن عبدالله بن ناعمة حمصی به عربی ترجمه شده است . (ر.ك : کتاب افلوطین عندالعرب ، تحقیق عبدالرحمان بدوی) .

2- «چون [خداوند] بخواهد چیزی را بیافریند ، این است که می گوید : موجود شو ، پس موجود می شود» . (یس (36) : 82)

3- چنان که در ص 39 گذشت .

قوس صعود و نزول - و در حرکات دوریه مبدأ و منتهای یکی است؛ گرچه این حرکت دوریه معنویه است - و یا برای احاطه قیومیة حق است؛ چنانچه در حدیث وارد است که: بطن ماهی، معراج یونس بود؛ چنانچه عروج به سماوات، معراج ختمی (1). پس اقبال به غیب مطلق، عین ادبار، و ادبار عین اقبال خواهد بود.

و اقبال عقل کلی، عبارت از رجوع طبع الكلّ به مثال الكلّ و مثال الكلّ به نفس الكلّ و نفس الكلّ به عقل الكلّ و عقل الكلّ به فناء کلی است (کَمَا بَدَأْكُمْ تَعُودُونَ) (2) و این منتهی به قیامت کبرا شود.

در توجیه دیگر از اقبال و ادبار عقل است

و شاید این اقبال و ادبار اشاره باشد به تجلی در تحت اسماء ظاهره و باطنه که دائماً علی سبیل تجدّد امثال واقع می شود - چنانچه اصحاب معرفت می گویند (3) - و به آن تصحیح حدوث زمانی به وجهی عرفانی در جمیع قاطنین ملک و ملکوت و ساکنین ناسوت و جبروت نمودیم، به طوری که منافات با مقامات مقدّسه عقلیه نداشته باشد (4)، و این از موهبت های خاصّه حق - جلّ و

ص: 41

-
- 1- از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که: «لا تقضّلونی علی یونس بن متی؛ فإنّ معراجی إلى السماء ومعراجہ إلى الماء». (شرح الأسماء، سبزواری، ص 660؛ شرح دعاء الصباح، ص 440؛ مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص 539، بیت 4512)
 - 2- «همان گونه که شما را پدید آورد [به سوی او]، بر می گردید». (الأعراف (7): 29)
 - 3- شرح فصوص الحکم، فیصری، فصّ شیشی، ص 474، و فصّ اسماعیلی، ص 657 - 658، و فصّ شعیبی، ص 791، و فصّ سلیمانی، ص 926.
 - 4- ر. ک: ص 23، پاورقی شماره 1.

علا- است به این ناچیز - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَهُ الشُّكْرُ . و این قوس نزولی و صعودی ، غیر از آن است که حکمای محققین مذکور داشته اند(1) .

ادبار و اقبال جهل کلی

و اما ادبار جهل ، عبارت است از : تنزل حقیقت وهم الكلّ در مرآت مظلمه كدره اوهام جزئیه .

و اما اقبال این حقیقت جهلیه ، به واسطه محدودیت و غلبه احکام کثرت و سوائیت ، صورت نگیرد ، و چون حقیقت عقلیه از تعینات سوائیه عاری و بری است ، ظلمت ماهیات را در آن تصرّفی نیست و نور جمال جبروت بر نکته سودای خلقی غلبه و قهر دارد ؛ از این جهت از رجوع به حقیقت غیبیه و فنای در حضرت لاهوت امتناعی ندارد ، به خلاف حقیقت وهمیه که به واسطه اشتباك آن با ظلمات ماهیات و تعینات متکثره و اعتناق آن با اعدام و تحدّات متشکّته از ساحت قرب ازلی و آستان قدس سرمدی ، بعید و از فنای در آن حضرت ، مهجور است ؛ پس لیاقت قبول این اشراق نوری و فیض سرمدی و استعداد ایتمار به این امر الهی را ندارد . پس ، از مقام مقدّس اولیای قرب ، دور و از محضر مکرم اصحاب معرفت ، مهجور است .

ادبار و اقبال عقول جزئیه

اما ادبار عقول جزئیه عبارت است از : توجه آنها به کثرات و اشتغال به

ص: 42

1- «ملاصدرا می فرماید : اقبال اشاره به حرکت صعودی و ادبار اشاره به حرکت نزولی است و انسان کامل دارای دو حرکت است : حرکت اقبالی صعودی و حرکت ادباری نزولی» . (شرح أصول الكافي ، صدر المتألّهین ، ج 1 ، ص 575)

تعیّنات برای اکتساب کمال و ارتزاق روحانی و ترقّیات باطنیه روحیه که بدون این وقوع در کثرت صورت نگیرد، و این به يك معنا، خطیئه آدم یا یکی از معانی، خطیئه آدم - علی نبینا وآله وعلیه السلام - است؛ زیرا که آدم علیه السلام در تحت جذبۀ غیبیه اگر مانده بود و در آن حال فنا و بی خبری - که بهشت دنیا به آن معبر است - باقی می ماند، از تعمیر عالم و کسب کمالات ملکیه آثاری نبود. پس به واسطۀ تسلّط شیطان بر او، توجه به کثرات حاصل شد و از درخت گندم، که صورت دنیا در عالم جتّ است، تناول نمود. پس از آن توجه، باب کثرت، مفتوح و راه کمال و استکمال بلکه باب کمال «جلا» و «استجلا» باز شد. پس با آن که در مذهب محبّت و عشق، این توجه، خطیئه و خطا بود، در طریقه عقل و سنّت نظام اتمّ، لازم و حتم بود، و مبدأ همه خیرات و کمالات و بسط بساط رحمت رحمانیه و رحیمیه گردید.

پس حقیقت ادبار، وقوع در حُجُب سَبْعَه (1) است، و تا در این حجب واقع نشود، قدرت خرق حجاب پیدا نشود.

و اما اقبال عقول جزئیّه عبارت است از: خرق حُجُب سَبْعَه که بین خلق و حق است که اصول حجب و تعیّنات، آنها است، و گاهی به سبعین حجاب و گاهی به سبعین الف حجاب، به حسب مراتب و جزئیات، تعبیر شود؛ چنانچه در حدیث است: «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَسَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ ظُلْمَةٍ...» (2).

ص: 43

1- برای اطلاع بر حُجُب سَبْعَه و معانی آن، ر. ک: مرآة العقول، ج 9، ص 71؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 656 - 657.

2- «به درستی که از برای خداوند، هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت است». (بحار الأنوار، ج 55، ص 45، ذیل حدیث 13؛ الوافی، ج 5، ص 614؛ کنز العمال، ج 10، ص 369، حدیث 29847)

پس انسان سالک پس از آن که ، متسنن به سنن الهیه و متلبس به لباس شریعت شد ، و اشتغال به تهذیب باطن و تصفیل سرّ و تطهیر روح و تنزیه قلب پیدا کرد ، کم کم از انوار غیبیه الهیه در مرآت قلبش تجلیاتی حاصل شود و با جذبہ های باطنیه و عشق فطری جبلی ، مجذوب عالم غیب گردد ، و پس از طیّ این مراحل ، سلوک إلى الله با دست گیری باطنی غیبی شروع شود و قلب ، حق طلب و حق جو شود و وجهه قلب از طبیعت ، منسلخ و به حقیقت ، منسلک گردد و با جذوه نار محبت و نور هدایت ، که یکی زرف عشق و یکی بُراق سیر است ، به سوی کوی محبوب و جمال جمیل ازل رهسپار شود و دست و رواز آلودگی توجه به غیر ، شست و شو دهد و با قلب پاک از آلودگی به رجز شیطان ، که حقیقت سوائیت و اصل اصول شجره منحوسه خبیثه غیریت و کثرت است ، متوجه به مقصد و مقصود گردد و مُتَرَنَّم به (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ . . . (1) گردد و خلیل آسا ، تَنَفَّرُ از آفلین (2) ، که مقارن نقص و رجز است ، پیدا کند و توجه به کمال مطلق ، نقشه قلب او گردد ، و چون به کلی از عالم و هر چه در آن است ، که خود نیز یکی از آنهاست ، فانی شد و به حق - جلّ جلاله - باقی ، حقیقت اقبال متحقق گردد .

ص: 44

-
- 1- «من از روی اخلاص ، رو به سوی کسی آوردم که آسمان ها و زمین را آفرید . . .» . (الأنعام (6) : 79)
 - 2- اشاره است به این شعر از جامی : «خلیل آسا در علم یقین زن ندای لا أحبّ الآفلین زن» (ر.ک : صفحه 393)

از این بیان معلوم شد که از برای جهل، ادبار میسور و متحقق گردد و آن توجه به تعمیر دنیا و اقبال تامّ به شجره خبیثه طبیعت و استیفای شهوات و انغمار در ظلمات است، و این حق جهل است.

و اما اقبال در حقیقت جهلیه متحقق نگردد؛ زیرا که آن متقوم به دو اصل شریف است که: یکی ترك انانیت و ائیت عالم مطلقاً که در آن منظوری است ترك انانیت خویش، و جهل هر چه رو به ترقیات جهلیه رود، این خاصیت - یعنی خودخواهی و خودبینی - در آن افزون گردد؛ و از این جهت، نماز چهار هزار ساله شیطان (1) جز تأکد انانیت و کثرت عجب و افتخار، ثمره از آن حاصل نشد و به آن جا رسید که در مقابل امر حق، قیام کرد و (خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (2) گفت و از غایت جهل و خودبینی و خودخواهی، نورانیت آدم علیه السلام را ندید و قیاس مغالطی کرد.

و اصل دیگر، حبّ کمال مطلق است که به اصل فطرت در خمیره انسان مخمّر است و آن در جهل، مغلوب و محکوم؛ بلکه گاهی منطقی و معدوم گردد، و خلود در جهنّم، تابع انطفاء نور فطرت است و آن از «إخلاق إلى الأرض» (3) به طور مطلق حاصل شود.

ص: 45

1- در نهج البلاغه آمده است: «وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافٍ سَنَةً»؛ «شیطان شش هزار سال خدا را عبادت کرد». (نهج البلاغه، ص 287، خُطْبَةُ 192)

2- «مرا از آتش آفریدی، و او [آدم] را از خاک آفریدی». (الأعراف (7): 12)

3- این تعبیر از آیه 176 سوره اعراف اقتباس شده است که: «وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ»؛ «ولی او به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نفس پیروی کرد».

تنبیه شریف و تحقیق لطیف بیان تفاوت بین ادبار عقل و جهل است

باید دانست که ادبار عقل را با ادبار جهل، تفاوت و تمایزی بین و آشکار است و آن، آن است که: ادبار عقل - که عبارت از توجه به کثرت و عالم طبیعت است - محض اطاعت حق و ایتمار به امر ادبار است که از مصدر جلال صادر شده است، و از این جهت، این ادبار، تصرف در حقیقت عقل نکند و او را از مقام مقدس خود منحط ننماید و موجب احتجاب آن نگردد؛ چنانچه گویند: صاحب عقل کلی فرماید: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ - قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ» (1).

و شاید مقصود از این اقبال و دخول در دنیا و دار طبیعت باشد قول خدای تعالی که می فرماید: (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا) (2)؛ زیرا که دار طبیعت، صورت جهنم است؛ چنانچه جهنم باطن دار طبیعت است، و از این جهت، صراط که عبورگاه مردم است به سوی بهشت، بر متن جهنم است و شاید آتش، محیط به آن باشد؛ یعنی از جوف آتش، صراط را کشیده باشند، منتها آن که برای مؤمن، لهیب آتش منطقی شود؛ چنانچه در روایت است که: «إِنَّ النَّارَ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُزْءٌ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورَكَ لَهْبِي» (3).

ص: 46

- 1- «چیزی را ندیدم مگر آن که خدا را، قبل از آن و همراه آن و بعد از آن دیدم». (شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 3، ص 432؛ شرح الأسماء، سبزواری، ص 516؛ الحكمة المتعالية، ج 1، ص 117؛ مرآة العقول، ج 10، ص 392)
- 2- «و هیچ يك از شما نیست، جز آن که به دوزخ وارد شود». (مریم (19): 71)
- 3- «به درستی که آتش در روز رستاخیز به مؤمن می گوید: ای مؤمن بگذر، پس به تحقیقکه نور تو، شعله و حرارت مرا خاموش کرد». (مجمع البيان، ج 6، ص 812؛ كنز العمال، ج 14، ص 385، حدیث 39029)

و این که برای مؤمن، لهیب، منطقی شود برای آن است که مؤمن را از نورانیت عقل، نصیب است و به مقدار نصیب و بهره اش از نورانیت عقل، غلبه بر لهیب آتش کند که در دنیا صورتش لهیب نار شهوت و غضب است، و چون مؤمن، صاحب عقل کلی نیست و آلودگی به دنیا و دار طبیعت دارد - منتها آن که، نور عقل غلبه کند بر لهیب آن به مقدار سلوک و ریاضت او - این طور تعبیر شده.

و اما برای صاحبان عقل کلّ و حضرات اولیای کُمل - علیهم صلوات الله - وارد است «جُزْنَا وَهِيَ خَامِدَةٌ» (1)؛ زیرا که دار طبیعت را در نفوس کامله به هیچ وجه، تصرفی نیست و از لهیب جهنم طبیعت، به کلی مأموند؛ زیرا که آنها طبیعت را نیز الهی نمودند و شیطان آنها به دست آنها ایمان آورده است (2)، پس جلوه نور عقل کلّ آنها سراسر طبیعت را مقهور حکم خود فرموده

ص: 47

1- «ما [از آتش] عبور کردیم، در حالی که آتش جهنم خاموش و سرد بود». (تفسیر القرآن الکریم (تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی)، ج 2، ص 24؛ آغاز و انجام، ص 28؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 486؛ تفسیر القرآن الکریم، صدر المتألّهین، ج 5، ص 57 و 259)

2- اشاره است به این حدیث نبوی که: «ما مِنْكُمْ إِلَّا وَهُ شَيْطَانٌ. قالوا: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قال: وَأَنَا، إِلَّا أَنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ، فَأَسَدَلَمَ عَلَيَّ يَدَيَّ»؛ «برای هر کدام از شما، شیطانی است. گفتند: حتی برای شما ای پیامبر خدا؟ فرمود: و برای من هم، إِلَّا این که خداوند مرا کمک کرده و اعانت نموده بر علیه شیطان، و او به دست من تسلیم شده است». (عوالي اللآلی، ج 4، ص 97، حدیث 13؛ المسند، أحمد بن حنبل، ج 3، ص 63، حدیث 2323 با اختلاف در نقل)

و لیلۀ عالم طبیعت ، از اول آن تا مطلع فجر یوم القیامه ، برای آنها لیلۀ قدر است و در جمیع این لیله در سلامت از تصرف دست ابلیس و دام آن - که طبیعت و شؤون آن است - می باشند ؛ (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (1)) ، از این جهت ، درباره آنها «جُزْنَا وَهِيَ خَامِدَةٌ» است و درباره مؤمن «فَقَدْ أَطْفَأْنَا نُورَكَ لَهَا» وارد است .

و بالجمله ، ورود عقل به عالم طبیعت ، ورود با سلامت یا قریب به سلامت است و برای اطاعت امر و انفاذ حکم است ؛ و برای عقل کلّ ، رؤیت جمال جمیل در مرآت تفصیلی است و بسط توحید در تکثیر است و برگرداندن حکم تکثیر به توحید است ، از این جهت ، فلاح مطلق و مطلق فلاح ، در قول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است (2) ، منتها آن که از برای حقایق توحید و قول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مدارج و مراتبی است کثیره بلکه به عدد انفاس خلایق . پس در توحید مطلق ، که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» کَمَل است ، فلاح مطلق است که رستگاری از کثرت - که اصل شجره خبیثه است - می باشد ، و این کلمه در این حال موازن با هیچ چیز نیست ؛ چنانچه در روایات شریفه وارد شده (3) .

و در توحیدات مقیّده ، که توحید اهل ایمان و متوسطین است ، فلاح مقیّد است و سلامتی آنها نیز سلامتی مقیّد است .

ص: 48

1- «شب قدر ، سلام است تا طلوع فجر» . (القدر (97) : 5)

2- چنان که در حدیث نبوی وارد است که : «قُولُوا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا» ؛ «بگوئید که جز خداوند ، الهی نیست تا رستگار شوید» . (بحار الأنوار ، ج 18 ، ص 202 ، حدیث 32 ؛ المسند ، أحمد بن حنبل ، ج 12 ، ص 419 ، حدیث 15965 ؛ السنن الکبری ، بیهقی ، ج 6 ، ص 21)

3- التوحید ، صدوق ، ص 18 ، حدیث 1 ، 2 و 3 .

و این که اهل توحیدِ کامل را از دار طبیعت احتراز و فرار بود - چنانچه از حال اولیاء الله معلوم می شود(1) - برای آن است که فرق بسیار است بین ملاقات جمال جمیل در مرائی خلقیه و بین شکستن مرائی و رؤیت جمال مطلق از ماورای حجب ظلمانی و نورانی ؛ چنانچه ولی الله مطلق ، حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - در مناجات شعبانیه در محضر مقدّس ، عرض می کند : «وَأَنْزَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ ؛ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ»(2) .

برای آن حضرت جمیع حجب نورانی است ؛ زیرا که حجب ظلمانی ، برگشت به طبیعت و لوازم آن کند ؛ و آن بزرگوار و اولاد معصومینش از کدورت عالم طبع و حجاب های آن میرا بودند ، بلکه خود طبیعت و تعینات آن برای آنها حجب نورانی بوده ؛ زیرا که توجهات قلبیه آنها دائماً به وجهه غیبیه الهیه موجودات بوده و عالم ، بما أَنَّهُ جِهَةٌ سِوَانِيَّةٌ ، منسی آنها است ، پس آنها را دوام حضور است ، ولی چون به حسب نشئه صوریه در عالم مُلْك واقعد ، مرائی تفصیلیه حجب نورانیه است تا آن گاه که به سلوک ولایتی ، خرق این حجب

ص: 49

1- چنان که مولی الموحّدين و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام در خطبه متّین فرموده اند : «وَأَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسَّ تَقَرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ» ؛ «و اگر نبود اجلی که خداوند برای آنها [متّین] مقرر کرده ، ارواح آنها در بدن های ایشان قرار و آرام نمی گرفت» . (نهج البلاغه ، ص 303 ، خطبه 193) و نظیر این حدیث را ، شیخ بهایی در کتاب اربعین ، ص 77 ، حدیث 2 از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده است .

2- «[خداوند] دیدگان دل ما را به پرتو دیدار خودت روشن گردان ، تا دیده دل ها ، حجاب های نور را پاره کرده و به معدن بزرگی و جلال برسد» . (إقبال الأعمال ، ص 199)

فرموده، به عالم قدس و طهارت برگردند و حق، به حقیقت تقدیس و توحید و تفرید و تجرید، به باطن آنها جلوه کند، پس حقیقتِ (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) (1) را دریابند و هم در این عالم، قیامت کبری آنها قیام کند و شمس یوم القیامه از برای آنها طلوع نماید و وصول به معدن العظمه، که قره العین آنها است، رخ دهد و ارواح آنها معلق به عزّ قدس شود و حق، آنها را از غیر خود، انشاء فرماید؛ رَزَقْنَا اللّٰهَ وَاِيَّاكُمْ جَذْوَةً اَوْ قَبْسًا مِنْ نَارِهِمْ وَنُورِهِمْ .

بالجمله، ادبار عقل کلّ عبارت از ورود در کثرت و تفصیل است بی احتجاب، و اقبال او عبارت از خرق حجب و وصول به معدن عظمت است، پس ادبار عقل فی الحقیقه اقبال است؛ چنانچه دخول یونس - علی نبینا و آله وعلیه السلام - در بطن حوت، معراج او بود (2).

و اما ادبار جهل نه از برای اطاعت امر حق و ایتمار به امر ادبار بود، بلکه برای خودخواهی و خودنمایی و شیطنت و قضای شهوات خویش بود؛ پس در این ادبار، از ساحت قدس و قرب حق دور و مطرود و مهجور گردید و چنان در چاه ظلمانی عالم طبیعت فرو رفت که نجات از آن برای او هرگز میسر نگردد و اخلاص به ارض طبیعت، که ظاهر اخلاص به جهنم است، پیدا نمود و جمیع سیرش طبیعی، و غایت سیرش إلى الطبیعة و من النفس إلى النفس و من الهوی إلى الهوی است، و سیر کمالی او نیز به سوی کمال جهل است. پس جهل کلّ، که وهم کلّ و ابلیس اعظم است، گرچه از عالم غیب و دارای تجرّد برزخی و مقام مثالی است و دارای احاطه مثالی به مظاهر است و «يَجْرِي مَجْرَى الدَّمِّ مِنَ ابْنِ

ص: 50

1- «آن روز، سلطنت عالم از برای کیست؟» (غافر (40): 16)

2- ر. ک: ص 41، پاورقی 1 .

آدم» (1) درباره او است، ولی بالذات، محتجب و بالفطره، مطرود و ملعون است، و اگر سجده چهار هزار ساله کند همان سجده او را از ساحت قرب دور و از وصال محبوب، مهجور نماید؛ زیرا که عبادت او عبادت هوی و از روی خودخواهی است و از این جهت، نتیجه آن همه عبادات ابلیس، خودبینی و عجب شد، و آخر الأمر، در مقابل امر حق، (خَلَقْتَنِي مِنْ تَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (2) گفت و از خودخواهی و خودبینی و خودفروشی خود، مطرود بارگاه قدس و مقام انس شد.

پس اقبال او، که آن سجده و نماز بود، فی الحقیقه ادبار بود، پس امر اقبال را به هیچ وجه اطاعت نمود؛ «ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَمَا أَقْبَلْ».

لطيفة عرفانية و حقيقة إيمانية

بدان که آدم اول و ابلیس اعظم حقیقت عقل و جهل می باشند، و از برای هر يك، ذریه و مظاهری است در عالم دنیا که تشخیص آنها و تمیز بین آن دو طایفه را هم در این عالم می توان داد از موازین قرآنی که میزان اکبر است و از موازین حدیثیه که موازین صغرا هستند. و آن بدین نحو است که انسان خود را عرضه به قرآن شریف کند در خصوص قصه آدم و ابلیس، و آیات شریفه که درباره آدم - علیه السلام - وارد شده از بدو خلقت او تا منتهای سلوکش که در قرآن شریف مذکور است، با خود تطبیق کند و همین طور آیاتی که درباره ابلیس وارد شده از موقعی که در عالم سماوات بوده تا وقتی که مطرود شده، با خود تطبیق

ص: 51

1- ر.ك: ص 33، پاورقی 1.

2- الأعراف 7: 12؛ ص (38): 76.

نماید(1) تا معلوم شود که از کدام حزب است .

و نتیجه بزرگ این تطبیق - که یکی از آداب قرائت است و ما در رساله آداب الصلوة مذکور داشتیم(2) - آن است که انسان می تواند نشئه خود را تبدیل کند و مظهریت ابلیسیه را به مظهریت آدمیه مبدل نماید ؛ زیرا که انسان تا در عالم طبیعت - که دار تغییر و تبدل ، و نشئه تصرُّم و هیولویت است - واقع است ، به واسطه قوه منفعله که حق تعالی به او عنایت نموده و راه سعادت و شقاوت را واضح فرموده ، می تواند نقایص خود را مبدل به کمالات ، و رذایل خویش را تبدیل به خصایل حمیده ، و سیئات خود را مبدل به حسنات نماید ، و این که معروف است : «فلان خُلُق زشت یا فلان صفت رذیله از ذاتیات است و قابل تغییر نیست»(3) ، اصلی ندارد و حرفی بی اساس و ناشی از قَلت تدبیر است ، و عدم تغییر و تبدل ذاتیات را به این باب ربطی نیست ، بلکه با ریاضات و مجاهدات ، تمام صفات نفسانیه را می توان تبدیل [نمود] و تغییر داد ، حتی جُبن و بخل و حرص و طمع را می توان مبدل به شجاعت و کرم و قناعت و عزّت نفس نمود .

پس بر انسان سالک راه حق و طالب سعادت و نجات ، لازم و مُتحتّم است که تا در این چند روزه که مهلت است و از عمر دنیاوی او - که مورد تغییر و تبدل و نشئه اختیار و نفوذ اراده است - چند صباحی باقی مانده ، با جدّیت کوشش کند و صفحه نفس خود را عرضه به قرآن خدا و احادیث معصومین علیهم السلام

ص: 52

1- ر.ك: البقرة (2): 30 - 38؛ الأعراف (7): 11 - 27؛ ص (38): 71 - 85.

2- آداب الصلوة ، امام خمینی قدس سره ، ص 252 .

3- این قول در کتب اخلاقی نقل شده است . (ر .ك : إحياء علوم الدين ، ج 3 ، ص 56 ؛ اخلاق ناصری ، ص 102 ؛ جامع السعادات ، ج 1 ، ص 22)

- که موازین حق و باطل، و طرق تمیز سعادت و شقاوتند - نماید تا اولاً خود را بشناسد و به حال باطن خود معرفت پیدا کند که از کدام حزب و داخل کدام جند است؛ آیا از حزب الرحمان و جند العقل است یا حزب الشیطان و جند الجهل است؟ پس اگر با همین حدیث شریف، که ما در صدد شرح آن هستیم، خود را امتحان نمود و خود را از جنود عقل تشخیص داد؛ به این طور که دید جنود عقل در مملکت روح او غلبه دارد، شکر خدای تعالی کند، و بکوشد تا مملکت باطن را از جنود جهل پاک کند، و حکم عقل و جنود آن را در باطن، محکم و نافذ کند، و هرگز به واسطه کمال یا جمال باطنی که دارد، به خود مغرور نشود؛ که غرور از بزرگ ترین دام های ابلیس است که سالک را از طریق حق بازدارد، بلکه به قهقرا برگرداند، و بداند که انسان تا در این دنیا و دارالغرور است، به هر مرتبه از کمال و جمال روحانی و به هر مرتبه از عدالت و تقوا که برسد، ممکن است بازپس برگردد و به کلی تغییر کند و عاقبت امرش به شقاوت و خذلان منتهی شود.

پس هیچ گاه از خود نباید غفلت کند، و به کمال خود نباید مغرور شود، و از خود و احوال نفس خود و مراعات آن نباید نسیان کند، و در جمیع احوال از تمسک به عنایات خفیه حق تعالی غفلت نکند، و به خود و سلوک و ریاضت و علم و تقوای خود به هیچ وجه اعتماد نکند؛ که از بزرگ ترین مهالك انسانیت و وساوس شیطانیت است که سالک را از یاد خود نیز می برد؛ چنانچه حق تعالی فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (1)**، و اگر

ص: 53

1- «و مانند کسانی که خدا را فراموش کرده اند، نباشید که خدا ایشان را از یاد خودشان برد، آنان همان فاسقان هستند». (الحشر 59):

حسّ آن نمود که جنود جهل و حزب شیطان در باطن ذات و مملکت روح او غالب است، با هر جدّیت و ریاضتی شده، مملکت باطن خود را از جنود شیطانی، خالی، و دست تصرّف دیو پلید را از آن کوتاه کند، و ما به خواست خداوند تبارک و تعالی و توفیق او، در این اوراق در مورد بسط و تفصیل جنود عقل و جهل، کیفیت علاج نفوس و تطهیر قلوب و تنزیه ارواح را بیان می نمایم به مقدار میسور و مناسب با این مختصر، ولی باید دانست که هر کس باید خود، معالج قلب و طیب روح خود باشد «دایه، دلسوزتر از مادر نخواهد بود». روزهای فرصت و مهلت و موسّع خود را نگذارد از دست برود و در هنگامی که ایّام بیچارگی و فشار و ضیق است از خواب غفلت برخیزد و هیچ دواپی برای او مؤثر نشود.

ای عزیز! تا این نعمت بزرگ الهی و این نقد عمر خداداد، موجود است، برای روزهای گرفتاری و بیچارگی، همّتی کن و خود را از آن سختی ها و بدبختی ها که در پیش رو داری، نجات ده که امروز، در دار تغیر و تبدّل و دار الزرعی این نتیجه را خوب می توانی حاصل کنی.

اگر خدای نخواستسته حزب شیطانی در تو غالب باشد و با همین حال، روزگارت سر آید و دستت از این عالم کوتاه شود، دیگر جبران شدنی نیست، آن روز، حسرت ها و ندامت ها فایده ندارد؛ **﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾** (1) خدا می داند که این روز حسرت و ندامت چه روزی است. امروز، ما از حسرت های آن روز جز خبری نمی شنویم:

از قیامت خبری می شنوی دستی از دور بر آتش داری

ص: 54

1- «آنها را از روز حسرت بیم ده، آن گاه که کار (حساب و قضاوت) تمام شود ولی آنها در غفلت اند و ایمان نمی آورند». (مریم (19):

حسرت‌هایی است که آخر ندارد، ندامت‌هایی است که منتها از برای او نیست.

آری، کسی که خدای تبارک و تعالی تمام وسایل ترقیات و تکاملات معنویه و وصول به سعادات را برای او فراهم فرموده - چه وسایل باطنیه، که عقل و قوه تمیز و استعداد وصول به غایات و عشق فطری به کمال و جمال است، و چه وسایل ظاهریه، که عمر و وقت و محیط مناسب و اعضای سالم و عمده آنها هادیان راه هدایت و کتاب‌های آسمانی و دستورات الهی و مفسران آن است - با همه وصف، کفران نعم غیر متناهیة الهیه را نموده، بلکه به امانات الهیه خیانت نموده و ترك تبعیت عقل و شریعت را کرده، متابعت هواهای نفسانیه و شیاطین جنّ و انس را، به متابعت حق که ولیّ نعم است، ترجیح داده، يك وقت از خواب گران عالم طبیعت و غفلت بی پایان و مستی و بی‌هوشی برانگیخته شود که همه فرصت‌ها را از دست داده و جمیع نعم خداداد از دستش رفته و عوض آن که سعادات ابدیه به آنها تحصیل کند و در رُوح و راحت و جنّات نعیم با انبیای عظام و اولیای کرام زیست کند، شقاوت‌های دائمه برای خود تهیه نموده، با جنّ و شیاطین و اصحاب جحیم، قرین، و در ظلمت‌ها و فشارها و آتش‌ها و غل و زنجیرهای گران و مار و عقربها محشور، و منتهای سیرش به سوی هاویه - وَمَا أَذْرَاكَ مَا هِيَ * نَارٌ حَامِيَةٌ (1) - شده است.

همچون بیچاره‌ای را تصور کن! چه حسرت‌ها دارد وقتی که می‌بیند رفقای او و همجنس‌ها و هموطن‌های او به سعادات و غایات کمالیه خود رسیدند، و او از

ص: 55

1- «و تو چه می‌دانی که آن [هاویه] چیست. آتش است در نهایت گرمی». (القارعة (101): 10 - 11)

قافله کاملان باز مانده و به ناقصان و اشقیا ملحق شده و راه چاره ای ندارد و جبرانی برای نقایص او نیست .

امروز تا در حجاب عالم طبیعت و غلاف نشئه ملکیم ، نمی توانیم تصوّر آن عالم و اوضاع و احوال آن را بنماییم . حقایق رایجه ای که در غیب این عالم است و حق تعالی به لسان کتب آسمانی و لسان انبیاء معظّم و اولیاء مکرم - علیهم السلام - برای ما بیان فرموده ، به نظر ما از یقینیات نیست ، و اگر صورتاً اظهار ایمان به آنها کنیم یا فرضاً اعتقاد عقلی نیز به آنها داشته باشیم از روی برهان و تعبد به قول اولیاء و علماء ، ایمان قلبی - که میزان کمال انسانی است - به آنها ، فی الحقیقه ، نداریم و با پای استدلالی چوبی (1) می خواهیم این راه پریپچ و خم و طریق پرخطر را طی کنیم ، و با این عده و عده به مقصد نمی رسیم و از رهروان منزل عشق بازمی مانیم .

و در آخر این حدیث شریف ، که ما در صدد شرح آن هستیم ، اشاره ای به بعض آنچه در این چند ورق نمودیم ، فرموده ، آن جا که فرماید : «فَلَا تَجْتَمِعُ هَذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ إِلَّا فِي نَبِيٍّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍّ أَوْ مُؤْمِنٍ قَدْ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ ، وَأَمَّا سَائِرُ ذَلِكَ مِنْ مَوَالِينَا فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هَذِهِ الْجُنُودِ حَتَّى يَسْتَتَكْمِلَ وَيَنْتَقِيَ مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ» .

از این حدیث شریف ، معلوم شود که : مؤمنینی که قلب های آنها مصفی و

ص: 56

1- این تعبیر ، مُتَّخَذ است از این بیت مثنوی معنوی : «پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین ، سخت بی تمکین بود» (مثنوی معنوی ، دفتر اول ، ص 96 ، بیت 2128)

خالص شده باشد برای نور ایمان ، تمام این خصال در آنها مجتمع شود ، و سایر مردم ، که در آنها یکی یا بیشتر از جنود عقل است ، می توانند به واسطهٔ ریاضات علمیه و عملیه ، خود را کامل کنند و از جنود جهل ، منزّه و مبرّا شوند و به جنود عقل ، مزین و محلی گردند و به درجهٔ علیای کامله در جوار انبیاء و اولیاء برسند .

ص: 57

مقاله پنجم: در شرح اجمالی از بعض الفاظ حدیث شریف تا آن جا که....

مقاله پنجم: در شرح اجمالی از بعض الفاظ حدیث شریف تا آن جا که مقصود اصلی ما است از شرح قوله علیه السلام: «اعْرِفُوا الْعُقُلَ وَجُنْدَهُ، وَالْجَهْلَ وَجُنْدَهُ نَهْتَدُوا» یعنی بشناسید عقل و جند او را، و جهل و جند او را تا هدایت پیدا کنید، و از این جا معلوم شود که معرفت عقل و جهل و جنود آنها مقدمه ای برای هدایت است، و این هدایت یا هدایت به کیفیت استکمال نفوس و تنزیه و تصفیه آن است، که آن نیز مقدمه نفس استکمال و تنزیه و تصفیه است، و یا هدایت مطلق است که هدایت به معرفه الله، اُس اساس آن است.

و این که این معرفت نتیجه معرفت عقل و جهل و جنود آنها است، برای آن است که تا معرفت به مهلکات و منجیات نفس و طرق تخلی از آنها و تحلی به اینها پیدا نشود، نفس را تصفیه و تنزیه و تحلیه و تکمیل حاصل نشود، و تا نفس را صفای باطنی پیدا نشود و به کمالات متوسطه نرسد، مورد جلوه اسماء و صفات و معرفت حقیقیه نگردد و به کمال معرفت نرسد، بلکه جمیع اعمال

صوریه و اخلاق نفسیه ، مقدّمه معارف الهیه است ، و آنها نیز مقدّمه حقیقت توحید و تقرید است که غایه القصوای سیر انسانی و مُنتهی النهایه سلوک عرفانی است . پس هدایت به ملکوت اعلی و از آن جا به باطن اسماء و از آن جا به حضرت هویت ، بی مرآت کثرت حاصل نشود الاّ به شناختن جنود عقل و جهل .

«قَالَ سَمَاعَةُ: فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا نَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَفْتَنَا» .

سماعه گفت : فدایت شویم ، ما نشناسیم مگر آنچه تو به ما معرفی فرمایی .

بدان که معرفت عقل و جهل و جنود آنها از مختصات علوم غیبیه الهیه و معارف حقیقه باطنیه است که معرفت آنها به جمیع شوون و تمام مدارج و مراتب و همه اسرار و حقایق ، میسر و میسر نشود مگر از برای اصحاب ولایت و ایقان و اوحدیّ از ارباب معارف و ایمان که به نور معرفت و قدم سلوک از جلاب بشریت خارج و حجب عوالم مُلک و ملکوت را خرق نموده ، به مبادی وجود و مصادر غیب و شهود رسیده ، و به مشاهده حضوریه ، عوالم غیب را دریافته باشند ؛ و این جز برای کُمّل رخ ندهد .

و باید دانست که نسبت مابین مشاهده حضوریه ، که حقیقه العرفان است ، با علوم کلیه الهیه - که شعبه ای از آن ، حکمت الهیه و شعبه ای از آن ، علم العرفان است - چون نسبت مابین خیال و رؤیت و وهم و رؤیا است ؛ و چنانچه رؤیت بصری در بیداری و رؤیای در عالم خواب ، مشاهده با عین ظاهر و باطن است به طریق جزئیت و شخصیت ، به خلاف وهم و خیال ، که رؤیت نقشه و دورنمای شیء است ، همین طور مشاهدات حضوریه ، که حقایق و سرایر عرفان است ،

مشاهده به طور جزئیت و شخصیت است از آن اموری که عقل با قدم برهان به طریق کلی دریافته، و به عبارت دیگر: مشاهده، رؤیت به عین عقل است از حقایق غیبیه مجردة؛ چنانچه رؤیت، مشاهده به عین نفس است از امور ظاهریه.

و تا عقل در عقال مفاهیم و کلیات است، از شهود و حضور خبری ندارد؛ گرچه علوم، بذر مشاهدات است ولی وقوف در آنها عین حجاب است، و تا آن بذور در زمین قلب، فاسد و ناچیز نشود، مبدأ حصول مشاهدات نگردد، و تا آنها در انبار قلب مورد نظر استقلالی است، از آنها نتیجه حاصل نگردد.

بالجملة، چون احاطه به عوالم غیبیه ملکوتیه - چه ملکوت اعلی، که عوالم عقول کلیه نیز از جمله آنها است، و چه ملکوت سفلی، که ابلیس و جنود او از جمله آنها است و عقول جزئیة نیز از آن عالم است - جز برای کمّال اولیاء، که علوم آنها از سرچشمه وحی الهی و سرمنزل افاضه سبحانی است، حاصل نشود، سماعة بن مهران گفت: ما معرفت به عقل و جهل و جنود آن نداریم بجز آنچه تو به ما معرفی فرمایی.

قَوْلُهُ: «ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةً وَسَبْعِينَ جُنْدًا».

بدان که جعل جنود عقلیه و جهلیه، به نفس جعل عقل و جهل است، اگر مقصود، عقل و جهل کلی باشد؛ گرچه ظاهر، آن است که این جنود، راجع به عقل و جهل جزئی باشد مگر به نحوی از تأویل و ارجاع ظاهر به باطن و صورت به معنا، و البته بنابراین، این نحوه کثرت در آن عالم نیست، مگر کثرات مفهومیه؛ نظیر کثرت اسماء و صفات در مقام واحدیت.

و نیز جعل آنها به نفس جعل عقل و جهل است، اگر مقصود از جعل، تخمیر

فطرت باشد؛ زیرا که فطرت الله چنانچه بر توحید و معرفت است(1)، بر جمیع حسنات و کمالات است؛ چنانچه در محل خود معلوم و مبین است(2).

و اما جعل جهل و جنود آن، تبعی ظلی است؛ از قبیل جعل لوازم ماهیت، و این خود یکی از مسائل علم الهی است که در حکمت متعالیه به تحقیق پیوسته(3) و این جا مجال آن مباحث نیست.

و اگر مراد از جنود، نفس فعلیات این اوصاف و کمالات باشد، جهل از قبیل لوازم وجود است بالنسبه به کمالات عقلیه؛ و یا آن که این ها به کسب عبد حاصل شود و ریاضات و مجاهدات را در آن مدخلیت تام است. با این وصف، نسبت آن ها با حق تعالی:

اما در جنود عقل، به واسطه آن است که جمیع کمالات و آثار وجودیه، مجعول به جعل الهی است، و کسب عبد در اعداد و تهیه مدخلیت دارد؛ چنانچه در علوم عقلیه مبرهن است(4).

و اما در جنود جهل، جعل، تبعی و بالعرض است، و شاید اشاره به همین تبعیت و عرضیت باشد این که در این حدیث شریف فرماید:

«جنود جهل پس از

ص: 62

1- الکافی، ج 2، ص 12، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب فطرة الخلق علی التوحید»، حدیث 1 - 4؛ التوحید، صدوق، ص 328 - 331؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 200.

2- ر. ک: رشحات البحار، کتاب الإنسان والفطرة، ص 114؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، حدیث یازدهم.

3- الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 399 و 191.

4- الحکمة المتعالیة، ج 6، ص 369؛ و.ر.ک: شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 713.

جنود عقل عطا شد». گر چه تطبیق آن از فهم عرفی دور است .

و نکته آن که حقایق عقلیه را حق تعالی در قرآن شریف و انبیاء و ائمه معصومین - علیهم الصلوٰة والسلام - در احادیث شریفه ، نوعاً به لسان عرف و عامه مردم بیان می کنند ، برای شفقت و رحمت بر بنی الانسان است که هر کس به مقدار فهم خود ، از حقایق نصیبی داشته باشد . پس آنها حقایق غیبیه عقلیه را نازل فرمایند تا به درجه محسوسات و مأنوسات عامه مردم رسانند تا آنها که در این درجه هستند ، حظی از عالم غیب به اندازه خود ببرند ، لکن بر متعلمان علوم آن بزرگواران و مستفیدان از افادات قرآن شریف و احادیث اهل عصمت ، لازم است که برای شکر این نعمت و جزای این عطیت ، معامله به مثل نموده ، صورت را به باطن ارجاع ، و قشر را به لب ، و دنیا را به آخرت برگردانند که وقوف در حدود ، اقتحام در هلاکات ، و قناعت به صور ، بازماندن از قافله سالکان است . و این حقیقت و لطیفه الهیه ، که علم به تأویل است ، به مجاهدات علمیه و ریاضات عقلیه ، مشفوع به ریاضات عملیه و تطهیر نفوس و تنزیه قلوب و تقدیس ارواح حاصل شود ؛ چنانچه حق تعالی فرماید : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (1) و فرماید : (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (2) ، گرچه راسخ در علم و مُطَهَّر به قول مطلق ، انبیاء و اولیاء معصومین هستند (3) و از این جهت ، علم تأویل ، به تمام مراتب آن ، مختص به آنها است ، لکن علماء امت را نیز از آن

ص: 63

1- «و تأویلش را به جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند» . (آل عمران (3) : 7)

2- «جز پاکان آن را مس نمی کنند» . (الواقعة (56) : 79)

3- الکافی ، ج 1 ، ص 165 ، «کتاب التوحید» ، «باب الهدایة أنّها من الله» ، احادیث الباب ؛ البرهان فی تفسیر القرآن ، ج 2 ، ص 364 - 366 .

به مقدار قدم آنها در علم و طهارت، حَظّ وافری است و لهذا، از ابن عباس - رضی اللّٰه عنہ - منقول است که: «من از راسخین در علم هستم» (1).

نکته: تحدید جنود عقل و جهل را به این عدد خاصّ، از قبیل تحدید به کلیات و مهمّات است، نه آن که جنود آنها به طریق بسط و تفصیل، عبارت از همین هفتاد و پنج جند باشد و لهذا، در مقام تفصیل و تعدید، بیشتر از هفتاد و پنج تعدید شده است؛ گرچه می توان بعضی از جنود را به بعضی دیگر برگرداند تا عدد به هفتاد و پنج برگردد، ولی از ملاحظه آنچه گفته شد، محتاج به این تکلف و زحمت نیست؛ مثلاً خیر، که وزیر عقل است، و شرّ، که وزیر جهل است، از اّمّهات فضایل و رذایل هستند که جمیع آنها برگشت به این دو کنند، مع ذلك در حدیث شریف، از جنود شمرده شده در مقابل سایر جنود، و همین طور عدل و جور را، که از جنود شمرده اند، از اّمّهات هستند که بسیاری از جنود در تحت آن دو ملکه هستند، و بسیاری از جنود نیز شمرده نشده.

و نکته اصلی آن، آن است که لسان انبیاء و اولیاء، بلکه لسان قرآن شریف نیز، چون سایر مصنفان و مؤلفان نیست که در صدد فحص و تفتیش و بحث و جدال در اطراف مفهومات کلیه و در مقام تشقیقات و حصر و تعدید باشند که خود این امور از حجب غلیظه سیر الی اللّٰه است و «باز دارد پیاده را ز سبیل» (2).

لهذا، قرآن شریف با آن که جامع همه معارف و حقایق اسماء و صفات است

ص: 64

1- مجمع البیان، ج 2، ص 701.

2- تمام بیت این است: «خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل» (کلیات سعدی، ص 5، دیباچه گلستان)

- و هیچ کتابی آسمانی و غیر آن، مثل آن، مُعَرَّفِي ذات و صفات حق تعالی را ننموده، و همین طور جامع اخلاق و دعوت به مبدأ و معاد و زهد و ترک دنیا و رفض طبیعت و سبک بار شدن از عالم ماده و رهسپار شدن به سرمنزل حقیقت است، به طوری که مثل آن متصور نیست - مع ذلك، چون سایر کتب مصنّفه مشتمل نشده بر ابوابی و فصولی و مقدّمه و خاتمه، و این از قدرت کامله منشی آن است که محتاج به این وسایل و وسایط در القاء غرض خود نبوده.

و از این جهت، می بینیم که گاهی با نصف سطر، برهانی را که حکماء با چندین مقدمات باید بیان کنند، به صورت غیر شبیه به برهان می فرماید.

مثل قوله تعالی: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (1) و قوله: (لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (2) که برهان دقیق بر توحید است، و هر یک از این دو محتاج به چندین صفحه بیان است که پیش اهلش واضح است و غیر اهلش را نیز حق تصرف در آن نیست؛ گرچه چون کلام جامع است، به اندازه فهمش هر کسی از آن ادراکی می کند.

و مثل قوله تعالی: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (3) و قوله: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (4) و قوله: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ) (5) و قوله: (وَهُوَ الَّذِي فِي

ص: 65

1- «اگر در آسمان و زمین، خدایانی جز خدای یکتا بودند، فاسد می شدند». (الأنبياء (21): 22)

2- «هر خدایی با آفریدگان خود به یک سو می کشید، و بر یکدیگر برتری می جستند». (المؤمنون (23): 91)

3- «آیا آن که آفریده نمی داند؟ و حال آن که او باریک بین آگاه است». (المُلْك (67): 14)

4- «و او با شماست، هر جا که باشید». (الحديد (57): 4)

5- «به هر جا که رو کنید، همانجا رو به خداست». (البقره (2): 115)

السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ (1) و قوله : هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ (2) که هر يك اشاره به علوم عالیة حکمتِ ماقبل الطبیعه است به وجه عرفانی ، و هر کس مراجعه به احادیث شریفه اهل بیت عصمت و طهارت کند ، خصوصاً کتاب اصول کافی شریف و توحید شیخ صدوق (3) و همین طور کتاب نهج البلاغه (4) و ادعیه مأثوره از آن بزرگواران ؛ خصوصاً صحیفه سجّادیه (5) از روی تدبّر و تفکر ، خواهد دانست که مشحون از علوم الهیه و معارف ربّانیه و اسماء و صفات و

ص: 66

1- «اوست که هم در آسمان خداست ، و هم در زمین خداست» . (الزخرف (43) : 84)

2- «او اول و آخر و ظاهر و باطن است» . (الحديد (57) : 3)

3- توحید شیخ صدوق رحمه الله کتابی است حدیثی و بسیار ارزشمند تألیف شیخ المُحدّثین محمّد بن علی بن حسین قُمی ، که در آن روایات مربوط به موضوعات توحید ، اسماء و صفات حق تعالی را جمع آوری کرده است . این کتاب ذی قیمت ، مورد عنایت و شرح نویسی گروهی از علمای امامیه بوده است . (الذريعة ، ج 4 ، ص 482)

4- نهج البلاغه ، مجموعه ای از سخنان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است ، که توسط محمّد بن حسین بن موسی مشهور به شریف رضی (متولّد 359 - متوفی 406 ق) جمع آوری شده ، و در رجب سال 400 هجری ، کار تألیف و جمع آوری آن به پایان رسیده است . این کتاب مشتمل بر سه بخش است : خطبه ها ، نامه ها و کلمات قصار آن امام همام علیه السلام . بر نهج البلاغه شروح زیادی نوشته شده است که معروف ترین آنها عبارتند از : 1 شرح ابن ابیالحدید مُعتزلی ، 2 شرح کمال الدین ابن میثم بحرانی . (الذريعة ، ج 24 ، ص 413 ، و ج 4 ، ص 144 ، و ج 6 ، ص 228)

5- صحیفه سجّادیه ، مجموعه ای از دعاهایی است که سند آن به امام چهارم شیعیان ، حضرت علی بن حسین زین العابدین علیهما السلام می رسد . از این کتاب گرانها به زبور آل محمّد و صحیفه کامله نیز یاد می شود . بر این اثر جاودان شروح مختلفی نگاشته شده ، که از همه مبسوط تر ، شرح عالم محقق سیّد علیخان مدنی شیرازی به نام ریاض السالکین است . (الذريعة ، ج 15 ، ص 18)

شؤون حضرت حق - جلّ و علا - هستند، بی حجاب اصطلاحات و قیود مفهومات که هر يك حجاب روی جانان است .

قوله : «فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَمَا أَعْطَاهُ، أَضْمَرَ لَهُ الْعِدَاوَةَ» .

اگر مراد از جهل ، حقیقت ابلیسیه در عالم امر باشد ، رؤیت او جنود عقلیه را - که متحد با عقل و مندمج در آن است و رؤیت آنها بی رؤیت جمال عقل نشود و آن ، به طور احاطه از برای جهل میسور نیست - لابد یا به طریق انعکاس کامل در ناقص است یا به طریق مقایسه ناقص به کمال و فهم ضدّ از ضدّ است ؛ چنانچه اضممار عداوت ، عبارت از مناقضت و مضادّت ذاتیه مابین این دو حقیقت است ، و این هر دو ، گرچه از ظاهر عرفی حدیث شریف بعید است ، ولی با برگرداندن ظاهر به باطن و قشر به لبّ ، بُعدی ندارد .

و اگر مراد از جهل ، مظاهر ابلیس و جهالات اصحاب جهل باشد ، که عبارت از واهمه در انسان است ، به یکی از دو معنا محمول است :

اول ، آن که اشاره به تضادّ ما بین قوّه واهمه و قوّه عقلیه در هر يك از افراد انسانی باشد ، و تقدّم خلق عقل و جنود آن بر جهل و جنود آن و همین طور تأخر جنود هر يك از خود آنها ، اشاره به تقدّم ذاتی عالم ملکوت اعلی بر ملکوت اسفل است و تقدّم ذوات بر اوصاف و ملکات است ، و بنابر این ، در هر يك از افراد انسانی ، تمام جنود جهل و عقل متحقّق است به طریق استجنان و فطرت ، الاّ آن که جنود عقلیه ، موجود بالأصالة ، و جنود جهلیه ، موجود بالتبعیه است ، و رؤیت جهل ، عقل و جنود آن را نیز به یکی از آن دو معنا محمول است .

دوم ، آن که اشاره به دو طایفه از مردم باشد که یکی : اصحاب سعادات و کمالات ، و دیگر : ارباب شقاوات و نقایص هستند ، و تضادّ مابین این دو طایفه

نیز ذاتی و مشهود است، و رؤیت در این مقام، به معنی متعارف آن، از رؤیت آثار حاصل آید، واللّٰه العالم.

قوله عليه السلام: «فَقَالَ الْجَهْلُ: يَا رَبِّ! هَذَا خَلَقَ مِثْلِي».

دعوی ممانلت جهل با عقل چون دعوی اشرفیت ابلیس از آدم - علیه السلام - است که گفت: (خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (1))، به واسطه احتجاب آن از مقام عقل و خودبینی و خودپرستی و خودخواهی او است، و معلوم است حجاب خودخواهی و خودبینی، از حجب غلیظه ای است که هر کس را که مبتلای به آن است، از همه حقایق و درک تمام محسنات و کمالات غیر و مقبّحات و نقایص خود باز می دارد، و این حجاب، ارث ابلیس است و در هر کس قوت گیرد، منسلک در ذریه ابلیس خواهد شد، گرچه به صورت و ولادت ملکیه، ولیده و ذریه آدم باشد؛ زیرا که میزان در عالم انسانیت و ملکوت، که شیئیت اشیاء به آن است، ولادت ملکوتیه است؛ چنانچه زاده ملکوتی، عیسی مسیح فرموده است:

«لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ» (2).

و این ولادت ثانویه که مبدأ ولوج ملکوت اعلی است - که به ملکوت سماء از آن تعبیر شده - متوقف بر آن است که از این حجب، که ارث ابلیس است، خارج و به حقایق اسماء، که ارث آدم علیه السلام است، متحقّق شود، و تحقّق به حقایق جنود

ص: 68

1- الأعراف (7): 12؛ ص (38): 76.

2- «کسی که دو بار متولد نشده باشد، هرگز در ملکوت آسمان وارد نمی شود». (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 315؛ شرح أصول الکافی، صدر المتألهین، ج 1، ص 361 و 417)

عقلیه از مقدمات تحقق به حقایق اسماء است .

قوله : « خَلَقْتَهُ وَكَرَّمْتَهُ وَقَوَّيْتَهُ وَأَنَا صِدْقُهُ وَلَا قُوَّةَ لِي بِهِ ، فَأَعْطِنِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أُعْطِيْتَهُ » .

اهل تحقیق گویند : این مذاکره جهل و خواستن جنود برای معارضه عقل ، لسان استعداد است نه لسان مقال (1).

و این ، مناسب نیست با آنچه قبل از این ذکر کردیم (2) که جعل عقل و جنود آن ، و جهل و جنود آن به تَخَلُّل جعل مستقل نیست ؛ یعنی این طور نیست که اول ، عقل را مجرد از این جنود جعل کنند ، پس از آن ، جنود را در آن جعل کنند و همین طور جهل را ؛ بلکه جعل عقل ، جعل جمیع شؤون ذاتیه او است ؛ چنانچه در علوم عقلیه ثابت است (3) که هر چه برای عقل ممکن است به امکان عام ، واجب است برای او به همان جعل اول ، و ممکن نیست از برای عالم عقلی ، حالت منتظره و استعداد و قوه ای باشد . پس تعبیر به لسان استعداد ، قدری خالی از تحقیق است مگر مقصود ، لسان حال باشد .

قوله : « فَقَالَ : نَعَمْ ، فَإِنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْتُكَ وَجُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي . قَالَ : قَدْ رَضِيْتُ » .

باید دانست که این عصیان و اخراج از رحمت در جهل کلی به طوری است ، و آن نقص ذاتی و خروج فطری است از ساحت قدس کبریا ؛ چنانچه سابقاً نیز به آن اشاره رفت ، و در جهل های جزئی ، پس از اعطای جنود فطری بالعرض ،

ص: 69

1- شرح أصول الكافي ، صدر المتألهين ، ج 1 ، ص 411 .

2- ر.ك: ص 61 .

3- الحكمة المتعالية ، ج 1 ، ص 122 و 230 .

عصیان آن عبارت است از : خروج از قوه به فعل در جهات نقص و مقابلات جنود عقل . و پس از این فعلیت ، به کمال شقاوت رسد و از ساحت قرب و رحمت حق خارج شود و به حزب شیاطین و ماردین ملحق و پیوسته گردد .

قوله : «فَأَعْطَاهُ حَمْسَةً وَسَبْعِينَ جُنْدًا» .

بدان که اعطاء این جنود به جهل که تقویت کند مضادّه با عقل و جنود آن را ، منافات با تعذیب و ابعاد از رحمت ندارد ؛ زیرا که این جنود ، چنانچه دانستی ، لازمه جنود عقلیه است ، و لازمه جعل و ایجاد عالم طبیعت ، مضادّت و معاندت است ، ولی این ، سلب اختیار به هیچ وجه نکند ، بلکه اگر در کمالات و جنود عقلیه ، مقابلات آن در تحت اختیار نباشد ، کمالیت غالب آنها منتفی شود .

مثلاً ، وقتی عدل از صفات کمالیه است ، که به اختیار ، انسان متصف به آن شود و الاً اگر ظالم را نگذارند ظلم کند و دست او را از تعدی کوتاه کنند و به اضطرار ، قیام به عدالت کند ، عادل نخواهد بود .

و چون هر يك از این صفات کمالیه با مقابلات خود مخمّر در طینت انسان است بالذات و بالعرض ، و انسان در فعلیت دادن هر يك ، در سر حدّ اختیار است ، فعلیت هر يك از این دو مقابل ، مبدأ سعادت یا شقاوت است و موجب دخول در حزب الرحمان و جنود العقل یا حزب الشیطان و جنود الجهل است و از این جهت ، در این حدیث شریف فرموده : «اگر عصیان کردی بعد از این اعطاء جنود ، تو را و جنود تو را از رحمت خود خارج کنم» .

و این برای آن است که اگر عصیان ، موجب فعلیت و بروز و ظهور ملکات رذیله نفسانیه نشود ، صاحب آن از ساحت رحمت و درگاه قرب عزّت ، پُر دور

نیفتند؛ به خلاف آن که اگر معصیت، رذائل فطریه را ظاهر و فعلی سازد و صورت باطن انسان را متبدل به صورت جنود جهل نماید، از ساحت رحمت دور شود. و چه بسا شود که نور فطرة اللهی به کلی منطفی گردد، و در این صورت، صاحب آن، قرین با شیطان، مُخلّد در جهنم و مُبعد از رحمت خواهد بود، و از این جهت است که اشتغال به تهذیب نفس و تصفیة اخلاق - که فی الحقیقه خروج از تحت سلطه ابلیس و حکومت شیطان است - از بزرگ ترین مهمّات و اوجب واجبات عقلیه است.

و این مطلب در محل خود به ثبوت پیوسته که نشئات ثلاثه نفس - یعنی، نشئه مُلك و دنیا که محطّ عبادات قلبیه است، و نشئه ملكوت و برزخ که محلّ عبادات قلبیه و تهذیبات باطنیه است، و نشئه جبروت و آخرت که مظهر عبادات روحیه و تجرید و تقرید و توحید است - تجلیات يك حقیقت قدسیه و مراتب يك بارقه الهیه است (1).

و نسبت غیب نفس به شهادت و برزخ آن، نسبت ظاهریّت و مظهریت نیز نیست، بلکه نسبت ظهور و بطون شیء واحد است.

پس هر يك از احکام نشئات سه گانه به رفیق خود سرایت کند به مناسبت نشئه آن؛ مثلاً عبادات قلبیه شرعیه، اگر به آداب صوریه و باطنیه آید، مورث تهذیب باطن شود، بلکه بذر توحید و تجرید، در روح افشاند؛ چنانچه تهذیب باطن، قوه تعبّد را قوی و به حقایق توحید و تجرید، انسان را می رساند، و سرّ توحید باطن را مهذب و جنبه عبودیت را کامل نماید. از این جهت، انسان سالک باید در هر يك از نشئات ثلاثه نفس، قدم راسخ داشته باشد و از هیچ

ص: 71

يك، هيچ گاه غفلت نکند .

ممکن است انسان را يك نظر به نامحرمان يا يك لغزش كوچك لسانی، مدت ها از سرایر و حقایق توحید باز دارد و از حصول جلوات محبوب و خلوات مطلوب، که قرّة العین اهل معرفت است، باز دارد. پس وقوف در هر يك از مراحل و مراتب، و بی اعتنایی و قلت مبالات به هر يك از نشئات، موجب حرمان از سعادت مطلقه است و از دام های ابلیس است .

مثلاً کسانی که اهل مناسک و عبادت ظاهریه هستند و شدت مبالات و اعتناء به آن دارند، شیطان، عبادات صوریه را در نظر آنها جلوه دهد و همه کمالات را در نظر آنها منحصر و مقصور در همان عبادات و مناسک ظاهریه کند و دیگر کمالات و معارف را از نظر آنها بیندازد، بلکه آنها را نسبت به آنها و صاحبان آنها بدبین کند، پس صاحبان معارف را در نظر آنها مرمی به الحاد و زندقه، و صاحبان اخلاق فاضله و ریاضات نفسیه را مرمی به تصوّف و امثال آن کند، و آن بیچارگان بی خبر را سال ها در صورت عبادات محبوس کند و به زنجیرهای محکم تدلیس و وسواس خود، آنها را ببندد؛ و از این جهت، می بینیم که در بعضی از آنها، عبادات به عکس نتیجه دهد؛ نماز که حقیقت تواضع و تخشع است و لبّ آن، ترك خودی و سفر اِلی الله و معراج مؤمن است(1)، در بعض آنها اعجاب و کبر و خودبینی و خودفروشی نتیجه دهد .

و به همین قیاس، کسانی که در رشته تهذیب باطن و تصفیه و تجلیه اخلاق هستند، گاه شود که شیطان بعضی از آنها را در دام کشد و مناسک و عبادات

ص: 72

1- اشاره است به حدیث نبوی که: «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ»؛ «نماز، معراج مؤمن است». (کشف الأسرار و عده الأبرار، ج 2، ص 676؛ التفسیر الکبیر، ج 1، ص 266)

قالبيه و همين طور علوم رسميه و معارف الهيه را در نظر آنها ناچيز قلم دهد و همه کمالات و سعادات را پيش آنها مقصور و منحصر به رشته سلوک و رياضت و تهذيب باطن کند و آنها را به صاحبان آنها و خود آنها بدبين کند ، به طوری که لسان طعن و سوء ادب به علماء شريعت و ارکان ديانت و حکماء ربّانی و فقهاء روحانی - رضوان الله عليهم - باز کنند ، با آن که خود را صاحب صفای باطن و خُلُق مهذب شمارند و سر خود را در میان سر اهل الله درآورند .

اعجاب به نفس ، که مبدأ جُلّ رذائل نفسانیه است ، و تکبر و سوء ظنّ بر بندگان خدا - که ارث شیطان است ، در قلب آنها چنان قدم راسخ دارد که غير خود و يك مشت قلندر مثل خود - که به اسم اهل الله آنها را یاد کنند و از ظاهر شريعت خبری ندارند ، چه رسد به باطن آن - به پیشیزی نشمرند ؛ این نیست جز وقوف در يك نشئه و احتباس در يك مرتبه که باعث شود از همه مراتب محروم شوند ، حتی از همان رشته که خود را در آن داخل دانند و سمت تخصّص در آن برای خود قائلند .

و همين طور نیز اگر حکیمی یا عارفی در زنجیر شیطان درآمد و محبوس و موقوف در همان عقلیات شد ، به دیگران با نظر خواری و بی مقداری نظر کند و علماء شريعت را قشری و فقهاء اسلام را عامی خواند تا چه رسد به دیگران ، و او جز خود و رفقای خود ، که انباردار مفهومات و اعتباریات هستند ، کسی دیگر را به حساب نیاورد ، و این آفت نیست ، جز از همان وقوف و سلطه ابلیسیه .

و اگر اینان حافظ حضرات و سائر در نشئات بودند یا لااقلّ ، علماً و برهاناً ، مدارج غیب و شهود نفس و نشئات باطن و ظاهر آن را می شناختند و ارتباط مراتب را می دانستند و کیفیت سیر إلى الله و خروج از بیت نفس و طبیعت را واقف بودند ، مبتلا به این دام بزرگ ابلیس و محبس مظلّم شیطانی نمی شدند و

هر يك ديگري را طرد نمي کردند و به يکديگر حسن ظنّ داشتند و اُخوّت ايمانيه(1) و محبّت و موَدّت اسلاميه - که از مبادي ، بلکه اُمّهات حصول صفای باطن و تصفيه و تزکیه نفس است - در بين آنها محکم و مستحکم می شد و اسم و رسم خودخواهي و خودبيني و اعجاب و استکبار - که از اُمّهات رذایل نفسانيه و تلبیسات شیطانيه است - از بين آنها سپري می شد .

و ما اکنون به خواست خداوند متعال و توفیقات و تأیيدات او ، شروع در مقصد اصلي که از شرح اين حديث داشتيم ، می نماييم .

ص: 74

1- اقتباس از اين آيه کریمه است : (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) ؛ «بدرستی که مؤمنان برادر هم هستند» . (الحجرات (49) : 10)

مقاله ششم: در بیان و شرح جنود عقل و جهل از بعض وجوه که مقصود از تحریر این رساله است، نه از جمیع وجوه

اشاره

و در آن، مقاصدی است:

ص: 75

در شرح قول آن بزرگوار که فرماید: «فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخُمْسَةِ وَالسَّبْعِينَ الْجُنْدِ: الْخَيْرُ وَهُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ، وَجَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ، وَهُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ».

و در آن، چند فصل است:

فصل اول: مقصود از خیر و شر

بدان که بحث از حقیقت و ماهیت خیر و شرّ، خارج از مقصود اصلی ما است، با آن که تعریف هایی که از آنها در کتب حکمیّه و غیر آن کرده اند، غالباً تعریف به لوازم و ملزومات و لواحق و عوارض است⁽¹⁾؛ و این دو، چون به حسب هویت از واضحات و فطریات است، یکال آن را به وجدان و فطرت،

ص: 77

1- ر. ک: الحکمة المتعالیة، ج 7، ص 58؛ شرح أصول الكافي، صدر المتألهین، ج 1، ص 413؛ مرآة العقول، ج 1، ص 67؛ شرح أصول الكافي، ملا صالح مازندرانی، ج 1، ص 275.

اَقْرَبُ بِهِ صَوَابٌ وَنَزْدِيكٌ تَرَبُّهُ مَقْصِدٌ وَمَقْصُودٌ اسْتِ، وَ مَهْمٌ فِي هَذَا مَقَامٌ، بَيَانُ مَقْصُودِ اِزْ خَيْرٍ وَ شَرِّ اسْتِ كِهْ فِي هَذَا حَدِيثِ شَرِيفِ، يَكِي رَا وَزِيرِ عَقْلٍ وَ دِيْغَرِي رَا وَزِيرِ جِهْلٍ قَرَارِ دَادِهْ .

پس باید دانست که مقصود، نفس خیر و شر نیست به آن معنا که عامه می فهمند، بلکه به معنای دیگری است که پس از این، اشاره به آن می آید؛ زیرا که نه تناسب با وزارت و نه جُنْدِيْتِ عَقْلٍ دارد. پس مقصود از آن را توان گفت که حقیقت فطرت است که در آیه شریفه، اشارت به آن رفته، آن جا که فرماید: (فَطَرَتَ اللّٰهُ اَلَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (1).

غایت امر آن که: خیر، عبارت از فطرت مخموره است، و شر، عبارت از فطرت محجوبه است.

و تفصیل این اجمال آن که: حق - تبارک و تعالی - با عنایت و رحمت خود، به یدِ قدرت خود که طینت آدم اوّل را مُخَمَّرَ فرمود (2)، دو فطرت و جبَلَّتْ به آن مرحمت نمود: یکی اصلی، و دیگر تبعی که این دو فطرت، بُرَاقِ سَیْرِ وَ رَفْرِفِ عُرُوجِ او است به سوی مقصد و مقصود اصلی، و آن دو فطرت، اصل و پایه جمیع فطریاتی است که در انسان مخمّر است و دیگر فطریات، شاخه ها و اوراق آن است.

یکی از آن دو فطرت، که سِمَتِ اصلیت دارد، فطرت عشق به کمال مطلق و

ص: 78

1- «فطرت الہی، همان فطرتی است که خدای انسان را بر آن آفریده است». (الروم (30): 30)

2- اقتباس است از این حدیث قدسی که: «خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي اُزْبَعِينَ صَبَاحًا»؛ «طینت آدم را به دست خودم، چهل روز مُخَمَّرَ ساختم». (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 334؛ عوالمی اللّٰلی، ج 4، ص 98، حدیث 138)

خیر و سعادت مطلقه است که در کانون جمیع سلسله بشر، از سعید و شقی، و عالم و جاهل، و عالی [و] دانی، مخمّر و مطبوع است، و اگر در تمام سلسله بشر، انسان تفحص و گردش کند و جمیع طوایف مشتته و اقوام متفرقه در عالم را تفتیش کند، یک نفر را نیابد که به حسب اصل جبلت و فطرت، متوجه به کمال و عاشق خیر و سعادت نباشد.

و مقصود از فطریات، اموری است که بدین مثابه باشد و از این جهت، احکام فطرت از ابدیه بدیهیات و از اوضح و اضحات خواهد بود، و اگر چیزی چنین نشد از فطریات نخواهد بود.

و دیگری از آن دو فطرت، که سیمت فرعیت و تابعیت دارد، فطرت تنفر از نقص و انزجار از شر و شقاوت است که این مخمّر بالعرض است، و به تبع آن فطرت عشق به کمال، تنفر از نقص نیز مطبوع و مخمّر در انسان است، و ما پس از این، شرحی از این باب مذکور می داریم.

و این دو فطرت که ذکر شد، فطرت مخموره غیر محجوبه است که محکوم احکام طبیعت نشده و وجهه روحانیت و نورانیت آنها باقی است، و اگر فطرت متوجه به طبیعت شد و محکوم به احکام آن گردید و محجوب از روحانیت و عالم اصلی خود شد، مبدأ جمیع شرور و منشأ جمیع شقاوت و بدبختی هاست که تفصیل آن بیاید.

پس مقصود از خیر - که وزیر عقل است و جمیع جنود عقلیه در ظلّ توجه و تصرف آن است - فطرت مخموره متوجه به روحانیت و مقام اصلی خود است، و از شر - که وزیر جهل، و همه جنود جهل از طفیل آن است - فطرت محکومه طبیعت و محجوبه به احکام آن است.

بدان که از برای قلب، که مرکز حقیقت فطرت است، دو وجهه است: یکی: وجهه به عالم غیب و روحانیت، و دیگر: وجهه به عالم شهادت و طبیعت.

و چون انسان ولیده عالم طبیعت و فرزند نشئه دنیا است - چنانچه آیه شریفه: (فَأَمُّهُ هَاوِيَةٌ (1) نیز شاید اشاره به آن باشد - از بدو خلقت در غلاف طبیعت تربیت شود و روحانیت و فطرت در این حجاب وارد شود و کم کم احکام طبیعت بر آن احاطه کند، و هر چه در عالم طبیعت رشد و نمای طبیعی کند احکام طبیعت بر آن بیشتر چیره و غالب شود. و چون به مرتبه طفولیت رسد با سه قوه، هم آغوش باشد که آن، قوه شیطنت، که ولیده واهمه است، و قوه غضب و شهوت می باشد. و هر چه رشد حیوانی کند، این سه قوه در او کامل شود و رشد نماید و احکام طبیعت و حیوانیت بر آن غالب شود، و شاید کریمه شریفه: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (2) اشاره باشد به نور اصلی فطرت که تخمیر به ید قدرت حق تعالی شده و آن «احسن تقویم» است؛ زیرا که بر نقشه کمال مطلق و جمال تام است، و ردّ به «اسفل سافلین» اشاره به این احتجاب به طبیعت، که اسفل سافلین است، باشد، و چون این احتجابات و ظلمات و کدورات بر نفس، غالب و چیره است - و کم اتفاق افتد

ص: 80

1- «جایگاه او [کسی که میزان اعمال وی خفیف باشد] جهنم است». (القارعة (101): 9)

2- «هر آینه به تحقیق، آدمی را در نیکوترین اعتدالی آفریدیم، آنگاه او را به پایین ترین مرتبه فروتران گردانیدیم». (التین (95): 4 - 5)

که کسی به خودی خود بتواند از این حُجُب بیرون آید و با فطرت اصلیه، سیر به عالم اصلی خود بنماید و به کمال مطلق و نور و جمال و جلال مطلق برسد - حق تبارک و تعالی، به عنایت ازلی و رحمت واسعه، انبیاء عظام - علیهم السلام - را برای تربیت بشر فرستاد و کتب آسمانی را فرو فرستاد تا آنها از خارج، کمک به فطرت داخلیه کنند و نفس را از این غلاف غلیظ نجات دهند، و از این جهت، احکام آسمانی و آیات باهرات الهی و دستورات انبیاء عظام و اولیاء کرام، بر طبق نقشه فطرت و طریقه جِبَلَّت بنا نهاده شده.

و تمام احکام الهی به طریق کلی به دو مقصد منقسم شود که یکی: اصلی و استقلالی، و دیگر: فرعی و تبعی است، و جمیع دستورات الهیه به این دو مقصد، یا بی واسطه یا باواسطه، رجوع کند.

مقصد اول، که اصلی است و استقلالی، توجه دادن فطرت است به کمال مطلق که حق - جلّ و علا - و شؤون ذاتیه و صفاتیّه و افعالیّه او است که مباحث مبدأ و معاد و مقاصد ربویات از ایمان بالله و کتب و رسل و ملائکه و یوم الآخره، و اهمّ و عمدۀ مراتب سلوک نفسانی و بسیاری از فروع احکام؛ از قبیل مهمّات صلوات و حج، به این مقصد مربوط است، یا بی واسطه یا باواسطه.

مقصد دوم، که عرضی و تبعی است، تنفّر دادن فطرت است از شجره خبیثه دنیا و طبیعت که أمّ النقائص و أمّ الأمراض است، و بسیاری از مسائل ربویات و عمدۀ دعوت های قرآنی و مواظظ الهیه و نبویه و ولویه، و عمدۀ ابواب ارتیاض و سلوک، و کثیری از فروع شرعیات؛ از قبیل صوم و صدقات واجبه و مستحبّه، و تقوا و ترک فواحش و معاصی به آن رجوع کند.

و این دو مقصد، مطابق نقشه فطرت است، چنانچه دانستی که در انسان دو فطرت است: فطرت عشق به کمال، و فطرت تنفّر از نقص.

پس جمیع

ص: 81

احکام شرایع مربوط به فطرت است و برای تخلص فطرت از حُجُبِ ظلمانیة طبیعت است .

فصل سوم: در بیان آن که فطرت مخموره بی حجاب وزیر عقل و...

فصل سوم: در بیان آن که فطرت مخموره بی حجاب وزیر عقل و مبدأ خیرات است و خود خیر است و فطرت محجوبه به طبیعت، وزیر جهل و مبدأ شرور و خود شر است باید دانست که عشق به کمال مطلق - که از آن منشعب شود عشق به علم مطلق و قدرت مطلقه و حیات مطلقه و اراده مطلقه و غیر ذلك از اوصاف جمال و جلال - در فطرت تمام عائله بشر است، و هیچ طایفه ای از طایفه دیگر، در اصل این فطرت ممتاز نیستند، گرچه در مدارج و مراتب فرق داشته باشند، لکن به واسطه احتجاب به طبیعت و کثرت، و قلت حُجُب، و زیادی و کمی اشتغال به کثرت، و دل بستگی به دنیا و شعب کثیره آن، در تشخیص کمال مطلق، مردم مفترق و مختلف شدند.

و آنچه که اختلاف محیط ها و عادات و مذاهب و عقاید و امثال آن، در سلسله بشر تأثیر نموده، در تشخیص متعلق فطرت و مراتب آن تأثیر نموده و ایجاد اختلافات کثیره عظیمه نموده، نه در اصل آن.

مثلاً، آن فیلسوف عظیم الشان که عشق به فنون فلسفه دارد و همه عمر خود را صرف در فنون کثیره و ابواب و شعب متفتنه آن می کند، با آن سلطان و پادشاه که به سعه نطق سلطنت خود می کوشد و در راه آن رنج ها می برد و عشق به نفوذ قدرت و سلطنت خود دارد، و آن تاجر که عشق به جمع ثروت و مال و منال

دارد، در اصلِ عشق به کمال، فرق ندارند، لکن هر يك تشخيص کمال را در آن منظور خود دارند .

و این اختلاف و تشخيص، از احتجاب فطرت است؛ زیرا که این خطاء در مصداق محبوب است و این، از عادات و اطوار مختلفه و تربیت ها و عقاید متشکته پیدا شده و هر يك به اندازه حجاب خود، از محبوب مطلق خود، محبوب است، و هیچ يك از اینها آنچه را که دلباخته اویند و دنبال آن می روند و نقد عمر در راه آن صرف می کنند، محبوب آنها نیست؛ زیرا که هر يك از این امور، محدود و ناقص است، و محبوب فطرت، مطلق و تام است، و از این جهت است که آتش عشق آنها به رسیدن به آنچه به آن متعلقند، فرو نشیند . چنانچه اگر سلطنت يك مملکت را به یکی دهند که عشق به سلطنت داشت و گمان می کرد به رسیدن به آن، مطلوب حاصل است و آرزویی دیگر در کار نیست، چون به آن محبوب خیالی مجازی رسید، سلطنت مملکت دیگر طلب کند و چنگال عشقش به مطلوب دیگری بند شود، و اگر آن مملکت را بگیرد، به ممالک دیگر طمع کند، و اگر تمام بسیط ارض در تحت سلطنت و قدرت او آید و احتمال دهد که در کُرّوات دیگر، ممالکی هست از این جا وسیع تر و بالاتر، آرزوی وصول به آن کند، و اگر جمیع عالم مُلک را در تحت سیطره خود درآورد و از عالم ملکوت خبری بشنود - ولو مؤمن به آن نباشد - آرزو کند که کاش این خبرها که می دهند و این سلطنت ها و قدرت ها که می گویند راست بود و من به آنها می رسیدم! پس معلوم شد که عشق، متعلق به سلطنتِ محدوده نیست، بلکه عشقِ سلطنت مطلقه در نهاد انسان است، و از محدودیت، متنفر و گریزان است و خود نمی داند .

ص: 83

و پر واضح است که سلطنت مطلقه، از سنخ سلطنت های دنیاوی مجازی، بلکه اُخروی محدود نیست، بلکه سلطنت الهیه، سلطنت مطلقه، و انسان، طالب سلطنت الهیه و علم و قدرت الهی است، و پدیدآورنده خود را خریدار (1) است، و دل هر ذره را که بشکافند، آفتاب جمال حقیقت را در میانش بینند (2).

پس جمیع شرور - که در این عالم از این انسان بیچاره صادر شود - از احتجاب فطرت، بلکه از فطرت محجوبه است، و خود فطرت به واسطه اعتناق و اکتناف آن به حجاب ها، شریّت بالعرض پیدا کرده و شریر شده است بعد از آن که خیر، بلکه خیر بوده.

و اگر این حجاب ها [ی] ظلمانی، بلکه نورانی، از رخسار شریف فطرت برداشته شود و فطره الله به همان طور که به ید قدرت الهی تخمیر شده، مخلی به روحانیت خود باشد، آن وقت عشق به کمال مطلق، بی حجاب و اشتباه، در او هویدا شود و محبوب های مجازی و بت های خانه دل را درهم شکند و خودی و خودخواهی و هر چه هست، زیر پا نهد و دستاویز دلبری شود که تمام دل ها - خواهی نخواهی - به آن متوجه است و تمام فطرت ها - دانسته یا ندانسته - طلب کار اویند، و صاحب چنین فطرت، هر چه از او صادر شود، در راه حق و حقیقت است، و همه راه وصول به خیر مطلق و جمال جمیل مطلق است، و

ص: 84

1- اقتباس است از این بیت حکیم نظامی: «همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آورنده خود را طلبکار» خمسه نظامی گنجوی، خسرو و

شیرین، ص 91

2- اشاره است به این بیت از ترجیع بند هاتف اصفهانی: «دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی» (دیوان هاتف اصفهانی، ص

50)

خود این فطرت، مبدأ و منشأ خیرات و سعادات است و خود خیر، بلکه خیر است، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى .

فصل چهارم: ضرورت اصلاح نفس

اکنون که معلوم شد تمام خیرات از سرچشمه نور فطره الله است - در صورتی که محتجب به حجاب های طبیعت نباشد و اسیر دام های پیچاپیچ نفس و ابلیس نگردد - و کفیل سعادت مطلقه انسانی همین فطرت شریفه است، و نیز معلوم شد که تمامی شرور از فطرت محجوبه مظلومه به ظلمات طبیعت است و منشأ همه شقاوات و بدبختی ها در دنیا و آخرت، همین احتجابات است، باید دانست که اگر انسان از خود غفلت کند و درصدد اصلاح نفس و تزکیه آن بر نیاید و نفس را سرخود بار آورد، هر روز، بلکه هر ساعت بر حجاب های آن افزوده شود و از پس هر حجابی حجابی، بلکه حُجُبِی برای او پیدا شود تا آن جا که نور فطرت به کلی خاموش و منطفی شود و از محبت الهیه در آن اثری و خبری باقی نماند، بلکه از حق تعالی و آنچه به او مربوط است - از قرآن شریف و ملائکه الله و انبیای عظام و اولیای کرام - علیهم السلام - و دین حق و جمله فضائل - متنفر گردد و ریشه عداوت حق - جلّ و علا - و مقربان درگاه مقدس او در قلبش محکم و مستحکم گردد تا آن جا که به کلی درهای سعادت بر او بسته شود و راه آشتی با حق تعالی و شفعا - علیهم السلام - منسد گردد و مخلد در ارض طبیعت گردد که باطن آن در عالم دیگر جلوه کند، و آن خلود در عذاب جهنم است .

و این افزایش حجب، سبب طبیعی دارد، و آن، آن است که این سه قوه؛

یعنی قوه شیطنت که فروع آن عجب و کبر و طلب ریاست و خدعه و مکر و نفاق و کذب و امثال آن است، و قوه غضب که خودسری و تجبر و افتخار و سرکشی و قتل و فحش و آزار خلق و امثال آن از فروع آن است، و قوه شهوت که شره و حرص و طمع و بخل و امثال آن از فروع آن است، این قوای ثلاثه، محدود به حدی نیستند؛ به این معنا که اگر افسار شیطنت را انسان رها کند، در هیچ حدی واقف نشود و به هیچ مرتبه ای از مراتب قانع نگردد و برای به دست آوردن مقصد خود، حاضر است با تمام نوامیس الهیه و شرایع حقّه مخالفت و دشمنی کند، و برای رسیدن به یک ریاست جزئی، حاضر است فوج فوج انبیاء و اولیاء و صلحاء و علماء باللّه را قتل و غارت کند؛ و همین طور آن دو قوه دیگر در صورت سرخود بودن و افسارگسیختگی.

و معلوم است هر مرتبه ای از مراتب لذات نفسانیه - که راجع به این سه قوه است - که از برای انسان حاصل شود، به اندازه خود، انسان را دل بسته به دنیا و غافل از روحانیت و حق و حقیقت کند.

مثلاً، در هر لذتی که ذائقه انسانی از این عالم می برد در صورتی که محدود به حدود الهیه نباشد، همان لذت انسان را به دنیا نزدیک کند و علاقه قلبیه را زیاد کند، و به همان اندازه علاقه به روحانیت و حق کم شود و محبت الهیه از قلب زائل شود، و چون پشت سر هر لذتی، نفس، لذت دیگر، بلکه لذات دیگر را طالب شود و نفس آماره قوای مخصوصه این کار را برای تحصیل آن ترغیب کند، پس در پشت سر هر حجابی، حجبی ظلمانی برای انسان پیدا شود و از هر یک از این مجاری و قوای حسیه - که شعاع نفس از آنها به عالم طبیعت و دنیا جلوه کرده - دائماً حجاب هایی به روی قلب و روح کشیده شود که انسان را از سیر الی الله و طلب حق - جلّ جلاله - باز دارد.

و خسران و حسرت، بلکه تعجب و حیرت در آن است که همان فطرتی که بُراق سیر اولیاء است به معراج قُرب حضرت باری - جلّ و علا - و سرمایه وصول آنها است به کمال مطلق، همان، انسان سرخود را به نهایت شقاوت و بُعد از ساحت قدس کبریا رساند، و این بالاترین خسران ها است؛ چنانچه حق تعالی فرماید: (وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (1)).

چه خسروانی بالاتر از این که انسان سرمایه سعادت ابدی را خرج در راه تحصیل شقاوت ابدی کند و آنچه را که حق تعالی به او داده که او را به اوج کمال رساند، همان، او را به حسیض نقص کشاند؟! ای انسان بی چاره! چه حسرتی خواهی داشت آن روزی که پرده طبیعت از چشم برداشته شود و معاینه کنی که آنچه در عالم قدم زدی و کوشش کردی، در راه بی چارگی و شقاوت و بدبختی خودت بوده و راه چاره و طریق جبران نیز مسدود شده و دستت از همه جا کوتاه! نه راه فرار از سلطنت قاهره الهیه - (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْتَعْظَمْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا (2)) - و نه راه جبران نقایص گذشته و عذرخواهی از معاصی الهیه (وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ (3)).

ای عزیز! اکنون تا حجاب های غلیظ طبیعت، نور فطرت را به کلی زائل نکرده و کدورت های معاصی صفای باطنی قلب را به کلی نبرده و دستت از دار دنیا - که

ص: 87

1- «سوگند به زمان به درستی که آدمی در خُسران است». (العصر (103) : 1 - 2)

2- «ای گروه جتّیان، و آدمیان اگر می توانید که از کناره های آسمان ها و زمین بیرون روید، بروید». (الرحمن (55) : 33)

3- «آیا اکنون؟ در حالی که تو پیش از این عصیان کردی و از مُفسدان بودی». (یونس (10) : 91)

مزرعهٔ آخرت است(1) و انسان در آن می تواند جبران هر نقصی و غفران هر ذنبی کند - کوتاه نشده ، دامن همّتی به کمر زن و دری از سعادت به روی خود باز کن .

و بدان که اگر قدمی در راه سعادت زدی و اقدامی نمودی و با حق - تعالی مجّده - از سر آشتی بیرون آمدی و عذر ماسبق خواستی ، درهایی از سعادت به رویت باز شود و از عالم غیب از تو دستگیری ها شود و حجاب های طبیعت ، يك يك پاره شود و نور فطرت بر ظلمت های مکتسبه غلبه کند و صفای قلب و جلای باطن بروز کند و درهای رحمت حق تعالی به رویت باز شود و جاذبهٔ الهیه تو را به عالم روحانیت جذب کند و کم کم محبّت حق در قلبت جلوه کند و محبّت های دیگر را بسوزاند ، و اگر خدای تبارک و تعالی در تو اخلاص و صدق دید ، تو را به سلوک حقیقی راهنمایی کند و کم کم چشمت را از عالم کور کند و به خود روشن فرماید و دلت را از غیر خودش وارسته و به خودش پیوسته کند .

بارخدا یا! آیا شود که این دل محجوب و این قلب منکوس را به خود آری و این غافل فرورفته در ظلمات طبیعت را به عالم نور کشانی و بت های دل را به دست قدرت خود درهم شکنی و غبار تن را از پیش چشم فروریزی؟ بارالها! ما به امانت تو خیانت کردیم ، و فطره الله را به تصرف شیطان پلید دادیم و از فطرت الهیه محجوب شدیم ، و ترسم که کم کم با این سیر طبیعی و سلوک شیطانی ، از فطرت الهی يك سره بیرون آییم و خانه را يك جا به تصرف شیطان و جنود آن و جهل و جنود آن دهیم .

پروردگارا! تو خود از ما دست گیری کن! ما طاقت مقاومت نداریم ، مگر لطف تو دستی گیرد ، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ .

ص: 88

1- اشاره است به این حدیث نبوی که : «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْأُخْرَى» ؛ «دنیا مزرعه و کشتزار آخرت است» . (عوالي اللآلی ، ج 1 ، ص 267 ، حدیث 66)

اشاره

و در آن چند فصل است :

فصل اول: مقصود از ایمان

بدان که ایمان، غیر از علم و ادراک است؛ زیرا که علم و ادراک، حَظَّ عقل است، و ایمان، حَظَّ قلب است.

انسان به مجرد آن که علم پیدا کند به خدا و ملائکه و پیغمبران و یوم القیامه، او را نتوان مؤمن گفت؛ چنانچه ابلیس تمام این امور را علماً و ادراکاً می دانست و حق تعالی او را کافر خواند(1).

چه بسا باشد فیلسوفی به برهان های فلسفی، شُعب توحید و مراتب آن را

ص: 89

1- اشاره است به این آیه شریفه: (أَبَىٰ وَاسَّ تَكْبَرًا وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ «ابلیس از سجده کردن امتناع ورزید، و تکبر کرد و از کافران بود». (البقرة (2): 34)

مُبرهن کند و خود، مؤمن بالله نباشد؛ زیرا که علمش از مرتبه عقل و کلیت و تعقل، به مرتبه قلب و جزئیت و وجدان نرسیده باشد.

برای نزدیک کردن مقصود به فهم، مثالی یاد کنیم:

ما به حسب برهان و ادراک عقلی، همه می دانیم که مردگان به انسان نمی توانند آزاری دهند و همه مرده های عالم به قدر مگسی حرکت ندارند، و می دانیم که در تاریکی، مردگان زنده نمی شوند؛ با این وصف، در شب تاریک از مردگان وحشت داریم و وهم ما غلبه بر عقل می کند. [این] برای آن است که به این حقیقت عقلیه، قلب، ایمان نیاورده و این ادراک عقلی به قلب نرسیده، ولی آنها که با تکرر عمل و کثرت اقدام و زیادت مراد در شب های تاریک در قبرستان ها، این مطلب علمی را به قلب رساندند، از مردگان وحشت نکنند، بلکه در قبرستان ها منزل کنند و با وادی خاموشان مانوس شوند.

دسته اول و دوم، در علم به این که از مردگان به کسی آزار نرسد، شریک بودند، ولی در ایمان به این مطلب با هم مختلف بودند. از این جهت، علم آنها در آنها اثری نکرد، ولی ایمان دسته دوم آنها را از وحشت خیالی موهوم بیرون آورد.

پس معلوم شد که علم، غیر از ایمان است، و این مطلب به حسب لغت نیز مناسب با معنی ایمان است؛ زیرا که ایمان در لغت به معنی وثوق و تصدیق و اطمینان و انقیاد و خضوع (1) است، در فارسی به معنی گرویدن است (2)، و پرواضح است که گرویدن غیر از علم و ادراک است.

ص: 90

1- أقرب الموارد، ج 1، ص 20.

2- منتهی الإرب، ج 1، ص 40.

بدان که ایمان به معارف الهیه و اصول عقاید حقه صورت نگیرد، مگر به آن که اولاً: آن حقایق را به قدم تفکر و ریاضت عقلی و آیات و بیّنات و براهین عقلیه ادراک کند، و این مرحله به منزله مقدمه ایمان است، و پس از آن که عقل حظّ خود را استفیاء نمود، به آن قناعت نکند؛ زیرا که این قدر از معارف، اثرش خیلی کم است و حصول نورانیت از آن، کمتر شود. پس از آن، باید سالک إلى الله اشتغال به ریاضات قلبیه پیدا کند و این حقایق را با هر ریاضتی شده به قلب رساند تا قلب به آنها بگردد.

پس در این جا، مراتب ایمان فرق کند، و شاید معنای حدیث شریف که فرماید: «علم نوری است که خدای تعالی در دل هر کس که خواهد افکند»⁽¹⁾، همین باشد؛ زیرا که علم بالله تا در حد عقل است، نور است، و پس از ریاضات قلبی، خدای تعالی آن را در قلوب مناسبه افکند، و دل به آن بگردد.

مثلاً، حقیقت توحید، که اصل اصول معارف است و اکثر فروع ایمانیه و معارف الهیه و اوصاف کامله روحیه و صفات نورانیه قلبیه از آن منشعب شود، تا در ادراک عقلی است، هیچ یک از این فروع بر آن مترتب نشود و انسان را به هیچ یک از آن حقایق نرساند.

مثلاً، توکل به خدای تعالی یکی از فروع توحید و ایمان است. ما غالباً یا به

ص: 91

1- «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ». (مصباح الشریعة، ص 16؛ ر.ک: مشکاة الأنوار، ص 563؛ بحار الأنوار، ج 1، ص 225، حدیث 17)

برهان یا به امور شبیهه به برهان، ارکان توکل‌مان تمام است، ولی حقیقت توکل در ما حاصل نیست.

ما همه می‌دانیم که در مملکت حق تعالی کسی تصرفی بی اجازه قیومی و اشاره اشراقی آن ذات مقدس نکند و اراده کسی بر اراده قویمه ذات مقدس، قاهر نشود؛ مع ذلك، ما از اهل دنیا و ارباب ثروت و مکنّت، طلب حاجات کنیم و از حق تعالی غفلت نماییم.

توکل ما بر اوضاع طبیعت و امور طبیعییه صدها مقابل بالاتر است از توکل به حق؛ این نیست، مگر آن که حقیقت توحید افعال در قلب ما حاصل نشده، و حکیم فلسفی «لا مؤثّر فی الوجود إلاّ الله»⁽¹⁾ گوید و خود از غیر خدا حاجت طلبد، و متعبّد متنسک «لا حول ولا قوّة إلاّ بالله» و «لا إله إلاّ الله» ورد خود کند و چشمش به دست دیگران است؛ این نیست جز آن که آن، برهانش از حد عقل و ادراک عقلی خارج نشده و به قلب نرسیده، و این، ذکرش از لقلقه لسانی تجاوز نموده و ذائقه قلب از آن نچشیده.

ما همه، داد از توحید می‌زنیم و حق تعالی را «مقلّب القلوب والأبصار» می‌خوانیم «والخیر کله بیده والشرّ لیس إلیه»⁽²⁾ می‌سراییم، ولی باز در صدد جلب قلوب بندگان خدا هستیم و دائماً خیرات را از دست دیگران تمنا داریم. اینها نیست جز این که اینها، یا حقایق عقلیه ای است که قلب از آن بی‌خبر است و یا لقلقه‌های لسانی است که به مرتبه ذکر حقیقی نرسیده.

ص: 92

1- «موری در وجود و نظام هستی بجز خداوند نیست». (برای توضیح بیشتر ر. ک: الحکمة المتعالیة، ج 2، ص 216، وج 6، ص 349 - 395)

2- «و تمامی خیر به دست اوست. و شر به وی منسوب نیست».

ما همه ، قرآن شریف را می دانیم [که] از معدن وحی الهی برای تکمیل بشر و تخلص انسان از مَحْبَسِ ظلمانی طبیعت و دنیا ، نازل شده است و وعده [و] وعید آن ، همه حق صراح و حقیقت ثابت است و در تمام مندرجات آن شائبه خلاف واقع نیست ؛ با این وصف ، این کتاب بزرگ الهی در دل سخت ما به اندازه يك کتاب قصه تأثیر ندارد ؛ نه دل بستگی به وعده های آن داریم تا دل را از این دنیای دنی و نشئه فانیه بگیریم و به آن نشئه باقیه ببندیم ، و نه خوفی از وعید آن در قلب ما حاصل آید تا از معاصی الهیه و مخالفت با ولی نعمت احتراز کنیم ؛ این نیست جز آن که حقیقت و حقیقت قرآن به قلب ما نرسیده و دل ما به آن نگرویده و ادراک عقلی ، بسیار کم اثر است ؛ و با این قیاس ، کلیه نقصان هایی که در ما است و جمیع سرکشی ها و مخالفت های ما و محروم ماندن از همه معارف و سرائر برای همین نکته است . «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» .

فصل سوم: در استشهاد برای این مقصد به دلیل نقلی

خدای تبارک و تعالی برای مؤمنین در قرآن شریف خود ، خواصی ذکر فرموده است ، و همچنین در احادیث شریفه از اهل بیت عصمت و طهارت ، برای مؤمن اوصافی ذکر شده است که هیچ يك از آنها در ما نیست ، با این که ما خود می دانیم که همه به علم برهانی یا امثال آن ، اعتقاد به خدای تبارک و تعالی و توحید ذات مقدس و سایر ارکان ایمانی داریم ؛ این نیست ، مگر برای آن که مذکور داشتیم که ایمان ، غیر از ادراک عقلی است .

خدای تعالی در آیه دوم از سوره انفال فرماید : (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ

وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (1) تا آن که می فرماید : (أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) (2) ؛ به طور حصر می فرماید : مؤمنان آنانند که این چند صفت را دارند و غیر اینها مؤمن نیستند ، و در آخر نیز فرماید : اینها فقط مؤمن درست راست می باشند .

یکی از اوصافی که برای آنها ذکر شده است آن که چون ذکر خدا شود قلب های آنان ترسناک شود ، و دیگر آن که چون آیات حق بر آنها خوانده شود ، آن آیات ، ایمان آنها را زیادت کند ، و دیگر آن که توکل آنها بر پروردگار خودشان است .

اکنون شما که مدعی ایمان هستید و همه ارکان ایمان را عقلاً یافتید و برای هر يك برهانی دارید یا یافتید ، مراجعه به حال خود کنید ؛ ببینید کدام يك از این خواص در قلبتان موجود است؟ این همه ذکر خدا می کنید و می شنوید ، آیا کو آن ترس که علامت مؤمن است؟ البته قلبی که وجدان عظمت و جلال حق نکرده و کبریا و علو شأن حق در آن وارد نشده ، از ذکر حق ترسان نشود .

مؤمن ، آن کسی است که قلبش حضور حق و احاطه قیومی آن ذات مقدس را دریافته باشد و عظمت و جلال او را وجدان کرده باشد .

البته از فطریات است که انسان در محضر سلطان عظیم الشأن ، کوچک و خوفناک شود ، گرچه در خود قصوری نبیند و خود را خدمت گزار ببیند ، با آن که همه ممکنات از قیام به حق معرفت و عبادت آن ذات مقدس قاصرند . چطور

ص: 94

-
- 1- «مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود ، خوف بر دل های ایشان چیره گردد ، و چون آیات خدا ، بر آنان خوانده شود ایمان ایشان افزون گردد ، و بر پروردگارشان توکل می کنند» . (الأنفال (8) : 2)
 - 2- «و ایشان به درستی همان ایمان آورندگان هستند» . (الأنفال (8) : 4)

چنین نباشد! با آن که اشرف ممکنات و اعرف خلق الله و اقرب إلى الله، رسول ختمی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - اعلان «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (1) داده؟ آن جا که عقاب پر بریزد *** از پشه لاغری چه خیزد (2)

پس این خاصیتی که از علائم مؤمن است در ما یافت نشد.

و همین طور خاصیت دیگر که عبارت از زیاد شدن ایمان است از تلاوت آیات شریفه. این همه آیات تدوینیه و تکوینیه بر ما خوانده می شود و ارائه داده می شود، عوض آن که بر ایمان ما افزایش حاصل آید، بر احتجاب ما می افزاید.

در ایام عمر، چقدرها قرآن شریف - که بزرگ ترین آیات الهیه است - ما خود می خوانیم و از دیگران استماع می کنیم و نور ایمان در قلب ما پیدا نشده و تذکر و تنبّهی از آن آیات برای ما حاصل نیامده.

اکنون درست تفکر کن! بین صدر یا ذیل این آیه شریفه که آیه چهل و [چهارم (3)] از سوره مبارکه فُصِّلَتْ است با ما تطبیق می کند؟ می فرماید:

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ (4).

ص: 95

1- «تورا آن گونه که باید عبادت نکردیم، و آن گونه که شاید نشناختیم». (بحار الأنوار، ج 68، ص 23، حدیث 1)

2- امثال و حکم، ج 2، ص 579 (بدون ذکر از نام شاعر)

3- در نسخه اصل: «ششم» ضبط شده است.

4- «بگو: این قرآن برای آنان که ایمان آورده اند، هدایت و درمان است، و آنهایی که ایمان نیاورده اند، گوش هایشان سنگین و چشم هایشان کور است، چنانند که گویی آنها را از جایی دور ندا می دهند».

کجاست آن هدایت و شفای امراض باطنی که برای مؤمنین از قرآن شریف حاصل می شود؟! چه شده است که در گوش ما این آیات شریفه فرو نمی رود و برای ما خود، حجاب فوق حجاب می شود؟! این نیست جز آن که نور ایمان در قلب ما نازل نشده و علوم ما به همان حدّ علمی باقی مانده و به لوح قلب وارد نگردیده، و در این باب، در قرآن شریف آیات بسیاری است (1) که با مقایسهٔ حال خود با آن آیات و تطبیق آن آیات با صفات خود، به خوبی حال ما معلوم خواهد شد.

و اما خاصیت سوم که می فرماید: (وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ)؛ حقیقت توکل و اگذار کردن جمیع امور است به وکیل و اعتماد نمودن به وکالت اوست و صرف نظر نمودن از دیگران است، و چشم امید از دیگران بستن است؛ و آن مبتنی بر چهار امر است که ارکان توکل است:

اول: علم به آن که وکیل، حاجت انسان را می داند.

دوم: علم به آن که قدرت به قضای حاجت دارد.

سوم: علم به آن که رحمت و شفقت به موکل دارد.

چهارم: آن که بخل از ساحت او دور است.

اکنون مراجعه به حال خود کنیم، این چهار علم از برای ما حاصل است نسبت به ذات مقدّس حق تعالی؛ همه او را عالم به ذرات کائنات می دانیم، علم او را محیط به تمام موجودات می دانیم و قدرت کامله او را نافذ در آرضین و سماوات می دانیم و رحمت عامه شامله او را به همهٔ موجودات، می دانیم و او

ص: 96

1- ر.ك: الأنفال (8): 2 - 4؛ المؤمنون (32): 1 - 11؛ البقرة (2): 165؛ الشوری (42): 36 - 43؛ و سایر آیاتی که در توصیف اهل ایمان وارد شده است.

را میرا از همه نقایص - که بخل نیز از آنها است - می دانیم ، با این که علماً ارکان توکل برای ما حاصل است و شك در هیچ يك از این امور اربعه نداریم ، با این وصف ، آثاری از توکل در ما نیست .

اعتماد ما به مردم و چشم امید ما به خلایق بیشتر است از خالق . حاجات خود را از مخلوق ضعیف می خواهیم و دست طمع خود را پیش دونان دراز می کنیم . دائماً در پی جلب قلوب مردم هستیم ، با آن که مقلب القلوب را حق می دانیم ؛ اینها نیست ، جز آن که مذکور داشتیم که علم به این ارکان ، غیر از ایمان است . چون قلب ما از این علوم خالی است و این ارکان را در قلب وارد نمودیم ، از علم خود نتیجه ای حاصل نکنیم . از این جا معلوم می شود که درست گفته آن که گفته :

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود(1)

ما خود با علم بحثی استدلالی و با براهین متقنه ، ارکان توکل را دریافتیم و در آنها شائبه شك و ریبی در ما نمی رود . با همه حال ، از نور توکل در دل ما پرتوی نیست و از صفای انقطاع از خلق و پیوستگی به حق ، در ما اثری یافت نشود ، پس این خاصیت ایمانی نیز از ما مسلوب است و اگر خواص و علائم ایمان نبود ، خود ایمان نیز نیست .

آیات شریفه که خود ، شاهد این مقاله است ، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد(2) . این انموذجی است که از آن ، دیگر آیات نیز معلوم شود .

و اما روایات شریفه نیز بسیار است و ما به ذکر بعضی از آن ، این اوراق را

ص: 97

1- مثنوی معنوی ، دفتر اول ، ص 96 ، بیت 2128

2- برای نمونه ر.ك : الحجرات (49) : 14 - 15 ؛ الأعراف (7) : 96 .

مزین می کنیم؛ شاید از برکت کتاب شریف الهی و انفاس قدسیه حضرت اولیای نِعَم - علیهم الصلاة والسلام - قلوب مظلّمه قاسیه را نوری حاصل شود و از این حجاب های ظلمانی عالم طبیعت خلاصی پیدا شود .

در کافی شریف در باب این که «ایمان مشارک اسلام [است] و اسلام مشارک ایمان نیست» . سند به سماعه رساند :

قَالَ ، قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ ، أَهُمَا مُخْتَلِفَانِ؟ إِلَى أَنْ قَالَ : فَقَالَ : «الْإِسْلَامُ : شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَالنَّصْرُ لِأَبِي بَرَسُورٍ اللَّهِ ، بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ ، وَعَلَيْهِ جَرَّتِ الْمَنَاسِكُ وَالْمَوَارِيثُ ، وَعَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ . وَالْإِيمَانُ : الْهُدَى وَمَا يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَمَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ» (1) . الحديث .

از این حدیث شریف ظاهر شود که شهادت به وحدانیت و اعتقاد به رسالت ، اسلام است ، ولی ایمان ، نور هدایتی است که در قلب جلوه کند .

و آنچه صفت اسلام است ، اگر در قلب ثابت شد و به قلب رسید ، آن ایمان است ، و لازمه ایمان ، عمل است ، و از احادیث بسیار ظاهر شود که عمل به ارکان از ایمان است (2) ، و این نه آن است که در حقیقت ایمان ، عمل به ارکان

ص: 98

-
- 1- سماعه گفت : به امام صادق علیه السلام عرض کردم : به من خبر ده از ایمان و اسلام ، آیا با هم اختلاف دارند؟ تا آن جا که گفت : پس امام فرمودند : «اسلام شهادت به وحدانیت خدا و تصدیق به رسالت پیامبر خداوند است ، که به آن خون حفظ می شود و با آن ازدواج و ارث بردن جایز می شود و توده مردم بر ظاهر آن می باشند . ولی ایمان ، هدایت است و آنچه که از صفت اسلام در قلب تثبیت شده و منشأ عمل می گردد» . (الکافی ، ج 2 ، ص 25 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب أنّ الإیمان یشرک الإسلام و . . .» ، حدیث 1)
 - 2- عن الصادق علیه السلام : «الإیمانُ هُوَ الإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَعَقْدٌ فِي الْقَلْبِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ . . .» ؛ «از امام صادق علیه السلام نقل شده است که : ایمان ، اقرار به زبان و عقد در قلب و عمل به ارکان است» . (الکافی ، ج 2 ، ص 27 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب آخر منه وفيه أنّ الإسلام قبل الإیمان» ، حدیث 1 ؛ بحار الأنوار ، ج 66 ، ص 63 ، حدیث 9)

مدخلیت دارد، بلکه برای آن است که لازمهٔ ایمان عمل به ارکان است؛ چنانچه پیش از این مذکور شد.

و در حدیث شریف کافی فرماید:

«فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كِبَارِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً مِنْ صِغَارِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - عَنْهَا، كَانَ خَارِجاً مِنَ الْإِيمَانِ، سَاقِطاً عَنْهُ اسْمُ الْإِيمَانِ وَثَابِتاً عَلَيْهِ اسْمُ الْإِسْلَامِ، فَإِنْ تَابَ وَاسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ» (1). الحدیث.

و هم در کافی شریف در باب «و جوب جمع بین خوف و رجا» سند به حضرت صادق علیه السلام رساند: قَالَ: «كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا [وَ] فِي قَلْبِهِ نُورَانِ: نُورٌ خَفِيفٌ وَنُورٌ رَجَاءٍ؛ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا، وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا» (2).

ص: 99

1- «هنگامی که بنده، گناهی از گناهان کبیره یا صغیره را که خدا از آنها نهی فرموده انجام دهد، از ایمان خارج شده، و اسم ایمان از او ساقط است، و اسم اسلام بر او ثابت می شود، پس اگر توبه و استغفار کرد به جایگاه ایمان باز می گردد». (الکافی، ج 2، ص 27، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب آخر منه و فيه أنّ الإسلام قبل الإیمان»، حدیث 1)

2- امام صادق علیه السلام فرمود: «پدر من می فرمودند: بنده مؤمنی نیست، جز آن که در قلبش دو نور قرار داده شده است؛ نور ترس و نور امید، به طوری که اگر هر یک با دیگری سنجیده شود، چنانچه این یکی وزن شود، بر دیگری افزونی نخواهد داشت، و اگر آن یکی وزن شود، بر این افزونی نخواهد داشت». (الکافی، ج 2، ص 67 و 71، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب الخوف و الرجاء»، حدیث 1 و

(13)

و در حدیث دیگر است که : « مؤمن ، مؤمن نیست ، مگر آن که در آن خوف و رجا باشد ، و خائف و راجی نشود تا آن که عامل باشد به آنچه خائف و راجی است» (1).

و در روایات شریفه ، اوصاف مؤمنین را شمرده اند و آنها را متّصف به صفاتی کردند ؛ از قبیل توکّل و تسلیم و رضا و خوف و رجا و امثال آن (2) ، و البته کسی که متّصف به آن صفات نباشد ، از اهل ایمان نخواهد بود ؛ و این نیست ، جز آن که این علم و ادراک که در ما هست ، ایمان نیست ، و الاّ ملازم با این اوصاف شریفه و اعمال صالحه بودیم ، واللّٰه العالم .

فصل چهارم: در بیان آن که ایمان بر طبق فطرت است و کفر خارج از طریقه فطرت است

بدان که در فصل سابق مذکور شد که مقصود از فطریات ، آن اموری است که جمیع سلسله بشری در آن متفق باشند و هیچ عادت و مذهبی و محیطی و اخلاقی در آن تأثیری نکند . وحشیت و تمدّن ، بدویت و حضریت ، علم و جهل

ص: 100

1- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ خَائِفًا رَاجِيًا ، وَلَا يَكُونُ خَائِفًا رَاجِيًا حَتَّى يَكُونَ عَامِلًا لِمَا يَخَافُ وَيَرْجُو» . (الكافي ، ج 2 ، ص 71 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الخوف والرجاء» ، حدیث 11)

2- ر. ك: الكافي ، ج 2 ، ص 47 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب خصال المؤمن» ، و ص 60 ، «باب الرضا بالقضاء» ، و ص 63 ، «باب التفويض إلى الله و . . .» ، و ص 67 ، «باب الخوف والرجاء» .

و ایمان و کفر و سایر طبقه بندی های سلسله بشری امور فطریه را تغییر ندهد، و آنچه اختلاف بین آنها است، در اصل امر فطری نیست، بلکه در اشتباهات در مصداق است.

پس گوییم: اصول و ارکان ایمان - که عبارت از: معرفت و توحید و ولایت، که ایمان به رسل است، و ایمان به یوم المعاد و ایمان به ملائکه و کتب الهیه - از فطریات است، الا آن که بعضی از آنها از فطریات اصلیه است؛ چون معرفت و توحید، و بعضی دیگر از متفرعات است، و تفصیل آن به طور استیفا، خارج از مقصد و مقصود و جزء مباحث علمیه ای است که مقدمات طولانی دارد، و ما در این اوراق از آن احتراز می نماییم، ولی از اشاره اجمالیه چاره نیست:

پس باید دانست که توجه به کمال مطلق و عشق به کمال مطلق را سابقاً مذکور داشتیم که از فطریات است، و اکنون گوییم که این کمال مطلق و جمال علی الإطلاق که همه سلسله بشر عاشق و فریفته آنند، حق تعالی - جلّ جلاله - است؛ زیرا که به برهان، ثابت است که ذات مقدّس، بسیط الحقیقه (1) است، و بسیط الحقیقه باید کمال و جمال مطلق باشد (2)، و دیگر موجودات جلوه ای از جلوات فعل و رشحه [ای] از رشحات فیض مقدّس اویند، پس هر یک را محدودیت و تعینی است که تنزل از کمال مطلق دارند، و همین معشوق حقیقی که ذات مقدّس است، باید واحد علی الإطلاق باشد، و الا از بساطت حقیقت خارج شود و کمال مطلق نبود، و نیز این ذات معشوقه همه سلسله بشر به فطرت

ص: 101

1- ر.ك: الحکمة المتعالیة، ج 6، ص 105.

2- الحکمة المتعالیة، ج 2، ص 368، و ج 6، ص 110.

اصلیه، دارای همه کمالات است، و الا از کمال مطلق خارج شود، و معشوق، کمال مطلق است.

و در سوره مبارکه توحید، که نسب حق را بیان کند(1)، به همین برهان هویت مطلقه، اثبات احدیت و جامعیت، و تنزیه از نقص را به طوری بدیع که متعمقان ادراک کنند، فرموده.

و چون حقیقت ولایت به نزد اهل معرفت عبارت از فیض منبسط مطلق است - و آن فیض، خارج از همه مراتب حدود و تعینات است و از آن، تعبیر به «وجود مطلق» شود - فطرت به آن حقیقت متعلق است اما تعلق تبعی؛ چنانچه خود آن حقیقت، حقیقت مُسْتَظَلَّه است، و آن را تعبیر به «ظَلَّ اللهُ» کنند و آن را «مشیت مطلقه» و «حقیقت محمدیه و علویه» دانند(2).

و چون فطرت، فنای در کمال مطلق را خواهد، حصول آن حقیقت، که حقیقت ولایت است، حصول فنای در کمال مطلق است، پس حقیقت ولایت نیز از فطریات [است]، و از این جهت است که در روایات شریفه (فَطَرَتِ اللهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا(3)) را گاهی تفسیر فرموده به «فطرت معرفت»(4) و گاهی به

ص: 102

1- اشاره است به این حدیث امام صادق علیه السلام که فرمودند: «إِنَّ الْيَهُودَ سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالُوا: انْسِبْ لَنَا رَبَّكَ، فَلَبِثَ ثَلَاثًا لَا يُجِيبُهُمْ، ثُمَّ نَزَلَتْ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ... (إِلَى آخِرِهَا)؛ «یهودیان از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند و گفتند: نسبت خدایت را برای ما تبیین کن. پیامبر سه روز درنگ کرد و به ایشان پاسخی نداد، سپس سوره توحید نازل شد». (الکافی، ج 1، ص 91، «کتاب التوحید»، «باب النسبة»، حدیث 1)

2- ر. ک: مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، مصباح 43، و نور 4 - 5.

3- «فطرتی است که خدا همه را بر آن فطرت آفریده است». (الروم (30): 30)

4- التوحید، صدوق، ص 330، حدیث 9؛ تفسیر الصافی، ج 4، ص 132.

«فطرت توحید» (1) و گاهی به «فطرت ولایت» (2) و گاهی به «اسلام» (3) .

و در بعضی از روایات است که از حضرت باقر - علیه السلام - روایت شده که فرمود: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيِّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيِّ اللَّهِ» است ، و تا این جا توحید است (4) .

و این حدیث شریف ، شاهد مقاله ماست که ولایت از شعبه توحید است ؛ زیرا که حقیقت ولایت ، فیض مطلق است ، و فیض مطلق ، ظلّ وحدت مطلقه است ، و فطرت ، بالذات متوجه کمال اصلی ، و بالتبع متوجه کمال ظلّی است ، و این کلام را بیانی دیگر است که از آن ناچار صرف نظر کنیم .

پس معلوم شد معرفت و توحید و ولایت از امور فطریه است .

و نیز در فطرت جمیع عایله بشری ثبت است عشق به بقای ابدی ، منتها آن که از برای محجوبین از فطرت اصلیه از باب اشتباه در تطبیق ، نتیجه این محبت پیوستگی به دنیا و محبت به دنیا شده و تنفّر از موت .

و عمده تنفّر از موت از باب این است که در قلب محجوبین ، ایمان به عوالم بعد الموت و حیات و بقای ابدی وارد نشده ، و موت را فنا گمان می کنند ، و چون فطرت از فنا منزجر و متنفّر است و به بقا عاشق است ، تنفّر از موت در محجوبان پیدا شده ، با آن که فطرت اصلیه که عاشق بقای ابدی است ، همین عشق پیوستگی به معاد و عالم مابعد الموت است ؛ زیرا که حیات دنیاوی ممکن نیست ابدی باشد و چون زایل است فطرت از آن متنفّر است و نشئه ثانیه

ص: 103

1- التوحید ، صدوق ، ص 328 ، حدیث 1 ، 2 ، 4 و 5 ؛ تفسیر الصافی ، ج 4 ، ص 132 .

2- التوحید ، صدوق ، ص 339 ، حدیث 7 ؛ تفسیر الصافی ، ج 4 ، ص 131 .

3- التوحید ، صدوق ، ص 329 ، حدیث 3 ؛ تفسیر الصافی ، ج 4 ، ص 132 .

4- تفسیر الصافی ، ج 4 ، ص 132 .

غیبیه که نشئه باقیه است ، معشوق فطرت است ، پس ایمان به یوم الآخره ؛ یعنی نشئه مابعد الدنیا ، از فطریات است .

و نیز در فطرت تمام بشر ، ثبت است عشق به راحت و حرّیت ، و مقصود از حرّیت ، حرّیت مطلقه است که نفوذ اراده از شؤن آن است ، و در حیات دنیاوی ، این دو امر ، ممکن نیست ؛ زیرا که راحت مطلقه به هیچ وجه یافت نشود ، بلکه تمام راحتی های آن مشوب به رنج و تعب است ؛ چه در تحصیل آن و تمهید مقدمات کثیره برای حصول آن ، و چه در حین حصول آن ، و چه بعد از حصول آن .

مثلاً ، یکی از لذّات جسمانی که نفس به آن متوجه است و از طرق استراحت می داند ، لذّت ذائقه است - که لذّت اُکل باشد - که ما اهل دنیا و محجوبان آن را اهمیت می دهیم ؛ اکنون اگر از روی دقّت حساب شود ، برای تحصیل مقدمات یک غذای لذیذ در دنیا ، چه تعب هایی اهل دنیا به خود راه می دهند! از مقدمات بعیده اگر حساب شود ، مصیبت عظیم رخ می دهد تا وقتی که آن را تحصیل کرد ، با آن همه مزاحمت و معارضات بی شمار ؛ در طبخ و اصلاح آن محتاج به تعبهای بسیار است ، حتی در وقت اُکل نیز مقدماتی دارد که خالی از زحمت و تعب نیست ، منتها آن که انسان ، چون مأنوس است ، به نظرش نمی آید ، و پس از خوردن ، اوّل تعب های هضم و دفع که هر یک مصیبتی است که اگر عامّ البلوی نبود و اُنس نبود ، هیچ وقت انسان حاضر برای تحمل هیچ یک نبود . این حال لذّات این عالم است .

اکنون ملاحظه کن دردها و رنج ها و مصیبت ها و سایر امور را که انسان در هر روز زندگانی این عالم به آن مبتلاست ، پس آنچه که انسان عاشق اوست - که راحتی مطلق است - در این عالم میسور نیست ، ولی در عالم ملکوت - به طوری

که ارباب شرایع خبر دادند(1) - این راحتی مطلق موجود است، پس انسان بالفطره متوجه عالمی است که در آن راحتی بی رنج و تعب، و لذتی بی مزاحم و کدورت است.

و نیز انسان به حسب فطرت، عاشق حرّیت و آزادی است که هر چه بخواهد بکند، حتی اراده او نیز نافذ باشد؛ به طوری که در مقابل سلطنت و قدرت او مدافع و مزاحمی نباشد، و معلوم است که در این عالم، همچو قدرت و نفوذ اراده یافت نشود، لاقلاً طبایع این عالم تعصّبی دارند که تحت اراده انسان باشند - چنانچه واضح است - و این طور سلطنت جز در عالم مابعد الطبیعه - که بهشت اهل طاعت است - یافت نشود، پس انسان به حسب فطرت، مؤمن به نشئه غیبیه است.

و معلوم است که عشق فعلی و عاشق فعلی، معشوق فعلی لازم دارد؛ چه که متضایفین، متکافئین در قوه و فعل هستند، پس باید معشوق های فطرت، بالفعل باشد تا فطرت به آنها متوجه باشد.

و گمان نشود که شاید انسان در خطا و غلط باشد، و نفس متوجه به صورت های ذهنیه و خیالات موهومه باشد که اصل ندارد؛ زیرا که صورت های خیالیه، خود، معشوق نفس نتواند بود؛ زیرا که آن صورت ها همه محدودند و نفس، عاشق غیر محدود است، و دیگر آن که، چون که این فطرت، لازمه وجود است، در آن خطا و غلط راه ندارد؛ چنانچه به برهان لّمی معلوم شده است در علوم عالیّه(2)، و این اوراق گنجایش برهان ندارد، تا این قدر نیز از وظیفه و

ص: 105

1- ر.ك: بحار الأنوار، ج 8، ص 71، «باب الجنّة و نعيمها».

2- ر.ك: الحكمة المتعالیة، ج 7، ص 148.

قرارداد خارج شد ، چنانچه از سایر فطرت ها نیز صرف نظر نمودیم .

و از آنچه مذکور شد ، معلوم شود که کفر ، مورد تنفر فطرت است و از فطریات محجوبه است نه مخموره ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ اَوَّلًا وَاخِرًا .

فصل پنجم: راه تحصیل ایمان

اکنون که معلوم شد ایمان ، غیر از علم است و آنچه که در ما از معارف و حقایق توحید و اسماء و صفات است علم است و قلب ما را از آنها خبری نیست و معلوم شد که تا این امور به قلب نرسد و قلب به آنها مؤمن نشود اثرش کم است ، باید انسان در صدد تحصیل ایمان برآید که اگر خدای نخواستہ از این عالم - که دار تغیر و تبدل است و هر يك از ملکات و اوصاف و احوال قلبی را می توان در آن تغییر داد - بیرون رویم و از ایمان ، دست ما تهی باشد ، خسارت های فوق العاده به ما وارد خواهد آمد و در خسران بزرگ واقع خواهیم شد و ندامت های بی پایان نصیب ما خواهد گردید ، و در آن عالم ، ممکن نیست هیچ حالی از احوال نفس تغییر کند ، یا اگر ایمان در این جا حاصل نشد ، آن جا بتوان حاصل نمود .

پس انسان باید در همین عالم ، این چند صباح را مغتنم شمارد و ایمان را با هر قیمتی هست ، تحصیل کند و دل را با آن آشنا کند . و این در اول سلوک انسانی صورت نگیرد ، مگر آن که اولاً ، نیت را در تحصیل معارف و حقایق ایمانیه خالص کند و قلب را با تکرار و تذکر ، به اخلاص و ارادت آشنا کند تا اخلاص در قلب جای گزین شود ؛ چه که اگر اخلاص در کار نباشد ناچار دست

تصرف ابلیس به کار خواهد بود و با تصرف ابلیس و نفس - که قدم خودخواهی و خودبینی است - هیچ معرفتی حاصل نشود، بلکه خود علم التوحید بی اخلاص، انسان را از حقیقت توحید و معرفت دور می کند و از ساحت قرب الهی تبعید می نماید.

ملاحظه حال ابلیس کن که چون خودخواهی و خودبینی و خودپسندی در او بود، علمش به هیچ وجه عملی نشد و راه سعادت را به او نشان نداد.

میزان در ریاضات حقه و باطله به يك معنى دقیق عرفانی، قدم نفس و خودخواهی، و قدم حق و حق طلبی است. نمازی که برای شهوات دنیا یا آخرت باشد، نمازی نیست که معراج مؤمن (1) و مقرب متقین (2) باشد. آن نماز، انسان را به حورالعین نزدیک کند و از ساحت قرب الهی دور نماید.

علم توحیدی که برای نمایش در محضر عوام یا علماء باشد، از نورانیت عاری و بری است و غذایی است که با دست شیطان برای نفس اماره تهیه شود؛ خود آن، انسان را از توحید بیرون برد و به تشریک نزدیک کند، و ما پس از این - ان شاء الله - در باب اخلاص، مراتب و حقایق آن را بیان می کنیم.

بالجمله، پس از تحصیل اخلاص، ممکن است راه به حقیقت پیدا کرد؛ چنانچه در قرآن شریف در سوره مبارکه الصافات در آیه 159 و 160 می فرماید: (سَبَّحَانَ اللَّهُ عَمَّا يَصِفُونَ * إِلَّا عَبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) (جز بندگان مخلص که خلوص از مراتب شرك و دویینی دارند و خالص از کثافات طبیعت شدند،

ص: 107

1- ر.ك: صفحه 72.

2- اقتباس است از حدیث: «الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ»؛ «نماز، مایه تقرب هر متقی است». (نهج البلاغه، ص 494، حکمت 136؛ الکافی، ج 3، ص 265، «کتاب الصلاة»، «باب فضل الصلاة»، حدیث 6)

خداوند منزّه است از توصیف دیگران، گرچه مخلصین (با فتح لام) مقام بالاتر از مخلصین (با کسر لام) است، و ما - إن شاء الله - در محل خود بیان آن را خواهیم کرد(1). در هر صورت، اخلاص در تحصیل توحید و تجرید، از مهمّات سلوک است - و کیفیت تحصیل آن را در باب خود، مذکور می داریم - و پس از آن، از گناهان و مخالفات، توبه خالصی کند با شرایط خود که در باب توبه بیاید.

و چون قلب را از کثافات خالی کرد، مهیای برای ذکر خدا و قرائت کتاب خدا شود، و تا قیذارات و کثافات عالم طبیعت در آن است، استفادت از ذکر و قرآن شریف میسر نشود؛ چنانچه در کتاب الهی اشاره به آن فرماید در سوره مبارکه واقعه، آیه 77 الی 79:

(إِنَّهُ لَفَرَّانٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)(2).

و در سوره مؤمن، [آیه] 13 فرماید:

(هُوَ الَّذِي يُرِيكُم آيَاتِهِ وَيُنَزِّل لَكُم مِّنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَن يُنِيبٌ)(3).

پس از آن که دل را برای ذکر خدا و قرآن شریف مهیا نمود، آیات توحید و اذکار شریفه توحید و تنزیه را با حضور قلب و حال طهارت، تلقین قلب کند؛ به این معنی که قلب را چون طفلی فرض کند که زبان ندارد و می خواهد او را به زبان آورد؛ چنانچه آن جا يك کلمه را تکرار کند و به دهان طفل گذارد تا او یاد گیرد، همین طور کلمه توحید را با طمأنینه و حضور قلب، باید انسان تلقین قلب

ص: 108

1- «به علّت ناتمام ماندن این شرح نفیس، امام خمینی رحمه الله موفق به وفای بدین وعده نشده اند».

2- «که به یقین این قرآنی است کریم که در نوشته ای مستور که آن را لمس نکند جز پاکان».

3- «اوست خدایی که آیاتش را به شما نشان می دهد، و از آسمان برای شما روزی نازل می کند، و بجز کسی که اهل انابه باشد، متذکر نخواهد شد».

کند و به دل بخواند تا زبان قلب باز شود، و اگر وقتی چون اواخر شب یا بین الطلوعین، بعد از فریضه صبح، برای این کار اختصاص دهد خیلی بهتر است. پس در آن وقت، با طهارت و جهت قرآن و ذکر را متوجه قلب کند، و آیات شریفه الهیه که مشتمل بر تذکر و مشتمل بر توحید است به قلب بخواند به طور تلقین و تذکیر.

و اگر آیات شریفه آخر سوره حشر را از قول خدای تعالی: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ (1) که آیه 18 است، تا آخر سوره که مشتمل بر تذکر و محاسبه نفس، و محتوی بر مراتب توحید و اسماء و صفات است، در يك وقت فراغت نفس از واردات دنیایی، مثل آخر شب یا بین الطلوعین، با حضور قلب بخواند و در آنها تفکر کند، امید است - إن شاء الله - نتایج حسنه ببرد، و همین طور در اذکار شریفه؛ با حضور قلب ذکر شریف: «لا إله إلا الله» - که افضل و اجمع اذکار است (2) - این عمل را بکند؛ امید هست خداوند از او دستگیری کند، و البته در هر حال، از نقص و عجز خود و از رحمت و قدرت حق، غافل نباشد و دست حاجت پیش ذات مقدس او دراز کند و از آن ذات مقدس دستگیری طلب کند؛ امید است که اگر مدتی اشتغال به این عمل پیدا کند نفس به توحید عادت کند و نور توحید در قلب جلوه کند، و البته از شرایط عامه ذکر، نباید غفلت شود، و ما بیشتر شرایط قرائت قرآن که شرایط ذکر نیز هست، در کتاب آداب الصلوة مذکور داشتیم (3)، گرچه خود از آن استفاده نبریم؛ ولی از حضرت مولای متقیان

ص: 109

1- «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خداوند پروا کنید».

2- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 516، «کتاب الدعاء»، «باب مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، حدیث 1 و 2؛ التوحید، صدوق، ص 18.

3- آداب الصلوة، امام خمینی قدس سره، ص 221.

مروّی است که فرموده: «أَنْظُرُ إِلَى مَا قَالُ ، وَلَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ» (1).

و اگر در شب و روز ، چند دقیقه ای به حسب اقبال قلب و توجه آن - یعنی به مقداری که قلب حاضر است - نفس را محاسبه کند در تحصیل نور ایمان ، و از آن مطالبه نور ایمان کند و آثار ایمان را از آن جستجو کند ، خیلی زودتر به نتیجه می رسد ، إن شاء الله .

عزیزا! ممکن است در اوّل امر ، انس با این معانی برای نفس مشکل باشد و شیطان و وساوس نفسانیه نیز به اشکال آن بیفزاید و انسان را از تحصیل این احوال مأیوس کند و به انسان سلوک راه آخرت و سلوک إلى الله را بزرگ و مشکل نمایش دهد و بگوید : این معانی مال بزرگان است و به ما ربطی ندارد ، بلکه گاهی شود که اگر بتواند ، انسان را از آن متنفر کند و با هر اسمی شده از آن منصرف کند ، ولی انسان حق طلب باید استعاذه حقیقیه از مکاید آن پلید کند و به وساوس آن اعتنا نکند و گمان نکند که راه حق و تحصیل آن امری است مشکل . بلی ، اوّل مشکل نما است ، ولی اگر انسان وارد شود در آن ، خدای تعالی طرق سعادت را آسان و نزدیک کند .

اکنون این دستور جزئی که ذکر شد ، اشکالی ندارد و مخالف هیچ یک از کارها نیست و به جایی ضرری نمی رساند . طالب حق خوب است چندی اقدام کند ؛ اگر در صفای قلب و طهارت آن تغییری دید و نورانیت باطن خود را دریافت ، بیشتر اقدام کند . معلوم است این امور ، تدریجی و با طول زمان انجام گیرد ، و

ص: 110

1 - امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمودند : «به آنچه که گفته شده نظر افکنید و نگاه کنید ، نه به آن که [آن سخن را] گفته است» . (غرر الحکم و درر الکلم ، ص 361 ، حدیث 11)

چون اهمیت آن فوق العاده است، انسان باید با اهمیت، آن را تلقی کند. این از قبیل ضررهای دنیاوی نیست که انسان بگوید: اگر امروز نشد فردا جبران آن را کنم، و اگر جبران نشد نیز مهم نیست، می گذرد! این سعادت و شقاوت ابدی است، آن شقاوتی که پایان ندارد، آن بدبختی که آخر از برای آن نیست.

بی چاره، انسان غافل که در امور زایلۀ دنیا - که خود می داند و هر روز می بیند که اهل آن، آن را می گذارند و می روند و حسرت ها را می برند - این قدر اهمیت می دهد، و با کمال جدّ و جهد در جمع و تحصیل آن می کوشد و خود را با هر ذلّت و زحمت و هر محنت و تعبى رویه رو می کند و از هیچ عار و ننگی پرهیز نمی کند، ولی برای تحصیل ایمان که کفیل سعادت ابدی او است، این قدر سست و افسرده است که با این همه مواعظ انبیا و اولیاء و این همه کتاب های آسمانی، باز از سستی و سهل انگاری دست نکشیده و به فکر روزگار مصیبت و ذلّت و زحمت خود نیفتاده، موعظت های قرآنی و وعد و وعید آن - که سنگ خارا را نرم می کند و کوه های عالم را خاشع می کند - در دل سخت این انسان اثر نکند! آری، خدای تعالی فرماید: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (1).

ای انسان دل سخت! تفکر کن، بین مرض قلبی تو چیست که دل تو را از سنگ خارا سخت تر کرده و قرآن خدا را که برای نجات تو از عذاب ها

ص: 111

1- «اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، آن را از خشیت خداوند، خاشع و شکاف خورده و پراکنده می دیدی، و آن مثل هایی است که برای مردم می زنیم شاید آنان اندیشه نمایند». (الحشر (59): 21)

و ظلمت ها آمده ، نمی پذیرد؟! آری ، دام های شیطان که به صورت دنیا و زرد و سرخ آن در نظرت جلوه نموده ، راه گوش و چشمت را بسته و قلبت را منکوس نموده ، اکنون تفکر کن در آیه شریفه که فرماید :

(وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ(1)).

بین علامت کسانی که برای جهنم خلق شده اند و نشانه جهنمیان ، در تو هست؟ قلبی که از نور تدبیر و تفقه و برگرداندن ظاهر دنیا را به باطن آن محروم باشد ، با گوشت پاره که دل حیوانی را تشکیل می دهد ، فرقی ندارد . چشمی که جز صورت این عالم را نبیند و از نظر عبرت و حکمت کور باشد ، و گوشی که جز اصوات این عالم را نشنود و از مواظظ الهیه منعزل باشد و حکم و نصایح را نپذیرد ، با چشم و گوش حیوانات ممتاز نیست . آنهایی که این سه خاصیت بزرگ انسانی را ندارند ، حیواناتی و چارپایانی هستند به صورت انسان ، بلکه آنها گمراه ترند از حیوان ؛ چه که انسان با آن نور فطره الهی که با ید قدرت حق - جلّ جلاله - مخمّر شده است(2) و با آن قرآن و کتاب های آسمانی و ارشاد و هدایت

ص: 112

1- «و به تحقیق بسیاری از جنیان و انسان ها را برای جهنم آفریدیم ، آنها قلب دارند و نمی فهمند ، چشم دارند و نمی بینند ، گوش دارند و نمی شنوند ، آنان همان چهارپایانند بلکه گمراه ترند ، آنان غافلان و بی خبرانند» . (الأعراف (7) : 179)

2- ر. ك: ص 78 ، پاورقی شماره 2 .

انبیاء - که اختصاص به او دارد - از مرتبه حیوانیت حرکتی نکرده و به مقام حیوانی وقوف نموده .

حیوان ، غایت سیرش همین ، و صراطش تا منزل حیوانیت است ، ولی انسان بی چاره در بین منزل راه گم کرده و به سلوک انسانی نرسیده و سرمایه سعادت خود را از دست داده و به خسارت و ورشکستگی ، عمر خود را گذرانده و از طریق و صراط انسانیت گمراه شده ، پس این انسان ، اضلّ از حیوان است .

و نیز انسان اگر از تصرفات رحمانیه و عقلانیه خارج شد و در تحت تصرفات شیطانیه و جهلانیه وارد شد ، در اوصاف حیوانی از همه حیوانات بالاتر شود . قوه غضب و شهوت انسانی عالم را آتش زند و بنیان جهان را فرو ریزد و سلسله موجودات را به باد فنا دهد و اساس تمدن و تدین را منهدم کند .

گاهی شود که بر اثر غضب یا حبّ ریاست يك نفر ، صدها هزار خانواده بنیان کن شود و اساس رشته يك جمعیت گسسته گردد . هیچ يك از حیوانات ، آتش غضبشان به این سوزندگی ، و تور شهوتشان به این گرمی نیست .

انسان است که برای غضب و شهوتش پایان نیست و حرص و طمعش را هیچ چیز فرو نشانند .

انسان است که با اغلوطه و شیطنت و مکر و خدعه ، خانمان هایی را به قبرستان نیستی فرستد و عائله هایی را به باد هلاکت دهد .

عالم به همه آسمان و زمینش ، اگر طعمه این جانور شود ، آتش حرص و طمعش فرو نشیند ، و ممالک عالم اگر مسخر او گردد ، از خواهش های نفسانی او نکاهد . دیگر حیوانات چون به طعمه خود رسیدند ، آتش شهوت آنها فرو نشیند ، و اگر در آنها نادراً صاحب حسّ مآل اندیشی و حرص جمع آوری پیدا شود ، حسّ محدودی و حرص ضعیفی است . مورچگان که در بهار و تابستان به

جمع آوری مشغولند ، زمستان راه ارتزاق آنها را بسته و در آن ایام ، جمع آورده خود را مصرف می کنند ، و اگر زمستان می توانستند چون بهار از خانه و لانه بیرون آیند ، و ارتزاق کنند ، شاید به جمع آوری اشتغال پیدا نمی کردند .

انسان است که جمع آوری او معلوم نیست روی چه اساس و پایه است . اگر جمعش برای خرج بود و تحصیلش برای اعاشه بود ، چرا پس از تأمین نیز دنبالش بیشتر می رود و پس از جمع ، حرصش افزون می شود؟! پس انسان سرخود از حیوانات اضلّ و از بهائم پست تر است ؛ آنها مقصد داشتند ، این بی چاره مقصد ندارد . آری ، مقصد دارد ، ولی مقصد را گم کرده ، کعبه مقصود ، حق است ، و انسان حق طلب است ، و این طلب الهی را - که از نور فطرة الله است - غایتی جز غایة الغایات نیست ، و خود ، راه خود را نمی داند و دیوانه وار دنبال مقاصد باطله می چرخد و آتش طلبش خاموش نمی شود ، (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (1).

ص: 114

1- «آگاه باشید که دل ها به یاد خدا آرام می گیرد» . (الرعد (13) : 28)

اشاره

و در آن، دو فصل است:

فصل اول: مقصود از تصدیق و جحد

بدان که تصدیق در این مقام، عبارت از قبول حق و اعتقاد ثابت جازم به آن است؛ چنانچه جحد عبارت از انکار حق و رد آن و خاضع نشدن برای آن است.

و تصدیق از جنود عقل و راجع به فطرت مخموره است؛ چنانچه انکار از جنود جهل و مربوط به فطرت محجوبه است.

و تفصیل این اجمال آن که چون فطرت انسانی به دست قدرت جمال و جلال حق - جلّ و علا - تخمیر شده و از عالم طهارت و قدس نازل شده است، در اول فطرت و خلقت، نورانی و صیقلی است، و چون وجهه آن به عالم غیب است و حق طلب و عاشق حق است (چنانچه سابقاً معلوم شد)، با حقایق

ص: 115

ایمانیه و امور حقّه - که از عالم نور و طهارت و قدس است - مناسبت ذاتیه دارد و با جهالات و اباطیل و اُغلوپه ها و اکاذیب بی تناسب است .

و در محل خود مقرر است که علم و عالم و معلوم باید با هم متناسب باشد ، و علم غذای عالم است ؛ و چنانچه غذا با متغذی باید مناسب باشد - زیرا که با متغذی متحد شود - غذای روحانی با متغذی نیز باید متحد شود و با آن باید مناسب باشد ؛ چنانچه در باب «اتحاد عالم و معلوم» و «عقل و معقول» مبرهن است(1) ، و خدای تعالی در سوره مبارکه عبس ، آیه 24 فرماید :

(فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ) ؛ باید انسان البته نظر کند به طعام خود .

و در کافی شریف ، سند به حضرت صادق علیه السلام رساند که در معنی آیه شریفه فرمود : باید انسان نظر کند به علمش که اخذ می کند ؛ ببیند از که اخذ می کند(2) .

و شیخ مفید - رضوان الله علیه - از حضرت باقر علیه السلام به همین مضمون روایت فرموده(3) .

پس انسان تا به فطرت اصلیه خود است ، چون از عالم نور و طهارت است ، متناسب با علوم حقیقیه و معارف الهیه و حقایق روحانیه و عوالم غیبیه است ، و وجهه نفس چون آینه ای است نورانی و صیقلی و بی آلایش به زنگ و کدورت ؛ نقش های عالم غیب که همه از جنس علوم حقّه و سنخ معارف است ، در آن

ص: 116

1- الحکمة المتعالیة ، ج 3 ، ص 312 .

2- الکافی ، ج 1 ، ص 49 ، «کتاب فضل العلم» ، «باب النوادر» ، حدیث 8 . در این نسخه از کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده اما در بعضی نسخه ها از امام صادق علیه السلام نقل شده است . (ر. ک: الکافی ، ج 1 ، ص 123 ، طبع دارالحدیث ؛ البرهان فی تفسیر القرآن ، ج 10 ، ص 183 ، حدیث 11389)

3- الاختصاص ، ص 4 ؛ البرهان فی تفسیر القرآن ، ج 10 ، ص 183 ، حدیث 11390 .

مُنْتَقَش گردد، و آن نیز به مناسبت با آنها، به خوبی قبول کند .

و چون اباطیل و اکاذیب و قیاسات باطله غلط، از نفحات شیطانیه و عالم ظلمات و کدورات و قذارات است، و جهه نفس به فطرت مخموره، از آنها منصرف، و با آنها مناسب و مواجه نیست، پس آن نقشه ها را قبول نکند و از آنها منفعل نگردد، و اگر این فطرت، تا آخر کار محفوظ ماند و دست تصرف ابلیس به آن نرسد، هیچ امری را بر خلاف حق نپذیرد و از هیچ حقی روگردان نشود و تعلیمات قرآن شریف و انبیای عظام و اولیای کرام علیهم السلام به همان طور که از معدن وحی الهی و معادن علوم حقه نازل شده، در آن جلوه کند بی شائبه تصرفات نفس و دُعباه های متخیله که از آنها به حجاب های ظلمانی بین عبد و حق می توان تعبیر نمود .

ولی همین فطرت، اگر از روحانیت خود محجوب شد و به واسطه اشتغال به عالم طبیعت، ظلمانی گردید و سلطان شهوت و جهل و غضب و شیطنت بر آن غلبه کرد و با ملاذّ دنیوی و کثرات عالم مُلک مأنوس شد، و جهه باطنش از عالم روحانیت و ملکوت، منصرف، و تناسبش با آن عوالم نورانی منقطع گردد و با عالم جنّ و شیطان متناسب شود و سلطان وهم و دعباه های متخیله - که شیطان انسان صغیر است - بر آن حکومت کند و حقایق و معارف الهیه و آنچه از عالم نور و طهارت و قدس است در ذائقه او تلخ، و در سامعه اش سنگین و ناگوار آید .

و آنچه از عالم ظلمات و قذارات و عقاید باطله و اوهام کاذبه و سَفَسَطه و اُغلوطنه است، در کامش شیرین و در ذائقه روحش گوارا و خوشایند آید، چونان آیینۀ زنگ زده کثیفی که آنچه از سنخ نور و نقشه های لطیف است قبول نکند و آنچه از قبیل زنگار و کثافت است در آن متراکم شود، پس در نفس، حالت

جحد و انکار پیدا شود و دل برای هیچ حق و حقیقتی، حتی ضروریات و فطریات خاضع نشود.

فطری هر صاحب فطرت است که از هر نظام بدیع و صنعت دقیق عجیبی، انتقال به منظم و صنعت گر او پیدا کند و جستجوی پدیدآورنده او کند و هیچ شك و تردیدی در دل او خطور نکند که این صنعت عجیب صنعت گر نمی خواهد؛ کشف قوه برق و رادیو و صنعت تلفن و تلگراف بی سیم و دیگر مصنوعات عجیبه، انسان را به اصل فطرت و جبلت خاضع کند برای صنعت گر و مستکشف آن، و او را با عظمت و بزرگی یاد کند خواهی نخواهی.

و اگر کسی بگوید: اینها چیزی نیست، محتاج به صنعت گر و استاد نیست، ممکن است اینها همین طور خودبه خود درست شده باشد، در سامعه هر کس این احتمال غلط، سنگین، و در ذائقه روح به طوری ناگوار و تلخ آید که جواب گوینده این حرف را به سکوت و خاموشی گذراندن اولی به نظر آید. ولی نظام عجیب عالم و صنعت بزرگ محیر العقول کاینات، که پیدایش قوه برق و صنعت های عجیب بشری از يك کارخانه كوچك آن؛ یعنی مغز انسانی، پیدا شده و تمام عقول فلاسفه بزرگ عالم در هر جزئی از جزئیات ساختمان همین بشر - که يك جزئی ضعیف ناچیز نسبت به عالم کبیر است - متحیر است. و با آن که هزاران سال است علمای طب و تشریح در ساختمان ظاهری آن دقت ها کرده و بررسی ها نموده اند، به درستی و راستی، به حقیقت آن پی نبرده اند. با این وصف، باز در افراد این انسان ظلوم جهول اشخاصی هستند که دل آنها خاضع در پیشگاه عظمت و بزرگی صانع آن و پروردگار و پدیدآورنده آن نیست و غبار شك و شبهه و کدورت تردید در دل های سخت آنها به طوری نشسته که از فطریات خود غفلت کنند و به ضروریات و واضحات عقول خاضع

نشوند ، (قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ) (1) .

این نیست مگر آن که انسان به واسطه اشتغال به عالم طبیعت و مقهور شدن در دست واهمه و شیطنت ، نورانیت فطرت را از دست داده و علاقه و رابطه آن از حقایق منقطع شده ؛ چنانچه خدای تعالی فرماید در سوره احقاف ، آیه 20 :

(وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) (2) .

شاید یکی از طیبات و پاکیزه ها [ی] خود را که کفار بردند در زندگانی دنیا و تمتع به دنیا و استغراق در شهوات ، همان نور فطرت الله باشد که از حضرت قدس با طهارت و پاکیزگی نازل شده بود و از موائد آسمانی برای انسان بود ، و به واسطه توجه به دنیا و تمتع به آن ، آن را از دست داد .

بالجمله ، چون به حکم برهان ، غذا و متغذی باید مناسب باشد ، فطرت های اصلیه که از نورانیت خود خارج نشده اند ، لازمه آنها تصدیق حق و خضوع برای حقیقت است ، و آن فطرت های محجوبه که جهالت و شیطنت بر آنها غلبه نموده ، لازمه آنها انکار و جحود است ، پس ، تصدیق از جنود عقل ، و جحود از جنود جهل است .

ص: 119

1- «مرگ بر آدمی باد که چه ناسپاس است» . (عبس (80) : 17)

2- «وروزی که کافران را بر آتش عرضه کنند [به آنها گفته می شود:] شما در زندگی دنیا از چیزهای پاکیزه بهره مند شدید ، امروز به عذاب خواری پاداش شما را می دهند ، و این بدان سبب است که در زمین بی هیچ حقی گردن کشی می کردید و عصیان گری را پیشه خود قرار داده بودید» .

بدان که انسان تا در این عالم طبیعت - که عالم ماده و تغیر است - واقع است ، می تواند حالت جحود و انکار را - که از بدترین احوال نفس است و موجب خذلان نفس و خسران ابدی است - تغییر دهد و از تحت تصرف جند جهل و شیطان بیرون آید و در تحت تصرف عقل و رحمان وارد شود ، و آن ، به علم نافع و عمل صالح انجام پذیرد .

اما علم نافع ، تفکر در لطایف مصنوعات و دقایق اسرار وجود است ، و این تفکر ، از برای متوسطین ، ابوابی از معرفت باز کند ، گرچه برای کاملین حجاب است ، و این حسنه قلبیه ابرار ، سیئه مقربان درگاه است (1).

طریق تفکر در لطایف صنعت بی شمار است ، ولی از همه چیز نزدیک تر به ما ، خود ما است و معرفت نفس ، بلکه ساختمان بدن ، بلکه افعال بدن ، طریق معرفت الله است ؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ [فَقَدْ] عَرَفَ رَبَّهُ» (2).

ما اکنون متوجه می شویم به يك عمل هضمی این کارخانه عجیب ؛ یعنی کارخانه بدن انسان ؛ می بینیم که در حیوانات - که یکی از آنها انسان است - به حسب تناسب با ساختمان مزاجی هر يك ، اشتهايي به غذای خاص قرار داده شده ؛ یعنی هر کدام از حیوانات اشتها به يك نوع غذایی دارند که مورد احتیاج

ص: 120

1- اشاره است به : «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» . (ر.ك : ص 220)

2- «کسی که خود را شناخت ، پس به تحقیق خدا را شناخته است» . (غرر الحکم و درر الکلم ، ص 588 ، حدیث 301)

ساختمان بدن آنها است و ممکن است که بدن به آن ارتزاق کند، و از موادی که به هیچ وجه جزء بدن نمی شود یا برای بدن مضر است، نوعاً متنفرند، و اگر از مقدار احتیاج غذای آنها دیر شود، یک حالتی به معده و جهازات هضم آنها دست دهد که گزندگی خاصی دارد و از آن تعبیر به «گرسنگی» کنند که اگر این دعوت طبیعی نباشد، ممکن است حیوان از گرسنگی بمیرد و اقدام به غذا نکند؛ چنانچه در مزاج های منحرف از اعتدال، نظیر آن یافت شود.

علاوه بر آن، در سطح زبان حیوان یک قوه مشخصه قرار داده شده که به حسب نوع، مواد نافع را از مضره تشخیص می دهد، و در عین حال، لذتی در اغذیه نافع قرار داده شده و قوه فهم لذتی در همین سطح زبان قرار داده شده که گویی به انسان رشوه می دهند برای حفظ بنیه و سلامت خود، که اگر این رشوه نبود، ممکن بود به بسیاری از مواد نافع اقدام نکند و کم کم بنای بدن، رو به خرابی و اضمحلال گذارد.

و نیز برای هر حیوان دندان مناسب با غذاهایی که محتاج به آن است و ممکن است در بدن آن، بدل مایتحلل واقع شود، قرار داده شده؛ چنانچه [برای] حیوانات گوشت خوار - یعنی آنها که بیشتر گوشت به حال مزاج آنها نافع است - دندان هایی تیز، مناسب با گوشت خواری قرار داده شده، و حیوانات علف خوار را - یعنی آنهایی که بیشتر علف مناسب با ساختمان مزاجی آنها است - دندانی پهن، مناسب با علف خواری قرار داده شده، و در بعضی که با هر دو سر کار دارند - یعنی هم گوشت و هم علف مناسب با حال مزاجی آنها است؛ مثل انسان - برای آنها هر دو نوع دندان قرار داده شده.

پس از آن که غذا در دهان واقع شد و مشغول شد به توسط دندان به خرد نمودن آن، ترشحاتی از غددی که زیر زبان است می شود که در نضج و هضم آن

مدخلیت کامل دارد، و غذاهایی که بیشتر احتیاج دارد به ترشّح، زیادتر ترشّح به آنها می شود، و پس از بلع در معده، شروع به عمل هضمی می شود؛ آن را قوه جاذبه که در معده است، جذب به جدار معده می کند و يك قوه دیگر که قوه ماسکه است، او را در جدار معده نگه می دارد، و ترشحاتی در معده به آنها می شود و شروع به طبخ می شود.

پس از مدتی که عمل معده تمام می شود يك قسمت آن، که لایق است جزء بدن شود، از عروق رقیقی که آن را «ماساریقا» گویند، مجذوب به کبد می شود، و جزء دیگر را که بدن به آن محتاج نیست و تقاله و سفلی غذا است، از مجرای که در قسمت پایین معده قرار داده شده است - که آن را «بؤاب» گویند (برای آن که در غیر موقع احتیاج در بسته است) - وارد معاء اثنا عشری شود و از آن، وارد معاء صائم شود (به تفصیلی که در تشریح مذکور است) (1) و از آن جا دفع شود.

و این قسمت که لایق است جزء بدن شود، وارد کبد می شود و این ماده ای است که او را «کیلوس» گویند و شبیه به آب کشک است. پس از آن، کبد مشغول به عمل و طبخ می شود؛ و پس از عمل کبدی، اخلاط اربعه که آن را «کیموسات اربعه» گویند، حاصل شود، و يك قسمت از آن، که از همه قسمت ها برای تغذیه بدن لازم تر و صالح تر است و آن خون است، وارد «أورده» شود، و از آن وارد عروق دیگری شود - که آنها را «سواقی» و «جداول» و «رواضع» و «عروق شعریه» گویند - و در تمام بدن منتشر شود و عمل هضمی که هضم سوم است،

ص: 122

1- القانون في الطب، ج 2، الكتاب الثالث، فن 13، مقاله اولی «في أحوال المري وفي الأصول من أمر المعدة»، ص 283 - 286.

آن جا انجام گیرد، و جزء مصفّای آن، که صالح است برای بدّل مایتحلّل، از منافذ بسیار رقیقی که در عروق شعریه است، به طور نشو ترشح می کند، و در آن جا عمل هضم رابع انجام می گیرد، و در این هضم، یک فضلی حاصل شود به واسطه قوه مؤلده که از خلاصه اغذیه افزای و تهیه گردد که مبدأ مولود دیگر شود، و قسمتی از خون صافی و خالص که به قلب وارد شود و در آن جا نیز تصفیه و تعدیل شود، از بخار آن که در جانب چپ قلب متمرکز گردد، از مجاری مخصوص به سمت دماغ مرتفع شود و در آن جا تشکیل مغز داده شود که مرکز ادراک است، و تفصیل هر یک از این امور، از عهده این اوراق خارج است و کسی احاطه به همه اطراف آن نتواند پیدا کرد.

اکنون با نظر تأمل و تدبّر فکر کن که مواد عالم طبیعت را در چه کارخانه ممکن است این طور تصفیه و تجزیه نمود و طبخ و نضج کرد، به طوری که یک ماده متشابه الأجزاء و متوافق کیفیّه در یک موضع، استخوان به آن صلیبی سختی تشکیل دهد، و در یک موضع، پرده چشم یا جلیدیه یا مغز سر و نخاع به آن لطافت را تشکیل دهد؟! در یک محل، مرکز ادراکات را، و در یک محل، مرکز تحریکات را، به آن نظام مرتب دقیق تشکیل دهد؟! آیا کدام فطرت پاک بی آرایش تصدیق می کند یا احتمال می دهد که این نظام به این دقیقی - که علمای تشریح و معرفه الأعضاء، که چندین هزار سال است با دقت های کامل و صرف عمر و بررسی از تشریح اعضای انسان، هنوز درست به دقایق و حقایق آن پی نبردند، و با این ترقی علمی که دنیای امروز در این امور کرده، باز از معرفت کامل آن، پایشان در گِل، و عقلشان فُشَل است - بی منظم کامل العلم محیطی به همه مصالح و مفسد پیدا شده باشد؟!!

آیا يك ساعت كوچك با این اجزاء بسیطه ، محتاج به صانع عالم است، و این دستگاه خلقت انسانی، با این عظمت و اعضا و اجزاء بی شمار، که هر يك از روی کمال صنعت و مصلحت به کار برده شده ، محتاج به صانع حکیم عالم نیست؟! آیا دستگاه رادیو، که امواج محسوس منتشر در جو را می گیرد و تحویل می دهد، صانع حکیم و مدبّر کامل قابل همه طور قدردانی لازم دارد، و دستگاه روح انسانی که امواج دقیق معقول و محسوس و مُلك و ملکوت را می گیرد و تحویل می دهد، مدبّر حکیم کامل لازم ندارد؟! اگر خدای نخواستہ ، انسانی محجوب ؛ نه ، بلکه حیوانی به صورت انسان ، به واسطه امراض قلبیه - که منشأ همه امراض باطنیه است - چنین احتمالی دهد ، از فطرت انسانیت خارج است و باید علاج قطعی از این مرض باطنی کند . این ، آن مرده به صورت زنده ای است که حق تعالی درباره او فرماید به رسول گرامی خود ، در [سوره] فاطر ، [آیه] 22 : (وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (1) .

این ، آن حیوانی است که در چراگاه طبیعت می چرخد و می چرد که درباره او فرماید : (ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمْلُ (2) ، و می فرماید : (إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (3) .

و اما عمل صالح که برای تبدیل احوال نفس و حالت ظلمت و جحود آن به

ص: 124

1- «تو نمی توانی سخن خود را به مُردگانی که در گور خفته اند ، بشنوانی» .

2- «واگذار ایشان را تا بخورند و بهره ور شوند ، و آرزو ایشان را به خودشان مشغول سازد» . (الحجر (15) : 3)

3- «اینان چون چهارپایانند ، بلکه از چهارپایان هم گمراه ترند» . (الفرقان (25) : 44)

نورانیت و تصدیق فایده دارد، بر دو نوع است: یکی اعمال قلبیه، و دیگر اعمال قالبیه است.

و مراد از اعمال قلبیه در این مقام، اعمالی است که فطرت را به حالت اولیّه خود برگرداند و استرجاع روحانیت فطریه کند، و عمده آن توبه است به شرایط باطنیه و ظاهریّه آن، و ما حقیقت توبه و مقوّمات و شرایط آن را در باب خود هم، در این رساله بیان می کنیم، ان شاء الله، و شرحی از آن را در کتاب شرح اربعین حدیث مذکور داشتیم (1).

و پس از آن، اشتغال به تزکیه و تطهیر قلب و تصفیّه و تلخیص آن از غواشی طبیعیه - که عمده آن حُبّ دنیا و خودخواهی و خودبینی و خودرأیی است - پیدا کند که از مهمّات باب سلوک الی الله است که اهل مجاهده و سلوک، به آن از هر چیز، بیشتر اهمیت دهند، و در این اوراق، شمه [ای] از هر یک مذکور خواهد شد در محل خود، ان شاء الله تعالی.

و اما عمل قالبی در این مقام، اعمالی است که نفس را متذکّر احوال خود کند و از خواب گران و سکر طبیعت برانگیزد، و آن، اشتغال به اذکار وارده از اهل بیت وحی و طهارت است با شرایط آن - که عمده، حضور قلب است - به مقصد تذکّر نفس و بیدار نمودن آن، در اوقاتی که اشتغال نفس به کثرت و دنیا کمتر باشد؛ مثل اواخر شب و بین الطلوعین.

در کافی شریف روایت کند که خدای تعالی به عیسی فرمود: «ای عیسی! نرم کن برای من قلبت را و بسیار یاد من کن در خلوت ها، و خشنودی من در آن است که در دعا تَبْصُبُّصْ کنی؛ یعنی از روی خوف و رجا و ذلّت و خواری به من

ص: 125

1- شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ذیل حدیث هفدهم.

متوجه شوی، ولی در این دعاء و ذکر، زنده باش و مرده مباش»(1).

و در احادیث شریفه بسیار مذکور است که خدای تعالی فرمود: «من همنشین آنانم که مرا یاد کنند»(2).

آری، با ذکر حقیقی، حجاب های بین عبد و حق خرق شود و موانع حضور مرتفع گردد و قسوت و غفلت قلب برداشته شود و درهای ملکوت اعلی به روی سالک باز شود و ابواب لطف و رحمت حق به روی او گشوده گردد، ولی عمده آن است که قلب در آن ذکر، زنده باشد و مرده نباشد و با مردگان انس نگیرد، و آنچه غیر حق و وجه مقدس اوست از مردگان است، و دل با انس با آن به مردگی و مردار خوری نزدیک شود، (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ(3)).

رسول خدا فرمود(4): راست ترین شعری که عرب گفته، شعر لبید است که گفته:

ص: 126

1- متن روایت این است: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عِيسَى اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ اذْكُرْكَ فِي نَفْسِي وَاذْكُرْنِي فِي مَلَأِ [كَ] اذْكُرْكَ فِي مَلَأِ خَيْرٍ مِنْ مَلَأِ الْاَدَمِيِّينَ . يَا عِيسَى اِلْنُ لِي قَلْبَكَ وَاكْثِرْ ذِكْرِي فِي الْخَلَوَاتِ وَاَعْلَمَنَّ اَنْ سُرُورِي اَنْ تُبْصِبْصَ اِلَيَّ وَكُنْ فِي ذَلِكَ حَيًّا وَلَا تَكُنْ مَيِّتًا» . (الكافي، ج 2، ص 502، «كتاب الدعاء»، «باب ذكر الله في السر»، حديث 3)

2- متن حدیث قدسی این است: «أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي» . (الكافي، ج 2، ص 496، «باب ما يجب من ذكر الله في كل مجلس»، حديث 4؛ بحار الأنوار، ج 90، ص 153، حديث 11 و ص 156، حديث 25، و ص 163، حديث 42)

3- «هر چیزی نابود شدنی است، مگر وجه خداوند». (القصص (28): 88)

4- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَصَدُّ دَقِّ كَلِمَةٍ قَالَهَا شَاعِرٌ كَلِمَةٌ لَبِيدٍ: أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ» . (علم اليقين، ج 1، ص 106؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 295؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 442، حديث 3 - 6)

ألا كل شيء ما خلا الله باطل (1).....

دل به دیگر موجودات بستن - هر موجودی باشد - از خدا غافل شدن است .

آری ، آنان که یاد آنها یاد خداست (2) و حب آنها حب خدا است (3) ، خاصان حق و فانیان در جمال جمیل علی الاطلاقند . آنهایی که از من و مایی گذشته و پا بر فرق خود گذاشته و طرح کویین و رفض نشأتین نموده اند ، آنها اسمای علیای حق و آیات تامه اویند .

بالجمله ، برای زنده نمودن دل ، ذکر خدا و خصوص اسم مبارک «یا حی یا قیوم» با حضور قلب ، مناسب است ؛ چنانچه گفته شده است (4) .

و از بعض اهل ذکر و معرفت ، منقول است که در هر شب و روزی ، یک مرتبه در سجده رفتن و بسیار گفتن لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين (5) برای ترقیات روحی خوب است ، و از بعضی سالکان راه آخرت نقل فرموده که چون از حضرت استاد خود فایده این عمل را شنید ، در هر شب و روزی ، یک

ص: 127

-
- 1- تمام بیت این است : «ألا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل» (دیوان لبید ، ص 111)
 - 2- اقتباس از روایاتی است که ذکر و یاد اهل بیت علیهم السلام را یاد خدا می داند مانند : امام باقر علیه السلام فرمود : «إِنَّ ذِكْرَنَا مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 496 ، «كتاب الدعاء» ، «باب ما يجب من ذكر الله في كل مجلس» ، حدیث 2)
 - 3- اقتباس از این فقره زیارت جامعه است : «من أحبكم فقد أحب الله» . (من لا يحضره الفقيه ، ج 3 ، ص 372)
 - 4- ر.ك : شرح منازل السائرين ، ملا عبدالرزاق كاشانی ، ص 73 ؛ خزائن ، نراقی ، ص 471 .
 - 5- «خدا و معبودی جز تو نیست. تو منزّه هستی، همانا من از ستمگران می باشم». الانبياء (21: 87)

مرتبه سجده می رفت و هزار مرتبه ، این ذکر شریف را می گفت ، و از بعض دیگر نقل نموده که سه هزار مرتبه می گفت (1) .

و از حضرت زین العابدین و سید الساجدین ، علی بن الحسین - سلام الله علیهما - منقول است که سنگ خشن زبری را ملاحظه فرمود ، سر مبارك را بر آن نهاد و سجده نمود و گریه کرد و هزار مرتبه گفت :

«لا إله إلا الله حَقًّا؛ لا إله إلا الله تَعَبُّدًا وَرِقًّا؛ لا إله إلا الله إيماناً وَتَصَدِيقًا» (2) .

و سجده های طولانی حضرت مولای ما ، موسی بن جعفر [علیهما السلام] ، معروف است (3) ، و جناب ابن ابی عمیر (4) ثقه جلیل القدر ، اقتدای به آن بزرگوار فرموده در طول سجده ؛ از فضل بن شاذان (5) منقول است که :

ص: 128

1- المراقبات ، ص 202 .

2- الملهوف علی قتلی الطفوف ، ص 234 ؛ وسائل الشیعة ، ج 6 ، ص 382 ، «کتاب الصلاة» ، «أبواب السجود» ، باب 23 ، حدیث 15 .

3- بحار الأنوار ، ج 48 ، ص 101 ، حدیث 5 .

4- ابن ابی عمیر از اصحاب امام موسی بن جعفر علیهما السلام و از أجلة مشایخ امامیه است . وی مورد وثوق عامه و خاصه و از اعباد و أروع مردم تلقی شده است ، و بدین جهت علمای رجال و حدیث ، او را از اصحاب اجماع می دانند ، و روایات مرسله او را چون مُسندات به حساب آورده اند . او از شیعیانی بود که به جهت مبارزه با بنی عباس و ستمگران به زندان ایشان گرفتار آمد ، و در سال 217 هجری قمری رخت جان از دنیای فانی به سرای باقی برد . (رجال النجاشی ، ص 226 ؛ جامع الرواة ، ج 2 ، ص 50 ؛ ریحانة الأدب ، ج 7 ، ص 361)

5- فضل بن شاذان ، اهل نیشابور و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده است ، و بعضی او را از اصحاب امام جواد علیه السلام نیز می دانند . وی فقیه و متکلمی قوی و در نقل حدیث ، مورد وثوق و اطمینان بوده ، و در میان شیعیان از عظمت و جلالت قدر برخوردار بوده است . فضل در حدود 280 کتاب تصنیف کرده که از آن میان ، مهمترین آنها کتاب الإیضاح است که آن را در ردّ فرق غیر امامیه نگاشته است . (رجال النجاشی ، ص 306 ؛ جامع الرواة ، ج 2 ، ص 5 ؛ الذریعة ، ج 2 ، ص 490)

وارد عراق شدم، دیدم مردی به رفیق خود تعرض می کند که تو مردی هستی دارای عیال و محتاج هستی که برای آنها کسب کنی، و من ایمن نیستم از این که چشم های تو کور شود از طول دادن سجده.

آن شخص گفت: وای به تو! اگر چشم کسی از طول سجده باطل می شد، چشم ابن اَبی عَمَّیر باطل می شد. چه گمان می بری به مردی که سجده شکر کرد بعد از نماز صبح و سرش را از سجده برداشت مگر وقت زوال شمس؟! (1) و وارد شده است که طول سجده از دین ائمه علیهم السلام (2) و از سنن اوّابین است (3).

آری، آنان که معرفت به حق دارند و انس و محبت به آن ذات مقدّس پیدا کردند، برای آنها این نوع اعمال، زحمت و مشقت ندارد. انس و عشرت با محبوب ملالت نیاورد؛ خاصّه آن محبوبی که همه محبت ها و محبوبیت ها، رشحه ای از محبت او است. چه خوش گفته شده است از زبان آنان:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند*** فرزند و عیال و خانمان را چه کند

ص: 129

1- اختیار معرفة الرّجال، ص 591، حدیث 1106؛ الکنی والألقاب، ج 1، ص 200.

2- در حدیث منقول از امام رضا علیه السلام است که: «ومن دین الأئمة علیهم السلام الورع والعفة والصدق والصلاح وطول السجود». (بحار الأنوار، ج 82، ص 162، حدیث 5)

3- در حدیث منقول از امام صادق علیه السلام است که: «یا ابا محمّد: عَلَیْكَ بِطُولِ السُّجُودِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ سُنَنِ الْأَوَّابِينَ»؛ ای ابا محمّد بر تو باد به طولانی نمودن سجده که به درستی این کار از سنن اوّابین است». (بحار الأنوار، ج 82، ص 162، حدیث 4)

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی *** دیوانه تو هر دو جهان را چه کند(1)

عارف شیراز - رحمه الله - گوید :

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست ، کس *** هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس(2)

آنان که از جام محبت دوست نوشیدند و از آب زندگانی وصال او زندگی ابدی پیدا کردند ، هر دو عالم را لایق دشمن دانند . خلیل الرحمان که در وجهه قلبش (وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ (3) بود ، چون جبرئیل امین - آن ملک بزرگوار وحی و علم - به او گفت : آیا حاجتی داری؟ فرمود : اما به تو حاجتی ندارم(4) .

آنها بار حاجات خود را به کوی دوست انداختند ، حاجتی جز خود او ندارند ، مقصودی جز قبله حقیقی برای عشاق جمال نیست ؛ «قبله عشق یکی آمد و بس»(5) .

آری ، ما ، کوران و کران و محجوبانیم که از همه مقامات ، به شهوت های

ص: 130

1- مناجات های خواجه عبدالله انصاری ، ص 241

2- دیوان حافظ ، ص 391 ، غزل 324

3- «به تحقیق روی آوردم به سوی خدایی که آسمان ها و زمین را آفرید» . (الأنعام (6) : 79)

4- بحار الأنوار ، ج 12 ، ص 38 ، حدیث 21 .

5- این شعر از جامی است و بیت کامل این است : «هست آیین دو بینی زهوس قبله عشق یکی باشد و بس» (هفت اورنگ ، مثنوی سبحة الأبرار ، عقد نوزدهم ، حکایت آن پیر خمیده پشت . . . ، بیت 19 ؛ متن شعر مطابق است با اسرار الحکم ، ص 95)

حيوانی دل خوش کردیم و از جمله سعادات ، به يك مشت مفاهيم بی مقدار دل بستگی داریم و خود را قانع کردیم ؛ مگر آن که لطف و رحمت دوست دست گیری فرموده و از این حجاب های غلیظ و ظلمت های متراکم ما را خارج کند و دل ما را به محبت خود ، زندگی بخشد و از دیگران منقطع و به خود وصل فرماید .

ص: 131

و در آن، چهار فصل است:

فصل اول: در بیان آن که رجاء و امیدواری از جنود عقل است، و قنوط و ناامیدی از جنود جهل و ابلیس است

بدان که چون عقل به نور فطرت و صفای طینت خود، دریافت به ذوق معنوی عرفانی که حق تعالی - جلّ و علا - کامل مطلق است و در ذات و صفات و اسماء و فعل او تحدید و تقيید - که از نقایص امکانی است - راه ندارد و جلوه رحمت آن ذات مقدّس، محدود به هیچ حد و مقید به هیچ قیدی نیست، لازمه این معرفت، رجاء واثق و امید کامل به حق و رحمت اوست، و چون فطرت، او را دعوت به کامل مطلق و رحمت واسعة علی الإطلاق کند، او را به رجاء کامل و امیدواری رساند؛ چنانچه اگر فطرت از نورانیت اصلیه خود محتجب شد، از حق و کمالات ذاتیه و صفاتیّه و سعۀ رحمت آن ذات مقدس محجوب شود

ص: 133

و این احتجاب گاهی به جایی رسد که از رحمت حق مأیوس شود و این یأس و قنوط در واقع رجوع کند به تحدید در رحمت که لازمه آن ، تحدید در اسماء و صفات ، بلکه تحدید در ذات است ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا .

پس معلوم شد که رجا از فطریات است و قنوط برخلاف فطرت مخموره و از احتجاب است ، و نیز مبدأ حصول رجا ، حسن ظنّ به خدای تعالی ، و مبدأ قنوط از رحمت ، سوء ظنّ به ذات مقدّس است ؛ گرچه مبدأ حصول حسن ظنّ و سوء ظنّ ، علم به سعه رحمت و ایمان به کمال اسمائی و صفاتی و فعلی است ، و جهل به آن است ، و برگشت این دو ، [به] معرفت ذات و جهل به آن است .

و چون عقل به حسب فطرت ذاتیه مخموره خود ، محتجب نیست و حجاب ، از رجوع به طبیعت است که شجره خبیثه است و آن در عالم تنزل ، شجره منهیه می باشد ؛ از این جهت ، به حسب فطرت اصلیه خود ، معرفت فطری به حق تعالی دارد .

و اگر خود را به توجه به شجره خبیثه طبیعت از حق محجوب نکند ، با همان صفای باطنی عکس حضرات اسماء ، بی تحدید و تقیید در آن تجلّی کند و این جلوه ، دل بستگی و انس آورد و امید آورد ، و این خود ، رجا محکم و امید مستحکم است .

ولی در صورت توجه به شجره خبیثه منهیه ، به مقدار توجه ، تقیید در اسماء و صفات و افعال حاصل شود و جهل به سعه رحمت پیدا کند ؛ تا آن جا که به کلی از فطرت خارج شود و احکام حجاب غالب شود و کدورت و ظلمت ، مرآت قلب را فراگیرد ، به طوری که از عالم غیب و جلوات اسماء و افعال محروم ماند و از عکس جلوه رحمانی ، محتجب شود ؛ پس حکم یأس و قنوط در قلب

غلبه کند، به طوری که خود را از سعهٔ رحمت حق منعزل کند؛ و این، غایت خذلان است، نعوذ باللّٰه منه .

فصل دوم: در بیان فرق مابین رجاء و غرور است

بدان که انسان به واسطهٔ حب نفس و خودخواهی و خودبینی، از خود غافل شود و چه بسا که نقصان ها و عیب هایی در اوست و او آنها را کمال و حسن، گمان کند، و اشتباه بین صفات نفس بسیار زیاد است و کم کسی است که بتواند تمییز صحیح بین آنها بدهد و این، یکی از معانی یا یکی از مراتب نسیان نفس است که از نسیان حق - جَلَّ وَعَلَا - حاصل شده است که اشارهٔ به آن فرموده در سورهٔ حشر، آیهٔ 19: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (1)) و ما اکنون، درصدد بیان آن به وجه تفصیلی نیستیم .

یکی از اموری که مورد اشتباه است و انسان به واسطهٔ محجوبیت گول می خورد، تمییز مابین غرور و امانی و مابین رجاء و وثوق به حق است، و پر معلوم است که غرور از بزرگ ترین جنود ابلیس است، به خلاف رجاء که از جنود رحمان عقل است؛ با این که این دو، هم به حسب مبادی و هم به حسب آثار، مختلف و متمیزند .

مبدأ رجاء، علم به سعهٔ رحمت و ایمان به بسط فیض و کمال و اسماء و صفات است، و مبدأ غرور، تهاون به امر الهی و جهل به عوالم غیب و صور

ص: 135

1- «و مانند کسانی که خدا را فراموش کرده اند، نباشید، و خدا نیز چنان کرد که ایشان خود را فراموش کنند، آنان همان فاسقان و نافرمانان هستند» .

غیبیه افعال و لوازم ملکوتیه صفات نفس است ، و از این جهت ، آثار این دو نیز مختلف است ؛ زیرا که کسی که معرفت به سعه رحمت و بسط نعمت حق و ایمان به آن دارد ، حالت رجاء برای او دست داده ، همین معرفت او را به تزکیه اعمال و تصفیه اخلاق و جدیت در اطاعت او امر مولی و ولی النعم دعوت کند ، و کسی که صاحب غرور است ، در دام شیطان و نفس اماره ، از کسب معارف و تحصیل اخلاق کریمانه و اعمال صالحه بازماند .

نفوس راجیه در عین حال که به همه طور قیام به امر می کنند ، نقطه اتکاء آنها به اعمال و احوال خود نیست ؛ زیرا که آنها عظمت حق را دریافتند و می دانند در مقابل عظمت حق ، هر چیزی کوچک و هر کمالی بی مقدار است و در پیشگاه جلالت کبریای او ، همه اعمال صالحه به پیشیزی نیرزد ؛ اتکاء آنها به رحمت و بسط فیض ذات مقدس است .

ولی نفوس مغروره ، از همه کمالات بازمانند و خود را در صف اراذل حیوانات منسلک کنند ، و از حق تعالی و رحمت او ، غافل و روبرگردان اند و به صرف لقلقه لسان می گویند : خدا أرحم الراحمین است و خدا بزرگ است . شیطان آنها را وادار کند به معاصی کبیره و ترك واجبات عظیمه و به آنها تلقین کند که در مقام عذر بگویند : خدا بزرگ است ؛ در صورتی که اگر ذره ای از عظمت خداوند - تبارک و تعالی - را دریافته بودند ، ممکن نبود در محضر او و حضور او ، با نعمت او مخالفت او کنند .

اینان خداوند را به عظمت و بزرگی یاد کنند و سعه رحمت حق را به رخ خود و دیگران بکشند ، ولی افعال و اعمال آنها شباهت ندارد به کسی که از عظمت حق ، جلوه ای در قلب او حاصل باشد و از سعه رحمت حق تعالی ، پرتوی در لوح نفس آنها نور افکننده باشد .

اینان در امور آخرت تهاون و تبلی کنند و اسمش را رجاء واثق گذارند و صورت اتکاء به عظمت حق به آن دهند، ولی در امور دنیاوی، با کمال حرص و عجله، مشغول به جمع و ضبطند؛ گویی خدای تعالی فقط در آخرت و راجع به امور آخرتی بزرگ است و در امور دنیایی بزرگی ندارد.

اینان در امور دنیاوی کاملاً اعتماد به نفس و خلق دارند و از حق کاملاً غافلند، حتی اسمش را نیز نبرند، و در امور آخرتی گویند: توکل به خدا داریم؛ این نیست مگر غرور.

بالجمله، صاحبان رجاء، از عمل باز نمی مانند، بلکه جدیت آنها بیش از دیگران است، ولی اعتماد آنها به عمل خود نیست، بلکه اعتماد آنها، در عین عمل کردن، به حق است؛ زیرا که هم قصور خود را می بینند و هم سعه رحمت را. مغرورین، اشخاصی را مانند که در ایام بذرافکندن و تخم افشاندن و به عمل زراعت مشغول شدن، مشغول لهو و لعب شوند و با تبلی سربرند و بگویند: خدا بزرگ است؛ بی بذر نیز می تواند بدهد.

راجین، به زارعی مانند که در موقع خود، قیام به عمل رعیتی کند و در موقع خود، بذرافشانی کند و آبیاری نماید، ولی تمییه و تولید آن را از حق بخواهد و ظهور ثمره و پیدایش نتیجه را از حق و قدرت او بداند. دنیا مزرعه آخرت است؛ چنانچه این مطلب، مبرهن(1) و از رسول ختمی - صلی الله علیه و آله و سلم - نیز روایت است(2).

ص: 137

1- الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 121 و 290.

2- متن روایت نبوی این است: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ». (عوالي اللآلی، ج 1، ص 267، حدیث 66)

آنان که عمل نکنند و جزاء و نتیجه خواهند ، مغرورانند .

و آنان که عمل کنند و به عمل خود اعتماد کنند ، از معجبانند که از خود ، ناسی و از حق ، غافلند .

و آنان که عمل کنند و خود و عمل خود را ناچیز شمارند و به حق و سعه رحمت او اعتماد دارند ، اصحاب رجاء هستند .

علامت اینها آن است که در دنیا نیز به غیر حق اعتماد و توکل نکنند و چشمشان از دیگر موجودات بسته و به جمال جمیل باز است و از عمل به وظیفه و قیام به خدمت خودداری نکنند ، بلکه معرفت آنها ، آنان را به عمل وادارد و از مخالفت بازدارد .

و در احادیث شریفه ، اشاره به آنچه مذکور شد فرموده ؛ چنانچه در کافی شریف سند به حضرت صادق [علیه السلام] رساند که راوی گوید :

«گفتم به آن بزرگوار که يك دسته از مردم معصیت خدا می کنند و می گویند : ما امیدواریم ؛ و همین طور هستند تا بمیرند .

فرمود : این جماعت مردمی هستند دست خوش امانی و آرزوی بی جا ؛ اینان دروغ می گویند ؛ اینها راجی نیستند . کسی که امید چیزی را داشته باشد آن را طلب کند و کسی که از چیزی بترسد فرار کند از آن»(1) .

و روایت دیگری است به همین مضمون ، الا آن که در آن جا فرماید :

ص: 138

1- متن روایت کافی این است : عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : قُلْتُ لَهُ : قَوْمٌ يَعْمَلُونَ بِالْمَعَاصِي وَيَقُولُونَ نَرْجُو ، فَلَا يَزَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَهُمُ الْمَوْتُ . فَقَالَ : «هُؤُلَاءِ قَوْمٌ يَتَرَجَّحُونَ فِي الْأَمَانِيِّ ، كَذَبُوا ، لَيْسُوا بِرَاجِينَ ، إِنَّ مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ ، وَمَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 68 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الخوف والرجاء» ، حديث 5)

و هم در کافی شریف از حضرت صادق - علیه السلام - روایت کند که : «مؤمن ، مؤمن نیست تا آن که خائف و راجی باشد ، و نمی باشد ترسناک و امیدوار تا آن که عمل کند به آنچه از آن می ترسد و امیدوار است»(2).

و هم در کافی شریف از حضرت باقر - سلام الله علیه - روایت کند که :

«فرمود رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که خدای - تبارك و تعالی - فرمود که:

اعتماد نکنند آنهایی که عمل می کنند برای من بر آن اعمالی که می کنند برای ثواب من ؛ زیرا که آنها اگر جدّ و جهد کنند و نفوس خود را به زحمت بیندازند در تمام عمر خود در عبادت من ، آنها مقصّرند و نمی رسند در عبادت های خود به حقیقت عبادت من در آن چیزهایی [که] طلب می کنند نزد من - از کرامت ها و نعیم بهشتی و درجات عالیّه در جوار من - ولکن به رحمت من و ثوق داشته باشند و به فضل من امیدوار باشند و به حسن ظنّ به من مطمئن باشند ؛ زیرا که رحمت من در این هنگام به آنها می رسد ، و عطای من می رساند آنها را به رضای من ، و مغفرت من می پوشاند به آنها لباس بخشش مرا . همانا من خداوند رحمان رحیمم و به این اسم نام برده شدم»(3).

ص: 139

1- عین فرمایش امام صادق علیه السلام چنین است : «كُدُّبُوا ، لَيْسُوا لَنَا بِمَوَالٍ . . .» . (الكافي ، ج 2 ، ص 68 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الخوف والرجاء» ، حديث 6)

2- متن روایت این چنین است : سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ خَائِفًا رَاجِيًا ، وَلَا يَكُونُ خَائِفًا رَاجِيًا حَتَّى يَكُونَ عَامِلًا لِمَا يَخَافُ وَيَرْجُو» . (الكافي ، ج 2 ، ص 71 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الخوف والرجاء» ، حديث 11)

3- متن این حدیث شریف این است : عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ : «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى : لَا يَتَكَلَّمُ الْعَامِلُونَ لِي عَلَى أَعْمَالِهِمْ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِي ، فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَأَتَعَبُوا أَنْفُسَهُمْ - أَعْمَارَهُمْ - فِي عِبَادَتِي كَانُوا مُقَصِّرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْبِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنْهَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عَنِّي كِرَامَتِي وَالنَّعِيمَ فِي جَنَاتِي وَرَفِيعَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي جَوَارِي ، وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا وَفَضَّلِي فَلْيَرْجُوا وَإِلَى حُسْنِ الظَّنِّ بِي فَلْيَطْمَئِنُّوا ، فَإِنَّ رَحْمَتِي عِنْدَ ذَلِكَ تَدْرِكُهُمْ ، وَمَنِي يَبْلُغُهُمْ رِضْوَانِي ، وَمَغْفِرَتِي تُلَبِّسُهُمْ عَفْوِي ، فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَبِذَلِكَ تَسَمَّيْتُ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 71 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب حسن الظن بالله» ، حديث 1)

و احادیث در این باب بسیار است (1).

اکنون عزیزا! مطالعه احوال نفس خود کن و از مبادی و ثمرات احوال نفس، خود را تمییز ده؛ بین ما جزء کدام طایفه هستیم؟ آیا بزرگی خدا و عظمت رحمت و سعه مغفرت و بسط بساط عفو و غفران، ما را به آن ذات مقدس امیدوار نموده یا به غرور شیطانی گرفتار شدیم و از حق و صفات جمال و جلال او غافلیم و سهل انگاری در امور آخرت ما را مبتلا نموده؟ احترام عظیم و منعم و احترام محضر هر کس، فطری انسان است. ارباب دنیا که از صاحبان نعیم دنیا یا صاحبان قدرت و عظمت دنیایی، در محضر آنها احترام کنند، چون تشخیص داد[ه] اند که آنها عظیم و منعمند؛ پس فطرت محجوبه، آنها را دعوت به احترام نموده.

تو اگر از عظمت حق و سعه رحمت و بسط نعمت و مغفرت و تعمیم عفو و غفران حق در قلبت جلوه ای حاصل است، فطرت مخموره تو را دعوت به

ص: 140

1- ر.ك: الكافي، ج 2، ص 55، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الخوف والرجاء»، و ص 71، «باب حسن الظن بالله»، و ص 72، «باب الاعتراف بالتقصير»؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 323، باب 59.

احترام و تعظیم کند، و در محضر او - که همه عالم است - ممکن نیست که مخالفت او کنی؛ پس این مخالفت ها از احتجاب است و این احتجاب، مایه غرور است.

هان ای عزیز! از خواب گران برخیز و از این غرور شیطانی بپرهیز که این غرور انسان را به هلاکت ابد رساند و از قافله سالکان بازدارد و از کسب معارف الهیه - که قرّة العین اهل الله است - محروم کند.

و بدان که با غرور، مواعظ الهیه و دعوت های انبیاء و موعظت های اولیاء اثر نکند؛ زیرا که غرور ریشه همه را بنیان کن کند، و این از دام های بزرگ و نقشه های دقیق ابلیس و نفس است که انسان را از فکر خود و فکر مرض های خود ببرد و موجب نسیان و غفلت شود و طبای نفوس از علاج او عاجز شوند و یک وقت به خود آید که کار از اصلاح گذشته و راه چاره به کلی مسدود شده. قال [الله] تعالی: (وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (1)).

فصل سوم: در فرق میان خوف که از جنود عقل و رحمان است و میان قنوط که از جنود جهل و شیطان است

بدان که مبادی خوف از حق تعالی و یأس و قنوط از رحمت الله، مختلف و آثار و ثمرات آنها نیز متفاوت و متمایز است؛ زیرا که خوف یا از تجلی جلال و عظمت و کبریای حق - جلّ جلاله - است و یا از تفکر در شدت بئس و دقت

ص: 141

1- «و آنان را بترسان از روز حسرت که کار به پایان آمده، و آنان همچنان در حال غفلت و بی ایمانی هستند». (مریم (19): 39)

حساب و وعید به عذاب و عقاب است و یا از رؤیت نقصان و تقصیر خود در قیام امر است ، و هیچ يك از این امور منافات ندارد با رجاء و وثوق به رحمت .

و ثمره و نتیجه آن ، شدت قیام به امر و کمال مواظبت در اطاعت است ؛ منتها آن که غایت افعال با هر يك از این مبادی مختلف شود ؛ چنانچه آن کس که رؤیت جلال و عظمت حق - جلّ و علا - او را دعوت به عمل کرده ، غایت عمل او تعظیم عظیم و تجلیل جلیل است ولسانش «وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ» (1) می باشد .

اینان هم خوفشان غیر از خوف دیگران و هم عملشان غیر از عمل سایرین است . اینها را با بهشت و جهنم سروکار نیست و با جزای اعمال و سزای افعال ، نظری نمی باشد .

و آن کس که خوف عذاب و عقاب و ترس بآس و حساب [او را] به عمل کشانده ، غایت او خلاصی از آن و رسیدن به مقابلات آن است ، و آن کس که رؤیت نقص و قصور خود موجب خوف شده و او را به عمل وادار کرده ، غایت او رفع نقص است به اندازه میسور و رسیدن به کمال است به مقدار مقدور .

و اما قنوط و یأس از رحمت حق ، برگشت کند به تقیید و تحدید رحمت الهی و قصور غفران و عفو حق از اندام بی اندام خود ، و این قنوط ، از اکبر کبائر است ، بلکه الحاد به اسماء الهی و باطنش کفر بالله العظیم است و جهل به مقام مقدّس حق و حضرات اسماء و صفات و افعال او است .

و اثر و نتیجه این نومیدی و قنوط و حرمان و یأس ، بازماندن از عمل و

ص: 142

1- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: «... تو را شایسته عبادت یافتم، پس آنگاه تو را عبادت کردم». بحار الأنوار، ج 41، ص 14، حدیث 4

دست کشیدن از جدّیت و بریده شدن رشتهٔ بندگی و گسیخته شدن افسار صاحب آن است، و کمتر چیزی بندهٔ بی چاره را از درگاه حق تعالی و مقام مقدّسش، مثل این حالت، دور و از رحمتش مهجور کند.

و از دام های بزرگ ابلیس، آن است که در ابتداء بنده را به غرور کشاند و او را به این وسیله افسارگسیخته کند و از معاصی کوچک به بزرگ و از آن به کبائر و موبقات کشد، و چون مدتی بدین منوال با او بازی کرد و او را به خیال رجاء به رحمت، به وادی غرور کشاند، در آخر کار اگر در او نورانیتی دید که احتمال توبه و رجوع داد، او را به یأس از رحمت و قنوط کشاند و به او گوید: از تو گذشته و کار تو اصلاح شدنی نیست.

و این دام بزرگی است که بنده را از درِ خانهٔ خدا روگردان کند و دست او را از دامن رحمت الهی کوتاه نماید، و این منشأ خرابی های عجیب و مفسد بی شمار است که ضرر این اشخاص به خود و به دیگران، از هر کس بیشتر است، و این از غایت جهل و نهایت شقاوت است.

پس انسان باید در صدد علاج برای این کبیرهٔ مهلکه برآید و تفکر در رحمت های واسعهُ حق و لطف های خفی و جلی آن ذات مقدّس کند. خدای تبارک و تعالی دربارهٔ انسان ملاحظت ها و رحمت های خاصّه فرموده علاوه بر آن رحمت ها که با سایر حیوانات شرکت دارد و در حیات حیوانی او یا مقام نباتی او مدخلیت دارد؛ حتی در این مقامات نیز انسان را از سایر حیوانات به کرامت هایی ممتاز فرموده.

آب و هوا - که هر يك مدار حیات حیوانی، بلکه نباتی است - از نعمت هایی است که ما غافل از آن هستیم، و چون غرق این دو نعمت بزرگ هستیم، آن را جزء حساب نمی آوریم.

قبل از این که انسان متولد شود، خداوند برای او غذایی که مناسب ترین غذاهاست برای آن وقت او تهیه فرموده، و انسان را مختص فرموده به این که محبت او را در دل پدر و مادرش، بیش از سایر حیوانات قرار داده؛ به این معنا که انسان از بین سایر حیوانات، اولاد دوست تر، و در جمع و ضبط و حفظ و تربیت اولاد، بیشتر جدیت دارد و به واسطه این علاقه و محبت فوق العاده خدمت هایی که به اولاد می کنند از روی دل خواهی و دل چسبی است بدون منت و طمع مزد.

مادر شب هایی به سر می برد که سختی و تعب آن به شمار نیاید و به هیچ قیمت نتوان کسی را برای آن مسخر کرد؛ در عین حال، آن زحمت ها را به جان می خرد و برای استراحت بچه کوشش می کند و بار بی خوابی را در شب های طولانی به دوش می کشد تا طفل عزیز خود را به خواب ناز کند. اینها همان عکس محبت الهیه است به فرزند آدم که در دل مادرها بروز کرده.

و از کرامت هایی که مخصوص انسان است آن که وضعیت پستان مادر را طوری مقرر فرموده که طفل را با احترام و اکرام دربرگیرد هنگام شیردادن.

اینها و صدها هزار امثال آن، کرامت های صوری ایام طفولیت و خردسالی است، و در هر يك از سنین عمر برای او نعمت ها و رحمت هایی مقرر فرموده که بسط آنها موجب طول کلام شود، و از همه نعمت ها بزرگ تر و از تمام رحمت ها کامل تر، نعمت تربیت های معنوی است که مخصوص بنی الإنسان می باشد؛ از قبیل فرستادن کتب آسمانی و انبیا و مرسلین - علیهم السلام - که تأمین سعادت ابدی و راحت همیشگی انسان را فرماید، و طرق وصول به سعادت جاودانی و کمالات انسانی را به انسان راهنمایی فرموده.

این نعمت های گوناگون و این لطف های پنهان و آشکارا، همه اش بی سابقه

خدمت یا عبادتی است؛ همه نعمت های ابتدایی است (1) و تماماً رحمت های اقتراحی است.

در هزار و چند صد سال قبل برای ما مثل قرآن شریفی - که حاوی آخرین مراتب معارف الهیه و کفیل عالی ترین سعادات دینیه و دنیاوییه است - فر فرستاده به دست پیغمبری چون رسول ختمی که اکرم مخلوقات و اعظم و اقرب موجودات است به وسیله جبرئیل امین که افضل ملائکه الله است. این ها همه، کرامت این انسان است.

آیا با کدام سابقه خدمت، و مزد و اجر کدام عبادت و اطاعت است این نعمت ها و رحمت ها؟ کور باد چشمی و قلبی که این همه نعمت را می یابد و می بیند و در دل خود یأس و نومیدی راه می دهد! ای بیچاره انسان! جهنم و عذاب های گوناگون عالم ملکوت و قیامت، صورت های عمل و اخلاق خود توست. توبه دست خود، خوشتن را دچار ذلت و زحمت کردی و می کنی. توبه پای خود به جهنم می روی و به عمل خود، جهنم درست می کنی. جهنم نیست جز باطن عمل های ناهنجار تو. ظلمت ها و وحشت های برزخ و قبر و قیامت نیست جز ظلّ ظلمانی اخلاق فاسده و عقاید باطله بنی الانسان؛ (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (2).

ص: 145

1- اقتباس است از این فرمایش امام سجّاد علی بن الحسین علیهما السلام: «وَإِذْ كُلُّ نِعْمِكَ ابْتِدَاءٌ». (صحیفه کامله سجّادیه، ص 66، الدعاء في الاعتراف وطلب التوبة إلى الله)

2- «هر کس به اندازه مثقال ذره ای کار خیر انجام دهد، آن را می بیند. و اگر ذره ای کار شرّ انجام دهد، آن را می بیند». (الزلزلة (99):

امیرالمؤمنین فرماید: «این آیه شریفه، محکم ترین آیات است» (1). و ظاهر این آیه شریفه آن است که خود عمل خوب و بد را می بینیم.

در آیه 30 آل عمران فرماید: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ» (2).

اگر اعمال بنی انسان نبود و صورت های غیبی عمل های زشت ما نبود، جهنمی نبود و همه عالم غیب برد و سلامت بود.

و در عین حال، جهنم، باطنش صورت لطف و رحمت الهی است که برای تخلص مؤمنان معصیت کار و رساندن آنها را به سعادت ابد، چاره منحصره است؛ زیرا که فطرت مخموره صافی انسان، چون طلائی است که در ایام عمر، آن را مغشوش و مخلوط به مس نموده باشیم. باید آن طلا را با کوره ها و آتش های ذوب کننده خالص نمود و از غلّ و غش بیرون آورد؛ «التَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (3).

پس جهنم برای کسانی که فطرتشان به کلی محبوب نشده و به کفر و جحود و نفاق نرسیده باشند، رحمت است در صورت غضب.

ص: 146

1- در شرح چهل حدیث مؤلف قدس سره می فرماید: در صافی از مجمع نقل می کند که از حضرت امیر علیه السلام حدیث می کند که «هي أحكم آية في القرآن» اما در تفسیر صافی مطبوع چنین آمده است: «قرئ يره بضم الياء فيهما ورواها في المجمع عن علي عليه السلام، قيل: هي أحكم آية في القرآن» و در مجمع چنین آمده: «قال عبدالله بن مسعود: أحكم آية في القرآن . . .». (ر.ك: تفسیر الصافي، ج 5، ص 358؛ مجمع البيان، ج 10، ص 800)

2- «روزی که هر کس کار نیک و کار بد خود را، در برابر خود حاضر می بیند».

3- «مردم معدن هایی چون معدن های طلا و نقره می باشند». (الكافي، ج 8، ص 177، حدیث 197)

و آن به دو نحوه است که یکی مختص به کاملین و ارباب معارف است و آن جمع بین تجلیات لطفیه و رحمانیه که اسماء جمال است و تجلیات قهریه و کبرئیه که اسمای جلال است، یا جمع بین تجلی به رحمت و تجلی به عظمت است.

چون قلوب اولیاء به حسب فطرت اصلیه، مختلف و متمیزند، یک قسم از قلوب است که به افق رحمت نزدیک تر و مناسب تر است و آن قلبی است که از اسماء جمال و رحمت، ظاهر شده و خود، ظهور تجلی رحمت و جمال است؛ چون قلب عیسوی (1) علی نبینا و آله و علیه السلام. در این قلوب، رجا غلبه بر خوف دارد و تجلیات جمال، غالب بر تجلیات جلال است.

و یک طایفه از قلوب است که به افق جلال و عظمت نزدیک ترند و آن قلبی است که از تجلی جلال ظاهر شده و خود، ظهور تجلی جلالند؛ چون قلب یحیوی علیه السلام. در این قلوب، خوف غلبه بر رجا، و تجلیات جلالیه غالب

ص: 147

1- اشاره است به این حدیث امام موسی کاظم علیه السلام: «كَانَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا - عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَبْكِي وَلَا يَضْحَكُ، وَكَانَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - يَضْحَكُ وَيَبْكِي، وَكَانَ الَّذِي يَصْنَعُ عِيسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَفْضَلَ مِنَ الَّذِي كَانَ يَصْنَعُ يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ «یحیی بن زکریا - علیه السلام - گریه می کرد و نمی خندید، و عیسی بن مریم - علیهما السلام - می خندید و گریه می کرد، و آنچه که عیسی انجام می داد بهتر از آن چیزی بود که یحیی انجام می داد». (الکافی، ج 2، ص 665، «کتاب العشرة»، «باب الدعابة والضحك» ، حدیث 20)

بر تجلیات جمالیه است .

و يك قسم از قلوب ، آنهایی است که جمع بین هر دو تجلی نموده و این نحو قلوب ، هر چه به افق اعتدال نزدیک تر باشند ، کامل ترند ، تا آن جا رسد که تجلیات جمال و جلال بر حدّ استواء و اعتدال حقیقی ، بر قلب آنها ظاهر شود ؛ نه جلال را بر جمال غلبه باشد و نه جمال را بر جلال ، و صاحب این قلب جمعی احدی احمدی ، خاتم دائرة کمال و جامع ولایت مطلقه و نبوت مطلقه است و آن ، خاتم نبوت و مرجع و مآب ولایات است (1).

و این خوف و رجا که از تجلیات اسمائی است ، منقطع شدنی نیست و به انقطاع دار طبیعت و رجوع نفوس شریفه آنان از این عالم منقطع نشود . بلی ، در هر نشئه به طوری ظاهر و دارای اثری خاص است .

و این که در شرح اصول [کافی] ، فیلسوف عظیم الشان اسلامی و حکیم بزرگوار ایمانی - رضوان الله علیه - در ذیل این فقره از حدیث شریف فرمودند که : «خوف ، از کمال باقیه در عالم آخرت نیست و منقطع می شود به انقطاع این عالم .» - (2) مقصود غیر این خوف است که از تجلیات جلال است ؛ زیرا که این تجلیات بعد از رفع اشتغال از طبیعت ، بالاتر و کامل تر است ، و هرچه ، ارواح و نفوس در غلاف طبیعت باشند از این تجلیات محروم ترند .

و این خوف ، از سنج عذاب و جنس عقاب نیست تا با آن عالم منافات داشته باشد ، و شاید در آن عالم نیز نسبت به همه نفوس و ارواح کامله ، تجلی

ص: 148

1- ر. ک: شرح دعاء السحر ، ص 32 ؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث ، امام خمینی قدس سره ، ص 400 .

2- شرح أصول الكافي ، صدر المتألهین ، ج 1 ، ص 418 .

لطف و رحمت غلبه بر تجلی جلال و عظمت کند؛ بنابراین، خوف منقطع شود.

ولی تحقیق آن است که پیش اصحاب قلوب و ارباب معرفت ثابت است که هر اسم جمالی را در باطن، جلالی و هر جلالی را جمالی است (1)، و چون پس از تجلیات جلالیه، انس حاصل شد، خوف حاصل از عظمت، بدل به طمأنینه و سکون شود؛ پس خوف که از تجلیات ابتدائیه اسماء جلال است منقطع شود و انس و طمأنینه و محبت حاصل شود، واللّٰه العالم.

و باید دانست که این که مذکور شد که خوف منقطع شود، فرق دارد با آن انقطاعی که فیلسوف سابق الذکر و بعضی شراح و محدثین جلیل القدر گویند (2)؛ زیرا که آنچه مذکور شد حقیقتاً انقطاع نیست و رجوع ظاهر به باطن و صورت به معنا است، و تفصیل این معنا، خارج از وظیفه این اوراق است.

و اما آن نحوه دیگر که در جمع بین خوف و رجاء است - و شاید غالباً روایات شریفه و ادعیه مؤثره نظر به آن داشته باشند - آن است که انسان همیشه باید جمع کند مابین دو نظر:

یکی نظر به نقص و قصور و فقر و فاقه خود، و در این نظر، بیابد که ناقص محض و قاصر صرف است و از خود [دارای] هیچ قدرت و قوت و کمال و عزتی نیست، بلکه آنچه کمال و جمال و حسن و بها است از حق است و همه محامد و ائینه، به ذات مقدس او راجع است، بلکه در آئینه ممکن، کمال و حسن ازل را

ص: 149

-
- 1- ر. ک: تعلیقات علی شرح فصوص الحکم، امام خمینی قدس سره، تعلیقه 5، 16 و 108؛ شرح دعاء السحر، ص 26.
 - 2- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 419؛ شرح أصول الكافي، ملا صالح مازندرانی، ج 1، ص 280.

قصور و نقص عارض شده؛ چونان آینه محدود با کدورتی که نور شمس را محدود و مکدر نموده، و بدین رؤیت، در عبادات و اطاعات نیز، خوف حاصل شود تا چه رسد به خطاها و معصیت‌ها، بلکه نزد ارباب معرفت، بیشتر عبادات ما، خودپرستی و شهوت رانی و برای مقاصد نفسانیه است و از آن، کدورت و ظلمت حاصل شود؛ پس در این نظر، غایت خوف حاصل آید.

و به نظر دیگر، باید نظر کند به بسط رحمت حق و سعه نور رحمانیت و رحیمیت و توسعه نعم غیر متناهی و کرامت‌های دائمه. و در این نظر، رجاء حاصل آید.

و انسان باید دائماً بین این دو نظر باشد: نظر به ذل و فقر امکانی، و رحمت و نعمت واجبی، تا جمع شود بین خوف و رجاء کامل؛ چنانچه در حدیث شریف کافی نقل فرماید از حضرت صادق - علیه السلام - که:

«در وصیت لقمان چیزهای بسیار عجیب بود، و عجب تر چیزی که در آن بود، آن بود که به فرزند خود گفت: از خدا بترس، ترسی که اگر در درگاه او بیایی با خوبی‌های ثقلین، عذاب کند تو را، و امیدوار باش به خدا، امیدی که اگر بیایی او را به گناه ثقلین، رحمت کند تو را.»

پس حضرت صادق [علیه السلام] فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آن که در قلب او دو نور است: نور خوف و نور رجاء که اگر هر یک را با دیگری موازنه کنی نچرید بر آن» (1).

ص: 150

1- متن روایت چنین است: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا كَانَ فِي وَصِيَّةِ لُقْمَانَ؟ قَالَ: «كَانَ فِيهَا الْأَعْجِيبُ، وَكَانَ أَعْجَبُ مَا كَانَ فِيهَا أَنْ قَالَ لِابْنِهِ: خَفِ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - خَيْفَةَ لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ، وَارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ» . ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا [وَأ] فِي قَلْبِهِ نُورَانِ: نُورٌ خَيْفَةٍ وَنُورٌ رَجَاءٍ، لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا» . (الكافي، ج 2، ص 67، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الخوف والرجاء»، حدیث 1)

و در ادعیه حضرت زین العابدین - سلام الله علیه - اشاره به این امر، بسیار است؛ چنانچه در دعای ابوحمزه ثمالی - که از بالاترین مظاهر عبودیت است و دعایی بدین مثابه در لسان عبودیت و ادب بین یدی الله در بین بشر نیست - عرض کند:

«أَدْعُوكَ رَاهِباً رَاغِباً رَاجِياً خَائِفاً؛ إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ؛ فَإِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاجِمٍ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ ظَالِمٍ» (1).

ص: 151

1- «خدایا تو را از روی هراس و رغبت، و با ترس و امید می خوانم، هنگامی که مولای من گناهانم را می بینم، هراسان می شوم. وقتی کرم تو را می بینم، طمع می ورزم. پس اگر عفو و بخشش کنی، بهترین رحم کننده هستی، و اگر عذاب کنی، ظالم و ستمگر نیستی». (مصباح المتهجد، ص 406، دعاء ابیحمزة الثمالی رحمه الله)

اشاره

و در آن ، چند فصل است :

فصل اول: مقصود از عدالت و جور

بدان که عدالت عبارت است از : حد وسط بین افراط و تفریط ، و آن از اُمّهات فضایل اخلاقیه است ، بلکه عدالت مطلقه ، تمام فضایل باطنیه و ظاهریه و روحیه و قلبیه و نفسیه و جسمیه است ؛ زیرا که عدل مطلق ، مستقیم به همه معنا است :

چه در مظهریت اسماء و صفات و تحقق به آن که استقامت مطلقه است و مختص به انسان کامل است ، و رَبِّ آن حضرت اسم الله الأعظم است که بر صراط مستقیم حضرات اسمانی است ؛ چنانچه فرماید : (مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (1)).

ص: 153

1- «هیچ جنبه ای نیست مگر آن که زمام اختیارش را او [خداوند] گرفته است ، هر آینه پروردگار من بر راهی راست می باشد» . (هود

ربّ انسان کامل که حضرت خاتم رسل - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - است، بر صراط مستقیم و حدّ اعتدال تام است و مربوب او نیز بر صراط مستقیم و اعتدال تمام است؛ منتها ربّ - تعالی شأنه - بر سبیل استقلال، و مربوب - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بر سبیل استظلال.

و جور در این مقام، غلبه قهر بر لطف یا لطف بر قهر است؛ و به عبارت دیگر:

مظهریت از اسماء جلال یا مظهریت از اسماء جمال است، و محتمل است که کَمَلٌ اولیاء در آیه شریفه (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) (1) این مقام را خواهش کنند.

و چه در جلوه معارف الهیه و جلوات توحید در قلب اهل معرفت که عدالت در آن عبارت است از: عدم احتجاب از حق به خلق، و از خلق به حق؛ و به عبارت آخری: رؤیت وحدت در کثرت، و کثرت در وحدت، و این مختص به کَمَلٌ اهل الله است، و تفریط و افراط در این مقام، احتجاب از هر يك از حق و خلق است به دیگری، و محتمل است منظور از اهل الله در آیه شریفه، حصول این مقام باشد.

و چه در عقاید و حقایق ایمانیه باشد که عدالت در آن عبارت است از: ادراك حقایق وجودیه علی ما هی علیه از غایة القصوای کمال اسمائی تا منتهی النهایه رجوع مظاهر به ظواهر که حقیقت معاد است.

و چه در اخلاق نفسانیه که اعتدال قوای ثلاثه است؛ یعنی قوه شهویه و غضبیه و شیطانیه، و چون منظور از حدیث شریف (2) - به حسب ظاهر - این قسم اخیر است و از این جهت، آن را از جنود عقل به شمار آورده، از این جهت، ما

ص: 154

1- «ما را به راه راست، هدایت فرما». (الفاتحة (1) : 6)

2- «یعنی همین حدیث جنود عقل و جهل».

نیز تفصیل در اطراف همین قسم می دهیم .

بدان که انسان را از اول نشو طبیعی پس از قوه عاقله ، سه قوه ملازم است :

یکی : قوه واهمه که آن را «قوه شیطنت» گوئیم ، و این قوه در بچه کوچک از اول امر موجود است و به آن دروغ گوید و خدعه کند و مکر و حیلت نماید .

دوم : قوه غضبیه که آن را «نفس سبعی» گویند ، و آن برای رفع مضارّ و دفع موانع از استفادات است .

سوم : قوه شهویّه که آن را «نفس بهیمی» گویند ، و آن مبدأ شهوات و جلب منافع و مستلذّات در مآکل و مشرب و منکح است .

و این سه قوه به حسب سنین عمر متفاوت شوند ، و هر چه انسان رشد طبیعی کند ، این سه قوه در او کامل تر گردد و ترقیات روزافزون کند ، و ممکن است در انسان هر یک از این سه قوه در حد کمال رسد به طوری که هیچ یک بر دیگری غلبه نکند ، و ممکن است یکی از آنها بر دو دیگر غلبه کند ، و ممکن است دو تای از آنها بر دیگری غالب شود ؛ از این جهت ، اصول ممسوخات ملکوتیه به هفت صورت بالغ شود :

یکی صورت بهیمی ؛ اگر صورت باطن نفس متصور به صورت بهیمی باشد و نفس بهیمی غالب شود ، پس انسان در صورت ملکوتی غیبی آخرتی به شکل یکی از بهائم مناسبه درآید ؛ چون گاو و خر و امثال آن .

و چون آخر فعلیت انسان ، سبعی باشد - یعنی نفس سبعی غالب گردد - صورت غیبی ملکوتی به شکل یکی از سیاع شود؛ چون پلنگ و گرگ و امثال آن.

و چون قوه شیطنت بر سایر قوا غلبه کند و فعلیت شیطنیه آخرین فعلیات باشد ، باطن ملکوتی به صورت یکی از شیاطین باشد ، و این ، اصل اصول مسخ ملکوتی است .

و از ازدواج دو از این سه نیز، سه صورت حاصل شود: گاوپلنگ، گاوشیطان و پلنگ شیطان.

و از ازدواج هر سه، يك صورت مخلوطه مزدوجه حاصل آید؛ چون «گاوشیطان پلنگ»، و به این محمول است حدیث مروی از حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ - :

«يُحْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورَةٍ تَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ»⁽¹⁾.

و بدان که همان طور که این قوای ثلاثه، طرف افراط آنها، مُفسد مقام انسانیت است و انسان را گاه از حقیقت انسانیت و گاه از فضیلت انسانیت خارج کند، همان طور طرف تفریط و قصور آنها نیز، از مُفسدات مقام انسانیت و از رذائل ملکات به شمار می رود.

و اگر تفریط و قصور، خلقی و طبیعی باشد بدون اختیار صاحب آن، نقصان در اصل خلقت است و غالباً توان نقصان های طبیعی را که بدین مشابه است، با ریاضات و مجاهدات و اعمال قلبی و قالبی تغییر داد، و کمتر صفت از صفات نفس است که طبیعی به معنی غیر متغیر باشد، اگر نگوییم که هیچ يك نیست که قابل تغییر نباشد.

پس عدالت، که عبارت از حدّ وسط بین افراط و تفریط و غلّو و تقصیر است، از فضائل بزرگ انسانیت است، بلکه از فیلسوف عظیم الشأن ارسطاطاليس منقول است که: «عدالت جزوی نبُود از فضیلت، بلکه همه فضیلت ها بُود، و

ص: 156

1- «بعضی از مردم به صورت هایی محشور شده و برانگیخته می شوند که میمون ها و خوک ها در مقایسه با آنها، زیباترند». (تفسیر القرآن الکریم، صدر المتألهین، ج 6، ص 113؛ الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 227)

جور - که ضد آن است - جزوی نبُود از رذیلت ، بلکه همه رذیلت ها بُود» (1).

فصل دوم: عدالت و جور در کتب اخلاقیه

حکما جميع اجناس فضائل را چهار فضیلت دانند : حکمت ، شجاعت ، عفت ، عدالت (2).

زیرا که نفس را دو قوه است : قوه ادراک و قوه تحریک ، و هر یک از این دو را به دو شعبه منقسم فرمودند :

اما قوت ادراک منقسم شود به عقل نظری و عقل عملی ؛ و اما قوت تحریک نیز منقسم شود به قوه دفع - که آن شعبه غضب است - و قوه جذب که آن شهوت است .

و تعدیل هر یک از این قوای چهارگانه و خارج نمودن آنها را از حد افراط و تفریط ، فضیلتی است .

پس حکمت عبارت است از : تعدیل قوه نظریه و تهذیب آن ، و عدالت عبارت است از : تعدیل قوه عملیه و تهذیب آن ، و شجاعت عبارت است از : تعدیل قوه غضبیه و تهذیب آن ، و عفت عبارت است از : تعدیل و تهذیب قوه شهویه .

و عدالت را اطلاق دیگری است و آن عبارت است از : تعدیل جميع قوای

ص: 157

1- تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق ، ص 111 ؛ اخلاق ناصری ، ص 136 .

2- تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق ، ص 37 ؛ اخلاق ناصری ، ص 108 - 109 ؛ جامع السعادات ، ج 1 ، ص 50 - 51 .

باطنیه و ظاهریه و روحیه و نفسیه، و به این اطلاق، فیلسوف متقدم گفته: عدالت، همه فضیلت است نه جزوی از آن.

و به این مقیاس، جور را نیز دو اطلاق باشد: یکی مقابل عدالت به معنی اخص، و یکی مقابل عدالت به معنی اعم، و آن همان است که در فرموده فیلسوف مذکور، تمام رذیلت است.

و باید دانست که چون عدالت، حد وسط بین افراط و تقریط است، اگر از نقطه عبودیت تا مقام قرب ربوبیت تمثیل حسی کنیم، بر خط مستقیم وصل شود، پس طریق سیر انسان کامل از نقطه نقص عبودیت تا کمال عز ربوبیت، عدالت است که خط مستقیم و سیر معتدل است، و اشارات بسیاری در کتاب و سنت بدین معنا است؛ چنانچه صراط مستقیم که انسان در نماز، طالب آن است، همین سیر اعتدالی است.

و [این که] در احادیث شریفه است که صراط از موباریک تر و از شمشیر تیزتر است(1)، برای همان است که حد اعتدال و سطیت حقیقیه را دارد، از این جهت، در تمثّل در عالم ظهور حقایق، باید بدین نحو متمثّل شود.

و از رسول خدا منقول است که: خط مستقیمی در وسط کشیدند و خط های دیگری در اطراف آن، و فرمودند: این خط وسط، خط من است(2).

و اعتدال حقیقی، جز برای انسان کامل که از اول سیر تا منتهی النهایه وصول هیچ منحرف و معوج نشده است، برای کسی دیگر مقدر و میسور نیست، و آن

ص: 158

-
- 1- مانند این حدیث امام صادق علیه السلام در تعریف صراط که فرمودند: «هُوَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ، وَأَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ». (تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 21، حدیث 93)
 - 2- الفتوحات المکیة، ج 3، ص 69.

به تمام معنا خط احمدی و خط محمدی است و دیگران از سایرین، سیر به تبع کنند، نه به اصالت؛ و چون خط مستقیم واصل بین دو نقطه، بیش از یکی نیست، از این جهت، فضیلت به قول مطلق و سیر بر طریق عدالت و بر سیل اعتدال، بیش از یکی نیست، ولی ردائل را انواع بسیار، بلکه غیر متناهی است؛ ولی اجناس کلیه آن را به هشت قسم تقسیم نموده اند؛ زیرا که برای هر یک از این فضائل چهارگانه دو طرف است: یکی حد افراط، و یکی تقریط؛ از این جهت، اجناس ردائل هشت است.

و این جمله، در کتب حکماء و کتب اخلاقیه، با انواع هر یک که در تحت این اجناس است، مذکور است (1)، و صرف عمر در اطراف تعدید و حصر و حساب آنها، کمکی به سیر انسانی و کمالات آن نمی کند.

فصل سوم: در تحصیل فضیلت عدالت

بدان که تعدیل قوای نفسانیه - که غایت کمال انسانی و منتهای سیر کمالی، بسته به آن است، بلکه به یک معنا خود آن است - از مهمات امور است که غفلت از آن، خسارت عظیم و خسران و شقاوت غیر قابل جبران است.

و انسان تا در عالم طبیعت است ممکن است قوای سرکش خود را تعدیل کند و نفس چموش سرکش را در مهار عقل و شرع کشد، و این در اول جوانی

ص: 159

1- تهذیب الأخلاق وتطهیر الأعراق، ص 32 - 49؛ اخلاق ناصری، ص 112122؛ جامع السعادات، ج 1، ص 50 - 72.

بسیار سهل و آسان است؛ زیرا که نور فطرت مقهور نشده و صفای نفس را از دست نرفته و اخلاق فاسده و صفات ناهنجار در نفس رسوخ ننموده.

و نفس کودک در ابتدای امر، چون صفحه کاغذ بی نقش و نگاری است که هر نقشی را به سهولت و آسانی قبول کند، و چون قبول کرد، زوال آن به آسانی نشود؛ چنانچه مشاهده است که اطفال را معلومات یا اخلاقی که در اول صباوت حاصل شده تا آخر کهولت باقی و برقرار است، و نسیان به معلومات زمان طفولیت، کمتر راه پیدا کند؛ از این جهت، تربیت اطفال و ارتیاض صبیان از مهماتی است که عهده داری آن، بر ذمه پدر و مادر است، و اگر در این مرحله، سهل انگاری و فتور و سستی شود، چه بسا که طفل بی چاره را کار به رذائل بسیار کشد و منتهی به شقاوت و بدبختی ابدی او شود.

و باید دانست که تربیت يك طفل را نباید فقط یکی محسوب داشت، و همین طور سوء تربیت و سهل انگاری درباره يك طفل را نباید یکی حساب نمود. چه بسا که به تربیت يك طفل، يك جمعیت کثیر، بلکه يك ملت و يك مملکت اصلاح شود و به فساد يك نفر، يك مملکت و ملت فاسد شود.

نورانیت يك نفر مثل فیلسوف بزرگ اسلامی خواجه نصیرالملّة والدين - رضوان الله علیه - و علامه بزرگوار حلّی (1) - قدّس الله نفسه - يك مملکت و

ص: 160

1- یوسف بن علی بن مطهر مُکَنّی به أبو منصور و ابن مطهر، و ملقب به آیه الله، جمال الدین و فاضل، و مشهور به علامه حلّی از علما و فقهای ربّانی امامیه است، و در تمام مراتب علمیه، عقلیه و نقلیه، شهره آفاق، و در مراتب زهد و تقوا بی نظیر بود. وی صاحب تألیفات فراوانی در فقه و اصول و کلام می باشد تا جایی که 120 اثر علمی به او نسبت داده اند. علامه حلّی در 29 رمضان 648 ق به دنیا پای نهاد و در 11 یا 12 محرم الحرام 726 هجری به سرای باقی شتافت. (ریحانة الأدب، ج 4، ص 167)

ملت را نورانی کرده و تا ابد، آن نورانیت باقی است، و ظلمت‌ها و شقاوت‌های مثل معاویه بن ابی سفیان(1) و ائمهٔ جور مثل او، هزاران سال بذر شقاوت و خسران ملت‌ها و مملکت‌ها است؛ چنانچه می‌بینیم.

و چون اطفال را حشر دائم یا غالب با پدر و مادر است، تربیت‌های آنها باید عملی باشد؛ یعنی، اگر فرضاً خود پدر و مادر به اخلاق حسنه و اعمال صالحه متصف نیستند، در حضور طفل با تکلف، خود را به صلاح نمایش دهند تا آنها عملاً مرتاض و مربی شوند، و این خود، شاید مبدأ اصلاح خود پدر و مادر نیز شود؛ زیرا که مجاز قنطرهٔ حقیقت، و تکلف راه تخلّق است.

و فساد عملی پدر و مادر از هر چیز بیشتر در اطفال سرایت کند. چه بسا که يك طفل که عملاً در خدمت پدر و مادر بد تربیت شد، تا آخر عمر با مجاهدت و زحمت مربیان اصلاح نشود.

و حسن تربیت و صلاح پدر و مادر، از توفیقات قهریه و سعادات غیر اختیاریه ای است که نصیب طفل، گاهی می‌شود؛ چنانچه فساد و سوء تربیت آنها نیز، از شقاوت و سوء اتفاقات قهریه ای است که بی اختیار نصیب انسان شود؛ چنانچه مراحل سابقی بر این مرحله نیز است که ممکن است در آن مراحل، بذر سعادت انسان و شقاوت آن کشته گردد؛ چون اختیار زن صالح خوب خوش اخلاق سعید و اختیار غذاهای مناسب حلال در قبل از حمل و زمان حمل و ایام رضاع و امثال آن، که تفصیل آن محتاج به رسالهٔ جداگانه ای است که امید است به توفیق حق موفّق به افزاز آن شوم و بحث مستقصابی جداگانه در اطراف آن کنم با خواست خدای تعالی.

ص: 161

1- برای اطلاع بر احوال وی و مظالم او، ر.ک: الغدير، ج 10.

و پس از این مرحله، تربیت های خارجی از معلّمان و مربیان - غیر پدر و مادر - است که آن را نیز در اول امر، پدر کفیل است، و صحت و فساد در این مرحله به ذمه پدر است، و البته انتخاب معلّم متدین خوش عقیده خوش اخلاق، و مدرسه و معلّم خانه مناسب دینی اخلاقی مهذب، در تربیت ابتدایی طفل دخالت تامّ تمام دارد. چه بسا باشد که نقشه سعادت و شقاوت طفل، در این مرحله ریخته شود و تزریقات معلّمین، یا شفای امراض و یا سمّ قاتل است که عهده دار آن پدر است.

و از این مرحله که گذشت، کم کم حد رشد و بلوغ پیش می آید و استقلال فکر و نظر و ایام جوانی می رسد، و انسان در این مرحله، خود، کفیل سعادت خود و ضامن شقاوت و بدبختی خود است، و هر قدم که به ایام نونهالی و جوانی نزدیک تر است، تحصیل سعادت آسان تر و سهل تر و استقرار آن بیشتر است؛ چون صفحه نفس از نقوش خالی تر و به سادگی نزدیک تر است، و اگر تا این مرحله از عمر، دارای اخلاق زشت یا عادت و عمل ناهنجاری باشد، چندان محکم و مستحکم نشده و به مقداری مراقبت و مواظبت می توان آن را تصفیه و ترکیه نمود و ریشه اخلاق زشت را از بن کند؛ چون نهال نوری که چندان ریشه در زمین ندوانده، با مختصر فشار و کمی زحمت می توان آن را از جای کند، ولی چون مدتی سهل انگاری شد و انسان در صدد اصلاح و قلع ماده فساد بر نیامد کم کم درخت فساد برومند شده و کهن گردد و ریشه های آن، سخت پنجه به زمین دل، بند کند که با روزگارهای دراز و ریاضت های بسیار نیز انسان، کمتر موفق به تصفیه آن شود و شاید عمر مجال ندهد و روزگار مهلت ندهد که انسان اصلاح خود کند؛ چون درخت کهنی که پنجه و ریشه خود را به زمین،

سخت و محکم بند نموده که با زحمت های بسیار و رنج های فراوان نتوان آن را از بیخ و بن درآورد :

درختی که اکنون گرفته است پای *** به نیروی شخصی برآید ز جای

ورش همچنان روزگاری هلی *** به گردونش از بیخ برنگسلی (1)

چه بسا باشد که يك خُلُق زشتی چون بخل یا حسد مثلاً، که در جوان، نارس است با کمی مراقبت و زحمت بتوان اصلاح کرد، بلکه مبدل به اخلاق صالحه مقابلۀ آنها کرد، و چون مدتی غفلت شد و سهل انگاری شد، محتاج به ریاضات سخت و مجاهدات شدید طولانی باشد که ممکن است وضعیت روزگار و رسیدن اجل به انسان مجاهد نیز مهلت اصلاح و تصفیه ندهد و با آن اخلاق ظلمانی و کدورت های معنوی، که مبدأ و منشأ فشارها و ظلمت های قبر و برزخ و قیامت است، انسان منتقل به آن عالم شود.

پس بر جوان ها حتم و لازم است که تا فرصت جوانی و صفای باطنی و فطرت اصلی باقی و دست نخورده است، درصدد تصفیه و تزکیه برآیند و ریشه های اخلاق فاسده و اوصاف ظلمانیه را از قلوب خود برکنند که با بودن یکی از اخلاق زشت ناهنجار، سعادت انسان در خطر عظیم است.

و نیز در ایام جوانی اراده و تصمیم انسان، جوان است و محکم. از این جهت نیز، اصلاح برای انسان آسان تر است، ولی در پیری [که] اراده سست و تصمیم، پیر است، چیره شدن بر قوا مشکل تر است، ولی پیران نیز نباید از اصلاح نفس و تزکیه آن غفلت کنند و مأیوس شوند؛ زیرا که باز هر چه هست تا انسان در این عالم است - که دار تبدل و تغیر و منزل هیولی و استعداد است - انسان با هر

ص: 163

زحمت هم هست خود را می تواند اصلاح کند ، و امراض مزمنه نفسانیه به هر درجه هم برسد از استحکام ، باز می توان قلع ماده نمود ، و هیچ مرضی از امراض نفسانیه نیست الا آن که آن را تا در این عالم است انسان می تواند اصلاح کند ، گرچه در نفس ریشه کرده باشد و ملکه شده باشد و مستحکم گردیده باشد . غایت امر آن که در شدت و کثرت ریاضات نفسانیه فرق می کند ، و هر چه مشکل و سخت و محتاج به مشاقق بدنی و ریاضات روحیه باشد ارزش دارد ؛ زیرا که باز هر چه هست تا انسان در این نشئه است در تحت اختیار خود و با اعمال عبادی و امثال آن انجام می گیرد .

ولی خدای نخواستہ ، اگر انسان با ملکات فاسده و اوصاف خبیثه به عالم دیگر منتقل شود ، اگر نور فطرت و ایمان در باطن ذاتش محفوظ باشد نیز ، اصلاح و تزکیه و تصفیة نفس از تحت اختیار او خارج شود ؛ بلکه قبل از خروج روح از بدن نیز اختیار سلب شود و طرق دیگری برای اصلاح او به کار برده شود ؛ مثل سختی ها و فشارهای حال احتضار و قبض روح و وحشت های رؤیت ملائکه موکله به این عمل - که مأمورین غلاظ و شداد حقتند - و مثل ظلمت ها و فشارهای قبر بلکه عذاب های گوناگون قبر که از عوالم غیبیه است ؛ چنانچه در روایت است از حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که : «قبر یا باغی از باغستان های بهشت و یا گودالی از گودال های جهنم است» (1) .

و در روایت است از حضرت صادق که :

«مسلط می شود بر کافر در قبرش نودوئنه اژدها که اگر یکی از آنها نفخه کند به

ص: 164

1- متن حدیث نبوی این است : «الْقَبْرُ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ» . (بحار الأنوار ، ج 6 ، ص 275)

زمین ، هرگز درختی از زمین روییده نشود»(1).

و اهل معرفت گویند که این موزیات که بر انسان در قبر مسلط شود ، ظهور ملکوت اخلاق ذمیمه است(2) ، و این اخلاق ذمیمه هم در این عالم نیز انسان را فشار دهد و اذیت کند ؛ لکن چون نفس در غلاف طبیعت است به واسطه غلبه خدر طبیعت بر آن ، از ملکوت خود غافل است و قدرت تامه ملکوتیه نیز در آن ظاهر نشده است ؛ از این جهت ، از انواع موزیات موجوده در باطن نفس غافل و احساس آنها را نکند .

و چون نشئه ملك به ملکوت عالم قبر و برزخ تبدیل شد ، بساط ظاهر برچیده شود و صفحه باطن ظاهر شود و غیب نفس شهادت شود و ملکات باطنه محسوس و ظاهر گردد و به صورت های مناسبه جلوه کند و انسان خود را مبتلا و محصور در انواع بلیات و موزیات بیند و انواع ظلمت ها و کدورت ها و وحشت ها به او احاطه کند .

و اگر به این فشارها و زحمت و ذلت و عذاب های برزخی و قبری ، رفع کدورت های نفسانی شد و اجانب و غرائب فطرت زایل شد ، در قیامت به سعادت رسد و در ظلّ عنایات شافعان - علیهم السلام - به مقام کریم موعود خود رسد ، و اگر خدای نخواست ، ریشه اخلاق فاسده و ظلمات و کدورت های

ص: 165

-
- 1- متن روایت چنین است : «فيسلط عليه في قبره تسعة وتسعين تيناً لو أن تيناً واحداً منها نفع في الأرض ما أنبتت شجراً أبداً» . (الكافي ، ج 3 ، ص 237 ، «كتاب الجنائز» ، «باب المسألة في القبر و . . .» ، حدیث 7)
- 2- ر .ك : إحياء علوم الدين ، ج 4 ، ص 275 و 724 - 726 ؛ علم اليقين ، ج 2 ، ص 876 و 883 . این مطلب از بعضی از روایات نیز استفاده می شود ، ر .ك : بحار الأنوار ، ج 6 ، ص 224 ، حدیث 25 و 26 .

نفسانیه، به کلی زایل نشد، در احوال و عذاب های روز قیامت و مواقف پنجاه گانه (1) آن واقع شود و در تحت فشارها و عذاب های بیشتری واقع گردد تا بلکه امر، به عذاب سخت جهنم منتهی نشود، و اگر در این مواقف هولناک نیز نور فطرت غلبه نکرد، کار منتهی به جهنم شود؛ چنانچه گفته اند: «آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْ» (2)؛ آخرین معالجه داغ کردن است.

پس در عذاب های گوناگون جهنم او را در طبقات آن محبوس کنند تا غلّ و غشّ از باطن نفس و فطرت پاک شود و طلای خالص فطرة الله - که لایق دار کرامت حق است - پیدا شود و از اجناس غریبه خالص گردد؛ (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ) (3)، و کیفیت این نزع، در اشخاص، مختلف است حسب اختلاف کمال و نقص ملکات.

ص: 166

1- ر. ک: بحار الأنوار، ج 7، ص 126، حدیث 3 و 5.

2- نهج البلاغة، ص 243، خطبه 168.

3- «هر کینه ای را از دل های ایشان بر کنسیم، بر تخت ها روبروی هم قرار گرفته اند». (الحجر (15): 47)

اشاره

و در آن، شش فصل است:

فصل اول: مقصود از رضا و سخط

بدان که رضا عبارت است از: خشنودی بنده از حق - تعالی شأنه - و اراده او و مقدرات او، و مرتبهٔ اعلای آن، از اعلا مراتب کمال انسانی و بزرگ تر مقامات اهل جذبه و محبت است؛ چنانچه اشاره به آن بیاید - إن شاء الله -، و آن فوق مقام تسلیم و دون مقام فناست

و عارف سالک انصاری(1) - قدس سره - در تعریف آن، قریب به این مضمون

ص: 167

1- ابواسماعیل عبداللّه بن محمّد انصاری هروی، معروف به خواجه عبداللّه انصاری (متولّد 396 و متوفّای 481 ق) عارفی سالک و دانشمندی به حق رسیده بود. وی از احفاد و اعقاب صحابی جلیل القدر ابو ایوب انصاری بوده است. وی در هرات پا به جهان گذاشته و از همان کودکی زبانی گویا و طبعی توانا داشته، و در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب مشهور بوده است. او در تصوّف از محضر عارف نامی شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم یافته و جانشین وی شده است. بیشتر عمر وی در هرات به سر آمده و در آن جا تا پایان عمر به تعلیم و ارشاد اشتغال داشته است. بعضی از مشهورترین آثار او عبارتند از: تفسیر قرآن، منازل السائرین، صد میدان، زاد العارفين، مناجات نامه و محبت نامه و... (ریحانة الأدب، ج 2، ص 168 - 170) (با تلخیص و تغییر)

فرموده که رضا اسم است از برای وقوف صادق بنده با مرادات الهیه؛ به طوری که اراده خود را به کار نیندازد و التماس و خواهش نکند تقدّم یا تأخّری را در هیچ امری از امور و نه طلب کند زیادی را یا استبدال حالی را، و به عبارت دیگر: عبد را از خود اراده ای نباشد و اراده او و خواهش های او فانی در اراده حق باشد؛ و از این جهت، این از اوائل مراتب خواص و اشقّ مراتب است بر عامّه (1)، انتهی کلامه مترجماً مع تغییرِ ما.

و این تعریف به نظر نویسنده درست نیاید؛ زیرا که اگر مقصود از وقوف اراده عبد با مرادات حق، فنای اراده باشد، این از اوائل مقامات فنا است و مربوط به مقام رضا نیست، و اگر مقصود، عدم اراده عبد باشد در مقابل اراده حق، این مقام تسلیم است و دون مقام رضا است.

بالجمله، مقام رضا عبارت است از: خشنودی و فرحناکی عبد از حق و مرادات او و قضا و قدر او، و لازمه این خشنودی، خشنودی از خلق نیز هست و حصول فرح عام می باشد؛ چنانچه ممکن است مراد شیخ الرئیس (2) در

ص: 168

1- منازل السائرین، ص 71، باب الرضا.

2- حُجَّةُ الْحَقِّ، شرف الملک، الشیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بخاری معروف به ابن سینا. (متولّد در 373 و متوفّی 427 ق) از اعظام حکما و فلاسفه و اطباء اسلامی است. وی در بخارا کسب علم کرده، و در ده سالگی قرآن کریم را حفظ نموده، و منطق و هندسه و نجوم را از ابو عبدالله ناتلی آموخته، سپس به تحصیل علوم طبیعی و طبّ و ما بعد الطبیعة پرداخته است. مطالعه آثار فارابی، فکر او را به خود مشغول ساخته و موجبات علاقه فراوان وی را به فلسفه فراهم آورده است. ابن سینا از خود آثار فراوانی به یادگار گذاشته که از همه مشهورتر شفاء (که دائرة المعارف علوم عقلی است) و قانون در طبّ است. مدفن وی بنا بر مشهور، شهر همدان است. (ریحانة الأدب، ج 7، ص 582)

اشارات (1)، آن جا که «مقامات عارفین» را گوید، این مقام باشد؛ چنانچه محقق شهیر، خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره، تطبیق فرموده عبارت شیخ را به لازمه مقام رضا، آن جا که گوید: «العارف هَسَّ بَشَّ بِسَامِ يُبْجَلُ الصَّغِيرِ مِنْ تَوَاضَعِهِ كَمَا يُبْجَلُ الْكَبِيرِ وَيَنْبَسُطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسُطُ مِنَ النَّبِيِّهِ، وَكَيْفَ لَا يَهْشُ وَهُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ وَبِكُلِّ شَيْءٍ؟! فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ، وَكَيْفَ لَا يَسْتَوِي وَالْجَمِيعَ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةً؟! أَهْلَ الرَّحْمَةِ قَدْ شَغَلُوا بِالْبَاطِلِ» (2)، انتهى.

ص: 169

-
- 1- الإشارات والتنبیہات: از بهترین آثار فلسفی شیخ الرئيس ابوعلی سینا می باشد که در دو بخش منطق و حکمت تنظیم شده، و منطق آن را ده منهج و حکمت آن را ده نَمَط است که دو نمط پایانی آن در عرفان می باشد. این اثر فلسفی از حیث سلاست عبارات و استحکام ادله، مورد عنایت حکمای بعد از وی بوده، و بسیاری بر آن شرح نگاشته و حاشیه زده اند، که از آن میان شرح محقق طوسی خواجه نصیر الدین، از همه مشهورتر و مشحون به تحقیقات است، وی در آن به اعتراضات فخرالدین رازی بر متن اشارات پاسخ داده، و نام شرح خود را حلّ مشکلات الإشارات نهاده است. (الذریعة، ج 2، ص 96)
- 2- الإشارات والتنبیہات، شرح محقق طوسی، ج 3، ص 391.

و محقق طوسی فرماید: «وهذان الوصفان؛ أعني الهشاشة العامة وتسوية الخلق في النظر، أثران لخلق واحد يُسمّى بالرضاء»⁽¹⁾، انتهى.

گرچه از برای کلام شیخ معنی دیگری است و آن اشاره به مقام فوق مقام رضا است که مقام توحید ذاتی یا فعلی است، و اشتغال به ردّ و ایراد در این مقامات، مناسب این رساله نیست، و خود اشتغال به بحث «باز دارد پیاده را ز سبیل»⁽²⁾.

فصل دوم: در بیان آن که «رضا» از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است...

فصل دوم: در بیان آن که «رضا» از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است؛ چنانچه «سخط» از جنود جهل و لازمه فطرت محجوبه است چنانچه معلوم شد در سابق، انسان بالفطره عاشق حق است، که کمال مطلق است، گرچه خودش نداند به واسطه احتجاب نور فطرت؛ پس انسان غیر محتجب، که کمال مطلق را حق - تعالی شانه - بداند، و معرفت حضوری به مقام مقدّس کامل علی الإطلاق داشته باشد، آنچه از او ظهور پیدا کند، کامل بیند و جمال و کمال حق را در جمیع موجودات ظاهر بیند، و چنانچه ذات مقدّس را کامل مطلق بیند، صفات جمال و جلال را کامل بیند، و همین طور، افعال حق را جمیل و کامل مشاهده کند، و [این که] «از جمیل مطلق جز مطلق جمیل نیاید» را به عین عیان و مشاهده حضوری دریابد.

ص: 170

1- الإشارات والتنبیها، شرح محقق طوسی، ج 3، ص 391.

2- تمام این مصرع که از سعدی است، چنین است: «خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل» (کلیات سعدی، ص 5، دیباچه گلستان)

پس همان عشق و رضایتی که به ذات مقدس حق پیدا کند، به همه نظام وجود - از آن جهت که لازمه کمال مطلق است - پیدا کند؛ پس، از تمام انوار وجودیه، به مقدار نورانیت وجودیه و کمال ذاتی آن راضی و خشنود شود؛ چنانچه از لسان صاحب این مقام گفته شده است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست*** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست(1)

و لازمه این عشق ذاتی و رضایت فطری، سخط و نارضایتی از جنبه سوائیه - که جهات نقص و ظلمت و عدم است - می باشد.

پس چنین بنده، آنچه از حق تعالی بیند و آنچه از ذات مقدّسش نسبت به او صادر شود، به نظر خشنودی و رضایت به او نظر کند و از حق تعالی و افعال او راضی و خشنود می باشد و از غیر او و آنچه به او متعلق است متنفر و ساخط باشد.

و اما صاحب فطرت محجوبه، چون کمال را در امور دیگر تشخیص داده، رضایت و خشنودی و فرح و دل بستگی او به آن امور است و به اندازه احتجاب از حق، از حق تعالی و افعال او ساخط و غیر راضی است، و چون محبوبش، دنیا و آمال نفسانیه دایره است، اگر خللی به آنها وارد شود، به حسب جبلّت و فطرت، از آن کس که این خلل را وارد کرده سخظنّاک و به او بدبین شود، گرچه به زبان نیاورد.

و شیخ بزرگوار ما، جناب عارف بالله، شیخ محمدعلی شاه آبادی(2) - آدام

ص: 171

1- کلیات سعدی، ص 95، غزلیات عرفانی، غزل 10.

2- میرزا محمد علی بن محمد جواد اصفهانی شاه آبادی (متولد در 1292 و متوفای در 1369 ق) فقیه اصولی، فیلسوف و عارف برجسته قرن 14 هجری، تحصیلات خود را در حوزه های اصفهان و تهران و نجف به پایان برده، و مهمّترین اساتید وی عبارت بوده اند از: برادرش شیخ احمد و میرزا محمد هاشم چهار سوقی در اصفهان، میرزا هاشم اشکوری و میرزا حسن آشتیانی در تهران، آخوند ملا کاظم خراسانی، شریعت اصفهانی و میرزا محمد تقی شیرازی در نجف اشرف. وی ابتدا در سامرا و سپس در قم و تهران به تدریس پرداخت، و امام خمینی در بین سال های 1347 تا 1354 هجری قمری در قم به درس های عرفان و اخلاق ایشان حاضر شده و کسب فیض می فرمودند. مرحوم شاه آبادی پس از مراجعت از قم، در تهران توطن گزیده و به ارشاد نفوس پرداخت، و در همان جا روی تابناک بر خاک نهاده به سرای باقی شتافت، و در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مدفون شد. بعضی از آثار معروف وی عبارتند از: رشحات البحار، شذرات المعارف. (ر.ک: ریحانة الأدب، ج 3، ص 167)

اللّٰهُ ظَلَمَهُ عَلَىٰ رُؤُوسِ مَرِيدِيهِ - می فرمود : «محبّت زیاد به دنیا سبب آن شود که در وقت خروج از دنیا که انسان دید به عیان که حق تعالی و ملائکه و سدّنه او ، محبوب او را از او می گیرند و او را از محبوبش جدا کنند ، بالجبلّة والفطرة غضبناک به آنها شود و با عداوت حق تعالی و ملائکه مقدّسه او از دنیا بیرون رود» . و قریب به این معنی در حدیث شریف کافی هست (1) ، و ما در شرح اربعین ، این حدیث شریف را حدیث بیست و هشتم قرار داده ، شرح نمودیم (2) .

بالجملة ، سخط و غضب بر حق تعالی و افعال او ، از جنود ابلیس و جهل است و لازمه فطرت محجوبه است ، أعاذنا اللّٰهُ منه .

ص: 172

-
- 1- الكافي ، ج 3 ، ص 134 ، «كتاب الجنائز» ، «باب ما يُعاین الكافر والمؤمن» ، حدیث 12 .
 - 2- شرح چهل حدیث اربعین حدیث ، امام خمینی قدس سره ، ص 497 .

باید دانست که از برای رضا و دیگر کمالات نفسانیه، مراتب متکثره و درجات متشکله است، و ما بعضی مراتب را مذکور می‌داریم:

درجه اول، رضای بالله است رَبَّاً؛ یعنی رضا به مقام ربوبیت حق است، و آن به این است که عبد سالک، خود را در تحت ربوبیت حق - تعالی شانه - قرار دهد و از سلطنت شیطانیه، خود را خارج کند و به این ربوبیتِ الله تعالی راضی و خشنود باشد، و معلوم است مادامی که شیطان تصرف در بنده دارد، چه در قلب او و چه در نفس او و چه در ملک بدن او، از تحت ربوبیت و تربیت الهیه خارج است و «رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا» (1) نتواند گفت.

پس اول مرتبه رضا آن است که پس از دخول در تحت ربوبیتِ الله، از این تربیت الهیه خشنود باشد، و علامت آن، آن است که علاوه بر آن که مشقت تکلیف برداشته شود، از اوامر الهیه خشنود و خرم باشد و آن را به جان و دل استقبال کند و منهیات شرعیه پیش او مبعوض باشد و دل خوش باشد به مقام بندگی خود و مولایی حق.

و اگر کسی در تحت تربیت حق تعالی در این عالم نرود و خود را تسلیم به مقام ربوبیت نکند و سلطنت الهیه را در قلب و سایر اعضای مملکت خود جایگزین نکند و از تصرفات شیطانی، خود را تطهیر نکند، معلوم نیست در عالم قبر و برزخ بتواند گفت: «اللَّهُ - جَلَّ جَلَالُهُ - رَبِّي».

ص: 173

1- الکافی، ج 2، ص 547، «کتاب الدعاء»، «باب الدعاء فی أدبار الصلوات»، حدیث 6.

شاید اختصاص این اسم در بین اسماء، برای همین نکته باشد که منظور، وقوع در تحت تربیت ربّ العالمین است کمالاً؛ چنانچه تکویناً چنین است؛ چنانچه «رَضِيَتْ بِالْإِسْلَامِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نَبِيّاً وَرَسُولاً وَبِالْقُرْآنِ كِتَاباً وَبِعَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوْلَادِهِ الْمُعْصُومِينَ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - أُمَّةً»⁽¹⁾ دعوی هایی است که اگر خدای نخواست، مشفوع به واقع نباشد، از شؤون نفاق و دروغ محسوب شود.

آن کس که در تحت قواعد دینی اسلامی واقع نشود و خشنود به آن قواعد نباشد و خرم و فرحناک از احکام اسلامی نباشد - گرچه به ضرر او و عائله او باشد - او نتواند چنین ادعایی کند.

کسی که - نعوذ بالله - به یکی از احکام اسلامی، در باطن قلب، اعتراضی دارد یا کدورتی از یکی از احکام اسلامی در دل دارد یا بخواهد که یکی از احکام، غیر از این که هست باشد یا بگوید که کاش این حکم کذایی این طور بود نه آن طور! این راضی به دین اسلام نیست و نتواند این دعوی کاذب را بکند، و همین طور قیاس سایر مراحل.

پس رضایت و خشنودی از نبوت و امامت، به مجرد این نشود که ما به چنین پیشوایان و هادیان راه سعادت خشنود باشیم، ولی به طرق سعادت و کمال انسانی که هدایت نمودند ما را، عمل نکنیم. روح این دعوی رضایت، استهزاء است.

عزیزا! دعوی مقامات و مدارج کردن سهل است. چه بسا باشد که به خود انسان نیز، مطلب مشتبه شود و خودش نیز نداند که مرد میدان این دعوی

ص: 174

1- ر.ك: من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 215، حدیث 12.

نیست، ولی اتّصاف به حقایق و وصول به مقامات با این دعویها نشود؛ خصوصاً مقام رضا که از اشقّ مقامات است.

درجه دوم، رضا به قضاء و قدر حق است؛ یعنی خشنودی از پیش آمدهای گوارا و ناگوار، و فرحناکی از آنچه حق تعالی برای او مرحمت فرموده - چه از بلیات و امراض و فقدان احبّه باشد و چه از مقابلات آنها - و پیش او بلیات و امراض و امثال آن با مقابلاتش یکسان باشد در این که هر دو را عطیه حق تعالی شمارد و به آن راضی و خشنود باشد؛ چنانچه روایت شده که حضرت باقر العلوم - سلام الله علیه - در سن کودکی از جابر بن عبدالله انصاری - رحمه الله - سؤال فرمود که: چگونه است حال تو؟ عرض کرد: من مرض را خوش تر دارم از صحت، و فقر را خوش تر دارم از غنا، و كذلك. حضرت باقر علیه السلام فرمود: اما ما، پس هر چه را خداوند عطا فرماید می خواهیم؛ اگر مرض را عنایت کند آن را می خواهیم، و اگر صحت را عنایت کند صحت را دوست داریم، و كذلك (1). (این حدیث نقل به مضمون شد).

و حصول این مقام نشود مگر با معرفت به مقام رأفت و رحمت حق تعالی به عبد، و ایمان به این که آنچه حق تعالی مرحمت فرماید در این عالم برای تربیت بندگان و حصول کمالات نفسانیه آنها و فعلیت فطریات مخموره در جبلت آنان است، و چه بسا که انسان به واسطه فقر و تهی دستی به مقام کمال ذاتی خود

ص: 175

1- متن این روایت چنین است که امام باقر علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: «كَيْفَ تَجِدُ حَالَكَ؟» قال: أنا في حال الفقر أحبُّ إليَّ من الغنى، والمرض أحبُّ إليَّ من الصَّحَّة، والموت أحبُّ إليَّ من الحياة. فقال الإمام عليه السلام: «أَمَا نَحْنُ - أَهْلُ الْبَيْتِ - فَمَا يَرِدُ عَلَيْنَا مِنَ اللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْمَرَضِ وَالصَّحَّةِ وَالْمَوْتِ وَالْحَيَاةِ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيْنَا». (جامع السعادات، ج 3، ص 285)

برسد ، و چه بسا که به واسطه مرض و ناتوانی به سعادات جاویدانی رسد . اینها در صورتی است که بنده در اوایل مقامات سلوک باشد ، و الا اگر تحصیل مقام محبت و جذب کرده باشد و از کأس عشق جرعه ای نوشیده باشد ، آنچه از محبوبش برسد محبوب او است .

زهر از قِبَل تو نوش دارو است(1) فحش از دهن تو طیبات است(2) و این مقام ؛ یعنی مقام محبت و جذب را باید اوائل درجه ثالثه رضا دانست . و آن ، آن است که از آن تعبیر کنند به رضاء به رضی الله (3) . و آن چنان است که عبد از خود خشنودی ندارد و رضایت او تابع رضایت حق است ؛ چنانچه اراده او به اراده او است ؛ چنانچه در حدیث شریف است : «رَضِيَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ»(4) . گرچه ممکن است این اشاره به مقام عالی تری باشد که آن عبارت است از قُرب فرایض که بقای بعد الفناء است .

فصل چهارم: مبادی مقام رضا

بدان که چون مقام رضا از آثار و شؤون معارف الهیه است چون سایر مقامات اهل خصوص ، از این جهت اشاره به بعض مبادی آن خالی از مناسبت نیست .

ص: 176

-
- 1- «در بعضی از نسخ غزلیات سعدی «است» موجود نیست» .
 - 2- کلیات سعدی ، غزلیات ، ص 46 ، غزل 53 .
 - 3- شرح منازل السائرین ، ملاً عبدالرزاق کاشانی ، ص 209 .
 - 4- «رضایت خداوند ، رضایت ما اهل بیت است» . (بحار الأنوار ، ج 44 ، ص 367 ، باب 37 ، حدیث 2)

پس گوییم: چون مبدأ رضا از حق تعالی، معرفت عبد است به جمیل بودن افعال حق تعالی، از این جهت ما مقام جمال حق را ذاتاً و صفتاً و فعلاً بیان کنیم و مراتب معرفت عبد را در این مقام ذکر کنیم.

بدان که اول مرتبه ای که از برای عبد حاصل شود، علم به جمیل بودن حق است ذاتاً و صفتاً و فعلاً به حسب برهان علمی حکمی، و این مقام گرچه مفتاح ابواب معارف است به حسب نوع و متعارف - و اگر کسی به مقامات عالیه عرفان از غیر این طریق برسد، از نوادر است و میزان در نوعیت نیست - ولی وقوف در این مرتبه از حجب بزرگ است به طوری که درباره آن گفته شده است: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ» (1).

و از این علم برهانی که حظّ عقل است اخلاق نفسانیه - که از توابع معارف است - حاصل نشود، و لهذا چه بسا حکمای بزرگ مرتبه در علمِ بحثی، که دارای مقام رضا و تسلیم و دیگر مقامات روحیه و اخلاق نفسانیه و معارف الهیه نیستند، در همان حجب علمیه تا ابد باقی مانند.

مرتبه دوم آن است که همین مرتبه [را] که جمال حق است و جمیل بودن اوصاف و افعال او است به قلب برساند، به طوری که قلب ایمان آورد به جمیل بودن حق، و آن، به آن است که با شدت تذکر از نِعَم الهیه و آثار جمال او قلب را خاضع کند تا کم کم صفت جمال حق را دل قبول کند، و این مقام ایمان است، و چون بنده به این مقام رسید و دل او ایمان به این حقیقت آورد، از حقیقت نوریه رضایت و خوش بینی و خشنودی در دل او جلوه ای واقع شود، و این اول مرتبه رضا است، و قبل از این، از آن اثری نیست، و لهذا در روایات شریفه، رضا را

ص: 177

یکی از ارکان ایمان قرار داده ؛ چنانچه از کافی شریف منقول است :

قال أمير المؤمنين - عَلَيْهِ السَّلَام - : «الإيمانُ أَرْبَعَةٌ أَوْ كَانِ : الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ ، وَالتَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ ، وَتَقْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ ، وَالتَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ» (1).

مرتبه سوم آن است که عبد سالک به درجه اطمینان رسد ، و اطمینان کمال ایمان است ، و چون طمأنینه نفس حاصل شد به مقام جمیلت حق ، مرتبه رضا کامل تر گردد ، و شاید اشاره به این معنا باشد آیه مبارکه سوره الفجر : (يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اذْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً) (2).

رجوع به سوی ربّ که از مقامات کامله اهل اخلاص است ، برای صاحبان نفس مطمئنه که راضی و مرضی هستند ، قرار داده و قطع طمع متسخط را فرموده .

مرتبه چهارم ، مقام مشاهده است ، و آن از برای اهل معرفت و اصحاب قلوب است که شطر قلب خود را از عالم کثرت و ظلمت منصرف نمودند و خانه دل را از غبار اغیار جاروب فرمودند و رفض غبار کثرت از آن کردند ؛ پس حق تعالی به جلوه های مناسبه با قلوب آنها به آنها تجلی فرماید و دل آنها را به خود خوش کند و از دیگران منصرف فرماید .

و از برای این مقام به طور کلی ، سه درجه است : درجه اولی ، مشاهده تجلی

ص: 178

1- امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند : «ایمان دارای چهار رکن و پایه است : رضا به قضا و حکم خدا ، توکل بر خدا ، واگذاری کار به خدا و تسلیم امر و فرمان خدا بودن» . (الکافی ، ج 2 ، ص 56 ، «کتاب الإیمان و الکفر» ، «باب المکارم» ، حدیث 5)

2- «ای روح آرامش یافته ، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت برگرد» . (الفجر (89) : 27 - 28)

افعالی است، و در این مقام، رضا به قضاء الله به کمال مرتبت حاصل آید. درجه ثانیه، مشاهده تجلی صفاتی و اسمائی است. درجه ثالثه، مشاهده تجلی ذاتی است، و این دو مقام ارفع از اسم رضا و امثال آن است، گرچه روح رضا، که حقیقت محبت و جذبه است، در این مقام موجود است به طور کمال، و در احادیث شریفه اشاره به مقام کمال رضا فرموده: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [عليه السلام] قَالَ: «إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ أَرْضَاهُمْ بِقِضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (1).

فصل پنجم: در بیان ابتلاء مؤمنین

چنانچه رضا از جنود عقل و رحمان است و از لوازم فطرت مخموره است، سخط از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه جاهله است و از نقصان معرفت به مقام ربوبیت و جهل به عز شامخ حضرت حق - جل و علا - است، و این از ثمره خبیثه حب نفس و حب دنیا است که چشم و گوش انسان را جز از شهوات و آمال دنیاوی کور کند، و به واسطه احتجاب از مقامات روحانیه و مدارج اهل معرفت و معارج اصحاب قلوب، از ابتلائات که مُصلِح نفوس و مُربّی قلوب است، روگردان شود و از اقبال دنیا که بدترین افتتان و ابتلا است، راضی و فرحناک شود.

ما اکنون بعضی از روایات شریفه را در این باب ذکر کنیم، شاید از برکت

ص: 179

1- «همانا آگاه ترین مردم به خداوند، راضی ترین آنها به حکم و قضای الهی است». (الکافی، ج 2، ص 60، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب الرضا بالقضاء»، حدیث 2)

کلمات اصحاب وحی و تنزیل، قلوب قاسیه را نرمی حاصل شود و نفوس غافله را تیقظی رخ دهد، و ما در کتاب اربعین گرچه شرح طولانی در باب ابتلاء مؤمنین و نکته آن دادیم(1)؛ ولی این جا نیز برای مزید فایده و عدم حواله، مختصری مذکور می داریم:

کافی بإسنادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأُمَثَلُ فَلَا مَثَلُ»(2).

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لَمَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ، وَمَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ»(3).

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «إِنَّ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - عِبَادًا فِي الْأَرْضِ مِنْ خَالِصِ عِبَادِهِ مَا يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ تُحْفَةً إِلَى الْأَرْضِ إِلَّا صَرَفَهَا عَنْهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ، وَلَا بَلِيَّةَ إِلَّا صَرَفَهَا إِلَيْهِمْ»(4).

و احادیث در این باب بسیار است که خداوند - تبارک و تعالی - به واسطه

ص: 180

-
- 1- شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 261، حدیث پانزدهم.
 - 2- «شدیدترین مردم از جهت امتحان و آزمایش، انبیاء هستند، سپس کسانی که به انبیاء نزدیک می باشند، و بعد از ایشان هر که در رتبه بالاتر است». (الكافي، ج 2، ص 252، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب شدة ابتلاء المؤمن»، حدیث 1)
 - 3- «همانا اجر و پاداش بزرگ با امتحان و آزمایش بزرگ همراه است، خداوند قومی را دوست ندارد مگر آن که او را مورد آزمایش قرار می دهد». (الكافي، ج 2، ص 252، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب شدة ابتلاء المؤمن»، حدیث 3)
 - 4- «به درستی که برای خداوند در زمین، بندگان خالصی است که از آسمان تحفه ای نازل نمی شود مگر آن که آن را از ایشان منصرف سازد، و به غیر ایشان متوجه کند. و هیچ بلایی را نازل نمی کند مگر آن که به آنها متوجه گرداند». (الكافي، ج 2، ص 253، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب شدة ابتلاء المؤمن»، حدیث 5)

محبت و عنایتی که به اولیاء و مؤمنین دارد آنها را مبتلا فرماید در دنیا(1) .

و عمده سرّ آن، آن است که اگر آنها را در ناز و نعمت قرار دهد، به حسب نوع، رکون به دنیا پیدا کنند و از لذّات و شهوات دنیا در ملکوت قلب آنها آثاری واقع شود که محبت و علاقه آنها را به دنیا زیاد کند و قهراً از حق تعالی و دار کرامت او و از ملکوت نفس و اصلاح امراض آن غافل شوند و از کسب فضائل نفسانیه بازمانند .

بالجمله، اگر کسی دقّت در حال نوع اغنیا کند، می یابد که غنا و ثروت و صحت و سلامت و امنیت و رفاهیت، اگر در انسان جمع شد، کم دلی است که بتواند خود را از فسادها و امراض نفسانیه حفظ کند و از سرکشی نفس خودداری کند، و شاید برای همین نکته بود که جابر بن عبداللّه - قدّس سرّه - به حضرت مولا باقر العلوم - صلوات اللّه علیه - عرض کرد که «من فقر را از غنا، و مرض را از صحت، بیشتر دوست دارم». چون از خود اطمینان نداشت که بتواند خود را آن طور که می خواهد با رفاهیت و سلامت حفظ کند، و از سرکشی نفس مطمئن نبود، ولی حضرت باقر - سلام اللّه علیه - چون مقامش فوق عقول بشر است، به مناسبت افق جابر و به واسطه تعلیم او و دست گیری او در سلوکِ إلی اللّه، مقام رضا را اظهار فرمود و از محبت الهیه جذوه ای ابراز فرمود که «ما هر چه از دوست می رسد آن را دوست داریم». بلیات و امراض و مقابلات آن، در سنّت عاشقان و مذهب محبّان یکسان است .

آری، اولیاء حق، بلیّات را تحفه های آسمانی می دانند و شدت و مضیقه را

ص: 181

1- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 252، «کتاب الإیمان والکفر»، احادیث «باب شدّة ابتلاء المؤمن». .

عنايات ربانی می بینند. آنها به حق خوشند، جز حق نخواهند، و به ذات مقدس متوجهند، و غیر از او نبینند. اگر دار کرامت حق را بخواهند، از آن جهت خواهند که از حق است نه از جهت حظوظ نفسانیه خواهند. آنها راضی به قضاء الله هستند، از آن جهت که مربوط به حق است. محبت الهیه منشأ محبت به اسماء و صفات و آثار و افعال او شده.

فصل ششم: در فضیلت رضا و ذمّ سخط از طریق نقل

كافي بِإِسْمِ نَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ أَوْ كَرِهَ، وَلَا يَرْضَى عَبْدٌ عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ، إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ» (1).

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ أَزْوَاجُهُمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى» (2).

وَعَنْهُ قَالَ: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: عَبْدِي الْمُؤْمِنَ لَا أَصْرِفُهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا جَعَلْتُهُ خَيْرًا لَهُ،

ص: 182

1- «اساس اطاعت از خداوند، صبر و رضایت از خداوند است در آنچه که بنده دوست دارد یا ناپسند. و هیچ بنده ای - در آن چیزهایی که دوست دارد یا ناپسند - راضی نمی شود از خدا، مگر آن که در آنها برای او خیری باشد، هم در آنچه که دوست دارد و هم در آنچه که ناپسند دارد». (الكافي، ج 2، ص 60، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الرضا بالقضاء»، حدیث 1)

2- «همانا آگاه ترین مردم به خداوند، راضی ترین آنها به حکم و قضای الهی است». (الكافي، ج 2، ص 60، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الرضا بالقضاء»، حدیث 2)

فَلْيَرْضَ بِقَضَائِي وَلْيَصْبِرْ عَلَيَّ بِلَائِي وَلْيَشْكُرْ نِعْمَائِي أَكْتُبُهُ - يَا مُحَمَّدُ - مِنَ الصَّادِقِينَ عِنْدِي» (1).

معلوم می شود که مقام صدیقین که از اعلا مراتب مقامات انسانیه است ، به رضا و صبر و شکر حاصل شود ، و معلوم است مقام رضا ارفع از آن دو مقام است .

وَعَنْهُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : «لَمْ يَكُنْ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَقُولُ لَشَيْءٍ قَدْ مَضَى : لَوْ كَانَ غَيْرُهُ!» (2).

وَقَدْ حُكِيَ عَنْ عَمَّارٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - أَنَّهُ قَالَ فِي صَفِينٍ :

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمْتَ أَيُّ لَوْ أَعْلَمْتُ أَنَّ رِضَاكَ فِي أَنْ أُضَعَ ظُبَّةَ سِنِّي فِي بَطْنِي ثُمَّ أَنْحَيْتَ عَلَيْهِ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ ظَهْرِي لَفَعَلْتُ . اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْلَمُ مِمَّا عَلَّمْتَنِي أَنِّي لَا أَعْمَلُ عَمَلًا الْيَوْمَ هَذَا هُوَ أَرْضَى لَكَ مِنْ جِهَادٍ هُوَ لَا فِئْتَانِ» (3).

ص: 183

1- «خداوند تعالی فرموده است : بنده مؤمنم را به کاری نمی گیرم مگر آن که آن را برای او خیر قرار می دهم ، پس او باید به قضای من راضی باشد ، و برای بلائی من صبر کند ، و نعمت های مرا شکر گوید . ای مُحَمَّدُ او را نزد خود از صدیقین خواهم نوشت» . (الكافي ، ج 2 ، ص 61 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرضا بالقضاء» ، حدیث 6)

2- «رسول خدا صلی الله علیه و آله برای چیزهایی که واقع نمی شد و یا گذشته بود ، نمی گفتند : ای کاش طور دیگری می شد» . (الكافي ، ج 2 ، ص 63 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرضا بالقضاء» ، حدیث 13)

3- از عَمَّار بن یاسر - رضی الله عنه - حکایت شده که در واقعه صفین گفت : خدایا تو می دانی که اگر من بدانم رضای تو در این است که خود را به دریا افکنم ، این کار را خواهم کرد . و خدایا تو می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که نوك شمشیر را در شکم خود فرو کنم سپس خم شوم تا از پشتم خارج شود ، این کار را خواهم کرد . خدایا از آنچه که به من تعلیم دادی آموختم و دانستم که من امروز کاری را که خوشایندتر باشد نزد تو از جهاد با این گروه فاسقین انجام نمی دهم . (بحار الأنوار ، ج 32 ، ص 490)

و این مقام، مقام تحصیل رضای حق است، و ممکن است غیر از مقام رضا باشد، و ممکن است مقام رضای عبد یا فنای رضای عبد در رضای حق باشد.

و در حدیث، وارد است که حضرت موسی - علی نبینا وآله وعلیه السلام - عرض کرد به خدای تعالی که به من ارائه بده محبوب ترین مخلوق خود را و عابدترین بندگان خود را. خداوند امرش فرمود که به سوی قریه ای رود که در ساحل دریا است، که در آن مکان که اسم برده شد، او را می یابد.

چون به آن مکان رسید، برخورد به يك مرد زمین گیر دارای جذام و برصی که تسبیح می کرد خدای تعالی را. حضرت موسی به جبرئیل گفت: کجا است آن مردی که از خداوند سؤال کردم به من ارائه دهد؟ جبرئیل گفت: یا کلیم الله! آن مرد همین است. فرمود: ای جبرئیل! من دوست داشتم که او را ببینم در صورتی که بسیار روزه و نماز به جا آورد. جبرئیل گفت: این شخص محبوب تر است پیش خدا و عابدتر است از بسیار روزه گیر و نمازکن. اکنون امر نمودم که چشمان او کور شود، گوش کن چه می گوید! پس جبرئیل اشاره فرمود به چشم های او؛ پس فروریخت چشمان او به رخسارش.

چون چنین شد، گفت: خداوندا! مرا برخوردار فرمودی از چشمان تا هر وقت خواستی، و مسلوب فرمودی از من آنها را هر وقت خواستی، و باقی گذاشتی برای من در خودت طول امل، یا باؤ یا وُصُولُ! موسی - علیه السلام - به او فرمود: ای بنده خدا، من مردی هستم که دعایم

اجابت می شود؛ اگر دوست داشته باشی دعا کنم خداوند اعضای تو را به تو رد فرماید و علت های تو را شفا مرحمت کند . گفت : هیچ يك از اینان را که گفتم نمی خواهم . آنچه خداوند بخواهد برای من ، پیش من محبوب تر است از آنچه خودم برای خودم می خواهم .

پس موسی - علیه السلام - فرمود که شنیدم می گفتمی به حق تعالی : «یا بارّ یا وَّصول» . این «برّ» و «صله» چیست؟ گفت : در این شهر کسی نیست که او را بشناسد یا عبادت کند غیر از من . موسی تعجب فرمود و گفت : این شخص عابدترین اهل دنیا است (1) انتهی .

آری ، آنان که از جذوة محبت الهی بهره دارند و از نور معارف ، قلبشان متوّر است ، همیشه با حق دل خوش و با رضای او مأنوسند . آنها مثل ما در ظلمت دنیا فرو نرفتند و از لذات و شهوات دار فانی منفعّل نشدند . آنها شطر قلوبشان به حق و اسماء و صفات او مفتوح است و از دیگران دل خود را بسته و چشم خود را پوشیده اند .

عزیزا! خدای تعالی قضای خود را اجرا خواهد فرمود ؛ چه ما سَخَطْنَاكَ باشیم به آن یا خوش بین و خوشنود . تقدیرات الهیه بسته به خوشنودی و سَخَط ما نیست . آنچه برای ما می ماند از سَخَطناکی و غضب ، نقص مقام و سلب درجات و سقوط از نظر اولیاء و ملکوتیین و سلب ایمان از قلوب است ؛ چنانچه در روایات است از حضرت صادق که : چگونه مؤمن ، مؤمن می باشد در صورتی که

ص: 185

1- نفس المهموم ، ص 571 - 572 ؛ سفینة البحار ، ج 3 ، ص 366 ، باب الرضا . مرحوم حاج شیخ عباس قمی این حدیث را از کتاب حدیقة الحکمة فی شرح الأربعین من الأحادیث النبویه ، تألیف عبدالله بن حمزة بن سلیمان (551 - 610) نقل کرده است .

سَخَطْنَاكَ است از قسمتش ، و تحقیر می کند منزلت خویش را با آن که خداوند حاکم بر او است(1).

و در روایت است که به حضرت صادق عرض شد : به چه چیز معلوم می شود که مؤمن ، مؤمن است؟ فرمود : به تسلیم از برای خدا و رضا به آنچه وارد شود بر او از سرور و سخط(2).

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : «أَحَقُّ خَلَقِ اللَّهِ أَنْ يُسَلَّمَ لِمَا قَضَى اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - . مَنْ عَرَفَ اللَّهَ - تَعَالَى ، وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَضَاءِ ، أَتَى عَلَيْهِ الْقَضَاءُ وَعَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَهُ ، وَمَنْ سَخِطَ الْقَضَاءَ ، مَضَى عَلَيْهِ الْقَضَاءُ وَأَحْبَطَ اللَّهُ أَجْرَهُ»(3).

ص: 186

1- متن حدیث این است : عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : «لَقِيَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ ، فَقَالَ : يَا عَبْدَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا وَهُوَ يَسَّخِطُ قِسْمَهُ وَيُحَقِّرُ مَنْزِلَتَهُ ، وَالْحَاكِمُ عَلَيْهِ اللَّهُ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 62 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرضا بالقضاء» ، حدیث 11)

2- متن روایت چنین است : عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قُلْتُ لَهُ : بِأَيِّ شَيْءٍ يُعْلَمُ الْمُؤْمِنُ بِأَنَّهُ مُؤْمِنٌ؟ قَالَ : «بِالتَّسَلُّمِ لِلَّهِ ، وَالرِّضَا فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ سُورٍ أَوْ سَخَطٍ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 62 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرضا بالقضاء» ، حدیث 12)

3- «شایسته ترین بندگان خدا ، کسی است که به قضای خداوند تسلیم باشد . کسی که خدا را شناخت و راضی به قضای او شد ، قضا بر او جاری شود و خداوند به او پاداش بزرگی دهد . و کسی که از قضای الهی ناخشنود باشد ، قضا بر وی جاری شود و خداوند پاداش او را تباہ سازد» . (الكافي ، ج 2 ، ص 62 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرضا بالقضاء» ، حدیث 9)

اشاره

و آن چند فصل است :

فصل اول: در معنی شکر است

بدان که شکر ، به حسب موارد استعمال آن ، عبارت است از : اظهار نعمت منعم ، یا عبارت است از برای امری که بدان اظهار نعمت است ؛ چنانچه از راغب منقول است که : «شکر ، تصور نعمت و اظهار آن است ، و گفته شده است که آن ، مقلوب «کَشْر» به معنی کشف است ، و ضد آن کفر است که پوشیدنِ نعمت و نسیان آن است ، و دَابَّةٌ شَّكُورٌ آن است که اظهار کند به چاقی خود نعمت های صاحب خود را . و گفته شده است که اصل آن از «عَيْنٌ شَكْرِيٌّ» یعنی «مُمْتَلِئَةٌ» است ، بنابراین ، شکر عبارت است از : امتلا از ذکر مُنعم علیه»(1).

ص: 187

و بعضی گفته اند: «شکر عبارت است از: مقابله نعمت با قول و فعل و نیت. و از برای آن سه رکن است: اول، معرفت منعم و صفات لایقۀ به او و معرفت نعمت. دوم، حالی که ثمرۀ این معرفت است، و آن خضوع و تواضع و سرور به نعم است، از جهت آن که دالّ بر عنایت منعم است. سوم، عمل است که ثمرۀ این حالت است، و عمل بر سه قسم است: «قلبی» و آن قصد به تعظیم و تحمید و تمجید منعم است، و «لسانی» اظهار این مطلوب و منظور است به تحمید و تسبیح و تهلیل، و «جوارحی» و آن استعمال نعمت های ظاهره و باطنه حق است در طاعت او» (1).

نویسنده گوید: شکر عبارت است از: قدردانی نعمت های منعم، و این معنی در مملکت قلب به طوری ظاهر شود، و در زبان به طوری، و در جوارح به طوری، و این قدردانی متقوم است به معرفت منعم و نعمت او، چنانچه معلوم شود.

فصل دوم: در مراتب شکر

بدان که مراتب شکر، به حسب مراتب معرفت منعم و معرفت نعم، مختلف شود، و نیز به حسب اختلاف مراتب کمال انسانی مختلف شود. پس فرق بسیار است مابین آن که در حدود حیوانیت و مدارج آن قدم زند و جز نعمت های حیوانی - که عبارت از قضای شهوات و رسیدن به مآرب حیوانی است - چیز دیگر نیافته و خود را دل خوش نموده به منزل حیوانیت و مشتتهیات حیوانیه - که

ص: 188

عبارت از مأکول و ملبوس و منکوح حیوانی است - ، و جز افق طبیعت و دنیا از مراتب دیگر وجود و مقامات و مدارج کمال اطلاعی ندارد و راهی به عوالم غیبیه و مجرد نیافته است ، با آن کس که از این حجاب بیرون رفته و به منازل دیگر قدم نهاده و از طلیعه عالم غیب در قلب او جلوه [ای] حاصل شده .

و نیز فرق بسیار است مابین آنها که اسباب ظاهریه و باطنیه را مستقل دانند و نظر استقلالی به اسباب و مسببات و وسایط اندازند ، با آنها که از روابط بین حق و خلق با خبر و بدو و ختم مراتب وجود را به حق ارجاع کنند و جلوه مسبب اسباب را از ورای حجب و استار نورانیه و ظلمانیه به نورانیت قلبیه دریابند .

وقتی شکر نعم الهیه به همه مراتب رخ دهد ، از تجلی (1) اولی وجود و بسط بساط رحمت وجود تا آخرین تجلی به جلوه قبضی - که به بساط مالکیت و قهاریت برچیده شود - در قلب سالک به مشاهده حضوریه واقع شود ؛ بلکه قلب سالک ، خود ، مظهر جلوه رحمانی و رحیمی و مالکی و قهاری گردد . و این حقیقت حاصل نشود جز برای کمال از اولیاء ، بلکه به حقیقت حاصل نگردد ، مگر از برای حضرت ختمی - صلی الله علیه و آله - بالأصالة ، و از برای کمال از اولیاء - علیهم السلام - بالتبعیه . و از این جهت است که ذات مقدس حق تعالی فرماید : (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ) (2) .

بلی ، آنها که از تجلیات ذاتیه احدیه بی خبرند و از برای موجودات ، ذاتیات اصیله قائلند ، به نحوی در کفران نعم الهیه واردند و آنها که تجلیات اسمائیه و صفاتیه را مشاهده نمودند و قلب آنها آینه حضرات اسمائی نشده ، به نحوی در

ص: 189

1- در نسخه اصل «که از تجلی» ثبت شده است.

2- «و اندکی از بندگان من سپاس گزارند» . (سبأ (34) : 13)

کفران واقعند، و آنها که از تجلیات افعالیه و توحید فعلی غافل و بی خبرند، به طوری کفران نعم کنند و خود از آن غافل هستند: (وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ (1)). و آنان که جمع مابین حضرات خمسۀ الهیه کردند و متحقق به سرایر خفیه انسانیه شدند و جالس سرمنزل برزخیت کبری شدند [و] متنعم به نعم باطنه و ظاهره گردیدند، شکر حق - جلّ و علا - به جمیع اَلْسَنَه گویند و ثنای خداوند به تمام زبان ها کنند؛ زیرا که شکر، ثنای بر نعمی است که حضرت منعم - تعالی شأنه - عنایت فرماید.

پس اگر آن نعمت، از قبیل نعم ظاهری باشد، شکری دارد، و اگر از نعمت های باطنی باشد، شکری دارد. و اگر از قبیل معارف و علوم حقیقیه باشد، شکری دارد، و اگر از قبیل تجلیات افعالیه باشد، شکرش به نحوی است. و اگر از تجلیات صفاتیه و اسمائیه باشد، به نحوی است، و اگر از قبیل تجلیات ذاتیه باشد، به طوری است.

و چون این نحو نعم برای کمی از بندگان خالص حاصل شود، قیام به وظیفه شکر و ثنای معبود برای کمی از خالص اولیاء میسر گردد: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ).

و باید دانست که بعضی از محققین اهل معارف گفته اند که: «شکر از مقامات عامه است؛ زیرا که متضمن دعوی مجازات منعم است به انعام او، و این اسائه ادب است. و اگر عبد سالک مشاهده کند که حق تعالی، متصرف در مملکت خود است هرطور که خواهد، و از برای خود تصرفی ببیند، خود را اهل آن نبیند که قیام به شکر کند؛ زیرا که بنده و تصرفات او از جمله ممالک الهیه است. پس

ص: 190

1- «و آنان را که در نام های خدا الحاد می ورزند، رها کنید». (الأعراف (7): 180)

شکر، چون متضمن مکافات است، از این جهت اسائه ادب است، مگر آن که عبد مأمور به شکر باشد؛ که قیام به شکر از قبیل قیام به امر الهی باشد. پس شکر اولیاء قیام به طاعت است، نه شکر به حقیقت خود» (1).

ولی معلوم است که این تضمن دعوی برای غیر اولیائی است که جامع حضرات و حافظ مقام وحدت و کثرت و حایز رتبه برزخیت کبری هستند. و از این جهت، شیخ عارف محقق، خواجه انصاری با آن که فرموده است: شکر از مقامات عامه است، درجه سوم آن را چنین بیان کرده، قال: «وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ أَنْ لَا يَشْهَدَ الْعَبْدُ إِلَّا الْمُنْعَمَ، فَإِذَا شَهِدَ الْمُنْعَمَ عَبْدًا اسْتَعْظَمَ مِنْهُ النِّعْمَةَ، وَإِذَا شَهِدَهُ حُبًّا اسْتَحْلَى مِنْهُ الشِّدَّةَ، وَإِذَا شَهِدَهُ تَقْرِيدًا لَمْ يَشْهَدْ مِنْهُ نِعْمَةً وَلَا شِدَّةً» (2).

و از این فقرات شریفه معلوم شود که این مقام؛ یعنی مقام «شکر» چون دیگر مقامات سلوک، در اوائل، عامه و خاصه با هم مشترک یا مختص به عامه است، و در اواخر مختص به خواص شود و دیگران را از آن حظی نیست.

فصل سوم: در بیان آن که شکر از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است؛ چنانچه کفران از جنود جهل و لازمه فطرت محجوبه است

بدان که از فطریاتی که در فطرت همه عائله بشری به قلم قدرت حق، ثبت، و همه با هم در آن موافق و مشترکند، تعظیم منعم و ثنای او است، و هر کس به فطرت مخلائی خود رجوع کند، درمی یابد که تعظیم و محبت منعم در

ص: 191

1- شرح منازل السائرین، ملا عبدالرزاق کاشانی، ص 212 - 213.

2- منازل السائرین، ص 73؛ شرح منازل السائرین، ملا عبدالرزاق کاشانی، ص 215.

کتاب ذاتش ثابت و ثبت است .

تمام ثناها و تعظیم هایی که اهل دنیا از صاحبان نعمت و موالیان دنیاوی خود کنند ، به همین فطرت الهیه است . تمام تعظیم ها و اثنیه [ای] که متعلّمان از دانشمندان و معلّمان کنند نیز از این فطرت است .

و اگر کسی کفران نعمتی کند یا ترك ثنای منعمی نماید ، با تکلف و برخلاف فطرت الهیه است ، و خروج از غریزه و طبیعت انسانیت است ، و لهذا به حسب فطرت ، کفران نعمت را نوع بشر تکذیب و تعییب کنند ، و از غریزه ذاتیه انسانیه خارج شمارند .

اینها که مذکور شد ، راجع به شکر منعم مطلق - حقیقی و مجازی - بود ، ولی باید دانست آنچه از فطریات سلیمه و لازمه فطرت مخموره غیر محتجبه است ، شکرگزاری و ثناجویی از ذات مقدّس منعم علی الاطلاق است که بسط بساط رحمتش در سرتاسر دارِ تحقق پهن گردیده و تمام ذرات کائنات از خوان نعمت و ظلّ رزّاقیت ذات مقدّسش برخوردارند ، و چون ذات مقدّسش کامل مطلق و کمال مطلق است و لازمه کمال مطلق ، رحمت مطلقه و رزّاقیت علی الاطلاق است ، دیگر موجودات و نعمت های آنها ظلّ رحمت او و جلوه رزّاقیت اویند و هیچ موجودی را از خود ، کمال و جمال و نعمت و رزّاقیتی - ازلاً و ابداً - نیست .

و هر کس نیز به صورت ، دارای نعمت و کمالی است ، در حقیقت ، مرآت رزّاقیت و آینه کمال آن ذات مقدّس است ؛ چنانچه از کریمه شریفه : (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (1) که حصر رزّاقیت به حق تعالی فرموده ، این معنی به طور

ص: 192

1- «خداوند خود روزی دهنده و دارای نیرویی سخت استوار است». (الذاریات (51): 58)

اکمّل مستفاد شود. و دقیق تر از این، استفاده شدن این گونه مطالب است از مفتاح کتاب شریف الهی که فرماید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (1) که تمام محامد و جمیع اثنیه را منحصر به ذات مقدّس فرماید، خصوصاً با متعلق بودن «بِسْمِ اللَّهِ» به «الْحَمْدُ لِلَّهِ» چنانچه در مسلک اولیاء عرفان و اصحاب ایقان است (2)، و در این دقیقه اسراری است که کشف آن خالی از خطر نیست.

بالجمله، فطرت سلیمه که محتجب به تحت استار تعینات خلقیه نشده و امانت را چنانچه هست به صاحبش مردود نموده، در هر نعمتی شکر حق کند؛ بلکه نزد فطرت غیر محجوبه، هر شکری از هر شاکری و هر حمد و ثنایی از هر حامد و ثناجویی - به هر عنوان و برای هر کس و هر نعمت باشد - به غیر ذات مقدّس حق - جلّ و علا - راجع نشود، گر چه خود محجوبین گمان کنند مدح غیر او کنند و ثنای غیر او نمایند، و از این جهت توان گفت: بعثت انبیاء برای رفع این حجاب و برچیده شدن استار از جلوه جمال ازلّی - جلّت عظمته - است، و شاید کریمه شریفه (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (3) و امثال آن (4)، اشاره به همین دقیقه باشد؛ و لکن انسان بیچاره محتجب که فطرت سلیمه الهیه اش را در پس پرده های ظلمت تعینات خلقیه مستور و محجوب نموده، و نور خداداد جبلّتش را به ظلمت های کثرات خلقیه منطقی و منطمس

ص: 193

1- «ستایش خدای راست که پروردگار جهانیان است». (الفاتحة (1) : 2)

2- ر.ك: آداب الصلوة، ص 295؛ سرّ الصلوة، ص 116؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 722.

3- «و هیچ موجودی نیست، مگر آن که او را به پاکی می ستاید، ولی شما تسبیح گویی ایشان را نمی فهمید». (الإسراء (17) : 44)

4- ر.ك: الرعد (13) : 13؛ النور (24) : 41؛ الجمعة (62) : 1؛ الحديد (57) : 2.

کرده، کفران نعم الهیه کند و هر نعمتی را به موجودی نسبت دهد و چشم امیدش دائماً به اهل دنیا باز، و دست طمعش به فقرایی که چون خودش فقر در ناصیه همه ثبت است، دراز است.

ای بیچاره انسانِ محبوب که عمری در نعمت های بی منتهای حق غوطه خوردی و از رحمت های بی کرانش برخوردار گشتی و ولی نعمت خود را نشناخته، کورکورانه از دیگران ستایش کردی و به ناکسان کرنش نمودی! آری، شکر مخلوق از وظایف حتمیه است؛ چنانچه فرموده اند: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ»⁽¹⁾، لکن از آن جهت که آنها را خداوند وسایل بسط نعمت و رحمت مقرر فرموده؛ نه آن که با شکر آنها از خالق و رازق حقیقی محبوب گردی؛ چه که این عین کفران نعمتِ ولی نعم است.

بالجمله معلوم شد که شکر از لوازم فطرت منخوره است، و کفران از احتجاب فطرت و از جنود ابلیس و جهل است، و با این بیان فتح ابوابی از معارف شود، به شرط رجوع به فطرت منخوره و خروج از حجاب و احتجاب.

فصل چهارم: در نقل بعض احادیث شریفه در این باب

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الصَّائِمِ الْمُحْتَسِبِ، وَالْمُعَافَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمُبْتَلَى

ص: 194

1- ر.ك (با کمی اختلاف در الفاظ): من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 272؛ بحار الأنوار، ج 68، ص 44، حدیث 47.

الصَّابِرِ ، وَالْمُعْطَى الشَّاكِرِ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمُحْرَمِ الْقَانِعِ» (1).

وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ : «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ : مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ شُكْرِ فَخَزَنَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ» (2).

وَمِثْلُهُ عَنِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ : «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُغْلِقَ عَلَيْهِ بَابَ الزِّيَادَةِ» (3).

یعنی خدای تعالی به روی بنده ای باب شکر را باز نمی کند که باب زیادت را ببندد ، بلکه به روی هر کس در شکر را باز کرد ، در زیادت را باز کند ؛ چنانچه در قرآن شریف نیز فرماید : (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) (4) . و از این حدیث معلوم شود که باب شکر را نیز حق تعالی خود به روی بندگان باز کند ، پس برای این فتح باب شکر ، شکری لازم است ، و آن شکر خود نعمتی است ، بلکه چنانچه در فصل سابق معلوم شد و نزد ارباب معرفت واضح است ، خود شکر و لسان و قلب و عقل و وجود شاکر از نعم الهیه است و حق شکر او را احدی نتواند از عهده برآید .

ص: 195

1- امام صادق علیه السلام فرمود : «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : خورنده سپاس گزار ، اجرش مانند روزه داری است که اجرش را از خدا خواهد . و تندرست شکرگزار ، اجرش همچون پاداش گرفتار صابریست . و اجر عطا کننده سپاس گزار ، همانند اجر محروم قانع است» . (الکافی ، ج 2 ، ص 94 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب الشکر» ، حدیث 1)

2- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : «خدا بر بنده ای در شکر را نگشاید ، که بر وی در زیادتی و افزایش را بسته دارد» . (الکافی ، ج 2 ، ص 94 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب الشکر» ، حدیث 2)

3- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند : «خدا به روی بنده ای باب شکر و سپاس گزاری را نمی گشاید ، که در افزایش را به روی او ببندد» . (نهج البلاغه ، ص 553 ، حکمت 435)

4- «اگر مرا شکرگزار باشید ، بر نعمت شما می افزایم» . (ابراهیم (14) : 7)

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید (1) الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْحُرِّ الْعَامِلِيُّ (2) فِي الْوَسَائِلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِدْرِيسَ (3)
نَقْلًا عَنِ الْعَيُونِ وَالْمَحَاسِنِ لِلْمُفِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ (4) قَالَ :

قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَشَكَرَهَا بِقَلْبِهِ ، إِلَّا اسْتَوْجَبَ الْمَزِيدَ قَبْلَ أَنْ يُظْهَرَ شُكْرُهُ عَلَى لِسَانِهِ » (5) .

ص: 196

- 1- کلیات سعدی ، دیباجه گلستان ، ص 1 .
- 2- شیخ محمد بن حسن معروف به شیخ حرّ عاملی رحمه الله در رجب سال 1033 ق در قریه مَشْعَر در ناحیه بقاع لبنان ، متولد شد و در سال 1104 در مشهد مقدّس به سرای باقی شتافت . وی از محدّثین بزرگ امامیه بوده و دارای تألیفات بسیاری است و از همه مشهورتر که مورد مراجعه همه علما و فقهای شیعه است ، کتاب وسائل الشیعه می باشد . (ر.ك: ریحانة الأدب ، ج 2 ، ص 31 - 33)
- 3- محمد بن احمد معروف به ابن ادریس حلّی رحمه الله؛ از مفاخر فقهای شیعه در اواخر قرن ششم هجری است. او را تألیفاتی چند می باشد، که در آن میان کتاب السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی مشهور به سرائر معروفیت خاصی دارد. ر.ك: ریحانة الأدب، ج 7، ص 377 - 378؛ ریاض العلماء، ج 5، ص 31
- 4- محمد بن محمد بن نعمان ، ملقب به مفید از بزرگان متکلمین و فقهای امامیه بوده ، و در ذی قعدة سال 333 یا 336 تولّد یافته و در سال 413 به سرای دیگر شتافته است . تألیفات او را بالغ بر 200 کتاب و رساله برشمرده اند ، و سیّد مرتضی علم الهدی ، سیّد شریف رضی و شیخ طوسی از معاریف شاگردان وی بوده اند . (ر.ك: ریحانة الأدب ، ج 5 ، ص 361 - 365 ؛ ریاض العلماء ، ج 5 ، ص 176 - 179)
- 5- امام باقر علیه السلام فرمود : «خدا نعمتی را به بنده ای نداد که او به قلب و جان خود سپاس گزاری از آن را بجا آورد ، مگر آن که آن شکر قلبی ، سبب فزونی نعمت شد ، قبل از این که وی آن سپاس و شکر را به زبان خود آشکار کند» . (وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 311 ، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر» ، «أبواب فعل المعروف» ، باب 8 ، حدیث 7)

از این حدیث معلوم شود که شکر از وظایف قلب است قبل از آن که در لسان جاری شود؛ چنانچه اشاره به آن گذشت، و در احادیث اشاره به آن بسیار است.

قال: وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ [عليه السلام]: «مَنْ فَصَّرَتْ يَدُهُ بِالْمُكَافَاةِ فَلْيُطِلْ لِسَانَهُ بِالشُّكْرِ» (1).

قال: وَقَالَ: «مِنْ حَقِّ الشُّكْرِ لِلَّهِ أَنْ تَشْكُرَ مَنْ أُجْرِيَ تِلْكَ النِّعْمَةُ عَلَى يَدِهِ» (2).

و از این حدیث ظاهر شود آنچه به آن در فصل سابق اشاره شد که شکر مخلوق شکر بر آن است که مجرای نعمت الهی است، و الا اگر کسی از ولی نعمت غفلت کند و به نظر استقلال شکر مخلوق کند، از کافران نعمت الهی است، و این مطلب محتاج به بیان و استشهاد نیست، بلکه خود واضح و مبرهن است.

وَفِي الْوَسَائِلِ عَنْ مَجَالِسِ الشَّيْخِ، بِإِسْنَادِهِ عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَنَّهُ قَالَ: «يُؤْتَى الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُوقَفُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فَيَأْمُرُ بِهِ إِلَى النَّارِ، فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ أَمَرْتُ بِِي إِلَى النَّارِ وَقَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ؟! فَيَقُولُ اللَّهُ: أَيُّ عِبْدِي! إِنِّي قَدْ أَنْعَمْتُ عَلَيْكَ وَلَمْ تَشْكُرْ نِعْمَتِي. فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ بِكَذَا وَشَكَرْتُكَ بِكَذَا، وَأَنْعَمْتَ عَلَيَّ بِكَذَا

ص: 197

-
- 1- امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که دستش از تلافی نعمت کوتاه شده است، پس باید زبانش را به سپاس گزاری بگشاید». (وسائل الشیعة، ج 16، ص 311، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب فعل المعروف»، باب 8، حدیث 8)
 - 2- امام صادق علیه السلام فرمود: «از جمله حق شکرگزاری خدا این است که از کسی که آن نعمت به دست او جاری شده، تشکر کنی». (وسائل الشیعة، ج 16، ص 311، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب فعل المعروف»، باب 8، حدیث 9)

وَشَكَرْتَكَ بِكَذَا، فَلَا يَزَالُ يُحْصِي النِّعْمَةَ وَيُعَدُّ الشُّكْرَ. فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: صَدَقْتَ عَبْدِي إِلَّا أَنَّكَ لَمْ تَشْكُرْ مَنْ أُجْرِبْتُ لَكَ النِّعْمَةَ عَلَى يَدَيْهِ، وَإِنِّي قَدْ آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ لَا أَقْبَلَ شُكْرَ عَبْدٍ لِنِعْمَةٍ أَنْعَمْتُهَا عَلَيْهِ حَتَّى يَشْكُرَ مَنْ سَاقَهَا مِنْ خَلْقِي إِلَيْهِ»(1).

و احادیث شریفه در این باب بیش از آن است که در این اوراق گنجد(2).

ص: 198

1- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «در روز قیامت، بنده آورده شده و در پیشگاه خداوند (عزَّ و جَلَّ) بپا داشته می شود، سپس خدا دستور می دهد که او را به سوی آتش ببرند. پس آن بنده می گوید: پروردگارا دستور می دهی که مرا به سوی آتش برند و حال آن که من قرآن خوانده ام! خداوند می فرماید: ای بنده من، به تو نعمت دادم، و تو شکر نعمت مرا به جای نیاوردی. پس آن بنده می گوید: پروردگارا تو فلان نعمت را به من دادی، و من هم آن چنان شکر تو را به جا آوردم، پس پیوسته آن بنده، نعمت ها و شکرها را بر می شمارد. پس خدای تعالی می فرماید: بنده من راست گفתי، الا این که تو از کسی که من، نعمت را به دست او بر تو جاری ساختم، سپاس گزاری نکردی. و من با خود عهد کردم که شکر بنده ای را که به او نعمت دادم قبول نکنم، مگر آن که وی از بنده ای که نعمت را به او رسانیده، تشکر کند و سپاس گوید». (وسائل الشیعة، ج 16، ص 312، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب فعل المعروف»، باب 8، حدیث 12)

2- ر. ک: وسائل الشیعة، ج 16، ص 309، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب فعل المعروف»، باب 8؛ الکافی، ج 2، ص 94، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الشکر».

اشاره

و در آن، دو فصل است:

فصل اول: مقصود از طمع و یأس

سابق بر این رجاء و قنوط را ذکر فرمودند، و ممکن است راوی درست ضبط نکرده باشد، و بعضی از اختلال ها که در حدیث شریف است، از این جهت باشد.

و ممکن است مابین رجاء و طمع فرق گذاشت، به این که رجاء امید به رحمت است با عمل، و طمع امید است با نداشتن عمل یا عدم رؤیت عمل.

گر چه طمع بدون عمل بعید است از جنود عقل به شمار رود؛ زیرا که از آن در روایات شریفه، ذمّ و تکذیب شده است (1)، پس امید بدون رؤیت عمل شاید

ص: 199

1- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 68، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الخوف والرجاء»، حدیث 5 و 6، و ص 71، حدیث 11.

باشد، و این از مقامات عارفین بالله است که خود و عمل خود را ترك گفته و از سر منزل هستی خویش و بیت انیت و انانیت هجرت کردند و قدم بر فرق ملك هستی نهادند و از هر دو نشئه آزاد، و چشم آنها به سوی دوست باز، و از خود و اعمال خود کور است، و با این وصف جلوۀ رحمت حق قلب آنان را زندگی بخشوده و دست طمعشان با شکستن پای سیر و سلوک به سوی حق و رحمت او دراز است و از دیگران منقطع و به او پیوندند.

و بنابراین، یأس که در مقابل این طمع است، اعم از قنوط است؛ زیرا که مقابل اخص، اعم است، و آن عبارت است از: ناامیدی از رحمت؛ اعم از آن که اهل طاعت نباشد، یا باشد و رؤیت طاعت خود کند و به عمل خود امید داشته باشد که این نیز در مسلك اهل معرفت و مشرب اخلائی عرفان، یأس از رحمت و تحدید سعه آن است.

و اما بودن طمع به آن معنی که معلوم شد، از جنود عقل و موافق مقتضیات فطرت، و مقابل آن از جنود جهل و ضد مقتضای فطرت نیز واضح است؛ زیرا که ترك رؤیت عمل و توجه به سعه رحمت، همان فطرت عشق به کمال و تنفر از نقص است، یا لازمه آن است که در کتاب ذات عائله بشری ثبت و به ید قدرت (فَطَّرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (1) مکتوب است؛ چنانچه توجه به انیت خود و اقبال به انانیت و شعب آن - که رؤیت عمل نیز از آن است - از خطاهای جاهلانه فطرت محجوبه است که خودبین و خودخواه و خودپسند و خودرأی است، و از رجوع به باب رجاء و قنوط، مباحث دیگر که راجع به این باب است، روشن شود.

ص: 200

1- «فطرتی که خدا، مردم را بر آن آفریده است». (الروم (30): 30)

ممکن است فرق دیگری مابین رجاء و طمع باشد و آن، آن است که مراد از طمع، امید به مغفرت معاصی یا غفران مطلق نقایص باشد؛ چنانچه خدای تعالی از قول حضرت خلیل الرحمان نقل فرماید: (وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (1)؛ و رجاء، امیدواری به ثواب الله و چشم داشت به رحمت واسعه باشد، و ممکن است به عکس این باشد. پس ضد آنها نیز به حسب مقابله فرق می کند.

و در هر صورت رجاء و طمع به ذات مقدس و انقطاع از خلق و پیوند به حق از لوازم فطرت مخموره و مورد مدح ذات مقدس حق و حضرات معصومین علیهم السلام است.

قَالَ اللهُ تَعَالَى: (وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) (2).

و در وصف مؤمنین فرماید: (تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) (3).

و همان طور که رجاء به حق تعالی و طمع به رحمت واسعه و امیدواری از سرچشمه فیض آن ذات مقدس از شعب توحید و از لوازم فطرت مخموره الهیه

ص: 201

1- «و آن کسی که طمع و امید دارم، روز پاداش گناهم را ببخشاید». (الشعراء (26): 82)

2- «و خداوند را از روی بیم و امید بخوانید، که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است». (الأعراف (7): 56)

3- «پهلوه‌های ایشان از خوابگاه‌ها جدا می گردد، و پروردگار خود را از روی بیم و طمع می خوانند، و از آنچه روزی ایشان کرده ایم انفاق می کنند». (السجدة (32): 16)

است و قطع طمع از دیگر موجودات و چشم پوشی از دست مردم نیز از لوازم فطرت الله است ، همان طور طمع به غیر حق و امیدواری به مخلوق از شعب شرك و از وساوس ابلیس و بر خلاف فطرت و از لوازم احتجاب است .

در کافی شریف ، سند به حضرت سجّاد - علیه السلام - می رساند که فرمود : «دیدم که تمام خیر مجتمع است در بریدن طمع از آنچه در دست مردم است»(1).

و در وسائل، سند به حضرت امیر - سلام الله علیه - رساند که در جمله وصیت ها که به محمد بن حنفیه(2) فرمود این بود: «اگر دوست داشته باشی که جمع کنی خیر دنیا و آخرت را، پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است»(3).

وَفِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : «أَتَى رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَقَالَ : عَلَّمَنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ شَيْئًا . فَقَالَ : عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ ، فَإِنَّهُ الْغِنَى الْحَاضِرُ . قَالَ : زِدْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ . قَالَ : إِتَاكَ وَالطَّمَعُ ، فَإِنَّهُ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ»(4) الحديث.

ص: 202

1- الكافي ، ج 2 ، ص 320 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الطمع» ، حديث 3 .
2- محمد بن حنفیه از فرزندان برومند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام است ، که مادرش خوله دخت جعفر بن قیس از طائفه بنی حنفیه بود . وی در سال 21 ق به دنیا پای نهاد ، و در سال 82 به دیگر سرای شتافت ، و پدر بزرگوارش در شأن او فرمود : «محمد از محمدهایی است که از معصیت و نافرمانی خدا امتناع می کنند» . (جامع الرواة ، ج 2 ، ص 45 ؛ ريحانة الأدب ، ج 7 ، ص 484 - 485)

3- وسائل الشيعة ، ج 16 ، ص 24 ، «كتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 67 ، حديث 5 .
4- از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: «مردی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا ، به من چیزی تعلیم فرما و بیاموز ، آن حضرت فرمودند: بر تو باد که از آنچه در دست مردم است مأیوس باشی ، به درستی که آن بی نیازی حاضر است . آن مرد عرض کرد: ای رسول خدا بر علمم بیفزای . پیامبر فرمودند: از طمع بپرهیز ، به درستی که آن فقر و نیازمندی حاضر است . (وسائل الشيعة ، ج 16 ، ص 25 ، «كتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 67 ، حديث 6)

وَعَنِ الصَّادِقِ عَنِ آبَائِهِ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - قَالَ : «سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا ثَبَاتُ الْإِيمَانِ؟ قَالَ : الْوَرَعُ . فَقِيلَ : مَا زَوَالُهُ؟ قَالَ : الطَّمَعُ» (1) .

وَعَنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ قَالَ : «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» (2) .

وَفِي الْوَسَائِلِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ فَهْدٍ (3) قَالَ : رُوِيَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - : «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (4) .

قَالَ : «هُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ : لَوْلَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ ، وَلَوْلَا فَلَانٌ مَا أَصِيبْتُ كَذَا وَكَذَا ، وَلَوْلَا فَلَانٌ لَصَاعَ عِيَالِي . أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ جَعَلَ لِلَّهِ شَرِيكًا فِي مُلْكِهِ يَرْزُقُهُ وَيُدْفَعُ عَنْهُ؟ قُلْتُ : فَيَقُولُ :

ص: 203

1- امام صادق از پدران خود عليهم السلام نقل فرمودند که : «از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد که ثبات و پایداری ایمان چیست؟ آن حضرت فرمود : پارسایی ، پس به آن حضرت گفته شد که : زوال ایمان چیست؟ فرمود : طمع» . (وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 25 ، «کتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 67 ، حدیث 7)

2- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند : «بیشتر جاهای به خاک افتادن عقل ها ، زیر درخشندگی طمع هاست» . (نهج البلاغه ، ص 507 ، حکمت 219 ؛ وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 25 ، «کتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 67 ، حدیث 8)

3- احمد بن فهْد حلّی رحمه الله یکی از دانشمندان و فقهای پرهیزکار و صاحب کرامات و مقامات در میان علمای امامیه است . وی در سال 757 ق متولد شده و در 841 ق رخت جان گرامی و نفس نفیس به دیار باقی برده است . او را تألیفات زیادی است که از همه مشهورتر یکی المَهْدَبُ البَارِعُ در فقه است و دیگری عُدَّة الدَّاعِي وَنَجَاح السَّاعِي در دعا و ذکر . (ریحانة الأدب ، ج 8 ، ص 145 ؛ هدیه الأحاب ، ص 93)

4- «و بیشتر ایشان به خدا ایمان نمی آورند ، و از مشرکان هستند» . (یوسف (12) : 106)

ماذا؟ يَقُولُ: لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ بِفُلَانٍ لَهَلَكْتُ؟ قَالَ: نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهَذَا أَوْ نَحْوِهِ»(1).

و این حدیث شریف، از لباب معارف الهی و اصول حقایق توحید است که از معدن وحی الهی و مخزن علم ربّانی صادر شده و متکفل توحید خاصی و وحدت در کثرت است که قره العین اولیاء است.

و این احادیث شریفه کفیل تأدیب نفوس و طریق ارتیاض قلوب است؛ چه دل بستگی به مخلوق و غفلت از حق - جلّ جلاله - از حجب غلیظه ایست که نور معرفت را خاموش، و قلب را مکدر و ظلمانی کند، و این از بزرگ ترین دام های ابلیس شقی و مکاید بزرگ نفس است که انسان را از ساحت مقدّس حق دور، و از معارف حقّه مهجور می کند.

و این که در روایات شریف است که تمام خیرات مجتمع است در قطع طمع از مردم(2)، برای آن است که قطع طمع از مردم، راه انقطاع به حق و وصول به باب الله را باز کند، و آن مجمع همه خیرات و مرکز تمام برکات است که فطرت انسانیه مخمور بر آن و مفطور به آن است.

ص: 204

1- از امام صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر قول خداوند عزّ و جلّ: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) فرمود: «وی همان شخصی است که می گوید: اگر فلان کس نمی بود، هلاک می شدم. و اگر فلان کس نمی بود، دچار چنین و چنان نمی شدم. و اگر فلان کس نمی بود، خانواده ام و عیالم از دستم می رفت. آیا نمی بینی که برای خداوند در مُلکش، شریکی قرار داده که او را روزی می دهد و [بدی را] از وی دور می کند؟! به امام عرض کردم: او چه بگوید؟ آیا [صحیح است که] بگوید: اگر خداوند به واسطه فلان کس بر من مَنّت نمی نهاد، من هلاک می شدم. آن حضرت فرمود: بلی، اشکالی ندارد که به این صورت یا مانند آن بگوید». (وسائل الشیعة، ج 15، ص 215، «کتاب جهاد النفس»، «أبواب جهاد النفس»، باب 12، حدیث 2؛ عدّة الداعي، ص 121)

2- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 148، «باب الاستغناء عن الناس»، و ص 320، «باب الطمع».

اشاره

و در آن، چند فصل است:

فصل اول: در بیان معنی توکل است

بدان که از برای توکل به حسب لغت و در اخبار و آثار و کلمات بزرگان، معانی متقاربه [ای] شده است که صرف وقت در بسیاری از آنها لزومی ندارد. از این جهت اشاره به بعضی از آنها می‌کنیم.

ظاهر آن است - چنانچه مشتقات آن دلالت بر آن دارد - به معنی واگذاری امر است به معتمدی از باب آن که خود را در صورت دادن آن امر عاجز می‌بیند، و از این باب است وکالت و توکیل (1).

و شاید آنچه که اهل لغت مثل جوهری در صحاح و دیگران گفته اند که:

ص: 205

«التوكل إظهار العجز والاعتماد على غيرك»⁽¹⁾ تفسیر به لازم باشد .

و ممکن است اصلش به معنی عجز باشد ؛ چنانچه گویند : «رجلٌ وَكَلٌ - بالتحريك - وَوَكَلَةٌ مثل هَمَزَةٌ ؛ أي عاجز يكل أمره إلى غيره»⁽²⁾ ؛ و ايكال امر به غير ، لازمه عجز باشد .

و بعض اهل معرفت گوید : «التوكل كيلة الأمر كله إلى مالكة والتعويل على وكالته»⁽³⁾ ؛ یعنی توكل ، واگذار نمودن جميع امور است به مالك آن و اعتماد نمودن به وكالت او است .

و بعضی گفته اند : «التوكل على الله انقطاع العبد إليه في جميع ما يأمله من المخلوقين»⁽⁴⁾ ؛ یعنی توكل به خدا منقطع شدن بنده است به خدا در هر چه که امیدوار بود از خلائق .

و بعضی از عرفا فرموده اند : «التوكل طرح البدن في العبودية وتعلق القلب بالربوبية»⁽⁵⁾ ؛ یعنی توكل صرف کردن بدن است در عبودیت خدا و پیوند نمودن قلب است به مقام ربوبیت حق .

و در روایات شریفه نیز راجع به توكل فرموده هایی است که پس از این ، بعضی از آن مذکور خواهد شد .

ص: 206

1- الصحاح ، ج 5 ، ص 1844 - 1845 ؛ لسان العرب ، ج 15 ، ص 387 - 388 .

2- همان .

3- منازل السائرين ، ص 65 ، باب التوكل ؛ شرح منازل السائرين ، ملاً عبدالرزاق كاشانی ، ص 171 .

4- مجمع البحرين ، ج 5 ، ص 493 ، ماده وكل .

5- تفسير التستري ، ص 54 ؛ اللمع في التصوف ، ص 52 ؛ الرسالة القشيرية ، ص 263 .

توکل حاصل نشود، مگر پس از ایمان به چهار چیز که اینها به منزله ارکان توکل هستند:

اول، ایمان به آن که وکیل، عالم است به آنچه که موکل به آن محتاج است. دوم، ایمان به آن که او قادر است به رفع احتیاج موکل. سوم، آن که بخل ندارد. چهارم، آن که محبت و رحمت به موکل دارد.

و با اختلال در یکی از این امور، توکل حاصل نشود و اعتماد به وکیل پیدا نشود؛ چه که اگر احتمال دهد که وکیل جاهل به امور او باشد و محال احتیاج را نداند، اعتماد به او نتواند کرد، و اگر علم او را بداند، ولی احتمال دهد با کمال علم، عاجز باشد از سد احتیاج او، اعتماد به او نکند، و اگر قدرت او را نیز معتقد باشد و احتمال بخل در او بدهد، اعتماد حاصل نشود، و اگر این سه محقق باشد، ولی شفقت و رحمت و محبت او را احراز نکرده باشد، معتمد به او نشود؛ پس توکل حاصل نشود. پس پایه توکل بر این ارکان اربعه قرار داده شده.

و این که مذکور داشتیم که «ایمان به این امور رکن باب توکل است» برای آن است که مجرد اعتقاد و علم را تأثیر در این باب نیست.

و تفصیل این اجمال آن که ممکن است انسان با علم بحثی برهانی هر یک از این ارکان را مبرهن نموده و تمام مراتب را در تحت میزان عقلی در آورده و اثبات نموده، ولی این علم برهانی در او به هیچ وجه اثر نکند.

چه بسا فیلسوف قوی البرهانی که با علم برهانی بحثی اثبات نموده احاطه علمی حق تعالی را به جمیع ذرات وجود، و تمام نشأت غیب و شهادت را حاضر در محضر حق تعالی می داند، و تجرّد تامّ حق را به جمیع انواع تجرّد و احاطه قیومی ذات مقدس را با براهین متقنه قطعیه ثابت می نماید، ولی این علم قطعی در او اثر نمی کند به طوری که اگر در خلوتی مثلاً به معصیتی اشتغال داشته باشد، با آمدن طفل ممیزی حیا نموده و از عمل قبیح منصرف می شود، و علمش به حضور حق، بلکه حضور ملائکه الله، بلکه احاطه اولیاء کمل - که همه در تحت میزان برهانی علمی است - برای او حیا از محضر این مقدّسین نمی آورد و او را از قبیح اعمال منصرف نمی کند، با آن که حفظ محضر و احترام حاضر و احترام عظیم و احترام منعم و احترام کامل، همه از فطریات عانله انسانی است. این نیست جز آن که علوم رسمیه برهانیه از حظوظ عقل هستند و از آنها کیفیت و حالی حاصل نشود.

و همین طور، چه بسا حکیم عظیم الشانی که عمر خود را در اثبات سعه احاطه قدرت الهی صرف کرده و مفاد «لا مؤثّر فی الوجود إلاّ الله» را به برهان علمی قطعی ثابت نموده و دست تصرف موجودات عالیه و دانیه و قوای غیب و شهادت را از مملکت وجود - که خاصّ ذات مقدس مالک او است - کوتاه نموده و همه عالم را به عجز و نیاز در درگاه مقدّس حق ستوده و حقیقت (یا ایّها النّاس انّکم الفقراء إلی الله وَالله هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) ⁽¹⁾ را به برهان بحثی مشائی دریافته و توحید افعالی را در تحت موازین علمیه درآورده، با همه وصف، خود طلب

ص: 208

1- «ای مردم، شما به خداوند نیازمند هستید، و خداست که بی نیاز ستوده است». (فاطر (35): 15)

حاجات از مخلوق ضعیف فقیر کند و دست حاجت به پیشگاه دیگران دراز کند . این نیست جز آن که ادراک عقلی و علم برهانی را در احوال قلوب تأثیری نیست ، و ماورای این قریه قرای دیگری ، و در پس این شهر شهرهای عشقی است که ماها در خم يك كوچه هستیم . این که ذکر شد ، نه اختصاص به فیلسوف یا حکیم داشته باشد ، بلکه چه بسا عارف اصطلاحی متذوقی که لاف از تجرید و تقرید و توحید و وحدت زند ، به همین درد دچار است .

و چه بسا فقیه و محدث و متعبد بزرگواری که با آثار و اخبار معصومین علیهم السلام مأنوس ، و احادیث باب توکل علی الله و تفویض الی الله و ثقۀ بالله و رضا به قضاء الله را محفوظ است و آن را از معادن وحی داند و مفاد آنها را معتقد و چون علم برهانی متعبد است ، ولی به همین بلیۀ بزرگ مبتلا است ، و این نیست جز آن که علوم آنها از حدود عقل و نفس تجاوز نکرده و به مرتبه قلب که محل نور ایمان است ، نرسیده ؛ و تا علوم در این پایه است ، از آنها احوال قلبیه و حالات روحیه حاصل نشود .

پس کسی که بخواهد به مقام توکل و تفویض و ثقۀ و تسلیم و دیگر از قسم معاملات - به حسب اصطلاح اهل معرفت - رسد ، باید از مرتبه علم به مرتبه ایمان تجاوز کند و به علوم صرفۀ رسمیه قانع نشود و ارکان و مقدمات حصول این حقایق را به قلب برساند تا این احوال حاصل شود ؛ و طریق تحصیل این معارف و رساندن آنها را به لوح قلب ، ما پیش از این ، به طور اجمال ذکر کردیم (1) . اکنون نیز به طور اجمال مذکور می داریم .

ص: 209

باید دانست که پس از آن که عقل به طور علم برهانی، ارکان باب توکل را مثلاً دریافت، سالک باید همت بگمارد که آن حقایقی را که عقل ادراک نموده، به قلب برساند، و آن حاصل نشود، مگر آن که انتخاب کند شخص مجاهد از برای خود در هر شب و روزی، یک ساعتی را که نفس اشتغالش به عالم طبیعت و کثرت کم است و قلب فارغ البال است، پس در آن ساعت فراغت نفس، مشغول ذکر حق شود با حضور قلب و تفکر در اذکار و اوراد وارده.

مثلاً ذکر شریف «لا إله إلا الله» را - که بزرگ ترین اذکار و شریف ترین اوراد است (1) - در این وقت فراغت قلب، با اقبال تام به قلب بخواند به قصد آن که قلب را تعلیم کند و تکرار کند این ذکر شریف را و به قلب به طور طمأنینه و تفکر بخواند و قلب را با این ذکر شریف بیدار کند تا آن جا که قلب را حالت تذکر و رقت پیدا شود. پس به واسطه مدد غیبی، قلب به ذکر شریف غیبی گویا شود و زبان تابع قلب شود.

و چه بسا که اگر مدتی این عمل شریف با شرایط و آداب ظاهریه و باطنیه انجام گیرد در اوقات فراغت، خود قلب متذکر شود و زبان تبع آن شود، و گاه شود که انسان در خواب است و زبانش به ذکر شریف گویا است تا آن جا که نفس با اشتغال به کثرت و طبیعت نیز متذکر توحید و تفرید است.

و چه بسا که اگر شدت اشتغال با طهارت نفس و خلوص نیت توأم شود، هیچ اشتغالی او را از ذکر باز ندارد و نورانیت توحید بر همه امور غلبه کند.

و همین طور سعه رحمت و لطف و شفقت حق تعالی را به قلب خود با تذکر شدید و تفکر در رحمت های حق تعالی - که از قبل از پیدایش او تا آخر ابد

ص: 210

متوجه به او شده - برساند ، کم کم قلب نمونه محبت الهی را درک کند ، و هر چه تذکر شدیدتر شود - خصوصاً در اوقات فراغت قلب - محبت افزون شود تا آن جا که حق تعالی را از هر موجودی به خود رحیم تر و رؤوف تر بیند و حقیقت «أزحَمُ الرَّاحِمِينَ» را به نور بصیرت قلبی بیند .

و همین طور ارکان دیگر توکل را به قلب خود برساند با شدت تذکر و ارتیاض قلب تا آن که قلب مأنوس با آن حقایق شود . پس در این حال لوازم این معارف در باطن قلب جلوه کند و نور توکل و تقویض و ثقه و امثال آن در ملکوت نفس پیدا شود و طفل تازه رس قلب از پستان طبیعت که أم رضاعی او بود ، مُنْقَصِم و بریده شود و لایق اغذیه روحیه غیر طبیعی شود . پس ، از منزل معاملات - که توکل نیز از آن است - ترقی به منازل دیگر کند و انقطاع از طبیعت و منزل دنیا روزافزون شود و اتصال به حقیقت و سرمنزل انس و قدس و عقبی زیادت گردد و نور توحید فعلی اولاً و نمونه ای از توحید اسمائی و صفاتی پس از آن در قلب تجلی کند ، و هر چه جلوه این نور زیاد شود ، جبل خودخواهی و خودبینی و انانیت و ائیت ، بیشتر مندک و از هم ریخته تر شود تا آن جا که به جلوه تام رب الانسان ، جبل به کلی مندک شود و صَعَق کَلِّی حاصل آید ؛ **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا**(1) .

افسوس که نویسنده مشبث به شاخ و برگ شجره خبیثه و متدللی به چاه ظلمانی طبیعت از همه مقامات معنوی و مدارج کمال انسانی قناعت به چند کلمه اصطلاحات بی سروپا نموده و در پیچ و خم مفاهیم بی مغز پوچ ، عمر عزیز

ص: 211

1- «چون پروردگار او (موسی) بر کوه تجلی نمود ، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بر زمین افتاد» . (الأعراف (7) : 143)

خود را ضایع نموده و از دست داده .

اهل یقظه و مردم بیدار ، رخت از جهان و آنچه در اوست درکشیده و گلیم خود از آب بیرون بردند و به زندگانی انسانی ؛ نه بلکه حیات الهی نایل شدند و از غل و زنجیر طبیعت رستگار گردیدند (فَدَّ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (1)). این رستگاری مطلق ، رستگاری از زندان طبیعت نیز از مراتب آن است ، و لهذا یکی از اوصاف آنها را فرماید : (وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ (2) و حیات دنیا لغو است و لَهُوَ ؛ (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ (3)) ، و ما بیچاره ها چون کرم ابریشم از تاروپود آمال و آرزو و حرص و طمع و محبت دنیا و زخارف آن دائماً بر خود می تنیم و خود را در این محفظه به هلاکت می رسانیم .

بار الها! مگر فیض تو از ما دستگیری فرماید و رحمت واسعة ذات مقدّست شامل حال ما افتادگان شود و به هدایت و توفیق تو راه هدایت و رستگاری از برای ما باز شود ، (إِنَّكَ رَوْوْفٌ رَحِيمٌ (4)).

فصل سوم: در تعقیب این باب و موعظت اولوا الألباب است

عزیزا! تو اگر اهل برهان و فلسفه ای ، با برهان «كُلُّ مَجْرَدٍ عَاقِلٌ» (5) و «بسیط

ص: 212

- 1- «به تحقیق که مؤمنان رستگار شدند» . (المؤمنون (23) : 1)
- 2- «و آنان که از بیهوده ، اعراض می کنند» . (المؤمنون (23) : 3)
- 3- «و زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست» . (الأنعام (6) : 32)
- 4- «به راستی که تو ، مُشْفِقٌ و مهربان هستی» . (الحشر (59) : 10)
- 5- ر. ك: الحکمة المتعالیة ، ج 3 ، ص 447 .

الحقیقة کُلُّ الکمال» (1) از ماوراء عوالم غیبیه تا منتهی النهایه عالم حس و شهادت را به علم بسیط احاطی ازلی، بی شائبه کثرت و تحدید و بی وصمه حجاب و تقیید، از ازل تا ابد، ذرات موجودات را در حضرت علمیه منکشف دانی؛ چنانچه شاید اشاره به برهان «کُلُّ مجرد عاقل»، بلکه با وجهی «بسیط الحقیقة کُلُّ الکمال» باشد قول خدای تعالی: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (2)؛ چنانچه با برهان فلسفی متین دریافتی که تمام ذرات کائنات ازلاً و ابداً، عین حضور پیش حق و عالم بشراشره محضر مقدس حق است، و به آن بیان که اثبات کند که عالم عین ربط و محض تعلق است به حق، اثبات علم فعلی حق کنی؛ چنانچه اشاره به مراتب علم فعلی در کتاب خدا فرماید در آیه شریفه: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» (3).

و اگر اهل معرفت هستی و مشی به طریقه عرفاء شامخین کنی، با جلوه احدی و واحدی و ذاتی و فعلی اثبات علم ذاتی و فعلی حق به تمام ذرات موجودات کنی.

و اگر متعبد به کتب آسمانی و کلمات اصحاب وحی و تنزیلی، به ضرورت همه ادیان، علم محیط ازلی را ثابت دانی و حق - جلّ و علا - را عالم ذرات کائنات غایب و حاضرخوانی و سعه و احاطه علم او را از قرآن شریف دریافتی (4).

ص: 213

1- ر.ك: الحكمة المتعالية، ج 2، ص 368، و ج 6، ص 110.

2- «آیا کسی که موجودات را آفرید، از حال آنها آگاه نیست؟! و حال آن که او از اسرار دقیق باخبر، و نسبت به همه چیز آگاه می باشد». (الملك (67): 14)

3- «و کلیدهای غیب، نزد اوست، جز وی کسی آنها را نمی داند». (الأنعام (6): 59)

4- ر.ك: طه 20: 98؛ الطلاق (65): 12؛ الحديد 57: 3؛ یونس (10): 61؛ سبأ (34): 2 - 3.

و نیز به هر مرتبه از علم و عرفان یا تعبد و ایمان هستی، نفوذ قدرت و احاطه سلطنت و کمال مالکیت و تمام قاهریت و قیومیت ذات مقدّسش را - علماً و برهاناً یا شهوداً و عرفاناً یا تحقّقاً و ایقناً یا تعبّداً و ایماناً - دریافتی و نیز او را تنزیه از نقص و تحدید، و تسبیح از عیب و تقیید، و تبرئه از جهات نقائص و اعدام، و مسلوبیت از اوصاف زشت و ناهنجار کنی؛ چون بخل و شحّ و حسد و حرص و امثال آن که از کمال نقص و تمام عیب بروز کند، و ذات مقدّس کمال مطلق و جمال بی حدّ از آن عاری و بری باشد، و نیز سعه رحمت و بسط رحمانیت و کمال جود و تمام نعمت او را نسبت به تمام ممکنات به مشاهده و عیان می بینی.

نعمت های او ابتدایی و بی سابقه خدمت است (1)، و جلوه رحمانیت و رحیمیت ذات مقدّسش به تمام ممکنات - خدمت گزار باشد یا عاصی، سعید باشد یا شقی، مؤمن باشد یا کافر - مبسوط است (2).

رحمانیت مطلقه مر او را است که قبل از پیدایش بشر تمام وسایل حیات مُلکی و ملکوتی، دنیاوی و آخرتی او را فراهم فرموده، موادّ عالم طبیعت و قوای ملکیه و ملکوتیه را خاضع این انسان سرکش قرار داده.

رحیمیت تامّه کامله، مخصوص ذات مقدّس است که این انسان را در عین این که از آنزل موجودات طبیعیّه خلق فرموده و بذر وجود او را در ماده کثیفه این

ص: 214

1- اقتباس از فرمایش امام سجّاد علیه السلام است که: «كُلُّ نِعْمِكَ ابْتِدَاءٌ». (صحیفه کامله سجّادیّه، ص 66، دعائه فی الاعتراف و طلب التوبه)

2- اقتباس از این آیه شریفه است که: (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ)؛ «و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته است». (الأعراف (7):

عالم (1) - که در صف نعال عوالم قرار گرفته - کشت فرموده ، او را لایق حرکت به اوج کمال غیر متناهی و وصول به مرتبه فنای مطلق قرار داده (2) .

ای انسان ضعیف بیچاره! آن روزی که در کتم عدم و چاه نیستی پنهان بودی و نه از تو و نه از پدران تو خبری بود و «نه از درد نشان بود و نه از درد نشان» (3) ؛ (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) (4) ، کدام قدرت کامله و رحمت واسعه تو را از آن ظلمت بی منتها نجات داد ، و کدام دست توانا به تو خلعت هستی و نعمت کمال و جمال عنایت فرمود؟! آن روزی که تو را پس از طی مراحل و مراتب به اصلاّب آباء کشاندند و ذراتی کثیف و قدر بودی ، کدام دست قدرت تو را به رحم اُمّهات هدایت کرد؟ و این ماده واحده بسیطه را [چه کسی (5)] این اشکال عجیبه مرحمت کرد؟ با کدام خدمت و عبادت ، لایق صورت انسانی شدی؟! و این همه نعم ظاهره و باطنه را با کدام جدّیت به دست آوردی؟! با کدام جدّیت و طلب تو ، تربیت های عالم

ص: 215

-
- 1- اشاره است به این آیه شریفه که : (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلَالٍ مِنْ حَمِئٍ مُّنُونٍ) ؛ «ما آدمی را از گل خشک و از لجن بویناک آفریدیم» . (الحجر (15) : 26)
 - 2- اشاره است به این آیه شریفه که : (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) ؛ «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی ، و او را ملاقات خواهی کرد» . (الانشقاق (84) : 6)
 - 3- اشاره است به این بیت : «بودم آن روز ، من از طایفه دُزد کشان که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان»
 - 4- «هر آینه بر انسان مدّتی از زمان گذشت ، و او چیزی در خور ذکر و یاد نبود» . (الإنسان (76) : 1)
 - 5- «در نسخه اصل «کی» آمده است» .

رحم تمام شد و هدایت به صحنه این عالم شدی؟! و با کدام قابلیت و عمل، دل سخت و سنگین این انسان را - که بنی نوع خود را درهم می درد - به تو آن طور رحیم و شفیق کرد که با تمام منت - پس از آن سختی های زاییدن و زحمت ها و تعب ها - تو را به آغوش جان پرورش دهد؟! این رحمت و رحمانیت از کیست و با کدام طلب و کوشش پیدا شده؟! آن خون کثیف را [چه کسی (1)] برای تو قبل از آمدن، مبدل به شیر لطیف گوارا کرد که مناسب ترین غذاها برای معده ضعیف ناتوان تو باشد؟! کدام جدیت و کوشش مخلوق، این تهیه ها را دید؟! عزیز! با کدام لیاقت و جدیت و کوشش، لایق فرورفتادن و وحی الهی شدی؟! بزرگ ترین رحمت های الهی و بالاترین نعمت های ربّانی، نعمت هدایت به صراط مستقیم و راهنمایی به طرق سعادت است. آیا کدام کسب و عمل یا کدام لیاقت و عبادت این نعمت بزرگ را برای ما فراهم آورد؟ آیا با چه سابقه خدمتی ما لایق وجود انبیاء عظام و سفرای کرام الهی شدیم؟ و آیا در کدام يك از این نعم ظاهریه و باطنیه الهی که از حدّ احصاء و شماره بیرون است و از طاقت عدد تحدید خارج است (2)، بنده [ای] از بندگان یا مخلوقی از مخلوقات، دخالت و شرکت داشته و دارد؟ ای انسان محجوب که در نعمت های بی سابقه الهی غرقی و در رحمت های

ص: 216

1- «در نسخه اصل «کی» آمده است» .

2- اشاره است به این آیه شریفه : (وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا) ؛ «و اگر بخواهید که نعمت های خداوند را شمارش کنید، نمی توانید آنها را به شمارش در آورید» . (النحل (16) : 18)

رحمانی و رحیمی فرورفتی و ولی نعمت خود را گم کردی، اکنون که به حد رشد و تمیز رسیدی، به هر حشیشی متشبث و به هر پایه سستی معتمد شوی؟! امروز که باید با تفکر در نعمت‌ها و رحمت‌های الهیه دست طلب را از مخلوق ضعیف کوتاه کنی و با نظر به الطاف عامه و خاصه حق - جلّ و علا - پای کوشش را از در خانه غیر حق ببری و اعتماد جز به رکن رکن رحمت الهی نکنی، چه شده است که از ولی نعم خود غفلت کرده و به خود و عمل خود و مخلوق و عمل آنها اعتماد کردی و مرتکب چنین شرکی خفیی یا جلیّی شدی؟ آیا در مملکت حق تعالی، متصرفی جز خود ذات مقدّس یافتی، یا قاضی الحاجات دیگری سراغ گرفتی، یا دست رحمت حق را کوتاه و مغلول می‌دانی، یا نطق رحمت او را از خود کوتاه می‌بینی، یا او را از خود و احتیاج خود غافل می‌پنداری، یا قدرت و سلطنت او را محدود می‌بینی، یا او را به بخل و غلّ و شحّ نسبت می‌دهی؟ ای نویسنده مرده دل! و ای گرفتار هواهای نفسانیه و پابند آب و گل! تا کی و چند کوری باطن و عمای قلبی؟! تا کی از ولی نعمت خود غافل و از معرفت جمال و جلال او محجوبی؟! و تا کی و چند به دام‌های ابلیسی و تسویلات نفسانیه گرفتاری؟! هان! لختی از خواب گران برخیز و دویینی و دوخواهی را به کنار گذار و نور توحید را به قلب خود برسان، و حقیقت «لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را به باطن روح بخوان و دست شیاطین جن و انس را از تصرف در مملکت حق کوتاه کن و چشم طمع از مخلوق ضعیف بیچاره بپُر! (يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ لِّأَسْمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ

تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذَّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (1).

بار خداوندا! قوت و عزت، خاص تو است، و قدرت و سلطنت، منحصر به ذات مقدس تو، ما بیچارگان ضعیف از فرط دل باختگی به دنیا، دست و پای خود را گم کردیم، و از نور فطرت محجوب و مهجور شدیم، و فطریات خویش را فراموش کردیم، و به مخلوقی ضعیف و بینوا - که اگر ذبابی طعمه آنها را برآید، قدرت بر استرداد آن ندارند، و اگر همه به هم، پشت به پشت دهند، تصرف در موری نتوانند - دل دادیم و اعتماد کردیم، و از ساحت قدس تو و توکل به ذات مقدس تو دور افتادیم.

بارالها! این دل هر جایی ما را یک جایی کن، و این چشم دو بین را یک بین فرما، و جلوه توحید و تفرید و تجرید را در طور قلب ما متجلی کن، و جبل آنانیت و ایتیت ما را مندک و فانی فرما، و ما را به حد فنا رسان تا از رؤیت توکل نیز فارغ شویم، إِنَّكَ الْوَلِيُّ الْمَفْضَالِ .

ص: 218

1- «ای مردم، مثلی زده شد، پس به آن گوش کنید؛ کسانی را که جز خدای می خوانید، هرگز مگسی نمی آفرینند هر چند که برای این کار، اجتماع کنند و گرد هم آیند. و اگر آن مگس چیزی از ایشان برآید، نمی توانند آن را بازپس گیرند، جستجوگر و آن که در پی او هستند، ناتوان می باشند. و قدر خداوند را آن چنان که در خور اوست، نشناختند. در حقیقت خداوند، نیرومند شکست ناپذیر است.» (الحجج (22): 73 - 74)

فصل چهارم: در معرفت بعضی مراتب و درجات توکل است

بدان که اختلاف درجات توکل به اختلاف معرفت به ارکان آن است :

چنانچه اگر به طریق علم، آن ارکان را دریافت، حکم به لزوم توکل کند علماً و برهاناً، و پیش از این معلوم شد که این مرتبه را توکل نتوان گفت (1).

و اگر ایمان به ارکان مذکوره آورد، صاحب مقام توکل شود، و این اول مرتبه توکل است .

پس مؤمن چون همه اشیاء را برای خود مخلوق می داند و خود را برای حق ؛ چنانچه شهادت دهد به این مطلب خود مقام جامعیت انسانی، که دلالت بر آن دارد آیه کریمه (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) (2) و همین طور آیه کریمه (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) (3) و قول علی - علیه السلام - در اشعار منسوب به آن بزرگوار :

«أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ *** وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ» (4)

پس تمام موجودات عوالم غیب و شهادت، مخلوق برای رساندن این موجود شریف است به مقام خود، و در قدسیات وارد است : «يَا أَيُّهَا آدَمَ خَلَقْتُ

ص: 219

1- ر.ك: صفحه 207.

2- «هر آینه به تحقیق، آدمی در نیکوترین اعتدالی آفریدیم، آنگاه او را به پایین ترین مرتبه فروتران گردانیدیم». (التین (95): 4 - 5)

3- «و خداوند تمامی نام ها را به آدم تعلیم داد». (البقره (2): 31)

4- «آیا گمان می کنی که تو، جرمی کوچک هستی؟ در حالی که جهان بزرگی در تو پنهان و نهفته می باشد». (دیوان اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ص 57، قافیه الراء)

الأشياء لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»(1)، پس چون اشیاء را برای خود مخلوق دید و کیفیت استعمال موجودات را در صلاح نفس خود و در رساندن او را به کمال لایق خود دریافت و حق - جلّ و علا - را عالم به استعمال آنها به وجه صلاح دریافت و بقیه ارکان توکل را به نور ایمان دریافت؛ توکل به حق کند و ذات مقدس را برای این مقصد بزرگ وکیل خود کند.

و چون مرتبه ایمان به حدّ طمأنینه و اطمینان رسید، تزلزل و اضطراب به کلّی ساقط شود و دل سکونت به حق و تصرف حق پیدا کند، و تا انسان در این حدود است، در مقام کثرت واقع است و از برای غیر حق تصرفی قائل است، پس چون از این مقام گذشت، به نور معرفت جلوه [ای] از جلوات توحید فعلی را دریابد و تصرف دیگر موجودات را ساقط کند و چشم دلش از دیگر موجودات به کلّی کور شود و به وکالت حق - جلّ و علا - روشن شود.

و چون از این مقام گذشت، به مشاهده حضوریه، جلوه توحید را شهود کند و علل توکل را دریابد؛ زیرا که توکل اثبات امور است برای خود و وکیل خواستن حق است در اموری که راجع به خود است. پس در این مقام، ترك توکل گوید و امور را به حق راجع کند و توکیل و توکل و وکالت را نقص و شرك انگارد؛ که «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ»(2).

و باید دانست که توکل، منافات با کسب ندارد، بلکه ترك کسب و تصرف، به علّت توکل، از نقصان است و جهل؛ زیرا که توکل ترك اعتماد به اسباب است و

ص: 220

1- خداوند فرمود: «ای فرزند آدم، تمام چیزها را برای تو آفریدم، و تو را برای خود». (علم الیقین، ج 1، 381؛ الجواهر السنّیة، ص 361)

2- «نیکی های خوبان، بدی های مُفَرَبان است». (شرح منازل السائرین، ملا عبدالرزاق کاشانی، ص 226؛ بحار الأنوار، ج 25، ص 205، حدیث 16)

رجوع اسباب است به مسبب الاسباب ، پس با وقوع در اسباب منافات ندارد . و این که بعضی گفته اند : یکی از درجات توکل - که آن توکل خاصه است - این است که متوکل در بیابان ها بی زاد و راحله سیر کند و اعتماد به خدا کند برای تصحیح مقام توکل (1) ، چنانچه از ابراهیم الخواص نقل کنند که حسین بن منصور او را ملاقات کرد که در بادیه سیر می کند ، پس احوال او را پرسید ، گفت : در صحراهای بی آب و علف سیر می کنم که خود را امتحان کنم که آیا توکل به خدا دارم یا نه؟ حسین گفت : تو که عمر خود را در عمران باطن خود صرف می کنی ، پس چه وقت به فناء در توحید می رسی؟! (2) این دو مرد ، جاهل به مقام توحید و توکل بودند ؛ زیرا که صحراگردی و قلندری را به مقام توکل اشتباه کردند و ترك سعی و از کار انداختن قوایی را که حق تعالی عنایت فرموده به خرج توحید و توکل گذاشتند ، و این از جهل به مقام توحید و توکل است ؛ زیرا که حقیقت توحید ، در یافتن آن است که تمام تصرفات خلقی ، حقی است و رؤیت جمال جمیل حق در مرآت کثرت است . بلی ، احتجاج به کثرت ، مخالف توحید است ، و آن صحرا و غیر صحرا ندارد .

پس سالک إلى الله برای تصحیح مقام توکل باید به نور معرفت ، از اسباب ظاهره منقطع شود و از اسباب ظاهره طلب حاجت نکند ؛ نه ترك عمل کند .

و توان گفت : مقصود خواجه عارف انصاری نیز از این که فرماید : «و الدرجة الثانية : التوکل مع إسقاط الطلب و غصّ العين عن السبب اجتهاداً في تصحیح

ص: 221

1- إحياء علوم الدين ، ج 4 ، ص 268 ، «كتاب التوحيد والتوکل» ، «بيان أعمال المتوكلين» .

2- الرسالة القشيرية ، ص 264 ؛ شرح منازل السائرين ، ملا عبدالرزاق کاشانی ، ص 174 .

التوکل»(1) همین است که مذکور شد؛ گرچه شارح قاسانی(2) غیر از آن فهمیده و شرح کرده(3). بالجمله، اجمال در طلب و سعی در حاجات خود و مؤمنین، منافات با توکل ندارد، چنانچه معلوم شد.

فصل پنجم: در بیان آن که توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت...

فصل پنجم: در بیان آن که توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و اشاره به معنی حرص و این که از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه است بدان که یکی از لطایف و حقایقی که در فطرت تمام عائله بشری، به قلم قدرت ازلی، ثبت و از احکام فطرت مخموره است، فطرت افتقار است.

و آن، چنان است که جمیع سلسله بشر - بی استثناء احدی از آحاد - بی اختلاف رأیی از آراء، خود را به هویت ذاتیه و به حسب اصل وجود و کمال

ص: 222

1- منازل السائرین، ص 65، باب التوکل.

2- مراد از شارح قاسانی، ملا عبدالرزاق کاشانی، متوفی در سال 735 ق است. وی از عرفای محقق قرن هشتم هجری و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده. وی از اجله شاگردان شیخ کبیر صدرالدین قونوی، و با علاءالدوله سمنانی معاصر بوده و مکاتبات عرفانی داشته، و شاگردی محقق همچون شیخ داوود قیصری (شارح مشهور فصوص ابن عربی) را تربیت کرده است. او را تألیفات بسیار بوده که مشهورترین آنها عبارتند از: شرح فصوص الحکم ابن عربی، شرح منازل السائرین خواجه عبداللّه انصاری، تأویلات آیات قرآن کریم (که به خطاء به ابن عربی نسبت داده شده است) و اصطلاحات الصوفیة. (نفحات الأنس، ص 483؛ ریحانة الأدب، ج 5، ص 34)

3- شرح منازل السائرین، ملا عبدالرزاق کاشانی، ص 174 - 175.

وجود، محتاج و مفتقر، و حقیقت خود را متعلق و مرتبط ببیند، و فرضاً اگر سلسله غیر متناهی [ای] از آنها تشکیل شود، جمیع آحاد سلسله غیر متناهی به لسان واحد، افتقار و احتیاج خود را اعلام و اظهار کنند، بلکه این حکم، ساری و جاری در تمام موجودات ممکنه عالم است.

چنانچه اگر سلسله هایی غیر متناهی از حیوان و نبات و جماد و معدن و عنصر در عالم تشکیل شود و فرضاً کسی از آنها سؤال کند که: شما در وجود و کمال وجود و آثار وجود، مستقل و مستغنی هستید؟ همه به لسان ذاتی فطری گویند: ما محتاج و مفتقر و مرتبط هستیم. پس از این، اگر کسی از این سلسله های غیر متناهی از موجودات، فرضاً به طور احاطه و استغراق سؤال کند:

ای سلسله غیر متناهی از سعدها، و ای سلسله غیر متناهی از اشقیاء، و ای سلسله غیر متناهی از حیوانات، و ای سلسله غیر متناهی نبات و معدن و عنصر و جنّ و ملائکه و امثال آن - هر چه در وهم و خیال و عقل از سلسله ممکنات آید - آیا شما محتاج به چه موجودی هستید؟ همه آن آحاد سلسله ها به زبان گویای فطری و لسان واحد ذاتی گویند: ماها محتاجیم به موجودی که چون خود ما محتاج و مفتقر نباشد، و ما مستظّل از کاملی هستیم که چون خود ما سلسله ممکنات، مستظّل به غیر نباشد؛ بلکه مستقل و تمام و کامل باشد، و آن کس که از خود چیزی ندارد و خود در ذات و صفات و افعال استقلال ندارد و در همه جهات وجودیه محتاج و مفتقر است، نتواند رفع احتیاج ما کند و سدّ خلّت و طرد اعدام از ما کند، و همه این شعر را که از لسان فطرت صادر شده، به لسان حال و ذات و فطرت می خوانند:

ص: 223

ذات نایافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی بخش (1) و اگر این فطرت را قدری تفصیل دهیم و حکم آن را توضیح دهیم، جمیع اسماء و صفات که در دار تحقّق موجود است و از کمالات مطلقه است، برای ذات مقدّس غنی مطلق ثابت شود. پس از لوازم آن فطرت، رجاء و خوف و توکل و تسلیم و ثقه و امثال آن پیدا شود.

پس معلوم شد توجه ناقص به کامل مطلق برای رفع نقص و احتیاج او فطری و جبلی است، و توکل از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است.

و چون حقیقت حرص، عبارت است از شدّت توقّان نفس به دنیا و شوّون آن، و کثرت تمسّک به اسباب و توجه قلب به اهل دنیا و کثرات لازمه آن است، و خود آن لازم جهل به مقام مقدّس حق - جلّ و علا - و قدرت کامله و عطوفت و رحمت آن است، پس چون محتجب از حق است و متوجه به اسباب عادیه، و نظر استقلال به اسباب دارد، متشبّث به آنها شود - عملاً و قلباً - و منقطع از حق گردد. پس طمأنینه و وثوق از نفس برود و اضطراب و تزلزل جایگزین آن گردد، و چون از اسباب عادیه حاجت آن روا نشود و آتش روشن آن خاموش نگردد، حالت اضطراب و توقّان و تمسّک و تشبّث به دنیا و اهل آن، روزافزون شود تا آن جا که انسان را به کلی در دنیا فرو برد و غرق کند.

و معلوم است خود حرص و لازم و ملزوم آن، از احتیاج فطرت و از جنود جهل و ابلیس است، و خود آن شرّ و از لوازم شرّ است و منتهی به شرّ شود، و کمتر چیزی انسان را مثل آن به دنیا نزدیک کند و از حق تعالی و تمسّک به ذات مقدّسش دور و مهجور نماید.

ص: 224

خدای تعالی در سوره انفال فرماید در وصف مؤمنین: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * - إِلَىٰ أَنْ قَالَ - أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا (1)).

خدای تعالی به طریق حصر [فرموده] : مؤمنان آنهایی هستند که دارای این چند صفت باشند و غیر اینها مؤمن نیستند .

از آن جمله آن است که بر پروردگار خود اعتماد و توکل کنند و کارهای خود را واگذار به او کنند و دل بستگی به ذات مقدس او پیدا کنند . پس آنان که دل خود را به دیگری دهند و نقطه اعتمادشان به موجود دیگر جز ذات مقدس حق باشد و در امور خود چشم امید به کسی دیگر داشته باشند و گشایش کار خود را از غیر حق طلب کنند ، آنها از حقیقت ایمان تهی و از نور ایمان خالی هستند . و این آیه شریفه و آیات شریفه دیگر که بر این مضمون هستند (2) ، شاهد بر آن است که پیش از این مذکور داشتیم که انسان تا به مرتبه ایمان نرسد ، به مقام توکل نائل نگردد (3) .

ص: 225

1- «همانا ایمان آورندگان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود ، خوف بر دل های ایشان چیره گردد . و چون آیات خدا بر آنها خوانده شود ، ایمانشان افزون گردد . و بر پروردگار خود توکل می کنند . . . (تا آن جا که فرموده) : اینان ایمان آورندگان حقیقی هستند» . (الأنفال (8) : 2 و 4)

2- ر. ك: المجادلة (58) : 10 ؛ آل عمران (3) : 122 و 160 ؛ التوبة (9) : 51 .

3- ر. ك: صفحه 207 .

و در سوره مبارکه تغابن فرماید : (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) (1).

و این که کلمه شریفه توحید را توطئه قرار داده و پس از آن امر فرموده با تأکید که مؤمنین بر خدای تعالی توکل کنند ، اشاره ممکن است باشد به مرتبه بالاتری از مقام اول ، و لهذا مؤمنین را که در آیه سابقه از خواص آنها «توکل علی الله» را قرار داده بود ، در این آیه شریفه امر به توکل فرموده ، و شاید این ذکر کلمه توحید اشاره به آن باشد - که سابقاً مذکور شد - که پس از مقام ایمان و کمال آن جلوه توحید فعلی در قلب سالک ظاهر شود و به این جلوه دریابد که الوهیت و تصرفی از برای موجودی از موجودات نیست در مملکت حق تعالی ، و او است یگانه متصرف و مؤثر در امور ، و غیر او ضار و نفعی در عالم وجود نیست . پس به مرتبه بالاتری از توکل رسد .

و در سوره مبارکه آل عمران ، در ضمن خطاب به رسول خدا فرماید :

(فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) (2).

و این مرتبه ، بالاترین مقام توکل شاید باشد که ما پیش از این مذکور نداشتیم . و آن توکلی است که از برای سالک ، پس از مقام «فناى کلی» و رجوع به مملکت خود و «بقای بالله» دست دهد ، و سالک در این مقام در عین حال که در کثرت واقع است ، در «توحید جمع» مستغرق است ، و در عین حال که تصرفات

ص: 226

1- «خداست که جز او معبودی نیست ، و مؤمنان باید تنها بر خداوند اعتماد کنند» . (التغابن (64) : 13)

2- «پس چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن ، به درستی که خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد» . (آل عمران (3) : 159)

موجودات را تفصیلاً می بیند، جز حق تعالی موجودی را متصرف نمی بیند، و لهذا، حق تعالی امر فرموده رسول خدا را به این مرتبه و فرموده: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (و مرتبه محبوبیت برای متوکلین ثابت فرموده).

و اما احادیث از طریق اهل بیت عصمت و طهارت :

از آن جمله روایت فرموده شیخ بزرگوار، ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله - به اسناد خود از حضرت صادق - سلام الله علیه - قال: «إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ أُوطِنَا» (1).

آری، غنا و بی نیازی و عزت نفس و کمال آن، به اعتماد و توکل به حق است؛ کسی که روی نیاز به درگاه غنی مطلق آورد و دل بستگی به ذات مقدس حق تعالی پیدا کرد و چشم طمع از مخلوق فقیر نیازمند پوشید، بی نیازی و غنای از مخلوق در قلب او جایگزین شود و عزت و بزرگواری در دل او وطن کند.

چنانچه تمام فقر و ذلت و عجز و منت، از حرص و طمع و امیدواری به مخلوق ضعیف است؛ خدای تعالی فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (2). خدای تعالی بس است برای کسی که توکل به او کند.

متوکل را منقطع از مخلوق فرموده و این غایت عزت و عظمت نفس و غنای از دیگران است.

ص: 227

1- «بی نیازی و عزت، جولان می کنند و می گردند، پس در آن هنگام که به موضع و جایگاه توکل دست یابند، در آن جا توطن می کنند و قرار می گیرند». (الكافي، ج 2، ص 64، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب التفويض إلى الله والتوكل عليه»، حدیث 3)

2- الطلاق (65): 3.

و هم به سند خود از حضرت صادق - علیه السلام - نقل فرموده :

قَالَ : « مَنْ أُعْطِيَ ثَلَاثًا لَمْ يُنْمَعْ ثَلَاثًا ؛ مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ أُعْطِيَ الإِجَابَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ أُعْطِيَ الزِّيَادَةَ وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوَكُّلَ أُعْطِيَ الكِفَايَةَ » ثُمَّ قَالَ : « أَتَلَوْتَ كِتَابَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (1)) وَقَالَ : (لَيْنُ شِكْرُكُمْ لَا زَيْدَنَّكُمْ (2)) وَقَالَ : (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (3)) ؟ (4) » و از حضرت موسی بن جعفر - سلام الله علیه - نقل نموده : قَالَ الرَّاويُّ : سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) فَقَالَ : « التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ دَرَجَاتٌ ؛ مِنْهَا أَنْ تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا ، فَمَا فَعَلَ بِكَ ، كُنْتَ عَنْهُ رَاضِيًا ، تَعَلَّمَ أَنَّهُ لَا يَأْلُوكَ خَيْرًا وَفَضْلًا ، وَتَعَلَّمَ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ لَهُ ، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِتَفْوِيضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَثِقْ بِهِ فِيهَا وَفِي غَيْرِهَا » (5) .

ص: 228

1- الطلاق (65) : 3 .

2- إبراهيم (14) : 7 .

3- غافر (40) : 60 .

4- «کسی که به او سه چیز داده شده ، از سه چیز محروم نمی شود . کسی که به او دعا داده شده ، اجابت هم داده می شود . کسی که به او شکرگزاری داده شده ، افزونی هم داده می شود ، و کسی که به او توکل داده شده ، کفایت هم داده می شود . سپس فرمود : آیا کتاب خداوند عز و جل را خوانده ای که : "کسی که بر خداوند توکل کند ، پس خدا او را بس است" . و فرمود : "اگر شکرگزاری کنید ، نعمت شما را افزایش می دهم" . و فرمود : "بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را" . (الكافي ، ج 2 ، ص 65 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب التفويض إلى الله والتوكل عليه» ، حديث 6)

5- راوی گفت : از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم از معنی این سخن خدا که : «و کسی که بر خدا توکل کند ، پس خدا او را بس است» . پس امام علیه السلام فرمودند : «توکل بر خداوند دارای درجاتی است ، از آن جمله این که بر خداوند در تمام کارهایت توکل کنی ، پس آنچه که با تو کرد ، از آن راضی باشی ، بدانی که تو را از نیکویی و فضل منع نکند و بدانی که همانا فرمان در آن کارها ، از آن اوست . پس بر خدا به وا گذاشتن تمام امور به او ، اعتماد و توکل کن ، و در آن کارهایی که در حق تو انجام داده و در غیر آنها ، به وی اطمینان داشته باش و اعتماد کن» . (الكافي ، ج 2 ، ص 65 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب التفويض إلى الله والتوكل عليه» ، حديث

(5)

در این حدیث شریف، دو رکن از ارکان توکل را که اعتقاد به آن مشکل تر بوده ذکر فرموده: یکی آن که انسان بداند، خدای تعالی کوتاهی نکند در رساندن فضل و خیر به او، و دیگر آن که فرمان در همه امور، با حق تعالی است، و او است صاحب قدرت کامله محیطه، و مجاری جمیع امور به دست حق - جلّ و علا - است. بلکه شاید تصریحاً و تلویحاً به همه ارکان توکل اشاره فرموده باشد؛ زیرا که لازمه آن که مجاری همه امور در دست حق تعالی باشد آن است که عالم به همه امور باشد، و لازمه کوتاهی نکردن در حق بنده آن است که بخل و منع در او راه نداشته باشد.

و در مستدرک وسائل از جعفریات، سند به حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - رساند:

قال: «الإيمانُ، له أركانٌ أربعةٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَالتَّقْوِيُّضُ إِلَيْهِ، وَالتَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى، وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ» (1).

ص: 229

1- حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: «برای ایمان چهار رکن است: توکل بر خدا، و واگذاری کارها به او، و تسلیم بودن در مقابل امر خداوند، و راضی بودن به قضای خدا». (مستدرک الوسائل، ج 11، ص 215، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 11، حدیث 1؛ الجعفریات، ص 232، باب البرّ وسخاء النفس).

باید دانست که ایمان، به يك مرتبه، پایه و رکن این قبیل ملکات نفسانیه و احوال فاضله قلبیه است (چنانچه پیشتر ذکر شد) (1)، همین طور این امور ارکان ایمانند، و ایمان محفوظ ماند - به حسب حقیقت - با داشتن این معنویات؛ به این معنا که يك مرتبه از ایمان این ملکات را آورد، و چون این ملکات و فضائل در نفس حاصل شد و رسوخ پیدا کرد، انسان را به مرتبه کامل تر از ایمان ترقی دهد، و مرتبه بالاتر از ایمان، مرتبه کامل تر از این فضائل آورد، و همین طور هر مرتبه [ای] بر مرتبه دیگر معتمد است، و به این بیان جمع بین بسیاری از آیات شریفه شود، و همین طور جمع بین بسیاری از اخبار شریفه گردد.

و در کتاب مستدرک عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال :

قال لي : « ما من شيء إلا وله حدٌّ . قال : فقلتُ : وما حدُّ التَّوَكُّلِ ؟ قال : « اليقينُ » . قلتُ : فما حدُّ اليقينِ ؟ قال : « أن لا يخاف مع الله شيئاً » (2).

حدّ شیء آن است که آن شیء به آن منتهی شود، و در این جا شاید مقصود آن است که توکل منتهی شود به یقین، و صاحب توکل دارای مقام یقین شود، چنانچه یقین منتهی شود به توحید فعلی که غیر حق ضارّ و نافع و مؤثّر و مقدّری نبیند، و شاید مقصود آن باشد که توکل محفوف و محدود به یقین است و بی تحقّق یقین، توکل به حقیقت محقّق نشود، چنانچه یقین به حقیقت ثمره

ص: 230

1- ر.ك: صفحه 207.

2- ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که: آن حضرت به من فرمودند: «هیچ چیزی نیست، مگر این که حدّی دارد. ابوبصیر گفت: به امام علیه السلام عرض کردم: حدّ توکل چیست؟ امام علیه السلام فرمود: یقین. گفتم: حدّ یقین چیست؟ فرمود: این که با [وجود] خدا، از چیزی نترسی». (مستدرک الوسائل، ج 11، ص 215، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 11، حدیث 2)

توحید است و محفوف و محدود به آن است ، و شاید به حسب اختلاف درجات هر يك از دو معنا درست باشد .

و هم در مستدرک از ابوذر - رحمه الله - روایت نموده :

قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : « يَا أَبَا ذَرٍّ ! إِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ ، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » (1) الحديث .

وَفِيهِ عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قَالَ : « مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَتْقَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » (2) .

وَفِيهِ : « وَسَأَلَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - جَبْرَيْلَ عَنْ تَفْسِيرِ التَّوَكُّلِ فَقَالَ : الْيَأْسُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ ، وَأَنْ يَعْلَمَ أَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطِي وَلَا يَمْنَعُ » (3) .

و این تفسیر به یکی از لوازم ذهنی توکل است که از مقدمات حصول آن نیز هست خارجاً ؛ به این معنا که انسان تا ترک توجه به مخلوق نکند و سفر از منزل طبیعت و کثرت نکند ، توجه به حق در قلبش محکم نشود و به منزل روحانیت و وحدت واصل نشود .

ص: 231

1- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : «ای اباذر اگر خوش داری که قوی ترین مردم باشی ، پس بر خدا توکل کن» . (مستدرک الوسائل ، ج 11 ، ص 216 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 11 ، حدیث 3)

2- در کتاب مستدرک الوسائل از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند : «کسی که دوست دارد پرهیزکارترین مردم باشد ، می بایست که بر خدا توکل کند» . (مستدرک الوسائل ، ج 11 ، ص 217 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 11 ، حدیث 6)

3- پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل از تفسیر توکل پرسش کردند ، پس جبرئیل گفت : [توکل] یأس از آفریدگان است ، و این که انسان بداند که مخلوق نه ضرری می رساند و نه نفعی ، و نه عطا می کند و می بخشد و نه منع می کند و محروم می دارد» . (مستدرک الوسائل ،

ج 11 ، ص 218 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 11 ، حدیث 13)

وَفِيهِ عَنِ إِشْرَادِ الْقُلُوبِ ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَام - ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي خَبَرِ الْمِعْرَاجِ ؛ «أَنَّهُ قَالَ : يَا رَبُّ! أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ اللَّهُ: - عَزَّ وَجَلَّ - : يَا أَحْمَدُ لَيْسَ شَيْءٌ أَفْضَلَ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَيَّ وَالرِّضَا بِمَا قَسَمْتُ» (1).

و احادیث در این باب بسیار است (2)، و ما این باب را این جا ختم می کنیم و از خدای تعالی توفیق حصول این خاصه را خواستاریم ، و به حق - جل و علا - ای کال امر می کنیم ، در طی این مراحل بی پایان . (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا) (3).

تَمَمَةٌ

و چون حقیقت توکل و مدایح آن معلوم شد حرص که ضد آن است و ذمائم آن نیز معلوم شود ، و آن یکی از جنود بزرگ جهل است و ابلیس ، که کمتر دامی از دام های ابلیس در بنی آدم مثل آن مورد تأثیر است ، و آن از جهل به حق و توحید و اسماء و صفات و مجاری قضای الهی حاصل شود ، و صاحب این خلق زشت و خاصه مهلکه ، از حق تعالی و قدرت و نعمت های او غافل است ،

ص: 232

1- «امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خبر معراج از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود : ای پروردگار من ، کدام عمل برتر و افضل است؟ خداوند - عز و جل - فرمود : ای احمد ، پیش من چیزی از توکل بر من ، و رضا به آنچه که قسمت کرده ام ، برتر و افضل نمی باشد» . (مستدرک الوسائل ، ج 11 ، ص 220 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 11 ، حدیث 18 ؛ ارشاد القلوب ، ج 1 ، ص 198 ، باب 55)

2- ر. ک: الکافی ، ج 2 ، ص 63 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب التفویض إلى الله والتوکل علیه» ؛ بحار الأنوار ، ج 68 ، ص 98 .

3- «هر کسی که بر خدا توکل کند ، پس او وی را بس است ، به درستی که خدا کار خود را اجرا می کند ، و برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است» . (الطلاق (65) : 3)

و به مسلك اهل معرفت در حدّ شرك و كفر داخل است ، و چون تمام مقدمات و پایه های او بر جهل نهاده شده و جهل ، خود احتجاب فطرت است (چنانچه سابقاً مذکور شد) ، از این جهت آن از لوازم فطرت محجوبه و از جنود جهل به شمار می رود .

و این خلق فاسد ، انسان را ، به طوری به دنیا متوجه کند و ریشه حبّ دنیا را در دل محکم کند و زخارف آن را در قلب تزئین کند و جلوه دهد و مورث اخلاق و اعمال ناهنجار دیگر گردد ؛ چون بخل و طمع و غضب و منع حقوق واجبه الهیه و قطیعه رحم و ترك صلّه اخوان مؤمنین و امثال آن ، که هر يك خود سببی مستقل است در هلاکت انسان .

و ما اکنون بعضی از آیات کریمه و اخبار شریفه [ای] که در این باب وارد است ، مذکور می داریم ، بلکه نفس حریص به دنیا را از آن تنبّهی حاصل شود .

خدای تعالی ، در سوره مبارکه معارج ، پس از آن که شمه [ای] از احوال و احوال قیامت را ذکر می فرماید ، به بیانی که دل اشخاص بیدار را می شکافد و فؤاد مؤمنین را ذوب می کند می فرماید :

(كَلَّا إِنَّهَا لَلظَى * نَزَّاعَةً لِّلسُّوَى * تَدْعُوا مَنَ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى * وَجَمَعَ فَأَوْعَى * إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً) (1) .

سبحانه و تعالی ! این کلام معجز نظام را نتوان به نطق بیان در آورد و لباس ترجمه به قامت قیامت آن پوشانید ؛ چه که به هر بیانی درآید ، از لطافت آن و تأثیرش در نفس کاسته شود .

(کلا) مربوط به آیات سابقه است ؛ یعنی هرگز انسان را در آن روز هولناک

ص: 233

چیزی نتوان از عذاب نجات دهد، گر چه زن و فرزند و هر چه در عالم است، فدا دهد.

همانا آتش جهنم شعله ور است و با آن شعله، گوشت و پوست و عصب و عروق را از استخوان می ریزد، دائماً، پس می روید.

آن شعله به خود دعوت می کند آنهایی را که از حق رویگردان شدند و پشت کردند و جمع کردند مال و منال را و خزینه کردند.

همانا انسان، بسیار حریص خلق شده؛ چون به او شری رسد، جزع کند، و چون خیری رسد، منع کند و حقوق الهی و خلقی را ندهد.

و باید دانست که چون فطرت محجوبه، چون طبیعت ثانویه شده است از برای انسان، از این جهت فرموده: **إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً (1)** و این منافات با خلق فطرت بر سلامت ندارد، چنانچه واضح است.

و روایات شریفه در این باب بسیار است، و ما به ذکر کمی از آن قناعت کنیم.

کافی باسناده عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال: «قال أبو جعفر عليه السلام: مثل الحرّيص على الدنيا مثل دودة القز؛ كلما ازدادت من القز على نفسها لقا كان أبعد لها من الخروج حتى تموت غماً». قال: وقال أبو عبد الله: «أغنى الغني من لم يكن للحرص أسيراً» (2).

می فرماید: «مثل حریص به دنیا همچون کرم ابریشم است؛ هر چه به خود بیشتر بیچد، از خارج شدن دورتر شود، تا آن که بمیرد». و حضرت صادق فرمود: «بی نیازترین بی نیازان کسی است که اسیر حرص نباشد».

ص: 234

1- در نسخه اصل، «خلق انسان هلوعاً» آمده است.

2- الکافی، ج 2، ص 316، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب حبّ الدنيا والحرص علیها»، حدیث 7.

و از حضرت صادق، در وسائل، منقول است که فرمود: «حریص، از دو خصلت محروم و ملازم دو خصلت است: محروم از قناعت است، پس راحتی از او سلب شود، و محروم از رضا است، پس یقین از او مفتقد گردد»(1).

و در مستدرک وسائل سند به حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - رساند که فرمود: «پیر می شود پسر آدم و دو خصلت در او جوان شود: حرص بر مال و حرص بر عمر»(2).

و از حضرت امیر - علیه السلام - منقول است که از او سؤال شد: چه ذلتی از هر چیز ذلتش بیشتر است؟ فرمود: «حرص بر دنیا»(3).

وَعَنْ تَحْفِ الْعُقُولِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ قَالَ فِي وَصِيَّتِهِ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّ بَنِي! الْحِرْصُ مِفْتَاحُ التَّعَبِ، وَمَطِيَّةُ التَّصَبِّ، وَدَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ. وَالشَّرُّ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ»(4).

ص: 235

1- وسائل الشیعة، ج 16، ص 20، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 64، حدیث 4.

2- مستدرک الوسائل، ج 12، ص 59، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 64، حدیث 2.

3- مستدرک الوسائل، ج 12، ص 59، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 64، حدیث 4.

4- حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وصیتش به امام حسین علیه السلام فرمودند: «ای فرزندم، آزمندی کلید رنج است و مرکب سختی و موجب فرو افتادن در گناهان. و شکم بارگی در بردارنده همه عیوب و بدی ها می باشد». (مستدرک الوسائل، ج 12، ص 61، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 64، حدیث 10؛ تحف العقول، ص 90)

اشاره

و در آن، چند فصل است:

فصل اول: مقصود از رأفت و قسوت

اهل لغت و ادب رأفت را کمال رحمت دانند، و گویند رقیق تر از رحمت است؛ چنانچه جوهری گوید: «الرَّأْفَةُ أَشَدُّ الرَّحْمَةِ»⁽¹⁾، و در مجمع گوید: «الرَّؤُوفُ شَدِيدُ الرَّحْمَةِ، وَالرَّأْفَةُ أَرْقُّ مِنَ الرَّحْمَةِ»⁽²⁾.

و بعض اهل تحقیق و فلسفه فرموده است که رحمت و رأفت متقارب هستند، چنانچه ضد آنها نیز که قسوت و غضب است همین طور است، و

ص: 237

1- الصحاح، ج 4، ص 1362.

2- مجمع البحرین، ج 5، ص 61.

دوتای اول تفسیر شده اند به رقت قلب .

و گویی رحمت ، حال قلب معنوی - یعنی «نفس» - است ، و رأفت ، حال قلب جسمانی است ؛ زیرا که برای روح که عقل است ، مظاهر و منازل است ، مثل نفس و بدن ، و همین طور غضب ، حال نفس است ، و قسوت حال قلب صنوبری است (1) . انتهی کلامه مترجماً (2) .

و این که فرموده است : رأفت و قسوت ، حال قلب جسمانی صنوبری است ، در ظاهر درست نیاید ؛ زیرا که این دو ، از امور معنویه غیر جسمانیه ملازم با ادراک یا متقوم به ادراک است که از افق جسم و جسمانی بعید و منزّه است ؛ لکن مقصود آن است که رأفت به افق جسمانیت ، نزدیک تر از رحمت است ؛ و به عبارت دیگر ، رحمت از صفات نفس است در وجهه غیبیه ملکوتیه آن ، و رأفت از صفات آن است در وجهه ظاهره آن ، که تعبیر از آن به مقام صدر توان کرد .

و باید دانست که در حقیقت رحمت و رأفت ، معنی رقت که ملازم با انفعال است دخالت ندارد ، بلکه این حقایق چون سایر حقایق وجودیه ، به حسب اختلاف نشئات و مراتب و منازل ، احکام آنها بالعرض فرق کند . چنانچه حقیقت علم و قدرت و حیات - که از اصول اوصاف کمالیه وجودیه است - به حسب منازل و مراحل صعود و نزول ، احکامشان فرق دارد ، از مرتبه علم و قدرت و حیات ذاتیه واجبه قدیمه قیومیه ، تا مرتبه نازل انفعالیه تجدیدیّه حادثه متقومه به غیر .

ص: 238

1- شرح أصول الكافي ، صدر المتألهين ، ج 1 ، ص 435 .

2- ما در فصل سوم این مقصد در این باب بیانی مفید نمودیم ، مراجعه شود به آن جا . منه عفي عنه

و این اختلاف از توابع اختلاف حقیقت وجود و عرض عریضی که در آن حقیقت است، می باشد، چنانچه در محل خود مقرر و مبرهن است (1).

بنابراین، حقیقت رحمت و رأفت و عطوفت و امثال آن، به حسب نشئات وجود و درجات نزول و صعود، مختلف الحکم و الأثر شود، چنانچه در نشئه نازله طبیعت ملازم با انفعال و تأثر است.

و این ملازم نیست که حکم آن در تمام نشئات چنین باشد تا آن که محتاج باشیم این قبیل اسماء را که بر ذات مقدّس حق - تعالی شأنه - اجراء می شود، تأویل کنیم به ترتیب آثار.

یا بگوییم: معنی رأفت حق تعالی و عطوفت او، معامله نمودن آن ذات مقدّس است با مؤمنین، معامله رأفت و عطوفت.

و همین طور نسبت به مقابلات اسماء جمالی.

و این تأویلات، علاوه بر برودت، مخالف با برهان نیز هست، و عجب آن است که محقق بزرگ و فیلسوف کبیر، جناب صدر المتألهین - قدّس سرّه - در این مقام این تأویل بارد را فرموده، چنانچه در شرح اصول کافی فرماید:

«وإذا وُصِفَ اللهُ بالرأفة والرحمة - فإنّ من أسمائه الرؤوف الرحيم - كان اتّصافه بهما على وجه أعلى و أشرف، وكان باعتبار المظاهر والآثار، وكذا نسبة الغضب إليه باعتبار ما يصدر عنه في حق أعدائه» (2).

ص: 239

1- ر.ك: الحكمة المتعالية، ج 1، ص 71 و 427.

2- «از آن رو که از جمله اسماء خداوند رؤوف و رحيم است، وقتی خدا به رأفت و رحمت موصوف می شود، اتّصاف وی به این دو بر وجهی أعلى و اشرف بوده و به اعتبار مظاهر و آثار می باشد. و همچنین است انتساب غضب به خدا که به اعتبار آن چیزی می باشد که از وی در حق دشمنان حق، صادر می شود». (شرح اصول کافی، صدر المتألهین، ج 1، ص 435)

گرچه ممکن است مقصود ایشان از این که گوید: اتصاف ذات مقدّس به وجه اعلی و اشرف است، اشاره به همان باشد که ما ذکر کردیم، و قول دیگرشان که گویند: «وكان باعتبار المظاهر . . .»، اشاره به وجه دیگری باشد، به سبیل مماشات با قوم. بنابراین، خوب بود عبارت: «أوكان» عوض «وكان» باشد، والا مر سهل.

فصل دوم: در بیان تأثیر رأفت

بدان که رحمت و رأفت و عطوفت و امثال آن، که از جلوه های اسماء جمالیه الهیه است، خدای - تبارک و تعالی - به حیوان مطلقاً و به انسان بالخصوص، مرحمت فرموده برای حفظ انواع حیوانیه و حفظ نوع و نظام عانله انسانی، و این جلوه [ای] از رحمت رحمانیه است که نظام عالم وجود، مطلقاً بر پایه آن نهاده شده.

و اگر این رحمت و عطوفت در حیوان و انسان نبود، رشته حیات فردی و اجتماعی گسیخته می شد، و با این رحمت و عطوفت، حیوان حفظ و حضانت اولاد خود، و انسان حراست از عانله خود، و سلطان عادل حفظ مملکت خود می کند. اگر این رحمت و شفقت و رأفت نبود، هیچ مادری تحمّل مشقّت ها و زحمت های فوق العاده اولاد خود را نمی کرد. و این جذبۀ رحمت و رأفت الهی

است که قلوب را به خود مجذوب نموده ، و بالفطره حفظ نظام عالم را می فرماید .

این رحمت و رأفت است که معلّمین روحانی و انبیاء عظام و اولیاء کرام و علماء باللّه را به آن مشقّت ها و زحمت ها اندازد برای سعادت نوع خود و خوشبختی دائمی عائله انسانی ؛ بلکه نزول وحی الهی و کتاب شریف آسمانی ، صورت رحمت و رأفت الهیه است در عالم ملک ، بلکه تمام حدود و تعزیرات و قصاص و امثال آن ، حقیقت رحمت و رأفت است که در صورت غضب و انتقام جلوه نموده : (وَ[لَكُمْ] فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الِاَلْبَابِ (1)) ، بلکه جهنم رحمتی است در صورت غضب برای کسانی که لیاقت رسیدن به سعادت دارند . اگر تخلیصاتی و تطهیراتی که در جهنم می شود نبود ، هرگز روی سعادت را آن اشخاص نمی دیدند .

بالجمله : کسی که قلب او از رأفت و رحمت به بندگان خدا خالی باشد ، او را باید از مسلك این جمعیت خارج کرد و از حق دخول در عائله بشری محروم نمود .

اهل معرفت فرمایند : «بسط بساط وجود و کمال وجود ، به اسم رحمان و رحیم است» (2) .

و این دو اسم شریف ، از امّهات اسماء و اسماء محیطه و اسعه است ، چنانچه در کریمه الهیه است : (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ (3)) ، و فرماید :

ص: 241

1- «ای خردمندان ، شما را در قصاص زندگی است» . (البقرة (2) : 179)

2- ر. ك: تعليقات علی شرح فصوص الحکم ، امام خمینی ، ص 7 ، التعلیقه 2 ؛ شرح دعاء السحر، ص 49 و 51؛ مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، المصباح الأول، نور 16.

3- «و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است» . (الأعراف (7) : 156)

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا) (1).

و از این جهت است که در مفتاح کتاب الهی (2)، این دو اسم بزرگ تابع اسم اعظم قرار داده شده است، اشاره به آن که مفتاح وجود، حقیقت رحمت رحمانیه و رحیمیه است، و رحمت سابق بر غضب، و از این باب، اهل معرفت گویند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ظَهَرَ الْوُجُودُ» (3).

این اسم رحمت - که شعب آن رأفت و عطوفت و امثال آن از اسماء صفاتی و افعالیه است - اسمی است که حق تعالی بیشتر، خود را به آن معرفی فرموده و در هر یک از سوره قرآنیه آن را تکرار فرموده تا دل بستگی بندگان به رحمت و اسعه آن ذات مقدس روزافزون شود و دل بستگی به رحمت حق منشأ تربیت نفوس و نرم شدن قلوب قاسیه شود.

با هیچ چیز مثل بسط رحمت و رأفت و طرح دوستی و مودت نمی توان دل مردم را به دست آورد و آنها را از سرکشی و طغیان بازداشت، و لهذا، انبیاء عظام مظاهر رحمت حق - جل و علا - هستند، چنانچه خدای تعالی معرفی رسول اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - را فرموده در آخر سوره توبه - که خود سوره غضب است - به این نحو:

(لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) (4).

ص: 242

1- «پروردگارا رحمت و دانش تو بر همه چیز احاطه دارد». (غافر (40): 7)

2- مراد سوره فاتحه الكتاب (حمد) است.

3- الفتوحات المکیة، ج 1، ص 102.

4- «هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شده است، هر آنچه شما را رنج می دهد براو گران می آید، و اصرار بر هدایت شما دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است». (التوبة (9): 128)

و در شدت شفقت و رأفت آن بزرگوار بر همه عائله بشری بس است آیه شریفه اول سوره شعراء که فرماید : (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (1)).

و در اوائل سوره كهف كه فرمايد : (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا (2)).

سبحان الله! تأسف به حال كفّار و جاحدين حق و علاقه مندی به سعادت بندگان خدا، کار را چه قدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تنگ نموده که خدای تعالی او را تسلیت دهد و دل لطیف او را نگهداری کند که مبادا از شدت هم و حزن به حال این جاهلان بدبخت، دل آن بزرگوار پاره شود و قالب تهی کند.

و نیز خدای تعالی، مؤمنین را به این صفت شریف، توصیف فرماید در سوره مبارکه فتح، آن جا که فرماید : (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ (3) الْآیة).

و روایات شریفه راجع به این اوصاف شریفه، بسیار وارد است، و ما به ذکر بعض آنها قناعت می کنیم.

در کتاب شریف وسائل، در کتاب حج از کتاب شریف کافی، سند به حضرت صادق رساند : إِنَّهُ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ : «اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا إِخْوَةً بَرَّةً، مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ» ،

ص: 243

1- «شاید از این که ایمان نمی آورند خود را هلاک سازی». (الشعراء (26) : 3)

2- «شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، خویشان را از پی آنان از اندوه هلاک سازی». (الکهف (18) : 6)

3- «محمد پیامبر خداست، و کسانی که با او هستند بر کافران سخت گیر و با یکدیگر مهربانند». (الفتح (48) : 29)

مُتَوَاصِلِينَ مُتَرَا حِمِينَ ، تَرَاوَرُوا وَتَلَا قُوا وَتَدَا كَرُوا أَمْرَنَا وَأَحْيَاؤُهُ» (1).

وَيَا سَدَّ نَادِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : «يَحِقُّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْأَجْتِهَادُ فِي التَّوَاصُلِ ، وَالتَّعَاوُنُ عَلَى التَّعَاطُفِ ، وَالْمُؤَاسَاةُ لِأَهْلِ الْحَاجَةِ ، وَتَعَاوُنُ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ حَتَّى تَكُونُوا كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - : (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) ، مُتَرَا حِمِينَ مُعْتَمِنِينَ لِمَا غَابَ عَنْكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ ، عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ مَعْشَرُ الْأَنْصَارِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» (2).

و از مجالس شیخ عظیم الشأن الحسن بن محمد الطوسی بسند نده عن علی قال : «قال رسول الله : إن الله - عز وجل - رحيم يحب كل رحيم» (3).

و در مستدرک وسائل است : العلامة الحلی فی الرسالة السعدیة عن رسول الله

ص: 244

1- حضرت امام صادق علیه السلام به اصحاب خود می فرمود : «تقوا داشته باشید ، و برادرانی نیکوکار بوده ، و برای خدا دوستدار هم باشید ، با هم ارتباط داشته و بر یکدیگر رحم آورید ، همدیگر را زیارت و ملاقات نموده ، و متذکر امر ما باشید و آن را زنده بدارید» . (الکافی ، ج 2 ، ص 175 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب التراحم والتعاطف» ، حدیث 1 ؛ وسائل الشیعة ، ج 12 ، ص 215 ، «کتاب الحج» ، «أبواب العشرة» ، باب 124 ، حدیث 1)

2- امام صادق علیه السلام فرمود : «بر مسلمانان لازم است که در پیوند با همدیگر تلاش کنند ، و در مهربانی نمودن و رسیدگی به حاجت مندان همکاری کرده ، و با یکدیگر مهربانی و عطوفت داشته باشند ، تا به همان گونه باشند که خداوند عز وجل امر کرده است : «با یکدیگر مهربان هستند» ، غم خوار یکدیگرند در آنچه که از ایشان فوت و پنهان شده است بر همان روشی که گروه انصار در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله راه سپر بودند» . (الکافی ، ج 2 ، ص 175 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب التراحم والتعاطف» ، حدیث 4 ؛ وسائل الشیعة ، ج 12 ، ص 215 ، «کتاب الحج» ، «أبواب العشرة» ، باب 124 ، حدیث 2)

3- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود : «خداوند عز وجل رحیم است ، و هر رحیمی را دوست دارد» . (الأمالی ، ص 516 ، حدیث 1129 ؛ وسائل الشیعة ، ج 12 ، ص 216 ، «کتاب الحج» ، «أبواب العشرة» ، باب 124 ، حدیث 6)

- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَنَّهُ قَالَ :

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَضَعُ اللَّهُ الرَّحْمَةَ إِلَّا عَلَى رَحِيمٍ». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَلْنَا رَحِيمًا. قَالَ: «لَيْسَ الَّذِي يَرْحَمُ نَفْسَهُ وَأَهْلَهُ خَاصَّةً، وَلَكِنَّ الَّذِي يَرْحَمُ الْمُسْلِمِينَ». وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «قَالَ - تَعَالَى - إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ رَحْمَتِي فَارْحَمُوا» (1).

و از جعفریات از رسول خدا حدیث کرده، أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ لَا يَرْحَمُهُ اللَّهُ» (2).

وَعَنْ عَوَالِي اللَّاحِقِ لِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ]، قَالَ: «الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ؛ إِرْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكُم مَّن فِي السَّمَاءِ» (3).

ص: 245

1- علامه حلی در رساله سعدیه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست؛ خداوند رحمتش را جز بر کسی که رحیم است نمی نهد». گفتند: ای رسول خدا، آیا همه ما رحیم و مهربان هستیم؟ پیامبر فرمود: «رحیم آن کسی نیست که تنها به خود و خانواده اش مهربانی کند، بلکه رحیم آن است که بر مسلمانان رحم و به ایشان مهربانی کند». و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای تعالی گفته است: اگر خواهان رحمت من هستید، پس به دیگران مهربانی و رحم کنید». (الرسالة السعدیه، ص 165؛ مستدرک الوسائل، ج 9، ص 54، «کتاب الحج»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 107، حدیث 3)

2- پیامبر فرمود: «کسی که به مردم رحم نکند، خدا به او رحم نمی کند». (الجعفریات، ص 167، باب صفة الْمُتَّقِينَ؛ مستدرک الوسائل، ج 9، ص 55، «کتاب الحج»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 107، حدیث 4)

3- از عوالی اللآکی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که ایشان فرمودند: «خداوند رحمان به رحم کنندگان رحم می کند، رحم کنید به آنان که در زمین هستند تا رحم کند به شما، آن که در آسمان است». (عوالی اللآکی، ج 1، ص 361، حدیث 42؛ مستدرک الوسائل، ج 9، ص 56، «کتاب الحج»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 107، حدیث 8)

بدان که قساوت، عبارت از غلظت و شدت و صلابت قلب است. يُقَالُ: «فَسَا قَلْبُهُ قَسَاوَةً وَقَسَوَةً وَقَسَاءً؛ غُلْظٌ وَصَدَلٌ، وَحَجْرٌ قَاسٍ؛ أَيْ صُلْبٌ» (1).

و در مقابل آن لین و رقت است، چنانچه در آیه شریفه [22] از سوره زمر فرماید: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (2).

در این جا، مقابل شرح صدر که ملزوم قبول حق است، قساوت قلب را که ملزوم عدم قبول حق است، قرار داده، و پس از این آیه، لینت و رقت قلب را که مقابل حقیقی قساوت است، مذکور داشته، چنانچه فرماید (دنباله این آیه): «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَابًا تَتَشَعَّرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ...» (3).

و باید دانست که میان قساوت و غضب، فرق بین است؛ زیرا که قساوت این بود که ذکر شد، و اما غضب، پس آن، یک حرکت و حالت نفسانیه ایست که به

ص: 246

1- الصحاح، ج 6، ص 2462؛ لسان العرب، ج 11، ص 168.

2- «پس آیا کسی که خدا سینه اش را برای [پذیرش] اسلام گشاد کرده [همانند کسی است که تاریخ دل می باشد؟] پس او بر نوری از سوی خداوند است، پس وای بر آنان که از سخت دلی یاد خدا نمی کنند، اینان هستند که در گمراهی آشکارند». (الزمر (39): 22)

3- «خداوند زیباترین گفتار را [به صورت] کتابی متشابه، که متضمن وعده و وعید است، نازل کرده تا آنان که از پروردگارشان در هراس هستند، پوست بدنشان از آن به لرزه در افتد، سپس پوست و دل ایشان به یاد خدا نرم می گردد». (الزمر (39): 23)

واسطه آن جوشش و غلیان در خون قلب حادث شود برای انتقام . پس وقتی این حرکت سخت شود ، آتش غضب را فروزان کند و پر شود شریان ها و دماغ از يك دود تاریك مضطربی که به واسطه آن ، عقل منحرف شود و از ادراک و رویه بازماند و موعظه و نصیحت در این حال ، فایده به حال صاحب آن نکند ، بلکه شعله آتش غضب را فروزان تر کند ، و حکما گفته اند :

«مثل انسان در این حال ، مثل غاری است که در او آتش فراوان افروخته شود ، به طوری که از شعله و دود پر گردد و در آن هوا و دود و اشتعال محقق و محتبس گردد و نفیرها و صداهای سخت از آن بیرون آید و شعله های آتش در هم پیچد و نائره آن روزافزون گردد . در این حال ، علاج آن بسیار مشکل شود و خاموش نمودن آن ممکن نگردد ؛ زیرا که هر چه در او افکنند از برای علاج شعله های فروزان و برافروخته ، آن را بخورد و بلع کند و جزو خود کند و بر ماده آن افزایش پیدا شود . از این جهت انسان در حال نائره آتش غضب ، کور شود از رشد و هدایت ، و کر شود از موعظه و نصیحت ؛ بلکه موعظه در این حال سبب ازدیاد غضب او شود و مایه شعله نائره آن گردد ، و از برای این شخص راه چاره [ای] در این حال نیست»(1).

و بقراط حکیم گفته که : «من از کشتی طوفانی که در امواج متلاطم دریا دچار شود و در بین لُجّه ها و کوه های دریایی گرفتار شود ، امیدوارترم از شخصی که آتش غضبش افروخته است و کشتی وجودش گرفتار لُجّه های سخت غضب است ؛ زیرا که کشتی را ملاحان ماهر ، با حيله ها و طرق علمی نجات می توانند بدهند ، ولی این شخص در این حال ، امید چاره و حيله از او منقطع است ؛ زیرا

ص: 247

1- تهذیب الأخلاق وتطهير الأعراق ، ص 164 ؛ اخلاق ناصری ، ص 175 .

که هر حيله [ای] که به خرج بَری - از قبیل نصایح و مواعظ - و هر چه با او فروتنی کنی ، بر شعله و مایه آن می افزاید» (1).

و ما این کلام شریف را راجع به غضب از کلام ابن مسکویه - حکیم عالی مقام - ترجمه کردیم و در این جا آوردیم ؛ زیرا که بهتر از کلام آن حکیم در این باب چیزی نداشتم .

پس معلوم شد که قساوت و غضب دو صفت و حال قلبند که به هم ربطی ندارند ، و این که در حدیث شریف ، رأفت و رحمت را در مقابل آنها قرار داده ، مقابلهت حقیقیه مقصود نیست ، بلکه لازم یا ملزوم مقابل ، مقصود است ؛ زیرا رأفت لازمه لینت است که آن ، مقابل قسوت است ، و رحمت لازم یا ملزوم حلم است که آن ، مقابل غضب است .

فصل چهارم: در بیان آن که رأفت از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است

بدان که رحمت و رأفت و شفقت و لینت و حلم ، هر يك از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمانند ، و حبّ تعاطف و ترحم و موَدّت و معدلت در خمیره ذات تمام عائله بشری هست .

و هر کس هر چه ظالم باشد ، به حسب جبلّت اولیه ، به زیردستان و افتادگان و ضعفاء و بیچارگان و به کودکان ضعیف ، رحیم و عطوف و رؤوف است ؛ بلکه رحمت بر هر صاحب حیاتی ، و رأفت بر هر موجودی در نهاد انسان به ودیعت گذاشته شده .

ص: 248

1- تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق ، ص 165 ؛ اخلاق ناصری ، ص 176 .

انسان را، خدای تعالی از حقیقت رحمت خود آفریده، و انسان صورت رحمت الهیه است. چنانچه خدای تعالی فرماید: (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ (1)؛ خلق انسان را به اسم رحمان نسبت می دهد. و از این جهت است که انسانِ ظالم و قسّی القلب هم از ظلم و قساوت فطرتاً متنفر است، و اگر ظلم و قساوت خود را هم غفلت کند، از قساوت و ظلم دیگران بالفطره تکذیب می کند و از معدلت و رحمت و رأفت، ذاتاً خوشش می آید؛ بلکه ظالم، ظلم را می خواهد طبعاً که با عدل بکند، و اجراء قساوت را به طور رحمت، خواهی نخواهی می کند و صورت رحمت به او می دهد؛ زیرا که فطرت از آن گریزان است و جبّلت ذات از آن متنفر است، چنانچه متوجه رحمت و رأفت است و می خواهد خود را - گرچه در اسم و صورت - به آن نزدیک کند و از آن بهره برداری کند، ولو به طور اسم و صورت باشد.

و این مطلب - یعنی رحمت و رأفت و معدلت و محبّت و مودّت و امثال آن، از لوازم فطرت مخموره بودن، و مقابلات آنها برخلاف فطرت، و از لوازم احتجاب آن بودن - پس از مراجعه به وجدان خود و حالات دیگران از عائله بشری محتاج به اقامه برهان و تطویل و بیان نیست.

گرچه هر يك از این مطالب در باب علم اسماء در تحت میزان علمی کامل و برهان منطقی و فلسفی تام است؛ ولی این رساله معدّ برای این طرز بیان نیست؛ باید به محل خود رجوع شود تا معلوم شود که جمیع خیرات و کمالات راجع به اسماء الهیه است و مجعول بالذات است، چنانچه مقابلات آنها راجع به اسماء تنزیهیه و مجعولات بالعرض هستند، و فطرت مخموره صورت کمالیه رحمانیه

ص: 249

1- «[خداوند] رحمان، قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید». (الرَّحْمَنُ (55) : 1 - 3)

است، و نظام وجود بر کمال و خیر است، و نقایص و شرور از اعدام و راجع به احتجاب فطرت و بُعد از معدن نور و عظمت است.

فصل پنجم: در بیان ثمرات قوه غضبیه

بدان که قوه غضبیه یکی از نعم بزرگ الهی است بر حیوان و بالخصوص بر انسان که به واسطه این قوه شریفه، حفظ بقای شخصی و نوعی و حفظ نظام عائله و بقای فردی و جمعی شود؛ چون که انسان تا در عالم ماده و طبیعت واقع است، به واسطه تضاد و تصادمی که در این عالم است و به واسطه قوه قبول و انفعال و تأثیری که در طبیعت او است، دائماً در نضج و تحلیل است که اگر بدل مایتهلل به او نرسد، به زودی مفسدات داخلی او را فانی و نابود می کنند، و همین طور تا در عالم دنیا و تصادم واقع است، از برای او دشمن ها و مفسداتی هست که اگر از آنها جلوگیری نشود، انسان را به زودی زائل و فانی کنند.

و همین طور که از برای شخص و فرد حیوان و انسان، مفسدات و موزیات خارجی و داخلی هست، از برای نظام عائله انسانی و نظام جمعیت و مدینه فاضله انسانی، مفسدات و مخلاّتی است که اگر ذبّ و دفع از آنها نشود، به زودی نظام عائله و نظام مدینه فاضله به هم می خورد، و به اسرع اوقات، عالم مدنیت رو به زوال و اضمحلال می گذارد.

از این جهت، عنایت ازلیه الهیه و رحمت کامله رحمانیه اقتضاء نمود که در حیوان مطلقاً، و در انسان، بالخصوص، این قوه شریفه غضبیه را قرار دهد که حیوان و انسان - بما هو حیوان -، دفع موزیات خارجی و داخلی فردی خود

کند، و انسان، بالخصوص، دفع و رفع مفسدات و مخلاّت نظام عائله و نظام جامعه و مدینه فاضله نماید.

دفاع و ذبّ از هتک از عائله، و سدّ ثغور و حدود مملکت، و حفظ نظام ملّت و بقای قومیت، و نگهداری از تهاجم اشرار به مدینه فاضله، و جهاد با اعداء انسانیت و دیانت صورت پیدا نکند، مگر در سایه این قوّه خداداد و این تحفه آسمانی که به دست حق تعالی - جلّ و علا - در خمیره انسان مخمّر شده و به ودیعت نهاده شده.

اجرای حدود و تعزیرات و سیاسات الهیه که حفظ نظام عالم کند، در پرتو این قدرت و قوّه الهیه است؛ بلکه جهاد با نفس و ذبّ از جنود ابلیس و جهل، در تحت حمایت این قوّه شریفه انجام گیرد. در هر کس که این قوّه شریفه که تجلی انتقام و غضب الهی است، به طور تقریط ناقص باشد، لازمه آن بسیاری از ملکات خبیثه و اخلاق ذمیمه است؛ از قبیل خوف و جبن و ضعف و تنبلی و خودپروری و کم صبری و قلت ثبات و راحت طلبی و خمودی و انظلام - که مثل ظلم یا بدتر از آن است - و رضایت به فواحش و رذائل و تن دادن به فضایح و بی غیرتی بر خود و عائله و ملّت خود.

خدای تعالی در وصف مؤمنین فرماید: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (1). این حال اعتدال است که در موقع خود، رحمت و شفقت، و در موقع خود، شدّت و غضب نماید.

و در روایات شریفه از غضب نمودن در موقع خود، ذمّ و تکذیب شده:

محمد بن یعقوب به اسناد خود از حضرت باقر العلوم - علیه السلام - نقل

ص: 251

1- «[آنان که با پیامبر خدا می باشند] بر کُفّار سخت گیر و با یکدیگر مهربان هستند». (الفتح (48): 29)

نموده که فرمود: خداوند وحی فرمود به شعیب نبی علیه السلام: «همانا من عذاب کنم از قوم تو صد هزار نفر را که چهل هزار نفر از اشرار آنها و شصت هزار نفر از خوبان آنها است». عرض کرد: خداوند! اشرار به جای خود، اخیار و خوبان برای چه؟ وحی آمد: «برای این که مداهنه کردند با اهل معصیت و سهل انگاری کردند و غضب نمودند برای غضب من» (1).

و در وسائل از محاسن برقی، سند به حضرت علی بن الحسین - علیهما السلام - رساند که فرمود: «حضرت موسی بن عمران گفت: پروردگارا! کیانند اهل تو؛ آنهایی که در سایه عرش خود، آنها را سایه می افکنی، در روزی [که] سایه [ای] جز سایه تو نیست؟ پس وحی فرمود خداوند به سوی او: آنهایی که قلب های آنها پاکیزه است و دست های آنها نیکویی می کند. آنهایی که یاد جلالت مرا کنند مثل یاد پدرهای خود. - تا آن جا که فرمود - : و آنهایی که غضب می کنند برای محرمات من وقتی حلال شمرده شود، مثل پلنگ وقتی جراحت زده شود» (2).

و در باب اخلاق رسول خدا - صلی الله علیه وآله - وارد است که «یاری نجست برای خود در هیچ مظلمه [ای] تا آن که هتک محارم الهیه می شد، پس غضب می نمود برای خدای تبارک و تعالی» (3).

ص: 252

-
- 1- الکافی، ج 5، ص 55، «کتاب الجهاد»، «باب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، حدیث 1.
 - 2- المحاسن، ج 1، ص 16، حدیث 45؛ وسائل الشیعة، ج 16، ص 147، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب الأمر والنهي»، باب 8، حدیث 3.
 - 3- مکارم الأخلاق، ص 23؛ مستدرک الوسائل، ج 12، ص 197 - 198، «کتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر»، «أبواب الأمر والنهي»، باب 7، حدیث 2.

و از این جا معلوم شد که این غضب - که در مقابل رحمت ، و از جیش و جنود جهل و ابلیس مقرر شده - حال اعتدال غضب و آن غضبی نیست که در تحت زمامداری عقل و خدای تعالی و شریعت مقدسه آسمانی باشد ؛ بلکه مقصود ، حال افراط آن است که در فصل آتیه ، ذمّ و تکذیب آن مذکور می شود .

فصل ششم: در بیان انحراف قوه غضبیه

پس از آن که معلوم شد خدای - تبارک و تعالی - قوه غضب را به انسان مرحمت فرموده برای حفظ نظام و تحصیل سعادت دنیا و آخرت ، اگر انسان این نعمت الهیه را در موقع خود صرف نکند و در موقع خود ، غضب برای حفظ این اساس نکند ، کفران نعمت حق تعالی را فرموده و مشمول : (وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) (1) خواهد بود .

و از این بدتر و بالاتر و قبیح تر ، آن است که این قوه الهیه را بر خلاف مقصد الهی خرج کند و به ضد نظام عائله و مدینه فاضله انسانیه به کار برد که آن علاوه بر کفران نعمت ، هاتک حرمت نیز می شود ، و البته در این موقع ، قوه غضبیه - که بایست از جنود الهیه و بر ضد جنود جهل و شیطان باشد - از جنود بزرگ شیطانیه و مخالف و مضادّ جنود عقل و حق تعالی گردد ، و مملکت غضب کم کم در تحت سیطره شیطان و جهل [درآید (2)] ، و پس از آن که باید این قوه ، کلب معلّم ، عقل و حق باشد ، کلب معلّم شیطان - یعنی کلب سرخود - شود و

ص: 253

1- «و اگر ناسپاسی نمایید ، همانا عذاب من سخت و شدید است» . (ابراهیم (14) : 7)

2- در اصل «برآید» آمده است .

دوست و دشمن را شناسد و درهم دَرَد و نظام عالم و عائله بشری را متزلزل و منهدم کند . چه بسا که با قوّه غضبیه يك نفر از این نوع ، تمام عائله بشر و سرتاسر عالم منقلب و بیچاره شود .

سبعیت انسان ، چون سبعیت دیگر حیوانات نیست که حدّ محدود و انتها و وقوف داشته باشد ؛ زیرا که حلقوم انسان ، بلع همه عالم را اگر کند ، قانع نشود و آتش طمعش فرو نشیند . از این جهت ، جهنّم غضبش ممکن است تمام عالم طبیعت را بسوزاند .

الآن که نویسنده ، این اوراق را سیاه می کند ، موقع جوشش جنگ عمومی بین متفقین و آلمان است که آتش آن در تمام سکنه عالم شعله ور شده ، و این شعله سوزنده و جهنّم فروزنده نیست ، جز نائره غضب يك جانور آدم خوار و يك سبع تبه روزگار ، که به اسم پیشوایی آلمان ، عالم را و خصوصاً ملت بیچاره خود را بدبخت و پریشان روزگار کرد ، و اکنون رو به زوال و اضمحلال است .

ولی با زوال نظام عالم و شیوع سبعیت و شیطنت و جهل در سکنه عالم ، این آلات و ادوات و اختراعات محیّر العقولی که خداوند نصیب اروپای امروز کرده ، اگر به طور عقل و در تحت پرچم دین الهی اداره می شد ، عالم ، یکپارچه نورانیت و معدلت می شد ، و سرتاسر دنیا به روابط حسنه می توانست سعادت ابد خود را تأمین کند ؛ ولی مع التأسّف این قوای اختراعیه در تحت سیطره جهل و نادانی و شیطنت و خودخواهی ، همه بر ضد سعادت نوع انسانی و خلاف نظام مدینه فاضله به کار برده می شود و آنچه باید دنیا را نورانی و روشن کند ، آن را به ظلمت و بیچارگی فرو برده و راه بدبختی و ذلّت و زحمت به انسان می پیماید ، تا به کجا منتهی شود و کی این جمعیت بینوا از دست چند نفر حیوان به صورت انسان - نه ، بلکه اشخاصی که عار حیوانیت هم هستند - خلاص شوند ، و این

بیچارگی خاتمه پیدا کند، و این ظلمتکده خاکی، نورانی شود به نور الهی ولیّ مصلح کامل؟ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَمُنِّ عَلَيْنَا بِظُهُورِهِ .

فصل هفتم: در ذکر جمله ای از احادیث شریفه در این باب

في الوسائل، عن الكافي، بإسناد نادر عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الغضب يفسد الإيمان كما يفسد الخل العسل» (1).

وفي المسند تدرک، عن الجعفریات، بإسناد نادر عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الغضب يفسد الإيمان كما يفسد الصبر العسل وكما يفسد الخل العسل» (2).

این حدیث شریف از چند طریق دیگر نیز منقول است (3).

و باید دانست که ما بیچاره ها که اکنون در غلاف طبیعت و حجاب ظلمانی

ص: 255

1- امام صادق علیه السلام فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: غضب و خشم، ایمان را تباه می کند، آن چنان که سیرکه عسل را». (الكافي، ج 2، ص 302، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 1؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 358، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 53 حدیث 2)

2- از علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «غضب ایمان را فاسد می کند، آن چنان که صبر (عُصارة درختی است که تلخ می باشد) عسل را، و آن چنان که سیرکه عسل را». (مستدرک الوسائل، ج 12، ص 7، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 53، حدیث 3؛ الجعفریات، ص 163، باب الغضب)

3- ر. ک: مستدرک الوسائل، ج 12، ص 7، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، ذیل حدیث 3.

حیات پست دنیاوی گرفتاریم و از غیب و ملکوت نفس و مضارّ و مفسد و مصلحات و مهلکات آن محجوب و بی اطلاعیم، تشخیص نمی دهیم که چطور نورانیت ایمان به واسطه غضب زائل شود و حقیقت ایمان انسان فاسد و ناچیز گردد و مضادّ حقیقی ایمان و غضب بی موقع را به نور بصیرت ادراک نکنیم.

آنها که اطباء نفوس و قلوبند و با علم محیط الهی و چشم بصیرت نافذ در بواطن ملک و ملکوت، امراض قلوب و ادویّه آن و مصلحات و مفسدات آن را دریافته اند، از جانب ذات مقدس الهی، مبعوث به کشف حقایق و اظهار بواطن و بیدارکردن ما خفتگانند.

آنها به ما خبر از باطن قلب خودمان دهند و ملکوت نفوس خود ما را برای ما کشف کنند. آنها می دانند که همان طور که سرکه و صبر، زود عمل را فاسد کند و آن شیرینی لطیف را مبدّل به تلخی و ترشی غیر مطبوع نماید، آتش غضب و نائره آن، نور ایمان را منطفی کند و فاسد نماید.

اکنون اگر برای غضب جز این نبود که سرمایه حیات ملکوتی انسانی را - که ایمان است - فاسد و باطل کند و مایه سعادت انسان را از دست او بگیرد و او را با دست تهی به عالم دیگر سوق دهد، همین بس بود؛ با آن که انسان را در این عالم نیز چه بسا باشد که به مخاطرات و مهالک اندازد و او را در دو دنیا به بدبختی و شقاوت کشاند! کمتر چیزی مثل آتش سوزان غضب، انسان را به سرعت برق به عالم بدبختی و هلاکت سوق دهد! چه بسا که با یک آن غضب، انسان از دین خدا خارج شود و به خدای تعالی و انبیاء عظام او جسارت ها کند! و چه بسا که با غضب یک ساعت، به قتل نفوس محترمه دچار شود؛ چنانچه از حضرت

صادق - علیه السلام - در کافی شریف نقل نموده که : « پدرم می فرمود : کدام چیز از غضب شدیدتر است؟! همانا انسان غضب می کند پس می کشد نفسی را که خداوند حرام فرموده و تهمت به زن نیکوکار می زند» (1).

وَفِي الْوَسَائِلِ ، عَنِ الْخِصَالِ ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : « قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَيُّ الْأَشْيَاءِ أَشَدُّ؟ قَالَ : أَشَدُّ الْأَشْيَاءِ بِيَاءَ غَضَبِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - . قَالُوا : بِمَا نَتَّقِي غَضَبَ اللَّهِ؟ قَالَ : أَنْ لَا تَغْضَبُوا . قَالُوا : وَمَا بَدَأَ الْغَضَبِ؟ قَالَ : الْكِبْرُ وَالْتَّجَبُّرُ وَمَحَقَرَةُ النَّاسِ » (2).

این حدیث شریف به طریق اشاره می فهماند که باطن غضب صورت آتش غضب الهی است .

آری ، این نائره سوزان از باطن قلب بروز کند ؛ چنانچه (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (3) شاید صورت همین نار باشد که از باطن دل بروز کند و مشرف بر فؤاد شود .

ما اکنون از آتش غضب الهی خبری می شنویم ، و با هیچ بیانی ممکن نیست حقیقت آن را برای ما آن طور که هست ، بیان کنند . همت دنیا و قاموس طبیعت

ص: 257

1- الکافی ، ج 2 ، ص 303 ، « کتاب الإیمان و الکفر » ، « باب الغضب » ، حدیث 4 .

2- از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمودند : « حواریون عیسی علیه السلام به آن حضرت گفتند : سخت ترین چیزها چیست؟ فرمود : سخت ترین چیزها ، غضب خداوند عزَّ و جلَّ می باشد . آنان گفتند : به چه چیزی خود را از غضب خدا حفظ کنیم؟ فرمود : به این که غضب نکنید و خشمگین نشوید . آنان گفتند : منشأ غضب چیست؟ فرمود : کبر و خودکامگی و کوچک شمردن مردم » . (الخصال ، ص 6 ، حدیث 17 ؛ وسائل الشیعة ، ج 15 ، ص 362 ، « کتاب الجهاد » ، « أبواب جهاد النفس » ، باب 53 ، حدیث 15)

3- « آتش افروخته خداست که بر دل ها غلبه نماید » . (الهمزة (104) : 6 - 7)

کوتاه تر از آن است که بتواند حقایق عالم غیب و ماورای طبیعت را به طوری که هست، بیان کند. ما هر چه از جانب سعادت یا شقاوت می شنویم، به مقایسه به این دنیا و مأنوسات و عادیات خود از آن چیز می فهمیم، و عالم آخرت و ملکوت در تحت مقایسه و میزان دنیا و مُلک در نیاید.

ما هر چه آتش دیدیم، آتش مُلاصِق با بدن - آن هم نوعاً با سطح بدن - را دیدیم و بیشتر و بالاتر از آن چیزی نیافتیم. تمام آتش های عالم دنیا را اگر روی هم گذارند، فؤاد انسان را نمی تواند بسوزاند؛ چه که فؤاد از مراتب ملکوت است و آتش مُلکی به آن نرسد؛ آتش ملکی از حدّ بدن ملکی دنیاوی خارج نشود. آن آتش ملکوتی الهی است که باطن و ظاهر و روح و قلب و فؤاد و بدن را می سوزاند و از باطن قلب بروز کند و به ظاهر از مجرای حواس نفوذ کند.

حضرت عیسی - علیه السلام - می فرماید: کسی که بخواهد از آتش غضب الهی محفوظ باشد و گرفتار (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَّة) نشود، باید خود را از این آتش سوزان غضب حفظ نماید.

و در حدیث شریف کافی، حضرت باقر - علیه السلام - فرمود: «همانا این غضب، پاره [ای] از آتش فروزنده از شیطان است که در قلب پسر آدم مشتعل شود، و همانا هر کس از شما که غضب کند، چشمانش سرخ شود و رگ های گردنش باد کند و شیطان در او داخل شود، و هر کس از شما که بر خود بترسد از آن، ملازم زمین شود که پلیدی شیطان در این هنگام از او برود» (1).

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «غضب، قلب حلیم را

ص: 258

1- الکافی، ج 2، ص 304، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الغضب»، حدیث 12.

تاریک و ظلمانی کند، و کسی که مالک غضبش نباشد، مالک عقلش نیست»(1).

و از حضرت باقر منقول است که: «کسی که غضبش را از مردم نگاه دارد، خداوند عذاب روز قیامت را از او نگاه دارد»(2).

احادیث شریفه در این باب، بیش از آن است که در این مختصر بتوان گنجانند(3).

فصل هشتم: در ذکر مختصری برای علاج غضب

بدان که ما در کتاب اربعین، در شرح حدیث هفتم، تا اندازه ای بسط و تفصیل در موضوع غضب و علاج آن دادیم(4). از این جهت، در این کتاب به طور اختصار شمه [ای] از حاصل آن کتاب را مذکور می داریم تا این جا نیز خالی از فایده نباشد:

بدان که علاج اساسی نفس باید در حال خاموشی اشتعال قوه غضبیه باشد؛ زیرا که در حال اشتعال این آتش هولناک سوزنده و فوران این نائره کشنده، خیلی مشکل است جلوگیری از آن، در این هنگام اطباء نفوس نیز از علاج آن عاجزند؛

ص: 259

1- الکافی، ج 2، ص 305، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الغضب»، حدیث 13.

2- الکافی، ج 2، ص 305، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الغضب»، حدیث 15.

3- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 302، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الغضب»؛ بحار الأنوار، ج 70، ص 262، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب مساوی الأخلاق»، باب 132؛ مستدرک الوسائل، ج 12، ص 6-15، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس».

4- شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 157.

زیرا که هر چه به معالجه در این وقت کوشند و به موعظت و نصیحت خیزند، اشتعال این جمرة شیطانیه(1) بیشتر شود. از این جهت، در این حال باید برای او تغییر حال ناگهانی پیش آورند و او را از این حال منصرف کنند، و صاحب جوشش غضب، در این هنگام باید برای خود حال انصراف تهیه کند و وخامت عاقبت امر را متوجه شود اگر برای او شعوری و تمیزی باقی مانده، و باید با تغییر حال نگذارد جوشش قلب زیادت شود و زبانه این آتش مهلك افزون گردد. اگر ممکن شود، خود را از بین آن معرکه - که اسباب غضب در آن تهیه شده - خارج و جان خود و دیگران را از خوف هلاکت نجات دهد، و یا آن که تغییر حالی دهد؛ مثل آن که اگر ایستاده است، بنشیند و اگر نشسته است، بخوابد یا به ذکر خدای تعالی مشغول شود، و بعضی ذکر خدا را در این وقت، واجب دانسته اند(2).

و در روایت کافی شریف نیز وارد است که حضرت صادق - سلام الله علیه - فرمود: «وحي فرستاد خداوند به سوی بعضی انبیاء خود که: ای پسر آدم! یاد کن مرا هنگام غضب خود تا یاد کنم تو را نزد غضب خودم، پس هلاک نکنم تو را در جمله آنان که هلاک می کنم، و اگر گرفتار ظلمی شدی، راضی شو به یاری کردن من از تو؛ زیرا که یاری کردن من از تو بهتر است از یاری کردن خودت از خودت»(3).

ص: 260

-
- 1- این تعبیر متّخذ از حدیث امام باقر علیه السلام است که فرمودند: «إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ»؛ «این غضب پاره ای از آتش است که از شیطان می باشد». (الكافي، ج 2، ص 304، «كتاب الإیمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 12)
 - 2- وسائل الشیعة، ج 15، ص 364، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 54.
 - 3- الكافي، ج 2، ص 303، «كتاب الإیمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 8.

و در حدیث شریف کافی ، حضرت باقر العلوم - علیه السلام - دستور می دهند که : «وقتی خوف غضب بر خود داشتید و از جمرة شیطان ترسناك شدید ، به زمین بچسبید که پلیدی شیطان از شما می رود در این هنگام»(1).

و نیز از حضرت باقر - سلام الله علیه - روایت نموده که : «همانا مرد غضب می کند و راضی نمی شود هرگز ، مگر آن که داخل آتش شود . پس هر کس بر قومی غضب کرد ، فوراً بنشیند اگر ایستاده است ؛ زیرا که رجز شیطان از او می رود ، و هر کس بر خویشاوندان خود غضب کرد ، نزدیک او برود و او را مسّ کند ؛ زیرا که رحم وقتی مسّ شود ، ساکن شود»(2).

و از طرق عامه منقول است که : «رسول خدا - صلی الله علیه وآله - هر وقت غضب می نمود ، اگر ایستاده بود ، می نشست و اگر نشسته بود ، به پشت می خوابید ، غضبش فرو می نشست»(3).

اینها که مذکور شد ، علاج صاحب غضب است از خودش .

و اما اگر دیگران بخواهند او را در حال غضب و اشتعال آن علاج کنند ، بسیار مشکل است ؛ مگر در اول امر که شدت نکرده و اشتعال آتش جهنّمش زیاد نشده ، به یکی از طرقی که ذکر شد ؛ و الاّ شاید به ترساندن او - خصوصاً تخویف صاحب قوه و قدرتی ، او را - که نوعاً آتش غضب به واسطه ترس در باطن محقق شود ، ولی باید ملا-حظه شود که در شدت اشتعال نباشد که برای خود صاحب غضب ، تخویف در این هنگام خالی از خطر نیست . در هر صورت ، علاج در حال فوران غضب ، امری است مشکل نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهُ .

ص: 261

-
- 1- الکافی ، ج 2 ، ص 304 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب الغضب» ، حدیث 12 .
 - 2- الکافی ، ج 2 ، ص 302 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب الغضب» ، حدیث 2 .
 - 3- مرآة العقول ، ج 10 ، ص 146 ؛ کنز العُمّال ، ج 7 ، ص 141 ، حدیث 18404 .

فصل نهم: در ذکر علاج غضب، در حال سکونت نفس به قلع ماده آن، و علاج اسباب مهیجه آن

و آن بسیار است، و ما به ذکر بعضی از مهمّات آن می پردازیم:

یکی از آنها که شاید مهمتر از همه باشد و آن را اُمُّ الْأَمْرَاضِ باید نامید، حُبُّ دُنْيَا است که از آن تولید اکثر یا جمیع امراض نفسانیه شود، چنانچه در روایات شریفه نیز آن را «رَأْسُ هَرِّ خَطِيئَةٍ» معرفی نموده اند (1).

و چون حُبُّ مَالٍ و جَاهٍ، و حُبُّ بَسْطِ قَدْرَتِ و نَفُوذِ ارَادَةِ، و حُبُّ مَطْعَمٍ و مَنْكَحٍ و مَلْبَسٍ و امثال آن، از شعب حُبِّ دُنْيَا و حُبِّ نَفْسِ است، از این جهت، جمیع اسباب مهیجه غضب را باید به آن برگرداند، و انسان چون علاقه مندی به این امور پیدا کرد و طوق محبت اینها را بر گردن افکند، اگر فی الجمله مزاحمتی برای او راجع به هر يك از اینها پیدا شود، برای دفع مزاحم، خون قلبش به غلیان آید و قوّه غضبش تهییج شود؛ همچون سگ هایی که بر مرداری حمله کنند و چون تنور معده را خالی دیدند، بر یکدیگر سبقت کنند و دیگران را از آن دفع کنند و معرکه به پا کنند.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - فرموده: «الْدُّنْيَا حَيْفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ» (2)، و شاید جهت تشبیه در استعاره آن جناب، همین جوشش

ص: 262

1- الکافی، ج 2، ص 315، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب حُبِّ الدنیا»، حدیث 1.

2- «دُنْيَا مُرْدَارٌ اسْتِ و طَالِبُهَا سِگ هَائِنْدٌ». (مصباح الشریعة، ص 138، باب 64 فی الزهد. این حدیث در این کتاب و سائر مصادر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است ولی در ملحقات إحقاق الحق، ج 32، ص 237، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است)

قوة غضبیه باشد که در انسان ، در حکم کلب یا خود کلب است .

بالجمله ، علاج قطعی اکثر مفسد ، به علاج حبّ دنیا و حبّ نفس است ؛ زیرا که با علاج آن ، نفس دارای سکونت و طمأنینه شود و قلب آرامش پیدا کند و دارای قوه و ملکه اطمینان شود و به امور دنیا سهل انگاری کند و به هیچ مآکل و مشرب اهمیت ندهد و اگر کسی با او در امری از امور دنیا مزاحمت کند ، او با خونسردی تلقی کند و به سهل انگاری برگزار نماید ، و چون محبوب او طعمه اهل دنیا نیست ، دنبال آن به جوش و خروش برنخیزد ، و قطع ریشه محبت دنیا گرچه امر مشکلی است - خصوصاً در اول امر و ابتداء سلوک - ولی هر امر مشکلی با اقدام و تصمیم عزم آسان شود . قوه اراده و عزم به هر امر صعب مشکلی حکومت دارد و هر راه طولانی سنگلاخی را نزدیک و سهل کند .

انسان سالک نباید متوقع باشد که در ابتداء امر ، قلع این ماده فساد و رفع این مرض مهلك را يك دفعه می تواند بکند ؛ ولی با تدریج و صرف وقت و فکر و ریاضات و مجاهدات و بریدن شاخه های آن و قطع بعض ریشه ها ، می تواند کم کم موفق به مقصود شود ؛ ولی باید اول ، این امر را بداند که خار طریق انسان در هر مقصد و مقصود دینی ، حبّ دنیا و نفس است . اگر از اهل معارف و جذبه و جذوه است ، حبّ دنیا و نفس بزرگ ترین حجاب های رخسار محبوب است :

«مادر بتها بت نفس شماسست»(1) .

ص: 263

1- «مادر بتها ، بت نفس شماسست زآن که آن بت ، مار و این يك ، ازدهاست» (مثنوی معنوی ، ص 37 ، دفتر اول ، بیت 772)

موسی کلیم - عَلِي نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَام - با مقام بزرگ نبوت و معرفت، پس از آن ریاضات، چون در مقام مقدّسین و اصحاب محبت قدم نهاد و به ملاقات محبوب شتاب کرد، ندای (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) (1) او را از محبت زن و فرزند، منع کرد (2) که هان! اگر خیال ورود در وادی عشق و محبت - که وادی مقدّسین و مُخْلِصِينَ است - داری، با محبت دیگران نتوان در آن قدم نهاد با آن که محبت موسوی چون محبت امثال ما نخواهد بود، و شاید از این جهت تعبیر شده است به «نعلین» که در أسفل اعضا است و سهل الخلع است.

بالجمله، با حبّ دنیا و نفس، هوس معرفت الله در سر پختن، هوس خامی است، و اگر در مقام تهذیب باطن و تصفیه قلب و تعدیل اخلاق است نیز، با محبت دنیا و نفس، موفق به قطع ماده یکی از مویزات و مهلکات نفسانیه و متحلّی به یکی از حلیه های فضائل نفسانیه نخواهد شد. مبدأ تمام تهذیبات، تعدیل قوای ثلاثه واهمه شیطانیه و شهویه بهیمیّه و غضبیّه سبّعیّه است، و حرص به دنیا و محبت به آن این قوای را از حال اعتدال خارج کند. برافروخته شدن آتش شهوت و غضب، در اثر حبّ نفس و دنیا است، و در اثر آن، قوه واهمه از اعتدال خارج شود و به تدبیرات شیطانیه برخیزد.

و اگر درصدد تعمیر آخرت و جنّت اعمال است، از راه تقوا و اعمال صالحه نیز، با حبّ دنیا، موفق به هیچ يك از مراتب آن نشود. حبّ دنیا انسان را به محرّمات الهیه وادار کند و از واجبات شرعیّه منصرف کند. ترك واجبات مالیه؛

ص: 264

1- «[ای موسی] پای پوش خویش را بیرون آور، که تو در وادی مقدّس طوی می باشی». (طه (20): 12)

2- «این تأویل برای خلع نعلین، مُتَّخَذ است از آنچه که صدوق در کتاب کمال الدین، ص 460، از امام عصر مهدی موعود علیه السلام نقل کرده است».

چون زکات و خمس و حج و امثال آن، از حرص به جمع مال است، و ترك واجباتِ بدنيه؛ چون صوم و صلوات و امثال آن، از تن پروری است.

بالجمله، این اُمّ الأمراض، انسان را به انواع بلیّات مبتلا کند و کار انسان را به هلاکت ابدی کشاند.

پس بر انسان بیدار لازم است تا مهلتی در دست دارد، این عمر خداداد را که برای تحصیل سعادت ابدی، خداوند به او مرحمت فرموده، مفت از دست ندهد یا به خسارت و زیان نگذرانند.

عزیزا! از صلاح و فساد و سعادت و شقاوت ما، به حق تعالی - نعوذ باللّه - یا انبیاء عظام و مبلّغین وحی یا اولیاء کرام - علیهم السلام - نفع و ضرری نمی رسد. عالم همه فاسد شود، در مملکت حق - جلّ و علا - خللی وارد نشود، و همه صالح و نیکوکار شود، توسعه در مملکت حق نشود.

بشر و هر چه با او میسازد، در مقابل عظمت ممالک الهیه، قدر محسوسی ندارد تا صلاح و فساد او مورد نظر باشد. پس با این همه، تشریفات فرورستاندن وحی و دستورات الهیه و زحمت و تعب انبیاء و فداکاری و از خودگذشتن اولیاء همه برای صلاح حال ما است. آنها می دانند عاقبت کار مفسدان چه خواهد بود. آنها از نشأت غیبیه اطلاع دارند و می خواهند ما خواب ها را بلکه بیدار کنند و به وظایف خود آشنا کنند، و ما بیچاره ها یک وقت از این خواب گران بر می خیزیم که کار از دست رفته و جبران آن ممکن نیست. آن روز جز حسرت و ندامت برای ما چیزی نخواهد ماند و آن هم فایده ندارد. قال تعالی: (وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ (1)).

ص: 265

1- «آنان را از روز حسرت بترسان، که کار به پایان آمده، و آنان همچنان در حال غفلت [و بی ایمانی] هستند». (مریم (19): 39)

اشاره

و در آن، چهار فصل است:

فصل اول: مقصود از علم و جهل

بدان که این علم و جهل که در این موضع، از جنود عقل و جهل قرار داده شده است، غیر از خود عقل و جهل است؛ زیرا عقل - چنانچه سابق بر این مذکور شد - یا عبارت از «عقل مجرد» در انسان است، و مقابل آن قوه واهمه است که آن نیز مجرد است به تجردی که دون تجرد عقلی است، و یا عبارت از «عقل کل» است که عقل عالم کبیر است و در مقابل آن جهل عبارت از «وهم کل» است که در لسان شریعت مطهره، شاید از آن تعبیر به شیطان شده باشد. و تفصیل این دو پیش از این مذکور شده (1).

و اما علم و جهل در این مقام، عبارت است از شؤن آن دو حقیقت. پس

ص: 267

شأن عقل علم است؛ زیرا که عقل حقیقت مجرّده غیر محجوبه است، و به برهان پیوسته است که این حقیقت، عاقل و عالم است (1).

و اما جهل گرچه مجرّد است و عالم، ولی به واسطه غلبه وجهه مُلکیه طبیعیّه بر آن، تمام ادراکات آن، از قبیل جهالات مرکّبه است، و طبق نظام کلی و جمال الهی نباشد.

و محتمل است این علم و جهل به مناسبت صدور روایت از مقام ولایت مآبی، عبارت باشد از علم باللّه تعالی و شؤون ذاتی و صفاتی و افعالی او - به طوری که از آیات و نشانه های الهی باشد - و جهل به آن مقامات باشد. پس ادراکات عقلیه، ادراکاتی است که مربوط به حق - جلّ جلاله - باشد و ادراکات جهلیه شیطنیه مربوط به شجره خبیثه است که اصل اصول جهالات و ضلالات است.

و تفصیل این اجمال آن که: از برای تمام موجودات ممکنه، دو جهت و دو وجهه است: یک جهت، نورانیت و وجود و اطلاق و کمال، که آن وجهه غیبیه الهیه است؛ و یک جهت، ظلمت و تعین و مهیة و نقص که آن وجهه نفسانیة اشیاء است.

و اشیاء در وجهه اول، از شؤون الهیه و آیات ربانیه هستند، و شاید در حدیث شریف کافی که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نقل کند که فرمود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» (2) مراد از آیت محکمه، علم به وجهه نورانیه

ص: 268

1- الحکمة المتعالیة، ج 3، ص 447.

2- قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ، وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»؛ «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: علم سه قسم است: نشانه ای مُحکّم و استوار (عقاید)، واجب راست (احکام)، سُنّت پایبرجا (اخلاق)، و اما غیر اینها زیادی و فضل است». (الکافی، ج 1، ص 32، «کتاب فضل العلم»، «باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء»، حدیث 1)

اشیاء باشد که ملازم با معرفت الله است، و شأن عقل، ادراک آن جهت نورانیه است که آیات الهیه هستند، و شأن وهم و جهل، ادراک تعینات اشیاء است که جهالت مرکبه است و سراب است و باطل و بی حقیقت.

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ -بَاطِلٌ(1).....

و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - منقول است که فرموده: «این شعر لبید راست ترین شعری است که عرب گفته است» (2).

فصل دوم: در بیان آن که علم از افضل فضائل است

بدان که علم، از افضل کمالات و اعظم فضائل است؛ چه که آن، از اشرف اسماء الهیه و از صفات موجود بما هو موجود است، و نظام وجود و طراز غیب و شهود، به برکت علم منتظم شده، و هر موجودی تحققش به این حقیقت

ص: 269

-
- 1- تمام بیت این است: «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَانِلٌ» (دیوان لبید، ص 111)
 - 2- علم الیقین، ج 1، ص 106؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 295؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 442، حدیث 3-6.

شریفه زیادت‌تر بود، به مقام مقدّس حق و مرتبه قدس واجبی نزدیک‌تر است؛ بلکه علم و وجود، مساوق هستند، و هر جا شعاع هستی افتاده، به همان اندازه شعاع نور علم افتاده است. از این جهت، خلوّ از تمام حقیقت علم، خلوّ از تمام حقیقت وجود است، و خالی از آن، معدوم مطلق است.

و این مطلب، به برهان متین پیوسته است که دار وجود، دار علم است، و ذرّه [ای] از موجودات حتی جمادات و نباتات خالی از علم نیستند و به اندازه حطّ وجودی، حطّ از علم دارند(1). گرچه از بعضی اکابر فلاسفه در باب «اتحاد عاقل و معقول» ظاهر شود که عالم طبیعت و ماده، خالی از عالمیت و معلومیت است(2)، به بیانی که پیش ما تمام نیست، و ما به برهان لمّی متین، اثبات این مطلب را - که از شوون توحید است فی الحقیقه - به ثبوت رساندیم(3)، و حق - تبارک و تعالی - در قرآن شریف به این مطلب، بسیار اعتناء فرموده و در بسیاری آیات، صراحتاً اعلان علم موجودات و تسبیح آنها را از ذات مقدّس حق، فرموده(4)، و محجوبان، چون این مطلب را به وجدان یا برهان در نیافته اند، تسبیح را به تسبیح تکوینی حمل کردند(5)، با آن که تسبیح تکوین، تسبیح

ص: 270

1- الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 118، وج 7، ص 153.

2- الإشارات والتنبیّات، شرح محقق طوسی، ج 3، ص 292؛ الشفاء، علم النفس، ص 212، فصل 6، مقاله 5.

3- شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 314، 457 و 725.

4- ر. ک: الحديد (57): 1؛ الحشر (59): 1؛ الصفّ (61): 1؛ الإسراء (17): 44؛ الرعد (13): 13؛ النور (24): 41 و....

5- الکشاف، ج 2، ص 619 - 620؛ التفسیر الکبیر، ج 29، ص 206 - 207؛ مجمع البیان، ج 6، ص 644.

نیست، چنانچه واضح است؛ ولی اهل معرفت به مشاهده حضوریه، این حقیقت را دریافته اند، و در روایات شریفه صراحتی است در این باب که قابل حمل بر تسبیح تکوینی یا ذکر تکوینی نیست، چنانچه از مراجعه به آنها ظاهر شود (1).

بالجمله، نوعاً منکران، عدم وجدان را دلیل بر عدم وجود گرفته اند، با آن که آنها علم ملائکه الله و علم حق تعالی را هم نیافته اند.

بالجمله، انسان چون افق وجودش در يك حدّ محدودی است و نیز به واسطه انغمار در طبیعت، از غیر طبیعت خود محجوب است، عوالم فوق خود و دون خود را نیافته است؛ بلکه از خود نیز کاملاً محجوب است، و لهذا خود را همین پوست و استخوان و بدن مُلکی و ادراکات حسّی و خیالی گمان کرده و از حقیقت و لبّ خود غافل است. از این جهت، تمام همّ و حزنش، برای مقاصد ملکی و تدبیرات بطن و فرج است، و چون از خود غافل و محجوب است، مقاصد انسانی خود را نداند و برای آن قدمی برندارد. آری، کسی که جز حیات حیوانی چیزی در خود دریافته، جز مقصد حیوانی به چیزی نپردازد.

بالجمله، علم و خصوصاً علم بالله و اسماء و صفات و آیات ذات مقدّس و علم به آنچه مربوط است با حق تعالی، از اعظم فضائل است، و علم به طرق براهین و فنون استدلالات و علم به مهلکات و منجیات و علم به سنن و آداب شریعت مطهّرة الهیه، از مطلوبات غیریه است که به واسطه آنها علم بالله - که در باب علم، مقصد اصلی و مقصود ذاتی است - حاصل شود؛ چه که تمام علوم و شرایع حقّه و اعمال موظّفه و آنچه مربوط به علم ادیان است، یا اولاً و

ص: 271

1- تفسیر نور الثقلین، ج 3، ص 168؛ بحار الأنوار، ج 17، ص 379، حدیث 49.

بی واسطه یا ثانیاً و بالواسطه، به علم باللّه برگردد، و علم باللّه به طور برهان نیز مقصود اصلی نیست؛ بلکه میزان در کمال، معرفت اللّه است که اخیره مراتب آن، فناء مطلق است که ترك تعینات و رفض غبار انانیت و انیت است، رَزَقْنَا اللّٰهَ وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ.

فصل سوم: در بیان آن که علم، از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است، و جهل، از لوازم فطرت محجوبه و از جنود ابلیس است

و این به مراجعه به فطرت بنی الانسان واضح شود که تمام سلسله بشر، عاشق کمال مطلق هستند، چنانچه سابقاً مذکور شد (1)، و همه متنفر از نقص هستند، و چون علم با کمال مطلق، مساوق است، پس عشق به کمال، عشق به علم است، و همین طور جهل نیز با نقصان، توأم و مساوق است. علاوه، خود علم نیز به عنوان خود، مورد علاقه فطرت، و جهل، مورد تنفر آن است، چنانچه از مراجعه به فطرت بشر ظاهر شود.

غایت امر آن که در تشخیص علوم، خلاف بین آنها هست، و این خلاف نیز از احتجاب فطرت است، و الاً علم مطلق مورد عشق و علاقه فطرت است، و باید دانست که علم به این معنا مشهور پیش عامّه که عبارت از علم به مفاهیم و عناوین و علم ارتسامی است، مورد عشق فطرت نیست؛ زیرا که اینها گرچه يك وجهه [ای] در آن نیز باشد، ولی از جهاتی ناقص هستند، و هر چه در او نقص

ص: 272

باشد، از حدود عشق فطرت خارج است. پس جمیع علوم جزئیة و کلیة مفهومیة، مورد عشق فطرت نخواهد بود، حتی علم باللّه و شؤون ذاتیه و صفاتیة و افعالیة.

بلکه مورد علاقه و عشق فطرت، معرفت به طور مشاهده حضوریه است که به رفع حجب حاصل شود، و حجب همه به نقص و عدم برگردد، و آن گاه فطرت به معشوق و مطلوب خود رسد که جمیع حجب ظلمانیة و نورانیة از میان برخیزد. پس شهود جمال جمیل مطلق، بی حجاب تعینات رخ دهد، و در این مشاهده، شهود «کُلّ الکمال» حاصل شود و فطرت به محبوب خود برسد؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (1) وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (2)»، وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْتَبُ.

و از این بیانات و مطالب سابق بر این، معلوم شود که علم، از لوازم فطرت است؛ به این معنا که اگر فطرت محتجب نشود و در غلاف طبیعت نرود، متوجه به معرفت مطلقه شود، و اگر محتجب شود، به اندازه احتجاب، از معرفت بازماند، تا برسد به آن جا که جهول مطلق شود.

فصل چهارم: در ذکر شمه مختصری در فضائل علم از طریق نقل

چه که ذکر تمام آن، از نطق قدرت خارج و در تحت میزان تحریر بدین مختصرات درنیاید؛ زیرا که قرآن کریم به طوری درباره شأن علم و علماء و متعلمان، اهتمام فرموده که انسان را متحیر کند که به کدام یک از آیات شریفه

ص: 273

1- «آگاه باشید، با یاد خدا، دل ها آرام می گیرد». (الرعد (13): 28)

2- «و بازگشت [همگان] به سوی خدا است». (آل عمران (3): 28؛ النور (24): 42)

تمسك كند . چنانچه در تشریف آدم علیه السلام فرماید : (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) (1) ، و تعلیم اسماء را سبب تقدّم او بر صنوف ملائكة الله قرار داد ، و فضل او را بر ملکوتیین ، به دانش و تعلّم اسماء اثبات فرمود ، و اگر چیزی در این مقام از حقیقت علم بالاتر بود ، خدای تعالی به آن تعجیز می فرمود ملائکه را و تفضیل می داد ابوالبشر را .

از این جا معلوم شود که علم به اسماء ، افضل همه فضائل است ، و البته این علم ، علم به طرق استدلال و علم به مفاهیم و کلیات و اعتباریات نیست ؛ زیرا که در آن فضلی نیست که حق تعالی آن را موجب فخر آدم و تشریف او قرار دهد . پس مقصود ، علم به حقایق اسماء است و رؤیت فناء خلق در حق که حقیقت اسمیت بدان متقوم است ؛ در مقابل نظر ابلیس که نظر استقلال به طین آدم و نار خود بود ، و آن عین جهالت و ضلالت است ، و این امتیاز آدم از ابلیس ، دستور کلی است از برای بنی آدم که باید خود را به مقام آدمیت که تعلّم اسماء است برسانند و نظر آنها به موجودات ، نظر آیه و اسم باشد ؛ نه نظر ابلیس که نظر استقلال است .

و خدای تعالی در اول سوره [ای] که به پیغمبر خود نازل نمود فرموده : (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (2) .

و این آیات شریفه را دلیل بر تقدم علم از تمام فضائل دانسته اند ؛ به وجوهی :

ص: 274

1- «و همه اسماء را خداوند به آدم تعلیم داد» . (البقره (2) : 31)

2- «بخوان به نام پروردگارت که آفرید ، آفرید انسان را از لخته خونی ، بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است ، خدایی که به وسیله قلم آموزش داد ، به آدمی آنچه را که نمی دانست بیاموخت» . (العلق (96) : 1 - 5)

اول، آن که در بدو نزول وحی و مفتح کتاب کریم خود، پس از نعمت خلقت، نعمت علم را گوشزد رسول خود فرموده. پس اگر فضیلتی بالاتر از علم، متصور بود، مناسب بود آن را ذکر فرموده باشد.

دوم، آن که وجه تناسب بین آیات شریفه در این سوره - که در یک آیه فرماید: خلق انسان را از علق فرموده، و پس آن مقام تعلیم به قلم و تعلیم ما لَمْ يَعْلَمْ را ذکر فرماید - آن است که مقام قدرت خود را می خواهد گوشزد کند که از یک ماده کثیفه متعفن که اخس موجود است، یک موجود شریف عالمی خلق فرمود که اشرف کائنات است، و اگر علم، اشرف فضائل انسانیه نباشد، مناسب نباشد ذکر آن در این مقام.

سوم، آن که ترتیب حکم بر وصفی، مشعر به علّیت است، و حق تعالی در این آیات خود را به اکرمیت توصیف فرموده و تعلیم را بر آن مرتب فرموده، پس معلوم می شود اکرمیت حق تعالی علّت برای تعلیم علم است، و اگر چیزی افضل از علم بود، مناسب بود در این مقام که با صیغه افعال التفضیل ذکر شد، آن مذکور شود (1).

چهارم، وجهی است که به نظر نویسنده رسید در این حال، و آن، از تقصّلات خداوند کریم است که تعلیم کند انسان را آنچه ندانسته است. آن وجه آن است که خدای تعالی خلقت انسان و تعلیم او را، به رَبِّ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نسبت داده، و رَبِّ مُحَمَّدٍ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] چنانچه در علم اسماء، مقرر است، اسم جامع اعظم است، و این اسم اعظم، مبدأ خلقت انسان کامل است، و دیگر موجودات لیاقت مبدئیت این اسم را ندارند، و خدای - تبارک و تعالی -

ص: 275

از غایت تشریف علم و عظمت آن، خلقت او را نیز به رَبِّ خاص به مُحَمَّد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نسبت داده، و حق تعالی در مواردی که عنایت خاص به امری دارد، رَبِّ مُحَمَّد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را ذکر می فرماید، چنانچه از مطالعه قرآن کریم و مراجعه به آیات شریفه که به این سیاق است، معلوم شود.

چنانچه در آیه شریفه سوره هود فرماید: (مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (1))؛ صراط مستقیم را به رَبِّ مُحَمَّد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نسبت داده، و این، علاوه بر تناسب مقام استقامت مطلقه با رَبِّ انسان کامل، به واسطه غایت عنایت به مطلوب، این اضافه مذکور شده.

و نیز در آیه شریفه تحکیم فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ . . . (2)) و در سوره حجر فرماید: (فَوَرَبِّكَ لَنَسَبًا مَلَكُهُمْ أَجْمَعِينَ (3))، و این موارد، مورد عنایت خاص است.

بالجمله، نسبت تعلیم را به رَبِّ انسان کامل دادن، بزرگ تر عظمت است از برای حقیقت علم، چنانچه واضح است.

و از آیاتی که غایت شرف علم و فضیلت آن را مدلل کند، آیه شریفه: (شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ (4)) است که شهادت أولوا العلم را قرین با

ص: 276

1- «هیچ جنبنده ای نیست مگر آن که زمام اختیارش را او گرفته است، هر آینه پروردگار من بر راهی راست می باشد». (هود (11)) : (56)

2- «نه سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند، مگر آن که تو را داور قرار دهند در نزاعی که میان آنهاست . . .» (النساء (4) : 65)

3- «به پروردگارت سوگند که همه را بازخواست کنیم». (الحجر (15) : 92)

4- «خداوند حکم کرد، و فرشتگان و صاحبان دانش؛ که هیچ معبودی جز او نیست . . .». (آل عمران (3) : 18)

شهادت خود و ملائکه قرار داده ، و اصل قرین بودن گرچه فضیلت عظیمی است ، ولی در کیفیت شهادت نیز شاید قرین باشند ، و این از غایت کمال و عظمت است ؛ زیرا که شهادت حق - تعالی شأنه - فقط شهادت قولی نیست ، چنانچه شهادت ملائکه نیز شهادت قولی محض نیست ، بلکه این شهادت ذاتی [است] که نفس کمال وجود ، دلیل بر وحدت است ، چنانچه در محل خود مقرر است (1) . و بنابراین ، برای اولوا العلم نیز مقام صرافت وجود ثابت شده است ، و این کمالی است که فوق آن کمالی نیست .

و علم تأویل قرآن را به راسخین در علم اختصاص داده پس از ذات مقدّس خود ، چنانچه فرموده : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) (2) . این غیر ذلک از خواصی که خداوند برای علم و فضائلی که برای اهل علم مقرر فرموده ؛ چون ایمان (3) و توحید (4) و خشیت (5) و خضوع و خشوع (6) و امثال آن که در قرآن

ص: 277

1- ر. ك: آداب الصلوة ، امام خمینی قدس سره ، ص 164 .

2- «تأویل قرآن کریم را جز خدا ، و آنان که در دانش ، قدم استوار دارند ، نمی دانند» . (آل عمران (3) : 7)

3- در قرآن آمده است که : (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا) ؛ «و کسانی که قدم استوار در علم دارند ، می گویند به خدا ایمان آوردیم» . (آل عمران (3) : 7)

4- مانند آیه هفتم ، سوره آل عمران که در متن بدان اشاره شد .

5- مانند این آیه شریفه : (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) ؛ «فقط بندگان عالم و دانشمندی خدا ، از او خشیت دارند» . (فاطر (35) : 28)

6- چنان که در قرآن کریم ، زیادتی خشوع را از علامت های اهل علم دانسته است ، در آن هنگام که قرآن بر ایشان تلاوت شود : (إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ . . . يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا) ؛ «آنان که از پیش علم آموختند ، چون قرآن بر آنها تلاوت شود . . . می گریند ، و بر خشوع ایشان افزوده می شود» . (الإسراء (17) : 107 - 109)

و اما روایات شریفه در این باب از غایت کثرت قابل احاطه نیست، و ما از ذکر آنها خودداری می کنیم. هر کس می خواهد رجوع کند به کتب اصحاب (2)، و در منیة المرید (3) شهید سعید رحمه الله علیه (4) شطر کثیری از آن، مرقوم است (5). طالبین رجوع به آن صحیفه نورانیه کنند.

ص: 278

- 1- مانند بکاء و حزن در آیه 107 سورة اسراء و صاحبان درجات بودن در آیه 11 سورة مجادله.
- 2- الکافی، ج 1، ص 30، «کتاب فضل العلم»؛ بحار الأنوار، ج 1، ص 162 - 186، باب 1، ج 2، ص 1 - 25، باب 8.
- 3- منیة المرید فی آداب المّفید والمُسْتفید، کتاب ارزشمندی است از تألیفات مرحوم شهید ثانی (ره) در بیان ارزش علم، آداب تعلیم و تربیت، وظایف استاد و شاگرد و مُفتی و مُستفتی، آداب بحث و مناظره و مسائل فراوان با ارزش دیگری که مورد نیاز هر استاد و شاگردی می باشد. این کتاب مفید از همان زمان تألیف، مورد توجه علماء و طلاب بوده، و برای استفاده علمی و عملی به آن مراجعه می شده است. این اثر گرانبها بارها به طبع رسیده، و به زبان فارسی نیز ترجمه شده است.
- 4- شیخ زین الدین علی بن احمد عاملی شامی، معروف به شهید ثانی، یکی از نام آورترین فقهاء و زهاد روزگار بوده و به وفور تحقیقات، مشهور. وی در سال 911 ق تولّد یافته و در سال 965 یا 966 ق به جرم تشیع به دستور رستم پاشا وزیر اعظم دولت عثمانی دستگیر، و در اسلامبول به درجه رفیعه شهادت رسید. شهید ثانی را تألیفات فراوانی است، و در حدود 83 اثر علمی به او نسبت داده شده که از آن میان کتاب الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة - که يك دوره کامل فقه امامیه است - و مسالك الأفهام فی شرح شرائع الإسلام، و منیة المرید فی آداب المّفید والمُسْتفید شهرتی به سزا دارند. (ریحانة الأدب، ج 3، ص 280 - 288)
- 5- منیة المرید، ص 93 - 127، فصل های 1 - 7.

اشاره

و در آن، سه فصل است:

فصل اول: مقصود از فهم و حمق

«فهم» گاهی اطلاق شود بر سرعت انتقال و تقطن، و گاهی اطلاق شود بر صفای باطنی نفس و حدت آن، که موجب سرعت انتقال است؛ و مقابل اول، کنندی و بلادت است؛ و مقابل دوم، حالت کدورت نفسانیه است⁽¹⁾ که لازم آن غباوت و حمق است، و در هر حال «حمق» معنی جامع مقابل آن یا لازم مقابل آن است.

و ممکن است در این مقام، به مناسبت صدور آن از منازل وحی و نبوت و مرئیان بشر و انسانیت، مراد از «فهم»، حالت صفای باطن برای ادراک روحانیات باشد، چنانچه «حمق» حالت کدورت و ظلمت نفس باشد که موجب

ص: 279

غباوت در ادراك حقایق روحانیه و مطالب عرفانیه شود .

و باید دانست که نفس انسانی ، چون آینه ای است که در اوّل فطرت ، مصفاً و خالی از هرگونه کدورت و ظلمت است . پس اگر این آینه مصفّای نورانی با عالم انوار و اسرار مواجه شود - که مناسب با جوهر ذات او است - کم کم از مقام نقص نورانیت به کمال روحانیت و نورانیت ترقّی کند تا آن جا که از تمام انواع کدورات و ظلمات رهایی یابد ، و از قریهٔ مظلمهٔ طبیعت و بیت مظلم نفسیت خلاصی یابد و هجرت کند ، پس نصیب او مشاهده جمال جمیل گردد و اجر او بر خدا واقع شود ، چنانچه شاید اشاره به این معنی باشد آیه شریفه :
(وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (1)) ، و همین طور آیه شریفه : (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (2)) .

آری ، کسی که متولّی و متصرف باطن و ظاهر او حق تعالی باشد و در مملکت وجودش جز حق تعالی تصرف نکند ، ارض ظلمانی او مبدّل به نور الهی شود - (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (3)) - و از تمام انواع ظلمت ها و کدورت ها خلاصی یابد و به نور مطلق که مساوق وحدت مطلقه است رسد ، و از این جهت ، شاید نور را مفرد و ظلمات را به صیغه جمع ذکر فرموده .

و اگر مرآت مصفّای نفس را مواجه با عالم کدورت و ظلمت و دار طبیعت - که اسفل سافلین است - کند ، به واسطه مخالف بودن آن با جوهر ذات او که از

ص: 280

1- «هر کس از خانه خویش بیرون آید تا به سوی خدا و رسولش مهاجرت کند ، و آنگاه مرگ او را دریابد ، مزد و اجر او بر عهدهٔ خداوند است» . (النساء (4) : 100)

2- «خداوند یاور مؤمنان است ، ایشان را از تاریکی ها به روشنی می برد» . (البقرة (2) : 257)

3- «و زمین به نور پروردگارش روشن شود» . (الزمر (39) : 69)

عالم نور است، کم کم کدورت طبیعت در او اثر کند و او را ظلمانی و کدر کند و غبار و زنگار طبیعت وجه مرآت ذات او را فراگیرد. پس ، از فهم روحانیات کور شود و از ادراک معارف الهیه و فهم آیات ربّانیه محروم و محجوب شود و کم کم این احتجاب و حمق روزافزون گردد تا آن که نفس، سیدجینی و از جنس سیدجین گردد؛ (فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً (1)) ، (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ (2)) ، (وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا (3)).

و در آیات شریفه قرآنی به این دو مقام بسیار اشاره شده است و خیلی مورد عنایت ذات مقدّس حق - جلّ و علا - است؛ چه که تمام شرایع الهیه، مقصد اصلی آنها همان نشر معارف است، و آن حاصل نشود جز به علاج نفوس و طرد آنها از ظلمت طبیعت، و خلاص آنها به عالم نورانیت.

فصل دوم: در تعقیب این مقصد و موعظت در این باب

حییا! لختی از خواب گران برخیز و راه و رسم عاشقان درگاه را بگیر و دست و رویی از این عالم ظلمت و کدورت و شیطانت شستشو کن و پا به کوی

ص: 281

1- در دل های ایشان مرضی است، و خدا بر مرض ایشان افزوده است». (البقرة (2) : 10)

2- «و آنها که کافر شدند، سرپرست ایشان طاغوت است که آنها را از روشنی به تاریکی ها می برد». (البقرة (2) : 257)

3- «و قرار دادیم بر دل های ایشان پرده هایی را، تا آن را فهم نکنند و ادراک نمایند، و گوش های ایشان را سنگین کرده ایم». (الاسراء

(17) : 46)

دوستان نه ، بلکه به سوی کوی دوست حرکتی کن .

عزیزا! این چند روز مهلت الهی عن قریب به سر آید ، و ما را - خواهی نخواهی - خواهند از این دنیا برد ، پس اگر با اختیار بروی ، روح و ریحان است و کرامات خدا ، و اگر با زور و سختی ببرند ، نزع است و صعق است و فشار است و ظلمت و کدورت .

مثل ما در این دنیا ، مثل درختی است که ریشه به زمین بند نموده ؛ هر چه نارس باشد ، زودتر و سهل تر ریشه آن بیرون آید ، و فی المثل اگر درخت احساس درد و سختی می کرد ، هر چه ریشه آن کمتر و سست تر بود ، درد و سختی کمتر بود . نونهالی را که تازه پنجه به زمین بند کرده ، با زور کمی تمام ریشه اش بی زحمت و فشار بیرون آید ، ولی چون سال ها بر آن گذشت و ریشه های آن در اعماق زمین فرو رفت و ریشه های اصلی و فرعی آن در باطن ارض پنجه افکند و محکم شد ، در بیرون آوردن آن محتاج به تیشه و تبر شوند تا ریشه های او را قطع کنند و درهم شکنند . اکنون ، اگر درخت احساس درد می کرد در این کندن ، بین این دو چقدر فرق بود! ریشه حبّ دنیا و نفس - که به منزله ریشه اصلی است - و فروع آنها ؛ از حرص و طمع و حبّ زن و فرزند و مال و جاه و امثال آن ، تا در نفس ، نارس و نونهال است ، اگر انسان را بخواهند از آنها جدا کنند و ببرند ، زحمتی ندارد ؛ نه فشار عمّال موت و ملائکه الله را لازم دارد و نه فشار بر روح و روان انسانی واقع شود ، و اگر خدای نخواست ریشه های آن در عالم طبیعت و دنیا محکم شد و پهن گردید و بسط پیدا کرد ، بسط آن چون بسط ریشه درخت نیست ، بلکه در تمام عالم طبیعت ریشه می دواند .

درخت هر چه بزرگ شود ، چند متری بیشتر از زمین را فرا نگیرد و ریشه

ندواند ، ولی درخت حبّ دنیا به تمام پهنا در عالم طبیعت - در ظاهر و باطن - ریشه افکند و تمام عالم را در تحت حیات بیرون(1) آورده ، و لهذا از بُن کندن این درخت را ، به سلامت ممکن نیست .

انسان با این محبت در خطری عظیم است ؛ ممکن است وقت معاینه عالم غیب که بقایایی از حیات ملکی نیز باقی است ، چون کشف حجاب ملکوت تا اندازه ای شود ، انسان ببیند که برای او در آن عالم چه تهیه شده و او را از محبوبش ، حق تعالی و مأمورین او جدا کنند ، و به دَرَکات و ظلمات آن عالم کشانند . انسان با بغض و عداوت حق تعالی و مأمورین او از ملائکه عمّاله ، از دنیا خارج شود ، و معلوم است حال چنین شخصی چه خواهد بود .

و در روایت کافی شریف اشاره به این معنی فرموده ؛ راوی حدیث گوید : از حضرت صادق سؤال کردم که کسی که دوست داشته باشد لقاء خدا را ، خداوند ملاقات او را دوست دارد ، و کسی که خشمناک باشد از ملاقات خدا ، خداوند خشمناک است از ملاقات او؟ فرمود : «آری» . گفت ، گفتم : به خدا قسم که ما کراحت داریم از مردن . فرمود : «چنین نیست که گمان کردی ، همانا این وقت معاینه است . وقتی که ببیند آنچه را دوست دارد ، چیزی محبوب تر پیش او از ورود به خدا نیست ، و خدا دوست دارد ملاقات او را و او نیز دوست دارد ملاقات خدا را در این هنگام . و چون دید آنچه را که کراحت دارد ، هیچ چیز مبعوض تر نیست پیش او از ملاقات خدا ، خدای تعالی هم خشمناک است از ملاقات او»(2) انتهى .

ص: 283

1- «در اصل چنین آمده است ؛ و ظاهراً این کلمه زائد است» .

2- الکافی ، ج 3 ، ص 134 ، «کتاب الجنائز» ، «باب ما یعاین المؤمن والکافر» ، حدیث 12 .

معلوم می شود که قبل از خروج از این عالم ، انسان بعضی از مقامات و درجات و درکات خود را معاینه کند و یا با سعادت تمام که صورت کمال آن حبّ خداوندگار است ، و یا با شقاوت کامل که باطن آن بغض حق است ، از دنیا خارج شود، و در اخبار و آثار(1) و مکاشفات بزرگان این معنی بسیار مذکور است.

انسان اگر احتمال هم بدهد که حبّ دنیا موجب چنین مفسده ای است و منتهی به سوء عاقبت شود ، باید لحظه [ای] آرام نگیرد تا این حبّ را از دل ریشه کن کند ، و البته با ریاضات علمی و عملی ممکن است انسان موفق به این مقصد شود .

آری ، در ابتداء امر ، ورود در هر يك از مقامات عارفین و قطع هر مرحله از مراحل سلوك ، مشکل به نظر آید . شیطان و نفس نیز به این معنی کمک کند که انسان را نگذارد وارد سلوك شود ، ولی پس از ورود ، کم کم راه ، سهل و طریق ، آسان شود ؛ هر قدمی که در راه حق و آخرت ، انسان بردارد ، برای قدم دیگر ، نور هدایت الهی راه را روشن کند و سلوك را سهل و آسان فرماید .

فصل سوم: در بیان آن که «فهم» از لوازم فطرت مخموره و از جنود ...

فصل سوم: در بیان آن که «فهم» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است، و «حمق» از لوازم فطرت محجوبه و از جنود جهل است اگر مراد از «فهم»، شدت ذكاء و سرعت انتقال یا صفای باطن - که لازمه آن، سرعت تقطن و انتقال است - باشد، فطری بودن آن برای آن است که افاضه

ص: 284

1- ر.ك: بحار الأنوار، ج 6، ص 173، باب 7؛ علم الیقین، ج 2، ص 853.

نعمت وجود و کمال وجود از جانب ذات مقدّس است، و آنچه از جانب آن حضرت است ظاهر و پاکیزه و صافی و دارای تمام و کمال است، چنانچه در محل خود مقرر و مبرهن است(1)، و قذارت و کدورت و نقص و امثال آن بالعرض و از اختلاط امور غریبه و احتجاب فطرت است.

و اگر مراد از «فهم»، صفای باطن برای ادراک جمال جمیل و روحانیات باشد، واضح تر است؛ زیرا که فطرت، بالذات متوجه کمال مطلق و عاشق جمال کامل است، و اگر احتجابات طبیعت نباشد، به هیچ موجودی جز جمال مطلق بالذات و آنچه مربوط به ذات مقدّس است، بالعرض متوجه نشود و چشم قلبش به روی احدی از کائنات باز نگردد و در مرآت صافی باطن روحش، نقشه موجودی جز حق - جلّ و علا - و اسماء و صفات و آثار آن - بما أنّها آثاره - نقش نبندد، و این معنی سلامت قلب است.

و شاید آیه شریفه: (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ(2)) نیز اشاره به این معنی باشد؛ زیرا که این سوره شریفه، اشاره به مقام نبوت و ولایت است و سوره اهل بیت است، چنانچه در روایت است(3). پس این آیه ممکن است اشاره باشد به سلامت مطلقه که از برای ولیّ مطلق است از اول ورود در ليله احتجابات خَلْقِیَه که از برای ولیّ مطلق، ليله القدر است، تا طلوع فجر مطلق که رجوع ولیّ کامل است به مقام (قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) که ترك حجب است.

ص: 285

1- الحکمة المتعالیة، ج 7، ص 106.

2- «آن شب تا طلوع بامداد، همه سلام و درود است». (القدر (97): 5)

3- الکافی، ج 3، ص 486، «کتاب الصلاة»، «باب النوادر»، حدیث 1؛ تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 616، حدیث 21.

و در تفسیر قول خدای تعالی : «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (1)، از حضرت صادق - سلام الله علیه - در کافی شریف نقل شده که فرمود : «قلب سلیم آن است که ملاقات کند پروردگار خود را در صورتی که در آن احدی نباشد غیر از خدا» (2).

و نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که : «قلب سلیم آن است که سالم باشد از محبت دنیا» (3)، و چون حقیقت دنیا، عبارت از ما سوی الله است، از این جهت، این معنا در احدی پیدا نشود، مگر ولی کامل.

و تفسیر این آیه شریفه به هر دو وجه با آیه شریفه سوره «قدر» به یک معنا برگردد و متوافق شود.

و از آنچه مذکور شد، «حمق» نیز معلوم شود که از جنود جهل و ابلیس است و از لوازم فطرت محجوبه است، و فطرت چون محتجب شود، از ادراک حق و روحانیات که جنود الهیه اند، بازماند و به دنیا و خود متوجه شود و در حجاب آئیت و انانیت - آن هم آئیت دنیاوی که آن نیز به حقیقت خود او نیست - از تمام مراتب معنویات و جمیع معارف الهیه بازماند، و این بالاترین مراتب «حمق» است که کسی از خود و روحانیت خود نیز محجوب باشد «نعوذ بالله منه».

ص: 286

1- «مگر آن کسی که با قلب سالم، نزد خدا بیاید». (الشعراء (26) : 89)

2- متن حدیث چنین است : «الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ، وَلَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ». (الكافي، ج 2، ص 16، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الإخلاص»، حدیث 5)

3- متن این روایت چنین است : «هُوَ الْقَلْبُ الَّذِي سَلِمَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا». (مجمع البيان، ج 7، ص 305؛ تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 58، حدیث 50)

اشاره

و در آن ، پنج فصل است :

فصل اول: در بیان معنی عفت است

اشاره

چنانچه سابق بر این نیز اشارتی رفت ، از برای انسان بعد از قوه عاقله سه قوه است : یکی ، قوه «واهمه» که از آن به شیطنیه تعبیر شود . دیگری ، قوه «غضبیه» که از آن به نفس سبعی تعبیر شود ؛ و سوم ، قوه «شهویه» که از آن به نفس بهیمی تعبیر شود .

و میزان در اجناس فضائل و رذائل ، همین قوا است ، و طرف افراط و تفریط هر يك ، رذیله ای است ، و حد اعتدال در هر يك ، فضیلتی از فضائل نفسانیه است .

بنابراین ، نفس بهیمی را جهت افراطی است که از آن تعبیر به «شّره» کنند و آن عبارت است از : سرخود کردن شهوت را و به اطلاق وا گذاشتن نفس بهیمی

ص: 287

را، که غلّو و زیاده روی کند، و در هر موقع و با هر چیز قضای و طر(1) لذّت خود کند؛ زیرا که در هر يك از قوای انسانی راجع به آن شعبه [ای] که به آنها مربوط است، اطلاق و عنان گسیختگی است؛ به این معنا که مثلاً در جوهر طبیعت قوه شهوت، رسیدن به لذّات خود است به طور اطلاق، ولو این که مصادم با نظام شرع و عقل شود، ولو این که قضاء و طر(2) شهوت خود را از مطعم حرام و مشرب و منکح حرام - گرچه نکاح محارم و امّهات باشد - کند. پس «شره» عبارت است از: افراط شهوت و ولوع بودن بر لذّات بیش از حدّ نظام عقلی و شرعی و زیادتر از میزان واجب.

و نیز نفس بهیمی را جهت تقریظی است که از آن تعبیر به «خمود» کنند و آن عبارت است از: بازداشتن قوه شهوت از حدّ اعتدال و مقدار لازم، و مهمل گذاشتن این قوه شریفه که از برای حفظ شخص و نوع به او مرحمت شده است. و چون این قوه، در تحت میزان عقل و شرع ارتیاض پیدا کرد و از جانب غلّو و تقصیر و حد افراط و تقریظ خارج شد و متحرّک به حرکات عقلیه و شرعیه گردید و در تحت تصرّف عمّال الهی درآمد و از تصرف و خدعه شیطان و وهم خارج شد، يك حالت سکونت و طمأنینه [ای] در آن حاصل شود و يك ملکه اعتدال و میانه روی در آن پیدا شود که از قوه [ای] که صبغۀ عقلیه بلکه الهیه پیدا کرده، تعبیر به «عفت» شود.

و از این بیانات معلوم شد که معنی «هتک» چیست که در روایت شریفه، مقابل و مضادّ با «عفت» قرار داده شده، و ظاهر آن است که طرف افراط و غلّو

ص: 288

1- «در اصل «وتر» آمده است».

2- همان.

باشد، و این که فقط این طرف اختصاص به ذکر پیدا کرده، برای آن است که به حسب نوع، مردم مبتلا به این طرف هستند و به ندرت اتفاق افتد که اختیاراً کسی از حد اعتدال به طرف تفریط و تقصیر میل کند. و با تکلف، توان طرفین افراط و تفریط را در «هتک» داخل کرد؛ زیرا که «هتک» عبارت از خرق و پرده دری است. پس خرق اعتدال و پرده میانه روی را دریدن، عبارت از ضد آن است و آن شامل طرفین شود.

تتمیم

و از آنچه در این فصول سابقه و فصول آتیه معلوم شود، ظاهر و روشن شود که عفت از فطریات و لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است، و هتک از لوازم فطرت محجوبه و از جنود ابلیس و جهل است؛ زیرا که عدالت در قوا که به منزله جنس است از برای عفت، فطری است و جور برخلاف فطرت است، چنانچه گذشت.

و نیز خضوع و فرمان برداری کامل و تبعیت از «کَمَل» فطری است، چنانچه مقابل آن برخلاف فطرت است.

و نیز خود عفت و حیاء و حُجْب از فطریات تمام عائله بشر است، چنانچه تهتک و فحشاء و بی حیایی برخلاف فطرت جمیع است، لهذا در نهاد عائله بشری، عشق به عفت و حیاء مخمور است، و تنفر از هتک و بی حیایی نیز مخمّر است.

بدان که قوه شهوت از قوای شریفه ای است که حق تعالی به حیوان و انسان مرحمت فرموده برای حفظ شخص خود و بقای آن در عالم طبیعت و برای ابقاء نوع و حفظ آن، و اگر انسان این قوه را نداشت، به واسطه محللات خارجی و داخلی به اسرع اوقات رو به فنا و زوال می گذاشت، و تحصیل بدل مایتحلل نمی کرد، و چون تحصیل سعادت ابدی بی بقای در عالم دنیا و اقامه در نشئه طبیعت صورت نگیرد، سعادت ابدی انسان و حیات شریف ملکوتی او مرهون منت این قوه شریفه است.

و نیز این قوه را مدخلیت تام و دخالت کامل است در تشکیل عائله شریفه و نظام مدینه فاضله و تربیت نفوس ناقصه.

پس علاوه بر آن که سعادت خود انسان، وابسته به این قوه است، سعادت بنی نوع هم پیوند به این مائده آسمانی است، و این قوه در وقتی کفیل این سعادات شخصیه و نوعیه است که از حدود اعتدال، تخطی و تجاوز نکند و از تحت موازین عقلیه و الهیه خارج نشود؛ زیرا که با خروج آن از حد خود و به جانب افراط و تفریط رفتن، علاوه بر آن که سعادات مذکوره را تحصیل نکند، مایه شقاوت و بدبختی خود و بنی نوع خود شود. چه بسا با شهوت رانی چند روز یا چند ساعت، نظام يك عائله شریفه از هم گسسته شده و طرح بدبختی و بیچارگی آنها تا ابد ریخته شود. و چه بسا از عنان گسیختگی این قوه، شرافت خود انسان و عائله شریفه او دستخوش باد فنا شود. بیشتر این فجایع و فضایح

که در این جمعیت های عنان گسیخته پیدا شود ، از سرخودی این قوه است .

اکنون انسان بیدار اگر قدری فکر کند ، به خوبی می یابد جنایت خود را در هتک پرده عفت ؛ قوه ای را که خداوند تعالی برای حفظ نظام عائله و ابقای شرافت و سعادت دنیا و آخرت مرحمت فرموده ؛ همان قوه را که انسان به ضد مقصد و مقصود به کار برد .

چه جنایت و خیانتی بالاتر از آن شود! همان قوه [ای] که باید از آن بقای نسل شود ، به واسطه به کاربردن آن را بی موقع و برخلاف میزان عقل ، همان موجب قطع نسل شود ؛ یا اگر بعد از این جنایات ، نسلی از او باقی ماند ، به انواع بلیات و امراض گوناگون مبتلا باشد .

اطباء امروز ، بسیاری از امراض را بعد از تجزیه و تجربه به امراض تناسلی خود مریض یا پدر یا اجدادش که به وراثت به او رسیده ، نسبت می دهند . اینها يك از هزار مفسد دنیوی این قوه عنان گسیخته است . اگر قدری توجه شود به مفسدی که از آن حاصل شود در عالم ماورای طبیعت ، به گفته اطباء نفوس و مربوطین با وحی الهی و علماء روحانی ماورای طبیعت ، معلوم شود که این مفسد دنیوی قدر قابلی در مقابل آنها ندارد ، و این مطلب محتاج به فصلی جداگانه است که تا اندازه [ای] مطلب روشن شود .

فصل سوم: در بیان تأثیر اعمال در قلب

باید دانست که از برای هر يك از اعمال ، چه اعمال خیریه و چه اعمال شرّیه فاسده ، در نشئه ملکوت و عالم غیب ، يك صورت غیبیه ملکوتیه است که از

آنها - به گفته ارباب قلوب و اصحاب معارف الهیه (1) و اشارات و صراحتات کتاب شریف الهی و صحیفه نورانی آسمانی (2) و روایات وارده از اهل بیت وحی الهی (3) - بهشت اعمال و جهنم اعمال تشکیل شود، و ارض ملکوت، خود در ابتداء امر، ساده و قیعان است، و عمل بنی آدم آن را آبادان و معمور کند.

در قرآن شریف، به تعبیرات مختلفه، از این حقیقت غیبیه پرده برداشته، چنانچه در آیه 30 از آل عمران فرماید: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا) (4).

و این آیه شریفه کالصریح در این است که انسان، خود اعمال را در آن روز می بیند؛ چه اعمال صالحه و چه اعمال سیئه، و تأکید کند این مطلب را آن که می فرماید در ذیل آیه که: آرزو می کند که بین او و اعمال سیئه اش جدایی بسیار باشد.

و در سوره مبارکه «زلزال» فرماید: (يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ * فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (5)، و ظاهر، بلکه صریح

ص: 292

1- ر. ك: الحكمة المتعالية، ج 9، ص 290.

2- مانند آیات 6 - 8 سوره الزلزال.

3- ر. ك: عوالي اللآلي، ج 4، ص 8، حدیث 10؛ بحار الأنوار، ج 7، ص 229، و ج 8، ص 123، «كتاب العدل والمعاد»، «باب الجنة ونعيمها»، حدیث 9.

4- «روزی که هر کس کار نیک و کار بد خود را در برابر خود حاضر بیند، آرزو کند که ای کاش میان او و کردارش فاصله ای دور می بود».

5- «روزی که مردم در آن روز، پراکنده از قبرها بیرون می آیند تا اعمالشان را به آنها بنمایانند، هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد آن را می بیند، و هر کس به وزن ذره ای بدی کرده باشد آن را می بیند». (الزلزال (99): 6 - 8)

این آیه آن است که مردم اعمال خود را هر چه باشد، در آن نشئه می بینند .

و این مطلب ؛ یعنی تمثّل اعمال و صورت غیبیه آنها، از مسلمات پیش اهل معرفت(1) است، و چنانچه از برای اعمال، صورت ملکوتی است، هر يك از اعمال را در قلب انسانی اثری است که از آن در روایات تعبیر شده به نقطه بیضاء و نقطه سوداء(2)؛ زیرا که از هر عمل صالحی اگر با شرایط صوریه و معنویه و قالبیه و قلبیه آورده شود، يك نورانیتی در باطن قلب حاصل شود و يك صفای باطنی از برای انسان رخ دهد که انسان را به معرفت اللّه و توحید نزدیک کند، تا آن جا که حقایق و سرایر توحید در قلب جایگزین شود، و از آن در ملک بدن نیز سرایت کند و ارض طبیعت نورانی و مشرق به نور الهی شود که این غایت سعادت انسانی است که تفصیل و مراتب آن از عهده این اوراق عجالاً خارج است .

و همین طور از هر يك از اعمال سیئه، در قلب يك کدورتی و ظلمتی حاصل شود که انسان را از مقام قدس و قرب حق - جلّ و علا - دور و از معارف الهیه مهجور کند و به عالم طبیعت و دنیا که باطن آن سجّین و هاویه است، نزدیک کند، تا آن جا که قلب و تمام شوون غیبیه آن فانی در دنیا و طبیعت شود و حکم روحانیت و انسانیت از او برداشته شود .

و باید دانست که چون از برای انسان چهار قوه است : یکی قوه عاقله روحانیه، دوم قوه غضبیه سبّعیه، سوم قوه شهویه بهیمیّه، و چهارم قوه واهمه شیطانیّه؛ صورت انسانی در عالم آخرت - که یوم بروز صور غیبیه و ملکات نفسانیه است - به طور کلی از هشت صورت خارج نیست؛ زیرا که مقام

ص: 293

1- ر.ك: الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 296 .

2- ر.ك: الکافی، ج 2، ص 273، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الذُّنوب»، حدیث 20 .

جسمانیت و صورت ظاهره انسان در عالم آخرت و نشئه ماورای عالم طبیعت، تابع صورت روحانیه و مقام نفس است، و آن عالم مثل این عالم نیست که طبیعت مخالف باطن باشد و ملک بدن از ملکوت نفس تعصّی کند، و این مطلب در علم اعلی مبرهن است (1).

پس اگر انسان در این عالم سیر به طریق مستقیم انسانیت کرد و تعدیل آن سه قوه را کرد و آنها را تابع روحانیت و عقل کرد و سیر باطن و ظاهر در تحت میزان شریعت الهیه شد، باطن او ملکه استقامت پیدا کند و صورت روح و باطن صورت مستقیمه انسانیه شود. پس صورت جسمانیه و ظاهر او در آن عالم مستقیم و به صورت جمیله انسانیه است.

و اگر مقام روحانیت نفس و نشئه عقلیه آن تابع یکی از سه قوه دیگر شد، پس هر يك از این سه قوه غلبه کرد و دیگر قوا را در تحت نفوذ خود قرار داد و ظاهر و باطن مملکت انسانیه را به حکم خود کرد، صورت باطن ملکوتی تابع آن شود. پس صورت غیبیه ملکوتیه یا به شکل سبّعی از سباع شود اگر غلبه با قوه غضبیه شد، و یا به شکل بهیمه [ای] از بهائم شود اگر غلبه با شهوت شد و مملکت، مملکت شهوی شد، و یا به شکل شیطنیه از شیاطین درآید اگر غلبه با واهمه شیطنیه شد و مملکت به تصرف شیطان درآمد. اینها صور بسیطة ملکوتیه است.

و گاه شود دو قوه از این سه قوه حکمران در مملکت شود و انسان در عین حال که در کمال غضب است، در کمال شهوت نیز هست، یا با کمال شیطنت،

ص: 294

1- ر. ک: الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 330؛ تقریرات فلسفه، امام خمینی قدس سره، ج 3، ص 64 و 230؛ شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 101.

کمال شهوت یا کمال غضب نیز دارد . پس ، از ازدواج هر يك از دو قوه ، صورت مزدوجهٔ ملکوتیه پیدا شود که نه سَبُع محض و نه بهیمه محض است و نه شیطان محض ، و از ترکیب هر دو قوه ، سه صورت حاصل شود ، و گاه شود که هر سه قوه در انسان به کمال است ، پس باطن ، تابع هر سه شود و از آن ، يك صورت مزدوجه از هر سه پیدا شود .

و ممکن است که انسان در آن عالم در آن واحد بیشتر از يك صورت داشته باشد ، یا در هر حال يك صورت داشته باشد ؛ گاهی سبع و گاهی بهیمه و گاهی شیطان شود .

پس معلوم شد که صورت انسانی یکی از این هشت صورت است ، و بقیه صورت غیر انسان است ، چنانچه خط مستقیم بین دو نقطه بیش از یکی نیست ؛ چنانچه در آیات شریفه قرآنیه اشارت به آن شده :

در آیه 153 از سوره مبارکه انعام فرماید : (وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ (1)).

و از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - منقول است که خط مستقیمی کشیدند و فرمودند : «این راه رشد و هدایت است» . و از چپ و راست آن خط هایی کشیدند و فرمودند : «اینها راه هایی است که بر هر راهی از آن شیطانی است که دعوت به سوی آن کند .» پس از آن ، این آیه شریفه را قرائت فرمودند (2) .

ص: 295

-
- 1- «و به درستی که این است راه راست من ، از آن پیروی کنید ، و به راه های گوناگون نروید که شما را از راه خدا پراکنده می کند» .
 - 2- متن خبر به نقل از عبداللّه بن مسعود ، این است : «أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ وَهَذِهِ سُبُلٌ عَلَى كُلِّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُو إِلَيْهِ ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ : (وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ . . .) . (تفسیر جوامع الجامع ج 1 ، ص 420 ؛ التفسیر الکبیر ، ج 14 ، ص 3)

هان ای عزیز! اگر انسان این مطالبی را که به موازین برهانیه، پیش اهلش ثابت، و به نور کشف و شهود، نزد اصحاب معرفت مشهود است و مطابق اشارات، بلکه صراحت کتاب الهی و احادیث شریفه وارده از اهل بیت وحی و تنزیل است، احتمال نیز دهد، باید آرام نگیرد تا نفس را اصلاح کند.

مصیبت در آن است که جمیع آیات باهره کتب آسمانی و تمام احادیث شریفه اهل بیت عصمت، از انبیاء عظام و اولیاء کرام، و تمام براهین اصحاب حکمت و فلسفه و مشاهدات ارباب ریاضت و شهود، در قلوب قاسیه و دل های سخت ما ایجاد احتمال نکرده و عمل ما مثل اشخاصی است که یقین حتمی به کذب همه - نعوذ باللّه - داریم.

عزیز! اگر به هر یک از ما يك طفل ده ساله [ای] اطلاع دهد که خانه ات آتش گرفت یا پسر ت در آب افتاد و الآن غرق می شود، آیا اگر اشتغال به هر کار مهمی داشته باشیم، دست از آن برداشته، در تعقیب این اخبار هولناک، سراسیمه می دویم یا آن که با اطمینان نفس نشسته اعتناء نمی کنیم؟ اکنون چه شده است، تمام آیات و اخبار و برهان و عیان به قدر خبر يك بچه ده ساله در ما تأثیر نکرده؟ اگر تأثیر کرده بود، راحتی را از ما سلب نموده بود. آیا این کوری باطن و عمای قلب را باید به چه نحو معالجه کرد؟ آیا این مرض قلبی محتاج به علاج و

طیب هست؟ آیا راهی برای علاج این احتجاب و ظلمت هست؟ آیا کسی که به مقدار خبر يك طفل نابالغ، خبر انبیاء و کتب آسمانی را نشمرده، باید او را مؤمن دانست و خواص ایمان را برای او ثابت کرد؟ اگر آنچه را که مذکور شد با مراجعه به احوال خود درست یافتی، بدان که دود شهوت و غضب، چشم باطن ما را کور کرده و مجاری ادراک ما را بسته و تصرف شیطان و نفس، گوش ما را از شنیدن حق و آیات الهیه کر نموده؛ با چشم بسته و گوش کر، نتوان حقایق را دریافت کرد.

چنانچه خدای تعالی در سوره مبارکه اعراف در آیه 179، در بیان احوال بعضی از ما می فرماید: (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (1)).

علامت جهنمی بودن آن است که دلی را که برای تفقه و تدبّر در آیات کریمه صحف تکوین و تدوین خلق فرموده، و چشم و گوش را که برای بصیرت و شنوایی حقایق الهیه مرحمت فرموده، در آنها صرف نشود و از افق حیوانیت تجاوز نماید و به مقام انسانیت لا اقل که مقام تدبیرات عقلیه است، نرسد. چنین انسانی به حقیقت، حیوان - گرچه به صورت دنیاوی ملکی انسان می نماید - بلکه گمراه تر از سایر حیوانات است، به جوهی که یکی از آنها، آن است:

ص: 297

1- «و بسیاری از جنّ و انس را برای جهنّم بیافریدیم، آنان را دل هایی است که با آن نمی فهمند، و چشم هایی است که با آن نمی بینند، و گوش هایی است که با آن نمی شنوند، آنها همانند چهارپایان هستند بلکه گمراه تر، آنان همان غافلاند».

انسان اگر از طریق مستقیم منحرف شد، در هر بایی از ابواب بهیمیت و سَبُعیت و شیطنیت از سایر بهائم و سباع و شیاطین جلو می افتد؛ زیرا که از برای قوای او سِدَمَت اطلاق است و دیگر موجودات محدود و مقیدند، شهوت بهیمی او آخر ندارد، آتش غضب او عالم سوز است، شیطنت و روباه بازی او اهل عالم را بدبخت و بیچاره می کند.

عزیزا! این آیات الهیه و تعالیم ربانیه، برای بیدارکردن ما بیچاره های خواب، و هشیارنمودن ما سرمستان غافل آمده. این قصص قرآنی که حاصل معارف تمام انبیاء، و خلاصه سیر و رشد همه اولیاء و بیان درد و درمان هر عیب و مرض نفسانی و نور هدایت طریق الهی و انسانی است، برای قصه گفتن و تاریخ عالم نیامده؛ مقصود از آنها با آن همه تشریفات در تنزیل و نزول، بیان تاریخ گذشتگان نیست برای صرف اطلاع و تاریخ دانی.

مقصود خدا را، از مقصد مسعودی (1) و طبری (2) و امثال آنها تمیز بده و به نظر

ص: 298

1- ابو الحسین علی بن حسین مسعودی، مورّخ بزرگ اوایل قرن چهارم هجری است. وی امامی مذهب و از اولاد صحابی مشهور عبدالله بن مسعود بوده، لذا به مسعودی شهرت یافته است. او اهل سیر و سیاحت بوده و به شرق و غرب سفر کرده، و سرانجام در سال 345 یا 346 ق در فسطاط مصر از دنیا رفته است. آثاری که از مسعودی باقی مانده است عبارتند از: التنبیه و الاشراف، أخبار الزّمان، إثبات الوصیة و از همه مشهورتر: مروج الذهب که خلاصه دو کتاب أخبار الزّمان اکبر و اوسط اوست. وی این کتاب را در موضوعات تاریخ، جغرافیای اماکن، سرگذشت ملوک گذشته و اخبار و آثار آنها به رشته تحریر در آورده است. (ریحانة الأدب، ج 5، ص 307 - 309)

2- محمّد بن جریر بن غالب مُکَنّی به ابو جعفر و مشهور به طبری، فقیه و دانشمند و مورّخ ایرانی است، که در سال 225 ق متولّد و در سال 310 از دنیا رفته است. وی در اکثر علوم دارای تألیفات بوده است، و آنچه از آثار وی به جا مانده است، عبارتند از: أخبار الرّسل و الملوک (مشهور به تاریخ طبری)، جامع البیان فی تفسیر القرآن و اختلاف الفقهاء یا اختلاف العلماء. (ریحانة الأدب، ج 4، ص 42 - 43)

تاریخ و ادب و فصاحت و بلاغت به قرآن شریف نظر مکن که این صورت، خود حجابی است بس ضخیم.

قرآن کتاب رشد معنوی و تعالیم الهیه مربوط به مقاصد اهل دنیا نیست. تمام مقاصد دنیاوی مقاصد حیوانی است، و انسان در تعقیب هر مقصدی که به دنیا نتیجه اش برگردد، برود، از افق حیوانی خارج نشده، بلکه مادامی که در بند مقاصد شهوات و لذات است - چه دنیاوی و چه اخروی - در افق حیوانیت است، و به حسب بعض مراتب، داخل آیه شریفه است که می فرماید: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ) (1).

آن آدمی زاده [ای] که از تمام زحمات و رنج های انبیاء و اولیاء و تمام آیات الهیه و صحف سماویه و جمیع اخبار و احادیث جز شهوت بطن و فرج، چیزی نیافت، و تمام مقاصد الهی و انبیاء عظام را برای لذات بطن و فرج دانست، و تمام عبادات و تحصیل علوم و معارف را وسیله رسیدن به آن لذات قرار داد، آن انعامی است که بی خود به خود گمان آدم زاده برده، آدم زاده باید معلّم به تعلیم اسماء باشد. حق تعالی خاصیت و فضیلت آدم را به تعلیم اسماء قرار داد و او را به همه موجودات به خاصیت علم و معارف تفضیل داده، و الاّ ملاذّ بطن و فرجی و مقاصد حیوانی و خواص و آثار آن موجب فضیلتی نیست.

ص: 299

1- «... آنان همانند چهارپایانند». (الأعراف (7) : 179)

فصل پنجم: در ذکر بعضی روایات در فضیلت عفت

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ» (1).

و به این مضمون ، روایات بسیاری وارد شده (2):

مَحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَصِيَّتِهِ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ ، قَالَ: «وَمَنْ لَمْ يُعْطِ نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا ، أَصَابَ رُشْدَهُ» (3).

رسیدن به رشد و کمال انسانیت ، مرهون جلوگیری نفس است از شهوات و لذات ، و کسانی که متابعت شهوات کنند ، از رشد و هدایت بازمانند و چشمان آنها از دیدن طریق حق کور گردد .

وَفِي الْوَسَائِلِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ قَالَ: «[إِنَّمَا] شَيْعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرْجُهُ وَاشْتَدَّ جِهَادُهُ وَعَمِلَ لِخَالِقِهِ وَرَجَا ثَوَابَهُ وَخَافَ عِقَابَهُ ، فَإِذَا رَأَيْتَ أَوْلِيكَ ، فَأَوْلِيكَ شَيْعَةُ جَعْفَرٍ» (4).

ص: 300

1- «هیچ عبادتی برتر از عفت شکم و فرج نمی باشد». (الکافی، ج 2، ص 80، «باب العفة»، حدیث 7)

2- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 79، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب العفة»؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 249-252، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، «باب وجوب العفة».

3- «آن کس که شهوت نفس را به او اعطاء نکند، به رشد و کمال رسیده است». (من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 279، حدیث 830؛

وسائل الشیعة، ج 15، ص 250، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، «باب وجوب العفة»، حدیث 9)

4- «به درستی که شیعه جعفر کسی است که عفت بطن و فرج داشته، و سخت کوش باشد، و برای خدا و خالق خود عمل کند، و به ثواب و پاداش او امیدوار و از عقاب و کیفر وی بیمناک باشد، هنگامی که آنان را دیدی بدان که آنها شیعه و پیرو جعفر هستند». (وسائل

الشیعة، ج 15، ص 251، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، «باب وجوب العفة»، حدیث 13)

کسانی که عفت نداشته باشند ، آنها شیعه حضرت صادق علیه السلام نیستند گرچه خود را شیعه آن حضرت بدانند . کسانی که تبعیت نفس بهیمی کنند و متحرک به حرکت حیوانی باشند ، مشایع نفس حیوانی بهیمی هستند و از حومه تبعیت عقلانی خارجند تا چه جای آن که به تبعیت الهی متصف باشند ، و شیعه حضرت صادق - علیه السلام - به صبغة الله رنگ آمیزی شدند ، (وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً) (1) و از زنگار شهوت و غضب و شیطنت پاکیزه و طاهر شدند ، بلکه از عقال عقل پای دل را رهایی دادند .

آری ، (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) (2) در روایات شریفه تفسیر شده است که ابراهیم از شیعه امیرالمؤمنین بود (3) ؛ زیرا که با قلب سالم وارد شد به پروردگار خود ، و قلب سالم تفسیر شده است به قلبی که سالم باشد از غیر خدا و متعلق به چیزی نباشد مگر حق تعالی (4) .

و در تفسیر برهان در حدیث طولانی که از تفسیر امام - علیه السلام - نقل

ص: 301

1- «و چه کسی خوش نگارتر از خداوند است» . (البقرة (2) : 138)

2- «بی گمان ابراهیم از شیعیان و پیروان او بود ، آنگاه که با دلی پاک به سوی پروردگارش آمد» . (الصافات (37) : 83 - 84)

3- روی عن مولانا الصادق علیه السلام أنه قال : «قوله عز وجل : (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) أي إبراهيم عليه السلام من شيعته علي عليه السلام» . (البرهان في تفسير القرآن ، ج 8 ، ص 216 ، حدیث 2 و 3)

4- البرهان في تفسير القرآن ، ج 8 ، ص 228 ، حدیث 2 .

می کند، می گوید: وَقَالَ رَجُلٌ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا مِنْ شِيعَتِكُمُ الْخُلَصِّ. فَقَالَ لَهُ: «يَا عَبْدَ اللَّهِ فَإِذَا أَنْتَ كَأَبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ إِذْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَأَبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) فَإِنْ كَانَ قَلْبُكَ كَقَلْبِهِ فَأَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا. .» (1) الحديث .

ص: 302

1- مردی به امام علی بن حسین علیهما السلام عرض کرد: ای پسر رسول خدا، من از شیعیان خُلَصِّ شما هستم. حضرت به او فرمود: ای بنده خدا، بنابراین تو همچون ابراهیم خلیل علیه السلام هستی، زیرا خداوند فرمود: همانا از جمله شیعیان او ابراهیم است، چون که با قلب سلیم، نزد خدایش آمد. پس اگر قلب تو همچون قلب او است، پس تو از شیعه و پیروان ما هستی. (البرهان في تفسير القرآن، ج 8، ص 220)

اشاره

و در آن، شش فصل است:

فصل اول: در معنی زهد و رغبت است

زهد به حسب لغت عبارت است از ترك شىء و اعراض از آن و بى میلی و بى رغبتى به آن، و به معنی قلیل شمردن و حقیر شمردن نیز آمده.

يقال: «زهد - بحركات العين - زُهداً و زَهادة في الشىء و عنه؛ أي رغب عنه و تركه، و فلان يزدهد عطاء فلان؛ أي يعدّه زهيداً قليلاً، و الزُّهد و الزّهادة: الإعراض عن الشىء؛ احتقاراً له، من قولهم: شىء زهيد؛ أي قليل»⁽¹⁾.

نویسنده گوید که زهد اصطلاحی اگر عبارت باشد از ترك دنیا برای رسیدن به آخرت، از اعمال جوارحی محسوب است، و اگر عبارت باشد از بى رغبتى و

ص: 303

بی میلی به دنیا - که ملازم باشد با ترك آن - از اعمال جوانحی محسوب شود، و محتمل است، ترك از روی بی رغبتی باشد یا بی رغبتی و بی میلی مطلق باشد. پس معلوم شد که چهار احتمال می رود:

اول، آن که زهد عبارت باشد از بی رغبتی به دنیا مطلقاً، چه اعراض کند عملاً یا نکند.

دوم، آن که ترك دنیا باشد عملاً، چه بی رغبت باشد یا نباشد.

سوم، آن که بی میلی ملازم با ترك باشد.

چهارم، آن که ترك از روی بی رغبتی باشد.

و شاید احتمال سوم در بین این احتمالات، ارجح باشد، و بعد از آن، احتمال چهارم ارجح است، و پس از آن، احتمال اول، و اما احتمال دوم بعید است؛ زیرا که به حسب نصّ اهل لغت، زهد، خلاف رغبت است (1)، چنانچه در این روایت شریفه هم آن را همان طور معنا فرموده است، و شك نیست که رغبت در شیء عبارت از میل نفسانی است؛ نه عمل خارجی. گرچه رغبت ملازم با عمل نیست، لکن نوعاً از رغبت نیز عمل حاصل شود. از این جهت می توان گفت که زهد نیز عبارت از بی رغبتی و بی میلی است که نوعاً با ترك و اعراض مقارن باشد، گرچه ملازم نباشد؛ و این احتمال پنجم است در معنی زهد.

بالجمله، در معنی زهد بی رغبتی و بی میلی که از صفات نفسانیه است، مأخوذ است.

ص: 304

باید دانست که از برای زهد، همچون سایر صفات نفسانی و مقامات انسانی مراتب و درجاتی است بی شمار که به حسب جزئیات، تحت احصاء و حصر نیاید، و ما به طور کلی اشاره [ای] به بعضی مراتب آن به قدر مناسب با این اوراق می کنیم:

درجه اول، زهد عامه است، و آن عبارت است از اعراض از دنیا برای رسیدن به نعیم آخرت، و این درجه، در حقیقت کسبی است که از روی ایمان به بعضی منازل آخرت پیدا شده است، و صاحب این مقام در اسارت شهوت است، لکن به حکم عقل شهوات زایلۀ حقیره را ترک می کند برای رسیدن به لذات باقیه شریفه. پس این ترک شهوت برای شهوت است.

و از این درجه محسوب است اعراض از دنیا برای خوف از عقاب عالم آخرت، گرچه در اطلاق زهد بر این ترک و اعراض از روی خوف مسامحه است. هر چند در روایت منقول از عیون اخبار الرضا(ع) وارد است که از حضرت صادق - سلام الله علیه - سؤال شد از زاهد در دنیا، فرمود: «کسی است که ترک می کند

ص: 305

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام یکی از منابع حدیثی امامیه بوده، و از تألیفات شیخ المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق (متوفای سال 381 ق) است. وی این اثر ارزشمند را در احوال و احادیث امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در 139 باب تحریر و تنظیم کرده، و آن را به وزیر دانشمند صاحب بن عبّاد دیلمی اهداء نموده است. (الذریعة، ج 15، ص 375)

حلال آن را از ترس حساب آن ، و ترك می کند حرامش را از ترس عقاب آن»(1).

لكن بیانات آن سروران دین و مرئیان نفوس به حسب اختلاف ادراکات ، مختلف است ؛ یعنی برای هر کس به فراخور مقام و مرتبه اش ، مرتبه ای از مراتب مقامات انسانیت را بیان می فرمودند ، و عارف به مقامات نفس و اسلوب کلمات اهل الله ، برای کشف مرادات آنها این نکته را باید در نظر داشته باشد تا جمع شتات کلمات اولیاء و انبیاء - علیهم السلام - در این ابواب بشود .

درجه دوم ، زهدِ خاصه است ، و آن عبارت است از اعراض از مشتیهات حیوانی و لذایذ شهوانی برای رسیدن به مقامات عقلانی و مدارج انسانی ، و این درجه ، از علم و ایمان به بعض مراتب عالیه از عالم آخرت پیدا شود که به واسطه آن علم و ایمان ، مشتیهات حیوانی و لذات جسمانی در نظر ، محقر و کوچک شود ، و این ، مبدأ اعراض و منشأ انصراف نفس از آنها شود .

و لذات عقلیه روحانیه و ادراکات مرسله مجرده ، گرچه مورد اعتناء فلاسفه و اعظام از ارباب علم و دانش همیشه بوده و فیلسوف بزرگ عظیم الشان ارسطوطالیس ، معلم اول ، در این باب اهمیت بسیار داده(2) ، ولی این درجه نیز نزد اصحاب معرفت و ایقان و ارباب حقیقت و عرفان معلل است ، و چون این اعراض برای لذت است - گرچه لذت روحانی - ، قدم نفسانی در کار است و آن زهد حقیقی نیست ، بلکه ترك شهوت و لذت است برای شهوت و لذت .

ص: 306

1- متن خبر چنین است : عن الصادق علیه السلام أنه سئل عن الزاهد في الدنيا؟ قال : «الَّذِي يَتْرُكُ حَلَالَهَا مَخَافَةَ حِسَابِهِ ، وَيَتْرُكُ حَرَامَهَا مَخَافَةَ عِقَابِهِ» . (عیون أخبار الرضا علیه السلام ، ج 1 ، ص 243 ، حدیث 81 ؛ وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 16 ، «کتاب الجهاد» ، «ابواب جهاد النفس» ، باب 62 ، حدیث 16)

2- أثولوجیا ، ص 56 ، میمر 4 و ص 84 ، میمر 7 .

درجه سوم، زهد اخصّ خواص است، و آن عبارت است از اعراض [از] لذّات روحانی و ترك مشتتهیات عقلانی برای رسیدن به مشاهده جمال جمیل الهی و وصول به حقایق معارف ربّانی، و این، اوّل مقامات اولیاء و محبّین است و از مراتب عالیّه زهد است، پس زهد حقیقی صاحب این مقام را به حسب اوّل مرتبه، حاصل شود، و زهد حقیقی عبارت است از ترك غیر خدا برای خدا.

و پس از این مقام، اوّل مراتب فنا برای سالک دست دهد که آن عبارت است از فنای از لذّات و عدم التفات به آن، و پس از این، مقامات دیگر اولیاء است که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، و ما در این مقام اکتفا می کنیم به ذکر همین سه درجه که از امّتهات درجات است.

فصل سوم: در بیان منزلت زهد نسبت به مقام سلوک انسانیت و کمال روحانیت

گویا ما در فصلی از فصول سابقه، بیان کردیم (1) که تمام دعوت های حقّه الهیه و شرایع کامله ربانیه - چه در کشف حقایق توحید و سرایر تفرید و تجرید، و چه در بسط فضائل و محاسن اخلاقیه، و چه در تشریح احکام الهیه - بیرون از دو مقصد - که یکی مقصود بالذات و بالاستقلال است و دیگری مقصود بالعرض و بالتبعیه است - نیست.

آنچه مقصد ذاتی و غایت بعثت و دعوت انبیاء - علیهم السلام - و مجاهدت و مکاشفت کُمل و اولیاء - علیهم السلام - است، آن است که انسان طبیعی

ص: 307

لحمی حیوانی بشری، انسان لاهوتی الهی ربّانی روحانی شود، و افق کثرت به افق وحدت متصل شود، و آخر و اول پیوند به هم شود، و این کمال حقیقت معرفت است که در حدیث شریف قدسی اشاره به آن فرماید: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»⁽¹⁾ و در حدیث شریف فرماید: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ»⁽²⁾.

و تمام اعمال قلبیه و قالبیه و افعال روحیه و جسدیه برای حصول این مقصد مقدّس است، و به غایت بسط معارف الهیه است، و چون این مقصد ذاتی استقلالیه حاصل نشود مگر به دو امر: یکی «إقبال» به سوی خدای تعالی، و دیگر «ادبار» از غیر حق تعالی و اعراض از ماسوی؛ از این جهت، کلیه دعوت های الهیه یا دعوت بر إقبال به سوی حق تعالی است، یا دعوت [به] اعراض از غیر اوست.

و کلیه اعمال قلبیه و قالبیه و ظاهره و باطنه، یا نفس إقبال بر خدا و یا اعانت به آن کند، و یا اعراض از ماسوی الله است یا معین آن است.

و شاید در این حدیث شریف که اشتغال به شرح آن داریم و در احادیث دیگر که فرماید: «به عقل گفتیم اقبال کن! اقبال کرد، و گفتیم ادبار کن! ادبار کرد»⁽³⁾، منحصرنمودن امر الهی را به «اقبال» و «ادبار» اشاره به همین معنا باشد که تمام اوامر و نواهی به این دو مطلب رجوع کند.

ص: 308

1- «من گنجی پنهان بودم، پس دوست داشتم تا شناخته شوم، پس آفریدم خَلْق را تا شناخته شوم». (مشارق أنوار الیقین، ص 139؛

مفاتیح الغیب، صدر المتألّهین، ص 293؛ کلمات مکنونه، ص 33)

2- «اول دین، معرفت و شناخت خداوند است». (نهج البلاغه، ص 39، خطبه 1)

3- الکافی، ج 1، ص 10، «کتاب العقل والجهل»، حدیث 1، و ص 26، حدیث 26.

و چون این مطلب معلوم شد ، منزلت زهد و اعراض از دنیا و از ماسوی الله که زهد حقیقی است ، نسبت به سلوک انسانی معلوم گردید ، و محقق شد که اعراض از غیر حق ، مقدمه است از برای وصول به جمال جمیل و استغراق در بحر معارف و توحید ، و خود زهد بنفسه از کمالات انسانی و مقامات روحانیه که مورد توجه استقلالی باشد ، نیست ؛ چنانچه در احادیث شریفه اشاره به این معنا بسیار است .

در وسائل ، از کافی شریف سند به حضرت باقر العلوم - علیه السلام - رساند ؛ أَنَّهُ قَالَ : قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ : «إِنَّ مِنْ أَعْوَنِ الْأَخْلَاقِ عَلَى الدِّينِ الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا» (1).

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ قَالَ : «حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَالَوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا» (2).

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَنَّهُ يَقُولُ : «كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ ، وَإِنَّمَا أَرَادُوا بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا لِنَتْفِرِّغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرَةِ» (3).

ص: 309

1- امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند : «کمک کننده ترین اخلاق برای دین ، زهد در دنیا است» . (الکافی ، ج 2 ، ص 128 ، «کتاب الإیمان و الکفر» ، «باب ذمّ الدنيا و الزّهد فیها» ، حدیث 3 ؛ وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 12 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 62 ، حدیث 4)

2- امام صادق علیه السلام فرمودند : «حرام است بر دل های شما که شیرینی ایمان را بچشند ، مگر آن که در دنیا زهد پیشه کنید» . (وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 12 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 62 ، حدیث 5 ؛ الکافی ، ج 2 ، ص 128 ، «کتاب الإیمان و الکفر» ، «باب ذمّ الدنيا و الزّهد فیها» ، حدیث 2)

3- وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 13 ، «کتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 62 ، حدیث 7 ؛ الکافی ، ج 2 ، ص 129 ، «کتاب الإیمان و الکفر» ، «باب ذمّ الدنيا و الزّهد فیها» ، حدیث 5 .

و ظاهراً صدر این حدیث شریف این است که قلب سلیم عبارت از قلبی است که ملاقات کند با خدای تعالی در صورتی که در آن، غیر خدا نباشد (1). پس از آن فرماید: هر قلبی که در آن شک و شرک باشد، ساقط است، و جز این نیست که مقصود از زهد در دنیا برای آن است که قلب فارغ شود برای آخرت، و از ملاحظه صدر حدیث شریف واضح شود که مقصود از آخرت در این جا وصول به باب الله است، و حصول ملاقات جمال جمیل است، و زهد حقیقی عبارت از آن است که قلب از شک و شرک خالی شود و غیر حق در آن نباشد.

وِبِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، أَنَّهُ يَقُولُ: «إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَمْ يَشْتَغِلْ بغيرِهِ» (2).

وَفِي مَصَبَاحِ الشَّرِيعَةِ، قَالَ الصَّادِقُ: «الزُّهْدُ مِفْتَاحُ بَابِ الْآخِرَةِ وَالْبِرَاءَةُ مِنَ النَّارِ، وَهُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يُشْغَلُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ تَأْسُفٍ عَلَى فَوْتِهَا وَلَا إِعْجَابٍ فِي تَرْكِهَا...» (3) الْحَدِيثُ.

ص: 310

1- الكافي، ج 2، ص 129، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب ذم الدنيا والزهد فيها»، حديث 5؛ وسائل الشيعة، ج 16، ص 13، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 62، حديث 7؛

2- امام صادق عليه السلام می فرمودند: «وقتی مؤمن از دنیا کناره گرفت، ترقی کرده و شیرینی محبت خدا را می یابد، لذا دیگر به غیر خداوند اشتغال پیدا نمی کند». (وسائل الشيعة، ج 16، ص 13، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 62، حديث 8)

3- «زهد کلید در آخرت و برائت از آتش است، و آن ترك هر چیزی است که آدمی را از خدا مشغول سازد، بدون تأسّف بر فوت دنیا و نداشتن خودپسندی در ترك آن». (مصباح الشريعة، ص 137؛ شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة، عبدالرزاق گیلانی، ص 191 - 194؛ مستدرک الوسائل، ج 12، ص 45، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، حديث 13477 «متن حدیث مطابقت کامل با این مصدر دارد»)

فصل چهارم: در بیان آن که رغبت به دنیا موجب احتجاب از حق است

بدان که رغبت به دنیا، موجب احتجاب از حق و بازماندن از سلوک الی الله است، و مقصود از دنیا، هر چیزی است که انسان را از حق تعالی به خود مشغول کند، و چون این معنا در عالم ملک، بیشتر تحقق دارد، این اسم احق است از برای آن، و اشاره به این معنا است همین حدیث مصباح الشریعه که زهد را تعبیر فرماید به ترك هر چیزی که انسان را از حق تعالی مشغول کند و غافل نماید.

و اهل معرفت، حجب نورانیه و ظلمانیه را - که در حدیث است که از برای خدای تعالی هفتاد هزار حجاب از نور است و هفتاد هزار حجاب از ظلمت (1) - به وجود اشیاء و عوالم و تعین آنها تفسیر فرمودند (2)؛ چه که اشتغال به هر يك، انسان را از وجه جمال جمیل محروم و محجوب نماید، و گاهی از این حجب کثیره به حسب کلیات به هفت حجاب تعبیر شده، چنانچه در احادیث شریفه وارد است:

در باب سجده وارد است که سجود به تربت قبر حسین بن علی - علیهما

ص: 311

1- بحار الأنوار، ج 55، ص 45، ذیل حدیث 13.

2- ر.ك: شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 606.

السلام - خرق کند حجاب های هفت گانه را(1)، و ممکن است این هفت حجاب فوق این حجب باشد، چنانچه از حدیث علل ظاهر شود.

از علل به سند خود از هشام بن الحکم نقل نموده که گفت: به حضرت ابی الحسن موسی - علیه السلام - گفتم: به چه علت در افتتاح نماز، هفت تکبیر افضل شده است؟ فرمود: «ای هشام! همانا خلق آسمان ها هفت است، و زمین ها هفت است، و حجاب ها هفت است، پس چون سیر داده شد در شب معراج، پیغمبر، و گردید نزدیک به پروردگار خود كُ- (قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) ، رفع شد از برای او حجایی از حجب حق، پس تکبیر گفت رسول خدا و بنا کرد کلماتی را که در افتتاح است گفتن. پس چون رفع حجاب دوم شد، تکبیر گفت. پس لانزال چنین بود تا به هفت حجاب رسید و هفت تکبیر گفت، و از این جهت است که در نماز برای افتتاح، هفت تکبیر گفته شود»(2).

در هر صورت، وجود هر موجود یا عالم حجایی است، و تعیین آن نیز حجایی است، و این حجب انسان را از جمال محبوب بازدارد و دل بستگی به هر چه که غیر حق است، خار طریق سلوک الی الله است. پس سالک الی الله و طالب وصول به لقاء الله و صعود به معارج معارف الهیه، این خار طریق را باید با ریاضت شرعی از بین بردارد، و با دل بستگی و علاقه مندی به غیر حق و تبعیت از شهوات بطن و فرج، عروج به کمالات روحانیه و وصول به لقاء جمال جمیل

ص: 312

-
- 1- متن حدیث امام صادق علیه السلام این است: «إِنَّ السُّجُودَ عَلَى تَرْبَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْرِقُ الْحُجُبَ السَّيِّئَةَ». (وسائل الشیعة، ج 5، ص 366، «کتاب الصلاة»، «أبواب ما يسجد عليه»، باب 16، حدیث 3)
 - 2- علل الشرائع، ج 2، ص 333، حدیث 4؛ وسائل الشیعة، ج 6، ص 23، «کتاب الصلاة»، «أبواب تکبیرة الإحرام»، باب 7، حدیث 7.

امکان ندارد ، بلکه کلیه حجب به يك معنا به خود انسان رجوع کند :

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز(1) بینی و بینک ایّی یُنَازِعُنِي فَا رْفَعُ بِلُطْفِكَ إِيّی مِّنَ الْبَيْنِ(2) تفصیل این اجمال عجالاً با این حال مناسب نیست .

فصل پنجم: در بیان آن که «زهد» از فطریات و لوازم فطرت مخموره است، و «رغبت» از لوازم احتجاب فطرت است

پیش از این معلوم شد(3) که انسان به فطرت الهیه که تمام عائله بشری بر آن مفطور و مخلوقند ، دارای دو فطرت اصلیه و فرعیه است که شاید جمیع فطریات به این دو رجوع کند :

اول ، فطرت عشق به کمال مطلق که آن فطرت اصلیه استقلالیه است ، و دوم ، فطرت تنفر از نقص که آن فطرت فرعیه است .

و چون حق - جلّ مجده - انسان را برای خود مخلوق فرموده ، چنانچه در

ص: 313

1- تمام بیت این است: «میان عاشق و معشوق ، هیچ حائل نیستتو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» (دیوان حافظ ، ص 383 ،

غزل 316)

2- «میان من و تو ، اینت من با من در نزاع است ، پس به لطف خودت ، اینت مرا از میان بردار» . (دیوان الحلاج ، ص 160)

3- ر.ك : صفحه 78 - 79 .

حدیث قدسی است: «يَا بَنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِاَجْلِي» (1)، و در قرآن شریف و احادیث شریفه به این معنا اشارت بسیار است (2). از این جهت، در جعل الهی تکوینی، او را مفطور به این دو فطرت فرموده که با یکی، از ماسوی منقطع، و به دیگری به جمال جمیل واصل گردد، و تمام فطریات که در انسان است، راجع به این دو فطرت و از شعب آنهاست، و نظام احکام شریعت مطهره الهیه مطلقاً بر طبق همین نقشه فطرت است.

پس زهد که عبارت از تنفر از نقص است و اعراض از غیر حق، به فطرت مخموره مفطوره راجع است و از احکام فرعیه فطرت الله است. چنانچه رغبت به غیر حق - هر چه باشد - به واسطه احتجاب فطرت است؛ زیرا که فطرت پس از احتجاب به حجب طبیعت مثلاً، محبوب خود را اشتباهاً در شعبه ای از شعبه های طبیعت گمان کند و علاقه محبت خود را به آن پیوند نماید و دلبستگی به آن پیدا کند؛ پس، از جمال جمیل بازماند و از لقاء الله محروم و محجوب شود.

پس زهد حقیقی، از بزرگ ترین جنود عقل و رحمان است که انسان به واسطه آن، پرواز به عالم قدس و طهارت کند و رخت از عالم به کلی بر بندد و کمال انقطاع الی الله برای او حاصل شود. چنانچه رغبت به دنیا و زخارف آن و توجه و محبت به زینت های آن، بزرگ ترین جند ابلیس و جهل است و از دقیق ترین دام های نفس است که به واسطه آن، انسان به دام بلا مبتلا و از راه هدایت و رشد

ص: 314

1- «ای فرزند آدم؛ همه چیز را برای تو خلق کردم، و تو را برای خودم آفریدم». (الجواهر السنیه، ص 361، علم الیقین، ج 1، ص

(381)

2- ر. ک: صفحه 80.

گمراه و از وصول به نتیجه انسانیت و برخورداری از ثمره شجره ولایت، محروم و محجوب شود.

و چون انسان این مطلب را دریافت و با عین انصاف و چشم بصیرت به اول و آخر امر خود نظر کرد، بر خود حتم و لازم شمارد که حتی امکان این خار طریق [را] که اسم آن محبت و رغبت به دنیا و مال و منال آن است از سر راه سلوک خود بردارد و این خطیئه مهلکه را که رأس هر خطیئه است (1) و اُمّ هر مرض است از خانه قلب خود دور کند و این خانه را که منزلگاه محبوب و محل تجلی مطلوب است از قذارت پاک، و از جنود ابلیس و شرک شیطان تطهیر کند و دست غاصبانۀ دیو پلید را از خانه خدا کوتاه، و بتها را از طاق و رواق آن فروریزد تا صاحب خانه به منزل خود عنایت پیدا کند و از جلوه های خود آن را روشنی دهد.

بار خدایا! ما در دام های پرییچ و خم نفس و شیطان مبتلاییم و از این دشمن قوی پنجه راه گریزی نداریم و تاب مقاومت و جدال با او را نداریم؛ از هر دامی گریزان شویم، به دام های دقیق تر و محکم تری دچار شویم، مگر لطف بی منتهای تو از ما دستگیری کند و به سعادت و خیر مطلق رساند و از این چاه ظلمانی طبیعت و هوی برهاند.

یا سَیِّدِی! اِزْحَمْ مَنْ رَأَسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ (2).

ص: 315

1- اقتباس است از این حدیث شریف: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». (الكافي، ج 2، ص 317، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب حُبِّ الدُّنْيَا وَالْحَرَصِ عَلَيْهَا»، حدیث 8)

2- «ای آقای من؛ رحم کن بر کسی که سرمایه اش امید، و سلاحش گریه است». (إقبال الأعمال، ص 224، دعای کُمیل)

و آن بیش از این است که در این مختصر بگنجد، و ما به ذکر مختصری از آن اکتفا کنیم:

اما آیات:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) (1).

و از حضرت سجاد - علیه السلام - در وسائل نقل شده که زهد، در يك آیه از کتاب خدا است، و این آیه شریفه را قرائت فرمودند (2).

و این شاهد بر کلام سابق ماست که زهد را از صفات نفسانیه ملازم با عمل گرفتیم، نه نفس ترك. البته قلبی که از محبت دنیا خالی باشد و اعراض از دنیا کند و منصرف از آن باشد، نه تأسف بر اِدبار آن و نه فرحناکی بر اقبال آن می کند.

برای قلب زاهد يك حالت سهل انگاری و بی اعتنایی رخ دهد که توجه به دنیا و زخارف آن نکند تا چه رسد که از فوت آن تأسف، و از اتیان آن فرح برای او رخ دهد.

ص: 316

1- خداوند تعالی فرمود: «تا بر آنچه از دستتان می رود، اندوهگین نباشید. و به آنچه به دستتان می آید، شادمان نگردید». (الحديد (57): 23)

2- متن خبر در وسائل الشیعة، چنین است: «إِنَّ رَجُلًا سَأَلَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنِ الزُّهْدِ، فَقَالَ: ... أَلَا وَإِنَّ الزُّهْدَ فِي آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ: (لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ)». (وسائل الشیعة، ج 16، ص 12، «کتاب جهاد النفس»، «أبواب جهاد النفس»، باب 62، حدیث 6)

وَقَالَ - تَعَالَى شَأْنُهُ - فِي وَصْفِ قَارُونَ : (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقِّهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ(1)).

آنهایی که به حیات دنیوی دل خوش کرده بودند و مقصود و مرادشان دنیا و زینت آن بود ، چون قارون را با زینت های او دیدند ، دیگ آمال و آرزویشان به جوش آمد و حسرت زینت او را داشتند . ولی آنهایی که صاحب علم بودند و از جانب حق تعالی به آنها علم به غیب عنایت شده بود ، اعتناء به زینت دنیا و قارون نداشتند و طالب ثواب الله بودند و می دیدند که با صبر و شکیبایی به آن ثواب ها خواهند رسید .

و این آیه شریفه اشاره به مقام اول از زهد است ، و محتمل است که آیه شریفه راجع به مقام زهد هم نباشد ، و ما این آیه را به تبع بعض محققین از شراح حدیث(2) ذکر کردیم .

وَرُوِيَ : لَمَّا سَبَّلَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَنْ مَعْنَى الشَّرْحِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ) ، وَقِيلَ : مَا هَذَا الشَّرْحُ؟ قَالَ : «إِنَّ التُّورَ إِذَا دَخَلَ الْقَلْبَ انْشَرَحَ لَهُ الصَّدْرُ وَانْفَسَحَ» . قِيلَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! وَهَلْ لِي ذَلِكَ عَلَامَةٌ؟ قَالَ : «نَعَمْ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ

ص: 317

1- «[قارون] آراسته به زیورهای خود به میان مردم آمد ، آنان که خواستار زندگی دنیوی بودند گفتند : ای کاش آنچه به قارون داده شد ، ما را نیز می بود ، بدرستی که او دارای حظی بزرگ است . و کسانی که به ایشان علم داده شده بود گفتند : وای بر شما ، برای آن کسی که ایمان آورده و کارهای شایسته می کند ، ثواب خداوند بهتر است ، و بدین ثواب نمی رسند مگر آنانکه اهل صبر هستند» . (القصص 28) : 79 - 80

2- شرح أصول الكافي ، صدر المتألهين ، ج 1 ، ص 439 .

معلوم است تا قلب متوجه دار ظلمانی طبیعت و چاه تنگ تاریک دنیا است و در غلاف ملک و غُل و بند این عالم است، تنگ و ظلمانی و تاریک است و قابل نور هدایت و جلوه جمال و جلال نیست، و هر قدر منصرف از دنیا و زخارف آن شود، شرح صدر برای او حاصل شود و قبول نور معنوی کند تا آن جا که به کلی از دار غرور منصرف و متجافی و منخلع شود، پس لایق جلوه نور مطلق و جمال جمیل شود، و شاید استعداد برای موت، اعم از موت طبیعی حیوانی باشد. پس متعرض جمیع مراتب زهد باشد.

و اقا روایات :

فَمِنْهَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ - قَدَسَ سِرَّهُ - بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : «مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ ، وَأَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ ، وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءَهَا وَدَوَاءَهَا ، وَأَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ» (2).

ص: 318

1- روایت شده که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله از معنی شرح در قول خداوند : «هر کس را که خداوند بخواهد هدایت کند ، دلش را برای اسلام می گشاید» (الأنعام (6) : 125) . سؤال شد ، و گفته شد که این شرح چیست؟ حضرت فرمودند : «همانا وقتی نور ، داخل قلب شد ، سینه گشاده گشته و فسحت می یابد» . گفته شد : ای رسول خدا ؛ آیا برای این گشادگی سینه ، علامت و نشانه ای هست؟ حضرت فرمودند : «بله ، دوری از سرای غرور (یعنی دنیا) ، و روی آوردن به سرای جاوید ، و آمادگی برای مرگ قبل از نزول و رسیدن مرگ» . (شرح أصول الكافي ، صدر المتألهين ، ج 1 ، ص 439)

2- امام صادق علیه السلام فرمودند : «کسی که در دنیا زهد پیشه کند ، خداوند حکمت را در قلبش ثابت کرده ، و زبانش را به آن گویا نموده ، و عیب های دنیا و درد و درمان آن را به او بنمایاند ، و او را از آن سالم به دار السلام بیرون برد» . (الكافي ، ج 2 ، ص 128 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب ذمّ الدنيا والزهد فيها» ، حدیث 1)

از زهد در دنیا و اعراض از آن، نور حکمت - که راهنمای طریق سعادت و وصول به مقام کمال انسانیت است - در قلب ثابت و برقرار شود و از قلب جریان به زبان پیدا کند، چنانچه در باب اخلاص نیز وارد است که: «کسی که چهل روز برای خدا خالص شود، چشمه های حکمت از قلبش به زبانش جریان پیدا کند» (1).

اخلاص نیز با زهد حقیقی در ترك آمال و مقاصد خود شریک است، و حقیقت حکمت با ظلمت خودخواهی و خودبینی مضاف و منافر است، و نیز تا محبت دنیا و زخارف آن در قلب است، از عیوب آن محتجب است؛ زیرا که پرده محبت ضخیم ترین حجاب ها است، چنانچه گفته اند: «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ» (2).

تا محبت دنیا و رغبت به آن در قلب جایگزین است، عیب های آن، همه حسن می نماید و زشتی های آن جمیل و جمال نمایش دهد. آن روزی خدای تعالی عیب های آن را به ما بفهماند و درد و درمان را به ما ارائه دهد که قلب را از محبت دنیا تهی و از سرخ و زرد آن اعراض کنیم. پس چون این حجاب غلیظ خرق شد، عیب هایی که به صورت خوبی و نیکویی و جمال خودنمایی کرده بود، از پرده بیرون افتد، و چون انسان درد و درمان را فهمید، راه سلوک بر او

ص: 319

-
- 1- متن این حدیث چنین است: «من أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ». (أسرار الحكم، ص 650)
 - 2- حُبُّ به چیزی، محب را کور و کر می کند. (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 272، البته متن حدیث نبوی در مصدر چنین است: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ»)

روشن شود و طریق اصلاح برای او آسان گردد .

و چون که حبّ دنیا رأس تمام خطایا است ، با زهد در دنیا ، سلامت نفس حاصل شود ، و اگر زهد حقیقی برای انسان دست [دهد] ، به همه معنی سالم و بی عیب از دنیا به دار سلامت خارج شود ؛ چون که تمام عیب ها از تعلّقات حاصل شود ، و چون تعلّق به غیر عزّ قدس نباشد ، سلامت مطلقه رخ دهد .

وَيَا سَدَنَادِهِ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ : سَمِعْتُهُ يَقُولُ : « جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا » . ثُمَّ قَالَ : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - : « لَا يَجِدُ الرَّجُلُ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى لَا يُبَالِيَ مَنْ أَكَلَ الدُّنْيَا » ، ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا » (1) .

و از این حدیث معلوم شد که رسیدن به خیرات و سعادات ، بی قطع علاقه از دنیا و زهد در آن میسر نشود ، و تعلّق به دنیا و رغبت به آن ، اصل اصول شقاوت و احتجاب است ، و نیز معلوم شود که زهد مفتاح باب خیرات است ،

ص: 320

1- حفص بن غیاث گفت : از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود : «تمام خیر در خانه ای قرار داده شده ، و کلید آن ، زهد در دنیا است . سپس فرمود : پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : انسان شیرینی ایمان را نمی یابد مگر آن که باکی نداشته که چه کسی دنیا را خورده است . سپس امام صادق علیه السلام فرمود : حرام است بر قلب های شما که شیرینی ایمان را بشناسد مگر آن که در دنیا زهد بورزد . (الكافي ، ج 2 ، ص 128 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب ذم الدنيا والزهد فيها» ، حدیث 2 ؛ وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 12 ، «كتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 62 ، حدیث 5)

و چنانچه سابق بر این ذکر شد ، خود زهد مقصود بالذات نیست ، چنانچه مفتاح ، خود ، مقصود بالذات نیست ، بلکه برای فتح باب است . پس فتح باب سعادت و معرفت با زهد شود .

پس از آن ، حضرت صادق - علیه السلام - خود به طور اختصار ، اول درجه زهد و اول درجه خیرات را بیان فرمود ، و از حضرت رسول - صلی الله علیه وآله - نقل فرمود که حلاوت و شیرینی ایمان را کسی نمی یابد ، مگر با زهد و عدم مبالغت به امثال مأكولات این دنیا ، و تا از منزل حیوانی و بطن و فرج نگذرد ، به مقام روحانی و منزل انسانی نخواهد رسید .

ما اکنون که در درجه حیوانات و منزل بهائم هستیم ، از حقیقت ایمان بلکه اسلام ، جز اسمی و حرفی نمی دانیم . از این معنا ، حلاوت و شیرینی ایمان را نمی فهمیم . تا قلب ذائقه پیدا نکند ، چشیدن حلاوت برای آن میسور [نیست] ؛ و تا در منزل حیوانیت است ، قلبی نیست تا ذائقه [ای] داشته باشد .

وَيَايَا نَادِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : «إِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ ؛ مَا أَلَيْنَ مَسَّهَا وَفِي جَوْفِهَا السَّمُّ النَّاقِعُ ! يَحْدِثُهَا الرَّجُلُ الْعَاقِلُ ، وَيَهْوِي إِلَيْهَا الصَّبِيُّ الْجَاهِلُ» (1).

ص: 321

1- امام صادق علیه السلام فرمودند : «همانا در کتاب علی علیه السلام آمده است : به درستی که مَثَلُ دُنْيَا ، مانند ماری است که به گاه لمس کردن ، بسیار نرم است ، در حالی که درون آن را سَمِّی کشنده ، پُر کرده است ، انسان عاقل از آن پرهیز می کند ، ولی طفل نادان به آن تمایل پیدا می کند» . (الكافي ، ج 2 ، ص 104 ، «کتاب الإیمان والکفر» ، «باب ذم الدنيا والزهد فيها» ، حدیث 22 ؛ وسائل الشیعة ، ج 16 ، ص 17 ، «کتاب جهاد النفس» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 63 ، حدیث 3)

امیرالمؤمنین - علیه السلام - که عارف به مقامات روحانی و هادی طرق انسانیت است و باطن و ظاهر اشیاء پیش او آشکارا و ظاهر است ، دنیا را از هرکس بهتر می شناسد . او می داند که دنیا ظاهرش فریبنده و لذت بخش است ، ولی در هر لذتی بازماندن از سعاداتی است و فرورفتن در مهالکی است که غافلِ جاهل آن را نمی داند و باور نمی کند .

طفلی که جز ظاهر تمیز چیزی نمی دهد ، ماری خوش خط و خال را که ببیند ، با کمال عشق و اشتیاق به سوی آن روان شود ، و هر چه او را تحذیر کنند ، باورش نمی آید .

بیچاره بر هلاک تن خویشتن عجلول(1).

این همه پیران طریقت و سالکان راه هدایت و راهنمایان انسانیت و کتب آسمانی و صحف انبیاء عظام و اخبار اولیاء کرام و نصیحت اهل معرفت و اصحاب قلوب در قلب ما غافلان جاهل هیچ تأثیری نکرده و نمی کند ، و ظاهر خوش خط و خال آن و زینت ها و زخارف آن ما را از زهر کشنده ای که در باطن دارد غافل کرده . روزی کشف باطن آن بر ما شود که احتراز از مفسد آن ممکن نباشد ؛ زیرا که صورت آن نقش باطن شده و فطرت پاک و پاکیزه آلوده به آن شده است ؛ همان طور که طلا با مواد دیگر مخلوط شود که تا آن را ذوب نکنند ، نتوان خالص آن را بیرون آورد و طلای خالص را به دست آورد . فطرت انسانی چون

ص: 322

1- تمام بیت سعدی این است: «گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست *** بیچاره در هلاک تن خویشتن عجلول» (کلیات سعدی ، ص 273 ، طیبات)

معدن طلا و نقره خالص است: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (1).

و در فطرت خالصه جز حَبِّ حق تعالی - که کمال مطلق است - نیست، و چون با محبت غیر حق تعالی اختلاط پیدا کرد، از خلوص خارج شود، و بدتر و بالاتر اختلاط، آن است که با محبت دنیا و طبیعت، آمیخته و آلوده شود؛ که چون این آمیختگی و آلودگی دست داد، به کلّی صفحه قلب را که به حسب فطرت، صافی بود، زنگار بگیرد و هیچ حقیقتی در او به آن طور که هست، نمایش پیدا نکند، بلکه یا اصلاً از حقایق در آن نقشی واقع نشود، و یا به طور اعوجاج و انحراف واقع [شود] (فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ) (2).

قلوب معوجه منحرفه که مختلط با هواهای نفسانیه و حَبِّ نفس و دنیا شده است، تأویل کتاب شریف الهی و تأویل آیات تدوینیه؛ بلکه تکوینیه را بر طبق هواهای نفسانیه خود کنند، و این تفسیر به رأی است که تصرّف شیطان و نفس در آن دخالت دارد، و این تفسیر باطل و حرام است.

تأویل کتاب الهی که عبارت از برگرداندن صورت به معنا و قشر به لب است، به طور کمال میسر نشود، مگر برای آنان که خود آنها منحرف و معوج نباشند، و جز نور حق - تعالی شأنه - در قلب آنها چیزی نباشد، و به مقام مشیت مطلقه و فنای مطلق که مقام تأویل است، رسیده باشند، و آن نیست مگر [برای] رسول

ص: 323

1- «مردم معدن هایی هستند مانند معدن های طلا و نقره». (الكافي، ج 8، ص 177، حدیث 197)

2- «و اما آنهایی که در دل های ایشان، میل به باطل است، به سبب فتنه جویی و میل به تأویل، از متشابهاات پیروی می کنند». (آل عمران (3): 7)

مكْرَم و خلفای مقدّس او - عليهم الصلاة والسلام - که آنها راسخان در علم و معرفتند (1) وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (2).

و این مطلب را تفصیلی سزا است که اکنون از آن معذورم، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَأَخْرَجًا.

ص: 324

1- در روایت از امام صادق علیه السلام است که فرمودند: «نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، وَنَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ»؛ «ما راسخان در علم هستیم ، و ما تأویل قرآن را می دانیم». (الكافي، ج 1، ص 213، «كتاب الحجّة»، «باب أنّ الراسخين في العلم هم الأئمة عليهم السلام» حديث 1. ونيز ر.ك: حديث 2 و3 از همان باب)

2- «و تأویل آن را جز خدا، و استواران در علم نمی دانند». (آل عمران (3): 7)

اشاره

و در آن ، چهار فصل است :

فصل اول: در بیان معنی رفق و خرق

«رفق» به کسر، ضد «عنف» است و به معنی مدارا و ملایمت است. يقال: رَفِقَ رِفْقاً بِهِ وَلَهُ وَعَلَيْهِ: عَامِلَهُ بِلُطْفٍ؛ وَرَفَقَهُ: أَعَانَهُ وَنَفَعَهُ؛ وَرَفُقَ رِفَاقَةً: أَي صَارَ رَفِيقاً(1).

و رفیق را نیز به ملاحظه مدارات و ملایمت ، رفیق گویند ، و «رفق» به معنی لین جانب است(2).

وفي المجمع : «الرفق بالكسر ضد الخرق ، وهو أن يحسن الرجل العمل . وفي الحديث : «إذا كان الرفق خرقاً كان الخرق رفقاً»(3) و معناه علی ما قیل : إذا كان الرفق

ص: 325

1- المنجد ، ص 272 .

2- لسان العرب ، ج 5 ، ص 273 .

3- نهج البلاغة ، ص 402 ، نامه 31 .

في الأمر غير نافع، فعليك بالخرق - وهو العجلة -، وإذا كان الخرق - أي العجلة - غير نافع، فعليك بالرفق، والمراد بذلك أن يستعمل كل واحد من الرفق والخرق في موضعه؛ فإن الرفق إذا استعمل في غير موضعه، كان خرقاً والخرق إذا استعمل في غير موضعه، كان رفقاً، وقريب من هذا قوله عليه السلام: «رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَالدَّاءُ دَوَاءً» (1) (2). انتهى كلامه.

و معنى حديث شريف را با كمال وضوحش، خيلى عجب است كه اين طور درهم پيچيده و تكلف به خرج داده؛ زيرا كه معنى حديث آن است كه اگر وقتى شد كه رفق و مدارات اسباب خرق و زحمت شود، بايد مدارات را كنار گذاشت و خرق كرد كه آن عين مدارات است؛ مثلاً اگر بريدن دست معيوب را كه بايد بريد، با مدارا و ملايمت بريدن، زحمت فراهم كند و اسباب خرق شود، بايد با عنف و عجله و شدت، كار را انجام داد كه اين خرق، عين رفق و مدارا است.

و خرق خرقاً از باب تعب خلاف رفاقت و مدارا است، و خرق، به معنى ضعف عقل و حمت و جهل و عنف و زجر و عجله آمده است (3)، و في الحديث: «الْخُرْقُ سُؤْمٌ وَالرَّفْقُ يُمْنٌ» (4)، و خرق جامه، به معنى پاره كردن و

ص: 326

-
- 1- نهج البلاغة، ص 402، نامه 31.
 - 2- مجمع البحرين، ج 5، ص 171.
 - 3- مجمع البحرين، ج 5، ص 153؛ لسان العرب، ج 4، ص 74؛ شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 441؛ الوافي، ج 1، ص 67؛ شرح أصول الكافي، ملا صالح مازندراني، ص 298.
 - 4- رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: «الرَّفْقُ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ سُؤْمٌ»؛ «مدارا و ملايمت ميمون و مبارك است، و عجله شوم و نامبارك».
- (الكافي، ج 2، ص 119، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الرفق»، حديث 4)

تمزیک آن است(1). و حَرَقَ به معنی دَهَش و خَافَ، و أَخْرَقَ به معنی أَدَهَش آمده(2)، و ظاهر آن است که نوعاً معانی متعدده در لغات، از یکدیگر مأخوذ باشد و اصول همه، به يك امر برگردد چنانچه از دَقَّت در موارد استعمال معلوم شود.

فصل دوم: در بیان دخالت رفق در امور انسان

بدان که رفق و مدارا را در انجام امور، مدخلیت کامل است، چه در باب معاشرت با خَلْق و انجام امور دنیاوی، و چه راجع به امور دینی و هدایت و ارشاد خلق و باب امر به معروف و نهی از منکر، و چه راجع به ریاضت نفس و سلوک الی الله تعالی.

و شاید این که در حدیث شریف است که «رفق میمنت دارد و خرق و عنف شوم است» اشاره به بعض این امور باشد؛ مثلاً در باب انجام امور دنیاوی، آن طور که با رفق و مدارا ممکن است انسان تصرّف در قلوب مردم کند و آنها را خاضع و رام کند، ممکن نیست با شدّت و عنف، موفق به امری از امور شود. فرضاً که با شدّت و سلطه، کسی اطاعت از انسان کند، چون قلب او همراه نشود، از خیانت، انسان مأمون نخواهد شد، ولی رفق و دوستی، دل را رام کند

ص: 327

1- القاموس المحيط، ج 3، ص 233؛ لسان العرب، ج 4، ص 72.

2- ر.ك: الصحاح، ج 4، ص 1468؛ لسان العرب، ج 4، ص 74.

که با رام شدن آن، تمام قوای ظاهره و باطنه رام شود، و فتح قلوب از فتح ممالک بالاتر است.

خدمت های از روی صداقت و جانفشانی ها، همه از فتح قلوب است. با فتح قلوب، فتح ممالک نیز شود. فتوحات اسلامی در اثر فتح قلوب نظامی اسلامی بود، والا با آن عِدَّة و عُدَّة، این پیشرفت ها غیر ممکن بود.

بالجمله، رفق و مدارا، در پیشرفت مقاصد، از هر چیز مؤثرتر است، و چنانچه در مقاصد دنیایی چنین است، در مقاصد دینی از قبیل ارشاد و هدایت مردم رفق و مدارا از مهمّات است که بدون آن، این مقصد شریف عملی نخواهد شد.

خدای تبارک و تعالی پس از آن که حضرت موسی و هارون علیهما السلام را مأمور فرمود که پیش فرعون بروند و او را دعوت و ارشاد کنند، از جمله دستوراتی که به آنها می دهد، می فرماید: (اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ) (1). دل سخت فرعون را - که آنانیتش به جایی رسیده بود که به دعوی الوهیت برخاسته بود - باز با رفق و مدارا بهتر می توان به دست آورد. از این جهت می فرماید: «بروید پیش فرعون سرکشِ یاغی، و با او با نرمی و رفق سخن بگویید، شاید این سخن نرم او را متذکر خدا کند، و از روز جزا بترسد».

و این دستور کلی است از برای هدایت کنندگان راه حق که راه فتح قلوب را باز می کند. چنانچه خدای تعالی پیغمبر بزرگ خود را ستایش می فرماید که «تو بر خُلق بزرگ هستی» (2)، البته برای چنین مقصد بزرگ، خُلق بزرگ لازم است که

ص: 328

1- طه (20): 43 - 44.

2- (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ). (القلم (68): 4)

قوه مقاومت با تمام نامالایمات را داشته باشد و با هیچ چیز از میدان ارشاد خلق، درنرود.

بزرگ تر زحمت و سخت ترین رنج و تعب هادیان راه حق، معاشرت با جاهلان و دعوت بی خردان بوده و هست، و از این جهت، اینها باید متصف به بزرگ ترین اخلاق حسنه باشند و باید قوه رفق و مدارا و حسن عشرت، در آنها به طوری باشد که با تمام جهالت جاهلان و بی خردان، مقاومت کنند. زودرنجی و کدورت و امراض عصبی (1)، به کلی با این شغل شریف منافی است. شدت و عنف و عجله، مخالف وظیفه هادیان الی الله است، چنانچه در روایات شریفه اشاره به این معنا بسیار است (2).

در باب امر به معروف و نهی از منکر، یکی از مهمات، همین رفق نمودن و مدارا کردن است. ممکن است اگر انسان، مرتکب معصیت یا تارك واجبی را با شدت و عنف بخواهد جلوگیری کند، کارش از معصیت کوچک به معاصی بزرگ یا به رده و کفر منتهی شود؛ در ذائقه انسان امر و نهی تلخ و ناگوار است و غضب و عصبیت را تحریک می کند. امر به معروف و ناهی از منکر باید این تلخی و ناگواری را با شیرینی بیان و رفق و مدارا و حسن خلق، جبران کند تا کلامش اثر کند و دل سخت معصیت کار را نرم و رام نماید.

در روایت خصال شیخ صدوق - علیه الرحمه - است که حضرت خضر

ص: 329

1- «در اصل «عصبانی» آمده است».

2- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 116، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب المداواة»، و ص 118، «باب الرفق»؛ وسائل الشیعة، ج 16، ص 159، «کتاب الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر»، «أبواب الأمر والنهی»، باب 14.

- علیه السلام - وقتی می خواست از حضرت موسی - علیه السلام - مفارقت کند، آخر کلامش این بود که: «سرزنش و تعییر مکن البته کسی را به گناهی، و محبوب ترین امور نزد خدای تعالی سه چیز است: میانه روی و اقتصاد در وقت بی نیازی و دست بازی، و دیگر: عفو و بخشش در حال قدرت، و سوم: رفق و مدارا با بندگان خدا، و هیچ کس رفق نکند با کسی در دنیا مگر آن که مراقت کند خدای تعالی با او در آخرت، و رأس حکمت، ترس از خدای عزّ و جلّ است» (1).

و در باب ارتیاض نفس و سلوک راه حق نیز رفق و مدارا با نفس، از مهمّات به شمار می رود، و چه بسا که سخت گیری بر نفس، خصوصاً در اوائل امر و خصوصاً برای جوان ها، اسباب تنفّر نفس از ارتیاض و سلوک شود، و از زیر بار حق فرار کند.

و خیلی اتفاق افتاده که جوان های نارس بعد از چندی اشتغال شدید و مواظبت کامل در مستحبات، به کَلّی منحرف شدند و لایبالی به دین گردیدند، و در روایات شریفه اشاره به بسیاری از این امور که مذکور شد هست (2)، و پس از این ان شاء الله بعضی از آنها را مذکور می داریم.

ص: 330

1- متن این حدیث که از امام سجّاد علیه السلام نقل شده، چنین است: «كَانَ آخِرُ مَا أَوْصَى بِهِ الْخِصْرُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ قَالَ لَهُ: لَا تُعَيِّرَنَّ أَحَدًا بِذَنْبٍ، وَإِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ثَلَاثَةٌ: الْقَصْدُ فِي الْجِدَّةِ، وَالْعَفْوُ فِي الْمَقْدِرَةِ، وَالرَّفْقُ بِعِبَادِ اللَّهِ، وَمَا رَفَقَ أَحَدٌ بِأَحَدٍ فِي الدُّنْيَا إِلَّا رَفَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَرَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى». (الخصال، ج 1، ص 111، حدیث 83)

2- ر. ک: الکافی، ج 2، ص 86، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب الاقتصاد في العبادة».

فصل سوم: در بیان آن که «رفق» و «مدارا» از جنود عقل و از لوازم فطرت...

فصل سوم: در بیان آن که «رفق» و «مدارا» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و «خرق» و «عنف» از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه است و این معنی محقق شود پس از آن که معلوم شود که رفق و مدارا و مصاحبت و رفاقت، از جلوات رحمت رحمانیه و شؤون آن است. قلبی که در آن جلوه رحمت افتاده باشد و به بندگان خدا با نظر رحمت و عطوفت بنگرد، البته چنین قلبی در تمام شؤون و مراحل که مذکور شد در فصل سابق، با رفق و مدارا رفتار می کند در معاشرت با نوع خود؛ بلکه در سلوک با غیر نوع خود از حیوانات - که در تحت اداره او هستند و او در آنها تصرف دارد - و در خُدام و عبید و عشرت با آنها، و در سلوک با ارحام و همسایگان خصوصاً، و بالجمله، با تمام اصناف مردم، معاشرت با رفق و رحمت و عطوفت و رفاقت کند.

و همین طور در باب ارشاد و تعلیم خلق و اجراء امر و نهی الهی، رحمت و عطوفت، آنها را دعوت به این شغل شریف کند؛ و البته چیزی که از پرتو نور رحمت رحمانیه پیدا شد، با رفاقت و مدارا انجام می گیرد، و شدت و عنف و امثال آن از آن دور است.

و چون این مقدمه واضح شد، معلوم شود که رفق از فطریات مخموره است و از لوازم فطرت الله است؛ زیرا که تمام قلوب عاقله بشری به حسب فطرت، مخمور به رَحْم است، و عالم نقشه رحمت رحمانیه است، و از این جهت، اهل

معرفت فرماید: «ظهر الوجود بسم الله الرحمن الرحيم»⁽¹⁾، ورحمت رحمانیه ورحیمیه مفتاح باب وجود است، چنانچه مفتاح کتاب تدوین است.

و آن قلبی که آلوده به بغض و عداوت با بندگان خدا باشد و با عنف و خرق با آنها رفتار کند، از فطرت الهیه خارج، و به واسطه آلودگی به دنیا و زخارف آن و آلودگی به حبّ نفس و خودخواهی و خودپسندی، از اصل فطرت محتجب شده است.

و نیز لازم محبت به حق تعالی که از فطریات اصلیه است - چنانچه سابقاً معلوم شد - محبت به آثار و خلائق است، و لازمه محبت، رفق و مدارا است. پس رفق از لوازم فطرت مخموره است و مقابل آن، که خرق است، از احتجاب آن است.

فصل چهارم: در ذکر بعضی از اخبار شریفه در این باب و بیان اجمالی آنها

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ :

«إِنَّ اللَّهَ - رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ، وَيُعْطِي عَلَى الرَّفْقِ مَا لَا يُعْطِي عَلَى الْعُنْفِ»⁽²⁾. چندین حدیث به این مضمون تقریباً وارد شده است⁽³⁾.

ص: 332

1- الفتوحات المکیة، ج 1، ص 102.

2- امام باقر علیه السلام فرمودند: «خداوند رفیق است، و رفق و مدارا را دوست دارد، و بر رفق چیزهایی را إعطا می کند که بر عنف إعطا نمی کند». (الكافي، ج 2، ص 119، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب الرّفق»، حدیث 5)

3- ر. ک: الكافي، ج 2، ص 120، «کتاب الإیمان و الکفر»، «باب الرّفق»، حدیث 12 - 14.

حق - تعالی شانه - در جمیع امور ، با مخلوق خود با رفق و مدارا رفتار فرماید ؛ حتی تشریح شرایع - چون هدایت طرق سعادت و کمال است - عین رفق است . چنانچه تأدیب طاغیان و جعل حدود و تعزیرات ، کمال رفق و صلاح است ؛ چه که ترك آن ، خرق و فساد است ، حتی برای مرتکب آن ؛ «وَإِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رَفْقًا» چنانچه در حدیث است(1) . بلکه نزد عالمان به غایات و مبادی ، تعذیب آخری رفق است(2) ، و این که می فرماید : «خدای تعالی عطا می فرماید بر رفق آنچه که عطا نمی فرماید بر عنف» ، شاهد بر آن است که در فصل دوم مشروحاً ذکر کردیم .

چنانچه در حدیث دیگر کافی شریف است که راوی گوید : شنیدم از حضرت صادق علیه السلام می گفت : «کسی که رفق و مدارا کند در کارش ، نایل شود به آنچه که می خواهد از مردم»(3) .

و از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - منقول است که فرمود : «همانا در رفق ، زیادت و برکت هست ، و کسی که محروم شد از رفق ، محروم شد از خیر»(4) .

وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ بِإِسْنَادِهِ قَالَ : قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : «مَنْ قَسَمَ

ص : 333

-
- 1- نهج البلاغة ، ص 402 ، نامه 31 .
 - 2- ر. ك : الفتحاح المكيّة ، ج 2 ، ص 161 ، باب 87 ؛ شرح فصوص الحکم ، قيصري ، ص 661 - 664 ؛ الحكمة المتعالية ، ج 9 ، ص 345 - 346 .
 - 3- متن فرمایش امام صادق علیه السلام این است : «مَنْ كَانَ زَفِيقًا فِي أَمْرِهِ نَالَ مَا يُرِيدُ مِنَ النَّاسِ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 120 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرفق» ، حدیث 16)
 - 4- متن حدیث نبوی ، چنین است : «إِنَّ فِي الرَّفْقِ الزِّيَادَةَ وَالْبِرْكَاتَةَ ، وَمَنْ يُحْرَمَ الرَّفْقَ يُحْرَمَ الْخَيْرَ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 119 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الرفق» ، حدیث 7)

لَهُ الرِّفْقُ قُسِّمَ لَهُ الْإِيمَانُ»(1).

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قُفْلًا، وَقُفْلُ الْإِيمَانِ الرِّفْقُ»(2).

و این دو حدیث شریف، دلالت کند بر آنچه سابق ذکر شد که در ریاضت نفس و سلوک الی الله، یکی از مهمّات، مرافقت و مدارات با آن است، و چون مرافقت با نفس نمودی، نفس انس و محبت با عبادات و طاعات پیدا کند و به واسطه این محبت و علقه، انس و محبت با حق پیدا کند، و این، فتح باب معارف الهیه که سرچشمه ایمان است، می باشد، چنانچه عنف و خرق، گاهی سبب شود که در ذائقه روح، عبادت و عبودیت تلخ و ناگوار شود، و این، سبب اعراض قلب از حق شود. پس معلوم شد که قفل ایمان رفق است، و کسی که نصیب آن رفق باشد، ایمان نیز نصیب او شود.

وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مَا اصْطَحَبَ اثْنَانِ إِلَّا كَانَ أَعْظَمُهُمَا أَجْرًا وَأَحَبَّهُمَا إِلَى اللَّهِ، أَرْفَقَهُمَا بِصَاحِبِهِ»(3).

وَبِإِسْنَادِهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «يَا عُمَرُ!

ص: 334

1- امام باقر علیه السلام فرمودند: «کسی که رفق، قسمت او شده باشد، ایمان بهره و قسمتش شده است». (الکافی، ج 2، ص 118، «کتاب الإيمان و الکفر»، «باب الرفق»، حدیث 2)

2- امام باقر علیه السلام فرمودند: «برای هر چیزی قفلی است، و قفل ایمان رفق و مدارات است». (الکافی، ج 2، ص 118، «کتاب الإيمان و الکفر»، «باب الرفق»، حدیث 1)

3- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ دو نفری با هم دوست نشدند مگر آن که در پیش خدا از جهت عظمت پاداش و محبوب بودن نزد خدا، آن کس بهره و رتر است که با دوستش رفیق تر است». (الکافی، ج 2، ص 120، «کتاب الإيمان و الکفر»، «باب الرفق»، حدیث 15)

لَا تَحْمِلُوا عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنَّا، وَأَرْفُقُوا بِهِمْ؛ فَإِنَّ النَّاسَ لَا يَحْتَمِلُونَ مَا تَحْمِلُونَ»(1). فرمود به عمر بن حنظله که تحمیل نکنید بر شیعیان ما، و رفق و مدارا کنید با آنها؛ زیرا که مردم تحمّل نمی توانند بکنند آنچه شما تحمّل می کنید.

و این حدیث شریف، دستور کلی است برای خواص؛ زیرا که مردم هم در تحمّل علوم و معارف و هم در تحمّل اعمال قلبیه و قالیه مختلفند، و هر علمی را خصوصاً در باب معارف، نتوان افشا پیش هر کس کرد، بلکه سرایر توحید و حقایق معارف، از اسراری است که پیش اهلش باید مکتوم و مخزون باشد، و نوع گمراهی ها و اضلال ها و تکفیرها از این باب پیدا شده.

و این که مردم، حتی علماء ظاهر، از علوم الهیه احتراز کنند و گرد معارف و حقایق نمی گردند، برای همین است که بعضی از ارباب اصطلاح و ذوق یا اصحاب علوم رسمیه عرفانیه تهتک کردند و مقاصد شریفه را با الفاظ زشت و قبیح بیان کردند و از اصطلاح قرآن و حدیث بیرون رفتند؛ با آن که همان مقاصد به طور اکمل در کتاب خدا و احادیث ائمه هدی - علیهم السلام - موجود است، ولی آنها به صورت بدی آن را جلوه دادند. از این جهت، اسباب تنفّر طباع ظاهریین شده است. اینها نیز طاقّت آن نداشتند که لبّ را از قشر، و حقیقت را از صورت، و معنا را از لفظ جدا کنند؛ یکسره با اصل مطلب مخالف شدند.

و شاید اشاره به این معنا باشد روایاتی که ایمان را تسهیم نموده به هفت سهم(2) یا ده درجه(3) یا چهل و نه جزء(4)، و فرموده اند کسی [که] دارای یک

ص: 335

1- الکافی، ج 8، ص 275، حدیث 522.

2- الکافی، ج 2، ص 42، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب درجات الإیمان»، حدیث 1.

3- الکافی، ج 2، ص 44، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب درجات الإیمان»، حدیث 2.

4- الکافی، ج 2، ص 42، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب درجات الإیمان»، حدیث 1.

سهام است، نباید دو سهم بر او تحمیل کرد، و کسی که دارای دو سهم است، نباید سه سهم بر او تحمیل نمود(1)، و همین طور، و چون اختلاف درجات اعمال و طاقت و اشتیاق بر آن غالباً از اختلاف درجات ایمان است، از این جهت در احادیث شریفه برای تقریب به ذهن، مثلی ذکر فرمودند که:

«مرد مسلمانی شخص نصرانی را دعوت به اسلام کرد تا قبول اسلام نمود. پس مُسَلِّم سحر آمد و آن تازه مسلمان را بیدار کرد و برد به مسجد و او را به نماز واداشت، و هر چه خواست آن بیچاره برود، عمل دیگری پیشنهاد او کرد تا ظهر شد؛ نماز ظهر را خواندند، خواست برود، مُسَلِّم گفت: «بین ظهر و عصر فاصله [ای] نیست». عصر شد؛ نماز خواندند، خواست برود، نگذاشت تا نماز مغرب و عشا را خواندند و رفتند. فردا سحر باز مسلم آمد در منزل آن مرد، او را بیدار کرد که عمل روز قبل را تجدید کند. شخص نصرانی گفت: «برو برای این دین، يك شخص که بیکارتر از من باشد، پیدا کن؛ من مرد فقیری هستم عیالمند»(2).

و در خلال این احادیث شریفه، امام - علیه السلام - سفارش می فرماید که: «رفق و مدارا کنید با بندگان خدا، و تحمیل نکنید بر آنها چیزی که طاقت بر آن ندارند که متنفر می شوند و از زیر بار درمی روند».

و چنانچه در مدح و تحسینِ رفق روایاتی بسیار وارد است، در ذمّ و تهجین خرق و عنف نیز روایاتی وارد شده. از آن جمله، در کافی شریف به سند خود از

ص: 336

-
- 1- متن حدیث امام صادق علیه السلام این است: «لَا تَحْمِلُوا عَلَى صَاحِبِ السَّهْمِ سَهْمَيْنِ، وَلَا عَلَى صَاحِبِ السَّهْمَيْنِ ثَلَاثَةً...». (الكافي، ج 2، ص 42، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب درجات الإيمان»، حدیث 1)
 - 2- الكافي، ج 2، ص 43، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب درجات الإيمان»، حدیث 2.

حضرت باقر العلوم - علیه السلام - نقل کند که : «کسی که نصیب او خرق گردید ، محجوب شد از او ایمان»⁽¹⁾ ، و هم از حضرت باقر منقول است که رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمودند : «اگر خرق خلقی بود که دیده می شد ، در مخلوق خدا چیزی از او قبیح تر نبود»⁽²⁾ .

ص: 337

1- متن این حدیث ، چنین است : «مَنْ قَسِمَ لَهُ الْخُرْقُ ، حُجِبَ عَنْهُ الْإِيمَانُ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 321 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الخرق» ، حدیث 1)

2- متن فرمایش حضرت باقر العلوم علیه السلام این است : «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خُلُقًا يُرَى ، مَا كَانَ شَيْئًا مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ أَفْبَحَ مِنْهُ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 321 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب درجات الإيمان» ، حدیث 2)

و در آن سه فصل است :

فصل اول: در بیان معنی رهبت

رهبت به معنی خوف است ؛ يقال رَهَبَ - بكسر و فتح عين - رَهَبَةً وَرُهْباً وَرُهْباً وَرُهْبَاناً وَرُهْبَاناً أَي : خاف . وَرُهْبَان - به فتح راء - مثل خَشْيَان : مبالغ در خوف . وَرُهْبَان ، جمع راهب ، و جمع رُهْبَان ، رهابین است ، وَرُهْبَانِيَّة ، کناره گیری از خلق است و اعتزال از لذائذ دنیا است برای اشتغال به عبادت(1) ، و در اسلام نهی از آن شده است ؛ فی الخبر : «لا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»(2) ، وَفِي الْحَدِيثِ : إِيَّيْ أُرِيدُ أَنْ أُتْرَهَبَ . فَقَالَ : «لا تَفْعَلْ ! وَإِنَّ تَرَهُّبَ أُمَّتِي الْقُعُودُ فِي الْمَسَاجِدِ»(3).

ص: 339

1- المنجد ، ص 282 .

2- «رهبانیت در اسلام نیست» . (دعائم الإسلام ، ج 2 ، ص 193 ، حدیث 701 ؛ مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 76)

3- شخصی گفت : من می خواهم رهبانیت را پیشه کنم . حضرت فرمود : «این کار را نکن ، زیرا رهبانیت و گوشه گیری اُمَّت من ، نشستن در مساجد است» . (تهذیب الأحكام ، ج 4 ، ص 191 ، حدیث 6 (با اندکی تفاوت) ؛ مجمع البحرین ، ج 2 ، ص 76)

و رهبانیت به این معنی که ترك اجتماع و ترك نساء و بازداشتن قوای شریفه الهیه - که حق تعالی به انسان مرحمت فرموده - از عمل ، از غایت جهل است که نوعاً بر آن مفسد بسیاری مترتب شود ، و خوف از حق تعالی که از جنود عقل است و از مصلحات نفوس است و مقابل جرئت بر حق است که از جنود جهل است ، ملازم با رهبانیت به آن معنا نیست ، بلکه خلوت که در لسان اهل معرفت است ، عبارت از گوشه نشینی و کناره از خلق نیست ، گرچه خلوت به مصطلح اهل معرفت که عبارت از ترك اشتغال قلب است به غیر حق (1) ، گاهی یا نوعاً حاصل نشود مگر با يك مرتبه از اعتزال و ترك خلطه ، و این معنا نیز رهبانیت نیست ، بلکه مطلب راجحی است شرعاً و عقلاً .

بالجمله ، رهبیت که از جنود عقل است ، عبارت از خوف از حق است ، و آن نیز منافات با رجاء به رحمت ندارد ، و لهذا ، رجاء نیز از جنود عقل است که مقابل قنوط است ، و پیش شرح آن داده شد (2) .

فصل دوم: در بیان اختلاف درجات خوف است

به طور کلی باید دانست که اختلاف درجات خوف ، به حسب اختلاف درجات عباد و سالکین الی الله و اختلاف درجات معرفت است .

ص: 340

1- التعریفات ، ص 24 .

2- ر. ك: صفحه 133 .

پس درجهٔ اول از خوف، خوف از عقاب و عذاب است، و این، خوفِ عامّه است، و نوع خائفین خوفشان از این قبیل است.

و ملحق به این درجه است، خوف فقدان ثواب و نرسیدن به لذائذ محبوبه، و این مرتبه از خوف را نباید خوف از خدای تعالی محسوب داشت. چنانچه اگر عبادتی نیز از این خوف به جا آمد، عبادت خالص نیست، و در احادیث شریفه فرمودند: «این عبادتِ بندگان یا مزدوران است» (1).

انسان تا در اسارت نفس و شهواتِ نفسانیه است و خودخواه و خودبین است و بالجمله صبغۀ نفسانیه که صبغۀ الشیطان است دارد، نه عبادت و طاعتش عبادۀ الله شود و نه رهبت و رغبتش رهبت و رغبت مربوط به حق شود، بلکه تمام اعمال صوریه و معنویه و قلبیه و قالیه اش نفسانی و منصبغ به صبغۀ نفسانیه شیطانیه است.

درجهٔ دوم، خوف خاصّه است، و آن، خوف از عتاب است. اینان خائف از آن هستند که مبادا از ساحت مقدّس مولا دور شوند و مورد عتاب و بی لطفی واقع شوند. اینان از توجه به لذّات حیوانی و شهوات طبیعی دور شدند، ولی لذّات معنویه در ذائقۀ روح آنان هست، و قرب منزلت و مقام را طالبند؛ و تا این طلب برای خود هست، از رنگ نفسانیت و صبغۀ شیطانی، خالص و خالی نیست، و عبادات و طاعات اگر بدین مقصد و مقصود پیدا شد، دین الله که خالص از شوائب باید باشد، نیست، (ألا لله الدین الخالص) (2).

درجهٔ سوم، خوف اخصّ خواصّ است، و آن، خوف از احتجاب است.

ص: 341

1- وسائل الشیعة، ج 1، ص 62 - 63، «أبواب مقدّمة العبادات»، باب 9، حدیث 1 - 3.

2- «آگاه باش که دین خالص، از آن خداست». (الزمر (39): 3)

اینان توجهی به عطیه ندارند، و شوق حضور و لذت آن آنها را از دو دنیا منقطع کرده، ولی تا بقایای نفسانیت و انانیت در کار باشد و اشتیاق مشاهده و حضور را برای خود داشته باشند، محبة الله و خلوص حقیقی نتوان آن را محسوب داشت، گرچه مقام شامخ بزرگی است که جز خُلُص از اهل معرفت به آن نتوانند رسید، و دست طمع امثال ما محجوبان، از آن و کمتر از آن کوتاه است.

درجه چهارم، خوف اولیاء است که آنها از رنگِ اِنْتِيت و اَنانیت پاک و پاکیزه شدند و منصبغ به صبغة الله شدند، (وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً) (1). اینان از جلوه های جمال و جلال که بر قلوب صافیه شان می شود، رهبت برایشان حاصل می شود.

و باید دانست که در هر جمالی، جلال و عظمتی مخفی است. از این جهت، از جلوه جمال، رهبت و خوف حاصل شود، و این خوف از عظمت به طور کلی به سه مرتبه بالغ شود؛ زیرا که از جلوه افعالی و اسمائی و ذاتی حاصل گردد، و تفصیل آن از عهده این اوراق خارج است، و رهبت و خوف حقیقی عبارت از همین درجه اخیره است که پای نفسانیت و انانیت در کار نیست.

و در مقابل هر درجه از این درجات رهبت، درجه [ای] از جرئت است. چنانچه درجه مقابل درجه اول، جرئت بر معاصی است، و در مقابل درجه دوم، جرئت بر زلالت و لغزش ها است، و در مقابل درجه سوم، جرئت بر ورود در حجب است اختیاراً، و مقابل درجه چهارم، جرئت بر خودبینی و صبغه نفسیه شیطانیه است ذاتاً و صفةً و فعلاً.

ص: 342

1- «و چه کسی از خداوند، خوش نگارتر است». (البقرة (2): 138)

فصل سوم: در بیان آن که خوف و رهبت از فطریات مخموره و جنود عقل و...

فصل سوم: در بیان آن که خوف و رهبت از فطریات مخموره و جنود عقل و رحمان است و جرئت از احتجاب فطرت و جنود جهل و شیطان است باید دانست که از امور فطریه [ای] که جمیع عائله بشری مخمّر بر آن است؛ که اگر جمیع قلوب تفتیش شود، برخلاف آن یافت نشود، گرچه اختلاف در موارد و مصادیق داشته باشند، ولی در اصل این حقیقت، مختلف نیستند - تعظیم و ترهیب از عظیم است. رهبت و خوفی که در قلوب، از مقتدرین و سلاطین و جباران حاصل شود حتی در وقت اطمینان از ضرر، از فطرت تعظیم عظیم است، و لهذا، در حضور سلطان عادل، اشخاصی که به هیچ وجه معصیت و سرکشی به خود سراغ ندارند کوچک و راهب و خائف هستند؛ بلکه کسانی که عظمت و بزرگی عالمی را ادراک کردند، در مقابل او به حسب فطرت، خائف شوند با آن که مأمون از ضررشان کاملاً هستند.

این که در قلوب ما محجوبان، خوف و رهبت از حق - تعالی عظمت - وجود ندارد، برای آن است که ادراک عظمت نکردیم، و چون محتجب است فطرت به حجاب های غلیظ طبیعت، از این جهت جرئت بر مولا کند. آنان که از حجاب طبیعت بیرون آمده بودند و جلوۀ عظمت حق - عَظْمَ شَأْنَه - بر قلوب آنها شده بود، بی توجه به نفع و ضرر و بدون التفات به جهنم و بهشت، قلب های آنها از

نور عظمت و سطوت جلال، می لرزید(1)، و از خوف خدا غش می کردند(2). رنگ های مبارکشان در وقت نماز، که میعاد حضور اولیاء - علیهم السلام - و معراج قرب آنها است، زرد می شد(3) و پشت مبارکشان می لرزید و از خود بی خود می شدند(4).

در لیلۀ معراج، رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - به مشاهده هر جلوه [ای] از جلواتِ عظمت غش می کرد، و پس از آن، از جلوه های انس و رحمت به هوشش می آوردند(5). آن جا مقام خوف از چیزی جز عظمت نبود، و اسم و رسمی از عذاب و عقاب نبود. آن جا فطرت عشق و محبت، به تمام حقیقت، و فطرتِ رهبت و رغبت، به تمام معنای شایبۀ احتجاب، حکم فرما در وجودش بود، و حکم فطرت از حکم حق جدا نبود.

و از این جا باید دانست که جرئت به هر مرتبه که باشد بی احتجاب فطرت رخ

ص: 344

1- چنان که درباره حضرت سید الساجدین علی بن حسین - علیهما السلام - نقل شده که: «كَانَ أَعْضَاؤُهُ تَرْتَعِدُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»؛ «اعضاء بدن آن حضرت از خشیت و ترس خدا می لرزید». (بحار الأنوار، ج 46، ص 80)

2- چنان که حالت غشوه برای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بعد از دعاء و مناجات، دست می داده است. (ر. ك: بحار الأنوار، ج 41، ص 12)

3- چنان که بروز این حالت برای سبط اکبر پیامبر، حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام در هنگام وضو گرفتن نقل شده است. (ر. ك: بحار الأنوار، ج 77، ص 346، حدیث 30) و همچنین برای سائر ائمه علیهم السلام نقل شده است. (ر. ك: بحار الأنوار، ج 77، ص 347، حدیث 32)

4- بحار الأنوار، ج 46، ص 55، باب 5، حدیث 4؛ و ص 80، حدیث 75.

5- بحار الأنوار، ج 79، ص 241، ادامه حدیث 1.

ندهد، و به هر اندازه از احتجاب، رهبت از حق تعالی تبدیل شود به خوف ها و رهبت های دیگر؛ که جامع همه، آن است که خوف:

یا از شهود عظمت و جلال حاصل آید به حسب تجلیات افعالی، تا آخرین مراتب که تجلیات صفاتی است.

و این که آخرین مراتب را تجلیات صفاتی دانستیم؛ زیرا که تجلیات ذاتی، مقام فناء رهبت و ازاله خوف است، و (أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ⁽¹⁾) نیز شاید اولیاء مطلق را گوید که به فناء کلی نائل شدند و انقطاع از خود و همه مراتب خوف پیدا کردند.

و یا در حال احتجاب، خوف حاصل شود، و هر خوفی که در این مقام حاصل آید، از تصرفات نفس و ابلیس است که عین جرئت بر حق است؛ زیرا که خوف از غیر حق برای غیر حق، حق نخواهد بود.

و از این جا خوف های حاصل برای انبیاء کَمَل و اولیاء بزرگ را که پس از حال صحو برای آنها حاصل شود، با خوف دیگران که محتجبین هستند، می توان فرق روشن گذاشت، و فرق رهبت و رغبت آنان با دیگران، واضح شود.

ص: 345

1- «آگاه باشید که بر دوستان خدا بیمی نیست، و ایشان غمگین نمی شوند». (یونس (10): 62)

اشاره

و در آن، هفت فصل است:

فصل اوّل: در معنی تواضع و کبر است

به مناسبت آن که تواضع را در مقابل کبر قرار داده است نه در مقابل تکبر، باید آن را از صفات نفسانیه دانست، چنان که کبر نیز از صفات نفسانیه است، و تکبر اظهار کبر کردن است، گرچه در ظاهر عرف و لغت، تواضع اظهار کوچکی کردن است (1). در هر صورت، انسان چون خودبین و خودخواه است، این خودخواهی و محبت مفرط به نفس، سبب شود که از نقایص و عیوب خود محجوب شود و بدی های خود را نبیند؛ بلکه گاهی بدی های خود در نظرش خوبی جلوه کند، و فضائل و خوبی هایی که دارد در نظرش مضاعف گردد، و به

ص: 347

1- الصحاح، ج 3، ص 1300؛ لسان العرب، ج 15، ص 327؛ منتهی الإرب، ج 4، ص 1323.

همین نسبت، از خوبی دیگران بسیار شود که محبوب شود و بدی های آنها در نظرش مضاعف گردد.

پس چون کمال خود و نقص دیگران را دید و محبت مفرط به نفس نیز کم کرد، در نفس يك حالت اعجابی پیدا شود نسبت به خودش. پس از این حالت، در باطن نفس، خود را بر دیگران ترفیع دهد و حالت سربلندی و بزرگی برای او دست دهد و خود را بزرگ تر از دیگری بیند، و این حالت، کبر است، و چون این حالت قلبی در مُلك بدن ظاهر شود، سرکشی و سرفرازی کند و بر دیگران، در ظاهر نیز بزرگی فروشد، و این تکبر است.

و چون از این احتجاب بیرون آید و خود را به همان طور که هست بیند؛ بلکه نسبت به خود با نظر خورده گیری بنگرد و به خود سوءظن پیدا کند، پس خودش در نظرش كوچك و خوار شود و ذلت و افتقار نفس را دریابد، و چون با این نظر همراه شد، (حسن ظنّ به دیگران و بزرگ شمردن مخلوقات خدا و مظاهر جمال و جلال حق تعالی) کم کم در نفس، يك حال تذلیل و سرافکنندگی پیدا شود و خود را از دیگران كوچك تر شمارد، و این حالت، تواضع قلبی است که آثار آن در مُلك بدن که ظاهر شد، گویند: تواضع کرد و متواضع شد.

فصل دوم: در بیان درجات تواضع و تکبر است

ما، در کتاب اربعین، شرح درجات و مراتب کبر را دادیم و از آن، مراتب تواضع نیز ظاهر شود. هر کس بخواهد خوب است به آن جا رجوع کند(1)، لکن

ص: 348

1- شرح چهل حدیث اربعین حدیث، امام خمینی قدس سره، ص 91.

در این جا نیز مختصری مذکور می داریم تا فایده تمام شود ، و این تقسیم ، غیر از آن است که در آن کتاب مذکور شده .

بدان که از برای تواضع در جاتی است که تکبر در هر درجه مقابل آن است :

اول ، تواضع اولیاء کُمل و انبیاء عظام است که آنان به واسطه تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی در قلبشان ، در پیشگاه حق تعالی و مظاهر جمال و جلال آن ذات مقدّس متواضع شوند ، و مشاهده کمال ربوبیت و ذلّت عبودیت در آنها ، غایت تواضع و تذلل را در قلبشان ایجاد کند ، و هر چه در این دو نظر و دو مشاهده کامل گردند ، در حقیقت تواضع نیز کامل شوند ، چنان که ذات مقدّس اُعرف خلق الله و اُعبد عباد الله ، خاتم النبیین ، متواضع ترین موجودات است در پیشگاه مقدّس حق تعالی ؛ زیرا که در مشاهده کمال ربوبیت و نقص عبودیت ، کامل ترین موجودات است .

و این طایفه از متواضعین ، چنانچه برای حق - جلّ و علا - متواضعند ، برای مظاهر جمال و جلال او نیز ، برای او متواضعند ، و تواضع برای اینان ، ظلّ تواضع برای حق است ، و اینان علاوه بر تواضع ، دارای مقام محبّت نیز هستند ، و محبّت به مظاهر حق - تابع محبّت به حق - دارند ، و این تواضع که مشفوع با محبت است ، کامل ترین مراتب تواضع است .

دوم ، تواضع اهل معرفت است که در آنها همین تواضع اولیاء هست ، لکن در مرتبه ناقص تر است ؛ زیرا مقام معرفت با مشاهدت حضوری فرق دارد .

سوم ، تواضع حکماء است که در رتبه پس از اینها است . آنان نیز اگر به مقام حکمت الهی رسیده باشند و قلب آنها به نور حکمت روشن شده باشد ، برای حق و خلق متواضع شوند ، چنان که در حکمت های لقمانی ،

در این باره، خصوصی سفارش شده (1).

چهارم، تواضع مؤمنین است که به نور ایمان، علم بالله پیدا کردند، و خود را نیز تا آن جا که نور آنها روشنی داده، شناخته اند. پس برای حق و خلق، متواضع شوند.

و در مقابل هر يك از این مراتب، تکبری است؛ زیرا در هر احتجایی، کبريایی از برای نفس حاصل شود.

و باید دانست که تواضع با تملق، و تکبر با عزت نفس فرق ها دارد، هم در مبادی و هم در غایات و هم در ثمرات.

تواضع مبدأش علم بالله و علم به نفس است، و غایتش خدا است یا کرامت خدا، و نتیجه و ثمره اش کمال نفسانی است.

تملق، مبدأش شرك و جهل است، و غایتش نفس است، و ثمره اش خفت و خواری و نقص و عار است.

تکبر، مبدأش خودبینی و خودخواهی و جهل و غفلت از حق و مظاهر او است، و غایتش نفس و خودنمایی است، و نتیجه اش سرکشی و طغیان است.

عزت نفس، مبدأش توکل علی الله و اعتماد بر حق تعالی، و غایتش خدا است، و ثمره اش ترك غیر است.

ص: 350

1- اشاره است به موعظه ای که لقمان به فرزندش کرد، و به وی گفت: «... وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا...»؛ «به تکبر از مردم روی مگردان، و به خودپسندی بر زمین راه مرو». (لقمان (31): 18)

بدان که از برای تواضع و تکبر، موجبات و اسباب بسیاری است که از جمله آنها شرح صدر و ضیق آن است.

انسانی که دارای شرح صدر باشد، هر چه از کمال و جمال و مال و منال و دولت و حشم در خود ببیند، به آن اهمیت ندهد و در نظرش بزرگ و مهم نیاید. سعه وجود چنین انسانی، به قدری است که بر تمام واردات قلبی غلبه کند و از ظرف وجودش، هیچ چیز لبریزی نکند، و این سعه صدر، از معرفت حق تعالی پیدا شود؛ در مواد مستعدّه لایقه انس با خدا، قلب را به مقام اطمینان و طمأنینه رساند.

و یاد حق تعالی دل را از منازل و مناظر طبیعت منصرف کند و تمام جهان و جهانیان را از نظر او بیندازد و دل بستگی به احدی غیر از حق پیدا نکند و با هیچ چیز دل خوش نکند و همّتش به مرتبه [ای] رسد که تمام عوالم وجود در پیش نظرش نیاید. پس، هر چه واردات قلبی پیدا کند، دامن گیر او نشود و خود را به واسطه آنها بزرگ و بزرگوار نشمارد و هر چه غیر از حق و آثار جمال و جلال او است، در نظرش کوچک باشد، و این خود، منشأ تواضع برای حق شود و به تبع برای خلق؛ زیرا که خلق را نیز از حق ببیند، و همین، منشأ عزّت نفس و بزرگواری هم شود؛ زیرا که روح تملّک که از نفع طلبی و خودخواهی پیدا شود، در او نیست.

پس، خداخواهی سعه صدر آورد، و سعه صدر تواضع و عزّت نفس آورد، و

در مقابل، خودخواهی و خودبینی هم از ضیق صدر است و هم ضیق صدر آورد، و آن، مبدأ تکبر است؛ زیرا چون ضعفِ قابلیت و ضیق صدر داشت، هر چه در خود ببیند، در نظرش بزرگ شود و به آن تدلّل و بزرگی کند، و در عین حال چون اسیر نفس است، برای رسیدن به مقاصد آن، پیش اهل دنیا - که مورد طمع او است - ذلّت و خواری کشد و تملّقه‌ها گوید.

بلکه، مبدأ همه مبادی در کمالات، معرفت الله است و تركِ نفس، و مبدأ همه نقایص و سیئات، حبّ نفس و خودخواهی است، و راه اصلاح تمام مفاصد، اقبال به حق است و تركِ هواهای نفسانیه، (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (1)؛ «مادر بتها، بتِ نفسِ شماست» (2) معرفت خدا، حُبّ خدا آورد، و این حُبّ، چون کامل شد، انسان را از خود منقطع کند، و چون از خود منقطع شد، از همه عالم منقطع شود و چشم طمع به خود و دیگران نبندد و از رجز شیطان و رجس طبیعت پاکیزه شود، و نور ازل در باطن قلب او طلوع کند و از باطن به ظاهر سرایت کند و فعل و قول او نورانی شود، و تمام قوا و اعضاء او الهی و نورانی شود. پس در عین حال که متواضع است، پیش همه خلق از هیچ کس تملّق نگوید و چشم امید و طمع پیش کسی باز نکند، و چشمش به دست خلق دوخته نباشد.

ص: 352

1- «هر خیری که به تو رسد از جانب خداوند است، و هر شرّی که به تو رسد از جانب خود تو است». (النساء (4): 79)

2- تمام بیت مولوی این است: «مادرِ بتها، بتِ نفسِ شماست زآن که آن بتِ مار و این بتِ اژدهاست» (مثنوی معنوی، دفتر اول، ص 37، بیت 772)

وبالعکس، احتجاب از حق، ورؤیت نفس و خودخواهی و حبّ نفس، انسان را از خدا منقطع کند و اسیر نفس کند، و چون بنده نفس شد، هر جا لذّات نفس دید، دل آن جا رود، و پیش صاحبان دنیا و مال و منال خاضع و خوار شود و چشم طمع به دست آنها دوزد، و در عین حال، به زیردستان و آنان که چشم امید به آنها ندارد، تکبّر کند و سرافرازی نماید.

فصل چهارم: موعظت در این باب

بدان که هر علم و عملی که انسان را از هواهای نفسانیه و صفات ابلیس دور کند و از سرکشی های نفس بکاهد، آن علم نافع الهی و عمل صالح مطلوب است، و به عکس، هر علم و عملی که در انسان عُجب و سرکشی ایجاد کند یا دست کم از صفات نفسانیه و رذائل شیطانیه، انسان را میرا نکند، آن علم و عمل از روی تصرّف شیطان و نفس اماره است، و نه آن علم نافع و علم خدایی است گرچه علم معارف اصطلاحی باشد، و نه آن عمل صالح و سازگار برای روح است گرچه جامع شرایط باشد.

و میزان در سیر و سلوک حق و باطل، قَدَم نفس و حق است، و علامت آن را از ثمراتش باید دریافت.

و اکنون سخن ما در تمام ثمرات و نتایج نیست، بلکه در همان تواضع و تکبّر است.

و در روایت کافی، سند به حضرت مولی الموحّدین رساند که فرمود: «ای طالب علم! همانا علم، دارای فضایل بسیار است. پس سرّ آن، تواضع است و

چشم آن ، برائت از حسد است . . . (1).

اکنون باید انسانی که دارای علم و عمل است ، در خود و احوال خود و ملکات نفسانیه تفکر کند و خود را در تحت نظر قرار داده تفتیش کامل کند ، ببیند در هر رشته [ای] از علوم هست ، چه ملکاتی علم در او به ارث گذاشته؟ اگر از اهل معارف است ، ببیند نور معرفت الله دل او را روشن کرده و با حق و مظاهر جمال و جلال او محبت پیدا کرده و متواضع شده؟ یا آن که به واسطه چندی مُزاولت در اصطلاحات ، به همه عالم و جمیع علماء به نظر حقارت - که نظر ابلیس است - نگاه می کند و حکماء را قشری می خواند و دیگر علماء و دانشمندان را جزو حساب نمی آورد ، مردم را چون حیوانات نظر می کند؟! اگر چنین است بدانند که این اصطلاحات بی مغز ، حجاب معرفت الله و نقاب رخسار جانان شده . چیزی که باید انسان را از اسارت نفس وارسته کند و از علایق طبیعت بیرون ببرد ، خود ، انسان را در سجن طبیعت محبوس کرده و در زیر زنجیرهای شیطان قرار داده . بیچاره داد از منازل عشق و محبت می زند و معارف الهیه را به چشم مردم می کشد و خود زُئارِ نفس و بتِ خودخواهی و خودپرستی را در زیر جامه دارد و از خدای عالم غافل و به بندگان او - که از او هستند - سرکشی می کند .

ابلیس به تکبر به آدم از مقام قرب دور شد و تو با این تکبر به آدم زادگان ، می خواهی راهی به معارف پیدا کنی؟ هیئات! نور معرفت الله باید دل را الهی

ص: 354

1- متن فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام این است : «یا طَالِبَ الْعِلْمِ ؛ إِنَّ الْعِلْمَ ذُو فَضَائِلَ كَثِيرَةٍ ؛ فَرَأْسُهُ التَّوَّاضُعُ ، وَعَيْنُهُ الْبَرَاءَةُ مِنَ الْحَسَدِ» . (الكافي ، ج 1 ، ص 48 ، «كتاب فضل العلم» ، «باب النوادر» ، حدیث 2)

کند و از رجز شیطانی دور کند . پس چه شد که در تو نتیجه به عکس داده ؛ دل تو را منزلگاه شیطان و مورد استیلاء ابلیس قرار داده .

بیچاره! تو گمان می کنی اهل الله و اهل معارفی؟ این نیز از تلبیسات نفس و شیطان است که تو را سرگرم به خود کرده و از خدا غافل کرده و به مشتی مفاهیم و الفاظ سر و صورت دار دل خوش کرده . در مقام علم ، دم از تجلیات ذاتی و اسمائی و افعالی می زنی و عالم را از حق می خوانی و همه موجودات را جلوات حق می گویی ، و در مقام عمل با شیطان شرکت می کنی و به آدم زادگان سرکشی و تکبر می کنی . پیش اهل معرفت ، این ، تکبر به حق تعالی است .

آن علم معارفی که در انسان به جای فروتنی و خاکساری ، سرکشی و تدلل ایجاد کند ، آن پس مانده ابلیس است . این اصطلاحات اگر این نتیجه را در انسانی حاصل کند ، از تمام علوم پست تر است ؛ زیرا که از آن علوم دیگر توقع نیست که انسان را الهی کند و از قیود نفسانیه یکسره بیرون کند و از حجاب های ظلمانی طبیعت وارهاند ، و صاحبان آن علوم نیز چنین دعوایی ندارند . پس آنها به سلامت نزدیک ترند . لا اقل این عجب موجب هلاکت - که از خواص ابلیس است - در آنها پیدا نشده و وسیله معرفت الله آنها را از ساحت مقدس حق دور نکرده . اگر آنان تکبر به مردم کنند ، تکبر به خلق کردند ، ولی تو به حسب اقرار خودت ، تکبرت به خلق تکبر به حق است . پس وای به حال تو ای بیچاره گرفتار مشتی مفاهیم و سرگرم به پاره [ای] اصطلاحات که عمر عزیز خود را در فرورفتن به چاه طبیعت گذراندی و از حق به واسطه علوم و معارف حقه دور شدی! تو به معارف خیانت کردی . تو حق و علم حقانی را وسیله عمل شیطانی کردی . قدری از خواب غفلت برخیز و به این مفاهیم دل خوش مکن و گول

ابلیس لعین را مخور که تو را به هلاکت کشاند و از سر منزل انسانیت و قرب حق تعالی دور کند .

از این جا حال سایر علوم را نیز باید به دست آورد . اگر حکیمی یا فقیهی یا محدث و مفسری ، بین از این علوم ، در قلب تو چه یادگارهایی مانده و چه ثمراتی از این علوم ، در درخت وجود تو پیدا شده . علی بن ابیطالب فرمود : «سِرِّ علم تواضع است»(1) .

اگر در تو تواضع و فروتنی پیدا شده است ، شکر خدا کن و در ازدیاد آن بکوش و از حيله های نفسانی غافل مشو که نفس و شیطان در کمین هستند و در پی فرصت می گردند که انسان را از راه حق برگردانند .

هیچ گاه به کمالات خود مغرور مشو ؛ که غرور از شیطان است . همیشه به خود بدبین باش و از سوء عاقبت در ترس و هراس باش .

و اگر دیدی در تو از این علوم اعجاب و خودبینی و خودپسندی حاصل شده است ، بدان که طعمه ابلیس شدی و از راه سعادت دور افتادی ، و آن گاه نظر کن بین جز پاره [ای] اصطلاحات بی مغز ، چه در دست داری؟ آیا می توان با این اصطلاحات ، ملائکه الله غلاظ و شداد را جواب داد؟ آیا می شود با هیولی و صورت و معانی حرفیه و مانند اینها ، خدای عالم را بازی داد؟ گیرم در این عالم که کشف سرایر نمی شود ، بتوان به بندگان خدا تدلل و تکبر کرد و با آنها با تحقیر و توهین رفتار کرد ، آیا می توان در قبر و قیامت هم باز با همین پای چوبین رفت؟ و از صراط هم می توان با این پای چوبین گذشت؟ علم قرآن و حدیث ، باید اصلاح حال تو را کند و اخلاق دوستان خدا را در تو

ص: 356

1- الکافی ، ج 1 ، ص 48 ، «کتاب فضل العلم» ، «باب النوادر» ، حدیث 2 .

ایجاد کند؛ نه پس از پنجاه سال تحصیل علوم دینی، به صفات شیطانی تو را مّتّصف کند.

به جان دوست قسم که اگر علوم الهی و دینی، ما را هدایت به راه راستی و درستی نکند و تهذیب باطن و ظاهر ما را نکند، پست ترین شغل ها از آن بهتر است؛ چه که شغل های دنیوی نتیجه های عاجلی دارند و مفسد آنها کمتر است، ولی علوم دینی اگر سرمایه تعمیر دنیا شود، دین فروشی است و وزر و وبالش از همه چیز بالاتر است.

حقیقتاً چقدر کم ظرفیتی می خواهد که به واسطه دو سه تا اصطلاح بی سر و پا که ثمرات شیطانی نیز دارد، انسان به خود ببالد و عجب کند و خود را از بندگان خدا بالاتر و بهتر بداند و بر مخلوق خدا سرکشی و سرفرازی کند و خود را عالم و بزرگ بخواند و دیگران را جاهل و بی مقدار محسوب کند.

چقدر جهل می خواهد که انسان گمان کند با این مفاهیم بی مغز، خود را به مقام علماء بالله رسانده و ملائکه پر خود را زیر پای او فرش کرده، و با این خیالات توقع تجلیل و احترام از بندگان خدا داشته و راه در کوچه ها، و جایگاه را در مجالس بر بندگان خدا تنگ کند.

اینها غرور بی جا است. اینها جهالت و شیطنت است. اینها ارث ابلیس است. اینها ظلمات فوق ظلمات است. علم، نور است، و نور قلب را روشن کند و وسعت دهد و شرح صدر آورد و راه هدایت و سلوک را روشن کند.

چه شده است که در ما این علوم رسمی، ظلمات و ضیق صدر و تدلّل و تکبر ایجاد کرده؟! آیا می توان این الفاظ را علوم دانست و با آن در جهان سرفرازی کرد؟ عزیز! از خواب گران برخیز و این امراض گوناگون را با قرآن و حدیث علاج

کن و دست تمسک به حبل الله متین الهی و دامن اولیاء خدا زن! پیغمبر خدا این دو نعمت بزرگ را برای ما گذاشت (1) که به واسطه تمسک به آنها از این گودال ظلمانی طبیعت، خود را نجات دهیم و از این زنجیرها و غل ها خلاصی پیدا کنیم و به سیره انبیاء و اولیاء متّصف شویم .

چه شد که علوم انبیاء و اولیاء، هر روز ما را از خدا دور و از حزب عقل بعید می کند و به شیطان و حزب جهل نزدیک می کند؟ پس باید کی به فکر اصلاح افتاد؟ طالب علم شدی و از آن تجاوز کردی عالم شدی، به مسند فقاهت و فلسفه و حدیث و مانند اینها نشست و خود را اصلاح نکردی! پس باید چه وقت یک قدم برای خدا برداشت؟ اینها همه دنیا بود، و تو را به دنیا نزدیک کرد و از خدا و آخرت دور کرد و علاقه به دنیا و طبیعت را در دل تو زیاد کرد، (أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ) (2) . اینها که ذکر شد، حال علماء است .

و اما اهل عمل و زهد و عبّاد، آنها نیز باید از احوال نفوس خود تفتیش و رسیدگی کنند، ببینند پس از پنجاه سال عبادت و زهد، در قلوب آنها از آن، چه

ص: 358

1- «اشاره است به حدیث متواتر «ثقلین» که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است . (الكافي، ج 1، ص 294، «كتاب الحجّة»، «باب الإشارة والنصّ على أمير المؤمنين عليه السلام»، حدیث 3، و ج 2، ص 415، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب أدنی ما يكون به العبد مؤمناً أو كافراً»، حدیث 1؛ صحیح مُسلم، ج 5، ص 26، «باب فضائل عليّ عليه السلام»، حدیث 36؛ المسند، أحمد بن حنبل، ج 10، ص 59، حدیث 11073)

2- «آیا برای مؤمنان، وقت آن نرسیده است که دل های ایشان برای یاد خدا، و سخن حقّی که نازل شده است، خاشع شود؟». (الحديد (57): 16)

آثاری حاصل شده . آیا نماز پنجاه ساله ، آنها را به اخلاقِ دوستان خدا و انبیاء - علیهم السلام - نزدیک کرده و خوف و خشیت و تواضع و مانند آنها در او ایجاد کرده؟ یا نماز پنجاه ساله ، عجب و کبر آورده ؛ به بندگان خدا با تذلل و تکبر رفتار کند و از آنها توقع احترام و اکرام دارد؟ اگر چنین است ، بدانند که شیطان را در او تصرف است و اعمال او ، شیطانی و نفسانی است ، و چنین عملی او را از سعادت و آشنایی با خدا دور کند و به شیطان و جنود ابلیسی نزدیک و آشنا کند .

نمازی که معراج مؤمن و مقرب متقین است ، باید علاقه های دنیایی را از دل بگسلاند و زنجیرهای طبیعت را پاره کند ؛ دل را الهی و ربّانی کند . پنجاه سال سجده بر خاک ، باید روح تواضع و تذلل در انسان ایجاد کند اگر تصرف شیطان در کار نباشد ، و نمازی که با دست شیطان بیاید ، معجون ابلیس است نه معجون الهی ، و چنین معجونی رفع امراض قلبیه نکند که سهل است ، به امراض و دردهای درونی بیفزاید و دل را به حزب شیطان و جهل نزدیک کند .

وای بر آن نمازگزاری که پنجاه سال به خیال خود قصد قربت در نماز خود کرده و در افتتاح نماز (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ (1) گفته و) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (2) در حضور حق تعالی گفته و پس از این همه دعوی ، هر روز چندین مرحله از مقام قرب خدا دور شده و از معراج قرب مهجور گردیده و به مقام ابلیسی و حزب شیطانی نزدیک شده ، و به جای ثمره تقرب به حق و

ص: 359

1- «من از روی اخلاص به سوی کسی روی آوردم که آسمان ها و زمین را آفریده است» . (الأنعام (6) : 79)

2- «تنها تو را می پرستیم ، و تنها از تو یاری می جوئیم» . (الفاتحة (1) : 5)

تجافی از دار غرور، ثمره غرور شیطانی و عجب و کبر که ارث ابلیس است از آن حاصل شده.

آیا نیامده وقت آن که درصدد اصلاح نفس بر آییم و برای علاج امراض آن قدمی برداریم؟ سرمایه جوانی را به رایگان از دست دادیم و با غرور نفس و شیطان، جوانی را که باید با آن سعادت های دو جهان را تهیه کنیم از کف نهادیم، اکنون نیز درصدد اصلاح بر نمی آییم تا سرمایه حیات هم از دست برود، و با خسران تام و شقاوت کامل از این دنیا منتقل شویم.

برای اصلاح نفس ایام جوانی سزاوارتر است؛ زیرا که هم اراده قوی تر است، و هم کدورت و ظلمت نفس کمتر است و به فطرت نزدیک تریم، و هم بار معصیت زیاد نشده که جبران آن مشکل باشد. جوانان قدر ایام جوانی را بدانند که این نعمت بزرگ را با غفلت نگذرانند که در ایام پیری اصلاح نفس بسیار مشکل است. مشکلات بسیار در سن پیری برای انسان هست که در ایام جوانی نیست؛ لکن شیطان و نفس اماره انسان را مغرور می کنند و نمی گذارند در آن وقت، انسان درصدد اصلاح برآید، تا آن که انسان دچار ضعف و سستی پیری شد و معاصی متراکم و کدورت های نفسی زیاد شد، آن گاه نیز با تسویف و تعویق می گذرانند، تا اصل سرمایه را از دست بدهد و با خذلان و خسران، وارد دار انتقام شود (وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (1)).

چه خسرانی بالاتر از آن که سرمایه سعادت ابدی را در شقاوت ابدی خرج کند و مایه حیات و نجات، در هلاکت و فناي خود به کار اندازد و تا آخر عمر از غفلت و مستی به خود نیاید.

ص: 360

1- «سوگند به زمان، که همانا انسان در خسران است». (العصر (103): 1 - 2)

فصل پنجم: در شمه ای از احادیث شریفه در این باب

در کافی شریف، سند به حضرت صادق - سلام الله علیه - رساند که فرمود: «در آن چیزهایی که خدای - عزّ وجلّ - به داود وحی فرستاد، این بود که: ای داود! چنانچه نزدیک ترین مردم به خدا متواضعان هستند، همین طور دورترین مردم به او متکبرانند» (1).

این حدیث شریف، برای اهل یقظه و اصحاب معرفت کفایت می کند. تقرّب به حق تعالی سرچشمه همه سعادات است، و دوری از آن ساحت مقدّس مایه همه شقاوت ها است. آنان که خداخواه و خداطلبند و خود را از جنود خدا محسوب می دارند و اهل علم می دانند، و آنان که برای تقرّب به حق تعالی به مناسک و عبادات قیام می کنند، باید از خود مراقبت کامل کنند؛ که نتیجه مطلوبه حاصل نشود مگر به اتصاف به تواضع و اجتناب از تکبر.

ما با آنان که علم و عمل را برای دنیا طلب می کنند، اکنون حرفی نداریم - حساب آنان با خدای جبار است - لکن آنهایی که مدّعی آن هستند که خداطلب و حق جو هستند، باید از این حدیث حساب کار خود را بکنند، و آن گاه این حدیث محک باشد از برای آنان که نفس آماره را به آن امتحان کنند؛ اگر باز در دل تکبر دارند و در عمل متکبر هستند، بفهمند اعمالشان و علومشان

ص: 361

1- متن این حدیث شریف، چنین است: «فِيمَا أُوحِيَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ كَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ، كَذَلِكَ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ». (الكافي، ج 2، ص 123، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب التواضع»، حدیث

نیز برای خدا نیست، بلکه برای نفس اماره است؛ زیرا که اگر برای تقرب به خدا بود، باید به تواضع متّصف شوند که از همه چیز، انسان را به خدا نزدیک تر می کند.

و در کافی شریف نقل کند که (عیسی بن مریم به حواریین گفت: من حاجتی به شماها دارم آن را برآورید. گفتند: حاجت روا است ای روح الله! پس برخاست و پاهای آنها را شست و شو داد. گفتند: ما سزاوارتر بودیم در این کار از تو. فرمود: سزاوارترین مردم به خدمت نمودن به خلق، عالم است، و من برای شما این گونه تواضع کردم که شما نیز برای مردم بعد از من این گونه تواضع کنید، و آن گاه عیسی گفت: به تواضع تعمیر می شود حکمت، نه به تکبر. چنان که در زمین نرم زراعت می روید، نه در کوهستان» (1).

ذکر احوال رجال بزرگ و اولیاء و انبیاء که در قرآن کریم و احادیث شریفه وارد شده، برای تاریخ گویی نیست، بلکه برای تکمیل بشر است که از حالات بزرگان عالم عبرت گیرند و خود را به صفات کریمه آنان و اخلاق فاضله ایشان، متّصف کنند.

و این حدیث شریف را، خصوص علماء و بزرگان، بیشتر باید مورد نظر قرار

ص: 362

1- متن حدیث، این است: «قالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِيِّينَ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ أَقْضُوها لِي. قَالُوا: قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوحَ اللَّهِ، فَقَامَ فَغَسَلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوحَ اللَّهِ. فَقَالَ: إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. إِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَّا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعِي لَكُمْ. ثُمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَاضُعِ تُعَمَّرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ، وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ». (الكافي، ج 1، ص 37، «كتاب فضل العلم»، «باب صفة العلماء»، حدیث 6)

دهند، و از علماء باللّٰه و رجال دین دستور اخلاقی و دینی اتّخاذ کنند و شیوه بزرگان را با زیردستان و متعلّمان یاد گیرند و خود را به این اخلاق بزرگ الهی موصوف کنند و تفکّر کنند در این که عیسی مسیح شست و شوی پای حواریین را حاجت خود می دانست و خود را نیازمند به آن می دانست، و این غایت تذلّل و تواضع است.

و این که فرمود: «سزاوارترین مردم به خدمت نمودن به مردم، علماء هستند» برای آن است که تواضع ثمره علم باللّٰه و علم به نفس است، و این در علماء باید حاصل شود.

آن عالمی که به صفت تواضع موصوف نباشد و از مردم چشم داشتِ گُرنش و تواضع داشته باشد، عالم نیست، و آن انبار مفاهیم رجز شیطانی است. اگر با این مفاهیم سعادت و سلامت حاصل می شد، ابلیس نیز باید سعید باشد. علمی که خاصیت خود را از دست بدهد، حجاب غلیظی است که رهایی از آن، از همه چیز مشکل تر است.

و این که فرمود: «به تواضع آبادان می شود حکمت» یا مقصود آن است که تا در قلب تواضع نباشد، تخم حکمت در آن سبز نمی کند و رشد نمی نماید - چنان که تا زمین نرم [و] سهل نباشد، نبات در آن سبز و رشد نمی کند - و یا آن که مقصود آن است [که] تا تواضع در علماء نباشد، نمی توانند تخم حکمت را در قلوب مردم بکارند و رشد دهند. پس با تواضع باید دل های سخت را نرم کنند، پس بذرافشانی کنند و نتیجه بگیرند، و این هر دو مطلب درست است، هم دستور اصلاح نفس است و هم دستور اصلاح غیر است.

پس آنان که به مسند ارشاد خلق نشستند و خود را راهنمای طریق سعادت معرفی می کنند، باید با این صفتِ شریف، خلق را دعوت کنند و سیره انبیاء و

اولیاء - علیهم السلام - را در نظر داشته باشند که با آن همه مقامات ، چطور سلوک با خلق خدا می کردند و دل های آنها را با چه اخلاق کریمه نرم و خاضع می کردند! تا نورانیت و صفا و محبت و تواضع در قلب عالم و مرشد نباشد ، نمی تواند به ارشاد خلق و تعلیم مردم قیام کند و نمی تواند تخم معارف و حکم را در قلوب مردم بنشانند .

و در کافی از حضرت صادق - علیه السلام - نقل کند که فرمود : «طلب کنید علم را ، و زینت پیدا کنید با علم به بردباری و وقار ، و تواضع کنید برای کسی که به او علم می آموزید و از او علم می آموزید ، و نباشید علماء جبّار که باطلتان حقتان را از بین ببرد» (1).

آری ، با اخلاق ناهنجار و صفات ذمیمه ، حق نیز از میان می رود . و اگر عالم ، جبّار و متکبر شد ، خاصیت علمش باطل می شود ، و این بزرگ تر خیانت است به علم و معارف که مردم را از حق و حقیقت منصرف می کند ، و چون عالم ، به وظیفه علم - که اخلاق حسنه است - رفتار نکرد ، دین و علم از نظر مردم می افتد و عقیده مردم سست می شود و دل ها از علماء حق هم منصرف می شود ، و این یکی از بزرگ ترین ضربت هایی است که به پیکر دیانت و حقیقت از دست علماء وظیفه شناس می خورد که کمتر چیزی می تواند این طور مؤثر باشد .

ص: 364

1- متن فرمایش امام صادق علیه السلام چنین است : «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَرَيْنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ ، وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ ، وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ ، وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ ، فَيَذْهَبَ بِأَطْلَاقِكُمْ بِحَقِّكُمْ» . (الكافي ، ج 1 ، ص 36 ، «كتاب فضل العلم» ، «باب صفة العلماء» ، حدیث 1)

يك اخلاق ناهنجار از يك عالم و يك عمل خلاف از يك نفر طلبه ، آن قدری كه كمك كاری می كند در فساد اخلاق و اعمال مردم ، كمتر چیزی می تواند آن قدر كمك كند . پس اینان باید خیلی از خود مواظبت كنند كه علاوه بر آن كه عهده دار سعادت خود هستند ، عهده دار سعادت مردم نیز هستند ، و فساد و زشتی اینان با دیگران خیلی فرق دارد و حجت بر آنها تمام تر است .

فصل ششم: در شمه ای از احادیث دربارهٔ تكبر

در کافی شریف ، از حضرت صادق - علیه السلام - منقول است كه «متكبران ، به صورت مورچگان ضعیفی شوند ، و مردم آنان را پایمال كنند تا خداوند از حساب فارغ شود»(1).

صورت غیبیهٔ تكبر ، صورت مورچه ضعیف است ، و شاید این صورت برزخیه قیامتیه ، برای كوچك و صغیر بودن نفسِ شخصِ متكبر باشد ، چنان كه معلوم شد كه تكبر از كوچكی حوصله و ضعف نفس و ضیق صدر است ، و چون معنی و لبّ متكبر ، كوچك است و صور غیبیه ملكوتیه ، تابع ملكات نفسانیه است و بدن ظلّ روح است در عالم ملكوت و تعصّی از تبعیت آن ندارد ، پس كوچكی و حقارت روح به بدن سرایت كند و آن را به صورت حیوان كوچك بی مقداری درآورد كه در زیر پای مخلوق پایمال شود تا مردم از حساب فارغ شوند .

ص: 365

1- متن این حدیث شریف ، چنین است : «إِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يُجْعَلُونَ فِي صُورِ الذَّرِّ ، يَتَوَطَّأُهُمُ النَّاسُ حَتَّى يَقْرَعَ اللَّهُ مِنَ الْحِسَابِ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 311 ، «كتاب الإیمان والكفر» ، «باب الكبر» ، حدیث 11)

و محتمل است آن صورت غیبیه ملکوتیه، عکس العمل اطوار مُلکیه دنیاویه باشد، و چون این جا خود را بزرگ جلوه داده است، حق تعالی او را در آن عالم کوچک و حقیر کند؛ «كَمَا تُدِينُ تُدَانُ» (1).

و در کافی شریف، از حضرت صادق - علیه السلام - روایت شده است که «در جهنم وادی [ای] است از برای متکبران که آن را سَقَر گویند. به خدای تعالی شکایت کرد از شدت حرارت خود و خواهش کرد که اذن دهد که تنفس کند. پس نفس کشید و جهنم از آن محترق شد» (2).

عزیز! انسان اگر احتمال صدق این طور احادیث را بدهد، باید بیشتر از ما درصدد علاج نفس برآید. جایی که چیزی، خود محل عذاب و آتش است، از شدت حرارت به ناله درآید و از نفس آن، جهنم محترق شود، آیا ما با این عذاب، باید چطور به سربریم؟ آیا برای این چند روزه سرکشی و بزرگی فروشی به بندگان خدا یا تکبر به عبادت و اطاعت خدا، چطور خود را حاضر کنیم از برای چنین عذابی که جهنم را به فریاد درآورد؟ وای به حال غفلت و سرمستی ما. امان از این بی هوشی و خواب سنگین ما.

ص: 366

1- این جمله مثلی است سائر و مشهور، و امام صادق علیه السلام از صحابی جلیل القدر ابوذر غفاری - رضی الله عنه - خطبه ای را نقل فرمودند، که ابوذر در خلال آن فرمود: «... كَمَا تُدِينُ تُدَانُ يَا مُبْتَغِي الْعِلْمِ»؛ «همان گونه که عمل کنی، جزا و پاداش می یابی، ای طالب علم». (الكافي، ج 2، ص 134، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب ذم الدنيا والرُّهد فيها»، حدیث 18، و «باب القناعة»، ص 138، حدیث 4)

2- متن حدیث، این است: «إِنَّ فِي جَهَنَّمَ لَوَادِيًا لِلْمُتَكَبِّرِينَ يُقَالُ لَهُ: سَقَرٌ، شَكَا إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - شِدَّةَ حَرِّهِ، وَسَأَلَهُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ أَنْ يَتَنَفَّسَ فَتَنَفَّسَ فَأَحْرَقَ جَهَنَّمَ». (الكافي، ج 2، ص 310، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الكبر»، حدیث 10)

خداوندا! ما بندگان ضعیف بیچاره را که دستان از همه چیز خالی است و به غیر از درگاه تو پناهی نداریم ، با این آتش می خواهی عذاب کنی؟! بارالها! تو ضعف و بیچارگی ما را خود می دانی ، تو نازکی پوست و گوشت ما را می بینی ، ما را با آن عذاب چه چاره است؟! خدایا! بندگان تو از تو هستند و به تو متعلقند ، همه بندگانند و تو خدای آنانی ، با خدایی خود با آنان رفتار فرما ، نه با بدی آنان . تو ما را خلق فرمودی و نعمت های غیرمتناهیه مرحمت کردی بدون آن که خدمتی کرده باشیم ، نعمت های تو همه ابتدایی است ، نه استحقاقی .

بارالها! تو خود را به رحمت و رحمانیت به ما معرفی فرمودی ، و ما تو را به فضل و رحمت شناختیم . تو فرمودی در کتاب بزرگ خود :
(إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً) (1) . چشم داشت ما به رحمت های تو است ، و از خود و کرده های خود مأیوسیم . ما چه هستیم که با عمل به درگاه تو بیاییم .

وَحَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ *** إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ (2)

عذاب و عقاب ما بر بزرگی و عظمت تو افزایشی نمی دهد ، و رحمت و رأفت به بندگان در سعه رحمت تو نقصی وارد نمی کند . شیوه تو احسان است و عادت تو کرم است . گو که ما از شدت جهل و بی حیایی ، به ستیزه برخاستیم و نافرمانی چنین خدای رؤوفی کردیم ، لکن رحمت تو بسته به معصیت و اطاعت مخلوق نیست .

ص: 367

1- «خداوند همه گناهان را می آمرزد» . (الزمر (39) : 53)

2- «حمل کردن توشه ، زشت ترین چیز است ، آنگاه که در محضر کریم تشرّف خواهی یافت» . (نفس الرحمن في فضائل سلمان ، ص

خدایا! با فضل و رحمتت با ما رفتار فرما و ما را به سیئات اعمال و رذائل اخلاق ما مگیر «إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» .

وَفِي الْكَافِي ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ : «الْعِزُّ رِذَاءُ اللَّهِ وَالْكَبْرُ إِزَارَةٌ ، فَمَنْ تَنَاوَلَ شَيْئًا مِنْهُ أَكْبَهُ اللَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» (1) .

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَا : «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ» (2) .

وَعَنْ عِقَابِ الْأَعْمَالِ ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ : «الْكِبْرُ مَطَايَا النَّارِ» (3) .

وعنه ، بِإِسْنَادِهِ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ : «أَكْثَرُ أَهْلِ جَهَنَّمَ الْمُتَكَبِّرُونَ» (4) .

ص: 368

1- امام باقر علیه السلام فرمودند : «عزّتِ رِداى خدا ، و بزرگ منشى ازار وى مى باشد ، پس هر كس به يکى از آنها دست درازى كند ، خدا در دوزخ سرنگونش سازد» . (الكافي ، ج 2 ، ص 309 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الكبر» ، حديث 3) در نسخه های مطبوع موجود از کافی لفظ «نار» نیامده است .

2- امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند : «کسى که به اندازه ذره ای کبر در دلش باشد ، داخل بهشت نخواهد شد» . (الكافي ، ج 2 ، ص 310 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الكبر» ، حديث 6)

3- امام باقر علیه السلام فرمود : «کبر ، مرکب آتش است» . (عقاب الأعمال ، ص 265 ، حديث 6 ؛ وسائل الشیعة ، ج 15 ، ص 377 ، «كتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 58 ، حديث 14)

4- پیامبر خدا فرمودند : «بیشتر اهل جهنّم ، متکبران هستند» . (عقاب الأعمال ، ص 265 ، حديث 9 ؛ وسائل الشیعة ، ج 15 ، ص 378 ، «كتاب الجهاد» ، «أبواب جهاد النفس» ، باب 58 ، حديث 16)

فصل هفتم: در بیان آن که «تواضع» از جنود عقل و از لوازم فطرت ...

فصل هفتم: در بیان آن که «تواضع» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است، و «تکبر» از جنود جهل و از لوازم فطرت محجوبه است یکی از فطرت هایی که تمام عاقله بشری بر آن مخمورند به طوری که در تمام افراد این نوع، احدی را برخلاف آن نتوان یافت، تواضع و فروتنی و تعظیم، پیش عظیم و بزرگ است. قلب انسانی اگر عظمت و بزرگی کسی را ادراک کرد، ناچار و از روی جبالت و فطرت (بدون اعمال رویه) از او تعظیم کند و در پیشگاه او سر کوچکی فروآورد و متواضع و فروتن شود، و به تبع این تواضع و فروتنی برای آن بزرگ، برای توابع و بستگان او نیز متواضع شود به طور تبع و بستگی.

و چون فطرت، متواضع پیش عظیم مطلق و بزرگ به تمام معنا و تمام حقیقت است، از این جهت اگر برای او احتجاب و اختمار در طبیعت و احکام طبیعت رخ ندهد، تعظیم و تواضع استقلالی او برای حق تعالی - جَلَّتْ عَظْمَتُهُ - است که عظیم علی الإطلاق است و تمام بزرگی ها و عظمت ها و جلال و جمال ها، ظلّ عظمت و جلال و جمال او است.

پس انسان، به حسب فطرت اصلیه غیر محجوبه به احکام طبیعت، برای حق تعالی بالذات و برای مظاهر جمال و جلال او بالعرض، متواضع است، و تواضع برای بندگان عین تواضع از حق است.

و از این تواضع که روی فطرت اصلیه ظهور کند، دست تصرف نفس و شیطان کوتاه است. از این جهت، این تواضع برای خود و خودخواهی نیست، و از طمع و چشم داشت برای استفاده، مُنَزَّه و مُبْرَا است.

صاحب این فطرت غیر محجوبه، در عین حال که برای جمیع مخلوقات تواضع کند، جز برای حق تعالی تواضع نکند، و وجهه قلبش جز به ذات مقدس حق تعالی نیست. و این تکثیر، عین توحید، و این توجه به خلق، عین توجه به حق است، و چون این خُلق از سرچشمه معرفت و محبت است، خود، عین معرفت الله و محبت الله است.

صاحب این فطرت، از احدی از مخلوقات، تملق و چاپلوسی نکند؛ زیرا که مبدأ تملق، خودخواهی و احتجاب از حق است. پس به وضوح پیوست که تواضع از حق و خلق، از لوازم فطرت مخموره است، و از این جا معلوم شود که تکبر و تملق، هر دو از فطرت محجوبه است؛ زیرا انسان که به حجاب های نفسانیه محجوب شد و خودبینی و خودخواهی بر او حکومت کرد، این خودبینی مبدأ شود که برای خود کمالات بسیاری ثابت کند و از مبدأ کمالات غافل شود و دیگران را کوچک شمارد اگر چشم طمع مادی پیش آنها نداشته باشد، و بزرگ شمارد اگر این طمع را به آنها داشته باشد، پس تکبر کند بر زبردستان و تملق گوید از اهل دنیا و آنان که مورد طمع او است. پس همان فطرت که مرکب سیر او، الی الله است و به واسطه آن برای حق و خلق تواضع کند، چون احتجاب برای آن رخ داد، مرکب سیر او به سوی شیطان و طبیعت شود و به واسطه آن به مردم تکبر کند و گاهی از آنها تملق گوید.

اشاره

و در آن ، سه فصل است :

فصل اول: در بیان آن که تَوَدَّه و تَسْرَع از صفات ظاهره و باطنه است

«تَوَدَّه» چون هَمَزَه به معنی تثبّت در امر است ، و به معنی رزانت و تَأْتِي است (1) ، و به معنی طمأنینه در حرکت است ، و «تَسْرَع» در مقابل همه اینها است (2) .

و رزانت و تَأْتِي از صفات نفسانیه است که آثار آن در ظاهر نیز طمأنینه و ثقل در حرکت است .

اگر رزانت و وقار در قلب حاصل شد ، رزانت در رأی و عقاید نیز حاصل شود و از آن ، رزانت در کردار و گفتار نیز حاصل آید ؛ چنانچه شتاب زدگی و

ص: 371

1- لسان العرب ، ج 15 ، ص 191 ؛ مجمع البحرین ، ج 3 ، ص 153 .

2- لسان العرب ، ج 6 ، ص 241 ؛ مجمع البحرین ، ج 4 ، ص 345 .

تسرع نیز از قلب سرایت به ظاهر کند .

و چنین نیست که جنود عقل و جهل اختصاص به صفات باطنه داشته باشد - چنانچه از تأمل در حدیث شریف معلوم شود - بلکه به طور ظاهر و باطن و اولیت و آخریت ، جمیع خیرات از جنود عقل است ؛ چه خیرات باطنه یا ظاهره ، و جمیع شرور از جنود جهل است ؛ چه شرور ظاهره یا باطنه ، و نسبت ظاهر به باطن - چنانچه در حکمت متعالیه مقرر شده - نسبت مباین به مباین نیست ، بلکه نسبت کمال و نقص و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است (1) ؛ بلکه خود تعبیر به ظاهریت و باطنیت شاید از همه تعبیرات بهتر باشد .

اخلاق نفسانیه ، ظهور حقایق و سرایر باطنیه روحیه است ؛ چنانچه اعمال ظاهریه ، ظهور ملکات و اخلاق نفسانیه است ، و از شدت اتصال و وحدت مقامات نفسانیه ، تمام احکام باطن به ظاهر و ظاهر به باطن سرایت کند . از این جهت ، در شریعت مطهره به حفظ ظاهر و صورت ، خیلی اهمیت داده شده است ، حتی در کیفیت نشستن و برخاستن و راه رفتن و گفتگو کردن دستوراتی داده شده ؛ زیرا از تمام اعمال ظاهریه ، در نفس و روح و دیعه هایی گذاشته می شود که روح به واسطه آنها تغییرات کلی حاصل می کند . اگر انسان در راه رفتن شتاب زدگی کند ، در روح او نیز تولید شتاب زدگی شود ؛ چنانچه روح شتاب زده نیز ظاهر را شتاب زده کند ، و همین طور انسان اگر در اعمال ظاهریه ، وقار و سکینه و طمأنینه را اعمال کند - گرچه با تکلف و به خودبندی - کم کم در باطن روح ، این ملکه شریفه طمأنینه و تثبت حاصل شود ، و این ملکه شریفه ، مبدأ بسیاری از خیرات و کمالات است .

ص: 372

1- الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 68، و ج 8، ص 221 .

فصل دوم: در بیان مقصود از تَوَدَه و تَسْرِع

ظاهر این است که مراد از «تَوَدَه» در حدیث شریف - به مناسبت مقابله با «تَسْرِع» - تأنی باشد، و آن عبارت از اعتدال قوه غضبیه است که حد افراط آن تَسْرِع است؛ چنانچه بعضی محققین بزرگ گفته اند، و سکونت نفس را از فروع شجاعت شمرده اند (1).

و شاید مراد از آن، تثبیت بود که آن نیز از اعتدال قوه غضب است، و از فروع شجاعت است، و آن عبارت از آن است که نفس در تحمّل شداید و پیش آمدهای گوناگون عالم، خوددار باشد و به زودی از میدان درنرود و سبک باری و سهل انگاری نکند و خفت و تندى به خرج ندهد، و این اعم است از پیش آمدهای اخلاقی و روحی یا پیش آمدهای طبیعی و جسمانی.

نفسی که دارای ثبات باشد، از ناملايمات روحی از حوصله بیرون نرود، و در مقابل ناگوارها پابرجا بایستد و از طمأنینه و ثبات او کاسته نگردد. و شاید آیه شریفه: (فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) (2) اشارت به این مقام نفس باشد.

و البته تحصیل چنین روحی در جامعه، از مهم ترین امور است، و در عین حال از مشکل ترین کارها است، و از این جهت، در روایت است که رسول اکرم

ص: 373

1- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 447.

2- «همراه با آنان که با تو روی به خدا آورده اند، آن چنان که مأمور شده ای، استقامت کن». (هود (11): 112)

- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: «سوره هود مرا پیر کرد برای این آیه»⁽¹⁾، و این آیه با آن که در سوره شوری⁽²⁾ نیز هست، اختصاص به سوره هود شاید برای ذیل آن باشد که می فرماید: (وَمَنْ تَابَ مَعَكَ)؛ در سوره شوری این ذیل را ندارد، و از این جهت که تحصیل استقامت در امت، امری است مشکل و سخت، آیه این سوره را ذکر فرمود.

بالجمله، ثبات و پابرجا بودن در امور، اسباب پافشاری در معرکه های جنگی شود که انسان به واسطه ناملايمات و شداید، از جنگ روگردان نگردد و در ذب از نوامیس الهیه لغزش برای او رخ ندهد؛ چنانچه در ناملايمات روحیه نیز لغزش نکند و طمأنینه و ثبات نفس را از دست ندهد.

و به عکس، «تسرع» یکی از ملکات ناهنجار است که انسان به واسطه آن در هیچ چیز قرار نگیرد، و به زودی سبک مغزی و تهی باری کند و انگاره کارها را از دست بدهد، نه در پیش آمدهای روحی خوددار باشد، و نه در شداید جسمی پایداری کند، و از این خُلق ناهنجار، مفاسد بسیار فردی و اجتماعی در مدینه فاضله رخ دهد، و انسان اگر دارای چنین روحی باشد، چه بسا که به واسطه پیش آمدهای کوچکی خود را ببازد و از وظایف الهیه و روحانیه چشم پوشی کند، و چه بسا که نفس و شیطان بر او غلبه کنند و او را از راه حق منصرف کنند، و ایمان او دستخوش آنان گردد، و شعار دینی و مذهبی و

ص: 374

1- متن حدیث نبوی، چنین است: «شَيْبَانِي سُورَةُ هُودٍ لِمَكَانٍ فَاسْتَقَمَ كَمَا أَمَرْتُ». (علم اليقين، ج 2، ص 971)

2- در سوره شوری، آیه 15 آمده است: (وَاسْتَقَمَ كَمَا أَمَرْتُ)؛ «آن چنان که مأمور شده ای، استقامت کن».

شرفی خود را يك سره از دست بدهد .

طمأنینه نفس و ثبات قدم است که انسان را در مقابل حزب شیطان نگهداری کند و بر لشکرهای جهل و شیطنت غلبه دهد .

طمأنینه نفس و ثبات است که انسان را بر قوه غضب و شهوت چیره کند ، و در پیشگاه آنها تسلیم نشود ، بلکه تمام قوای باطنی و ظاهری را در تحت اطاعت روح درآورد .

ثبات و پایداری است که انسان را در پیش آمدهای ناگوار عالم و فشارهای روحی و جسمی ، چون سدّی آهنین پابرجا نگاه دارد و نگذارد لغزش و سستی در انسان رخ دهد . حفظ قوه ایمان و دین با طمأنینه نفس و سکونت روح ، به سهلی و آسانی میسر است و تا دم آخرین ، انسان را در مقابل بادهای تند عالم محفوظ کند .

طمأنینه نفس و ثبات قدم ، نگذارد اخلاق و اطوار اجانب و منافقین در انسان رخنه کند ، و انسان را نگذارد دست خوش حوادث شود . انسان با ثبات و طمأنینه نفس ، خود ، يك ملّت واحده است که اگر سیل های اخلاق زشت و بی دینی تمام مردم را ببرد ، او چون کوه آهنین در مقابل همه چیز ایستادگی کند و از تنهایی وحشت نکند .

انسان با ثبات و طمأنینه می تواند تمام وظایف فردی و اجتماعی را انجام دهد و در هیچ مرحله از زندگانی مادّی و روحانی برای او لغزشی و خطایی دست ندهد .

بزرگان دین با این قوه بزرگ روحانی در مقابل میلیون ها جمعیت جاهل زشت خوقیام می کردند و به خود ، خیال لغزشی راه نمی دادند . این روح بزرگ در انبیاء عظام است که يك تنه در مقابل پندارهای جاهلانه يك جهان ، قیام و

نهضت می کنند و از تنهایی خود و زیادی جمعیت های مخالف هیچ خوف و وحشتی به خود راه ندهند و بر همه پندارهای بی خردانه چیره شوند و تمام عادات و اطوار جهانیان را پایمال کنند و آنها را به رنگ خود در آورند . این روح ثبات با طمأنینه است که جمعیت های کم را در مقابل گروه های انبوه حفظ می کند و بر ممالک بزرگ عالم با عده و عده معدود مسلط و چیره می کند .

خدای تعالی در قرآن شریف به این قوه طمأنینه و ثبات ، اهمیت شایان داده و فرموده : «بیست نفر اینان بر دویست نفر دیگران غالب و چیره می شوند» (1) و همین طور هم شد (2) .

فصل سوم: در بیان آن که تأئی و تثبت از فطریات مخموره و از جنود عقل است...

فصل سوم: در بیان آن که تأئی و تثبت از فطریات مخموره و از جنود عقل است، و تسرع و شتابزدگی و بی ثباتی و بی قراری از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است ما پیش از این ذکر کردیم که انسان به حسب فطرت اولیه که حق تعالی او را به آن مخمّر فرموده ، عاشق کمال مطلق و متنفر از نقص است ، و اگر توجه به نقص کند و محبت غیر کمال مطلق در او پیدا شود ، از احتجاب فطرت است (3) . از این جهت ، توجه به خود و خودخواهی و پیروی از شهوات و مقاصد حیوانی و

ص: 376

1- (إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ) . (الأنفال (8) : 65)

2- «اشاره است به واقعه جنگ بدر» . (ر. ك: السيرة النبوية، ابن هشام، ج 2، ص 331؛ تاريخ الطبري، ج 2، ص 421؛ مجمع البيان، ج 4، ص 857)

3- ر. ك: صفحه 78 - 79.

تبعیت از شیطان واهمه داخلی و شیطان بزرگ خارجی ، برخلاف فطرت اولیه او است . و شك نیست که تمام عجله ها و شتابزدگی ها و بی ثباتی ها و بی قراری ها ، از خوف نرسیدن به مآرب نفسانیه و لذات و شهوات حیوانیه یا فقدان مقاصد حیوانی است .

قلبی که در آن ، نور توحید و معرفت کمال مطلق تاییده شده باشد ، دارای طمأنینه و ثبات و تأتی و قرار است . دلی که نورانی به معرفت حق - جلّ و علا - شده باشد ، مجاری امور را به قدرت او می داند و خود و جدّیت و حرکت و سکون خود و همه موجودات را از او می داند و زمام امر موجودات را به دست خود آنها نمی داند . چنین قلبی اضطراب و شتاب زدگی و بی قراری ندارد .

و به عکس ، دلی که از معرفت ، محتجب ، و در حجاب های خودبینی و شهوات و لذات حیوانی آندر است ، از فوت لذات حیوانی خوفناک است . چنین شخصی طمأنینه قلب را از دست داده و در کارها با عجله و شتاب زدگی اقدام می کند .

اهل معرفت گویند : دعا بر سه گونه است :

یکی ، دعای از روی استعجال ، و آن دعای عامّه است . اینان چون اسیر مقاصد نفسانیه هستند ، در دعا نیز شتاب زده هستند که مبادا مقاصد دنیاوی یا حیوانی از آنها فوت شود .

دیگر ، دعای از روی احتمال ، و این ، دعای ارباب حکمت است . اینان نیز پابند مقاصد خویشند ، و احتمال می دهند دعا در جریان امور قضایی دخالت داشته باشد و قضای حق تعالی مقید به دعا باشد ؛ از این جهت دعا کنند .

سوم ، دعای از روی امثال است ، و این ، دعای اصحاب معارف است . آنان

از اسارت نفس بیرون آمدند و برای آمال نفسانیه و لذات خویشتن لَب به دعا نگشایند .

من گروهی می شناسم ز اولیا *** که زبانشان بسته باشد از دعا(1)

اینان دعا را برای امثال امر خدا می کنند . چون دعا خلوت با حق و مخاطبه با محبوب مطلق است ، قیام به آن کنند(2) .

حقاً که انسان اگر به نور معرفت ، قلبش منور باشد و مانند ما اسیر سلسله های شهوات و زندان طبیعت نباشد ، هرگز مخاطبه با حق تعالی و توجه و ذکر او را وسیله چیز دیگر قرار نمی دهد .

اولیاء خدا نظرشان به دعا انقطاع به حق تعالی است ، و او و مذاکره و خلوت با او را وسیله خودپرستی و خودخواهی نمی کنند ؛ بلکه هر چه بخواهند برای آن است که بابِ مراوده با دوست را مفتوح کنند .

در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد(3) ما اسیران نفس و شهوت ، خدا را برای خُرما می خواهیم ، و دوست مطلق را فدای لذات نفسانیه می کنیم ، و این از بزرگ ترین خطاها است که اگر دل ما حظی

ص: 378

1- مثنوی معنوی ، ص 424 ، دفتر سوم ، بیت 1880 . (در این نسخه از مثنوی مصرع اول این بیت چنین آمده است : قوم دیگر می شناسم ز اولیا)

2- شرح فصوص الحکم ، قیصری ، ص 417 - 419 ، فصّ شیشی .

3- تمام بیت - که مطلع غزلی است مشهور از میرزا عبدالوہاب نشاط اصفهانی رحمه الله - این است : «طاعت از دست نیاید ، گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله ، رهي بايد کرد» (کلیات دیوان نشاط اصفهانی ، ص 86)

از معرفت داشت و جلوه [ای] از محبت در آن حاصل بود، باید از خجالت بمیریم و سرِ شرمساری را تا قیامت به زیر افکنیم. آنان اگر چیزی بخواهند، چون کرامت دوست است می خواهند.

بین محب حقیقی و مجذوب مطلق، علی بن ابی طالب - سلام الله علیه - چه می گوید! در دعای کمیل می گوید: «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي، صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ، وَهَبْنِي يَا إِلَهِي، صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ» (1).

این دوست حقیقی از فراق، خوفناک است و روزگار وصال را می خواهد و می جوید.

بشنو از نی چون حکایت می کند *** از جدایی ها شکایت می کند (2)

تا آن که می گوید:

هر کسی او بازماند از اصل خویش *** بازجوید روزگار وصل خویش (3)

افتتاح این کتاب بزرگ از لسان فطرت است، و نیز نظرش به نعمت های خدا از آن جهت است که دار کرامت حق است. علی بن ابی طالب، سرحلقه عشاق خدا، بهشت را برای بهشت نمی خواهد؛ چون دار کرامت است می خواهد. ما بیچاره ها هر چه می خواهیم برای خود می خواهیم؛ خدا را هم برای خود

ص: 379

-
- 1- «ای خدا و مولا و سرور من، گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، پس بر فراق تو چگونه صبر نمایم. ای خدای من، گیرم که بر گرمای آتش تو صبر کنم، ولی چگونه بر نظر نمودن به کرامت تو صبر نمایم؟!» (إقبال الأعمال، ص 222، دعای کمیل)
 - 2- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص 5، بیت 1.
 - 3- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص 5، بیت 4.

می خواهیم . عشاق جمال ازل ، هر چه می خواهند برای دوست می خواهند ؛ بهشت را هم چون دار کرامت است می خواهند ، نه چون جای خورد و خوراک حیوانی . ما حیوانات ، چراگاه بهشت و مراتع آن را می خواهیم و در بهشت هم بیش از آن مقامی نداریم . آنان بهشت و هر چه هست برای دوست می خواهند ، و همه چیز را وسیله برای دوست و معرفت و انقطاع به کوی او قرار می دهند .

بارالها! ما را از این غفلت و خودخواهی نجات ده و دل ما را از این اسارت به شهوات و انغمار در لذات بیرون آور .

پروردگارا! حجاب خودخواهی و خودبینی ، ما را از وصول به بارگاه تو بازداشته و دل ما را از محبوب مطلق منصرف نموده ، تو خود این حجاب را به دست قدرت خود بردار .

بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيُّي يُنَازِعُنِي *** فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ أَيُّي مِنَ الْبَيْنِ (1)

ص: 380

1- «میان من و تو ، ایئت من با من در نزاع است . پس به لطف خودت ، ایئت مرا از میان بردار» . (دیوان الحلاج ، ص 160)

اشاره

و در آن، هفت فصل است:

فصل اول: در بیان معنی حلم و سفه

«حلم» از شعب اعتدال قوه غضب است، و آن عبارت از ملکه ای است که نفس را به واسطه آن طمأنینه حاصل شود که به زودی و بی موقع، هیجان قوه غضب او نشود، و اگر برخلاف میل نفسانی او چیزی رخ دهد و به او مکروه یا ناگواری رسد، از حوصله بیرون نرود و گسیخته لجام نشود.

و در مقابل آن، «سفه» به فتح فاء است از سَفِهَ از باب عَلِمَ يَعْلَمُ؛ يقال: سَفِهَ الرجل؛ أي عدم حلمه و سفه الجهل حلمه؛ أي أطاشه و أخفَّهُ (1). طیش و خفت و سبکی، در مقابل آن سکونت و بردباری است و آن ملکه ای است که به واسطه

ص: 381

1- تاج العروس، ج 9، ص 391؛ لسان العرب، ج 6، ص 288.

آن ، نفس از حوصله بیرون رود و با ناملايمات سازگار نباشد ، و بدون میزان و از روی جهالت افسارگسیخته شود و غضبش به جوش آید و خوددار نباشد ، و این ، از شعب افراط قوه غضب است .

و شاید سفاهت ، در اصل ، همان سبک مغزی و جهالت و خفت عقل باشد (1) ، و چون کسی که متمکن از حفظ قوه غضبیه نیست جاهل و سبک مغز و خفیف العقل است ، از خلاف حلم به سفاهت تعبیر شده است ؛ نه آن که جوهرأ معنای سفه ضد حلم باشد ، و این گرچه مخالف ظاهر قول لغویین است ، لکن موافق اعتبار و ریشه لغت است ، و در هر صورت در مقصد ما مدخلیتی ندارد ، و تحقیق آن از وظیفه این اوراق خارج است و چندان هم مورد اهمیت نیست .

فصل دوم: در بیان ثمرات قوه غضبیه

بدان که قوه غضبیه اگر در تحت تصرف عقل و شرع تربیت شود ، یکی از بزرگ ترین نعمت های الهی و بالاترین کمک کارها به راه سعادت است ، و با قوه غضب حفظ نظام جهان و حفظ بقای شخص و نوع شود ، و مدخلیتی بزرگ در تشکیل مدینه فاضله دارد . با این قوه شریفه ، انسان و حیوان حفظ بقاء خود و نوع خود کند و از ناملايمات طبیعت دفاع کند و خود را از زوال و فنا نجات دهد ، و اگر این قوه در انسان نبود ، از بسیاری از کمالات و ترقیات بازمی ماند و حفظ نظام عائله نمی کرد و از مدینه فاضله مدافعه و ذب نمی نمود .

ص: 382

1- زبیدی گوید : السّفیه : خفیف العقل . (تاج العروس ، ج 9 ، ص 391)

حکماء و دانشمندان برای خروج از حدّ نقص و تقریط آن، دستوراتی داده و خود برای تهییج آن به کارهایی فوق العاده اقدام می کردند؛ چنانچه از بعضی معروف است که برای خروج از تقریط آن، در مواقع خوفناک می رفت و نفس را در مخاطرات می انداخت، و در موقع تلاطم کشتی سوار آن می شد تا آن که خوف و سستی را از نفس دور کند(1). گرچه این نحو معالجات، زیاده روی و افراط است، لکن اصل علاج برای بیدارکردن قوه غضب در صورت سستی و فتور آن لازم است؛ زیرا که از سستی آن خلل عظیم بر نظام جمعیت و حکومت مدینه فاضله لازم آید و خطرهای بزرگ بر زندگانی فردی و اجتماعی رخ دهد و عیب های بزرگ مترتب بر خمودی این قوه شریفه شود؛ از قبیل ضعف و سستی و تبلی، طمع و کم صبری و قلت ثبات و فرار از جنگ و فرونشستن از اقدام در موقع ضرورت و ترك نمودن امر به معروف و نهی از منکر، و تن در دادن به ننگ و عار و ذلت و مسکنت.

خداوند عالم این قوه شریفه را در انسان، عبث و بیهوده خلق نفرموده؛ آن را سرمایه سعادت دنیا و سرافرازی و بزرگی قرار داده و سرچشمه سعادت های آن جهان مقرر داشته.

فرونشستن از اقدام و سستی نمودن از امر به معروف و نهی از منکر، و جلوگیری نمودن از ظلم ستمکاران، حلم نیست، بلکه خمود است که یکی از ملکات رذیله و صفات ناهنجار است.

خدای تعالی در آیات شریفه قرآنی، از مؤمنین به (أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ(2) تعبیر فرموده، و مجاهدین و شجاعان در معرکه جنگ ها را بر

ص: 383

1- تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق، ص 173.

2- «مؤمنان نسبت به کفار، سخت و نسبت به خودشان، مهربانند». (الفتح (48): 29)

بازنشستگان و خمودان تفضیل داده و درجات آنها را در پیشگاه عظمت خود بزرگ شمرده(1) و از پافشاری در میدان جنگ ها قدردانی فرموده و آنها را به اقدام در معرکه ها و پیشرفت در جنگ ها تحریص و ترغیب فرموده(2)؛ و تمام اینها در سایه قوه شریفه غضب انجام گیرد، و با خمودی و سستی آن، انسان از تمام این فضائل محروم شود و به ذلت و خواری و پستی و اسارت تن دردهد و از انجام وظایف انسانی و دینی بازنشیند. از این جهت، اگر در کسی این قوه، خامد و خاموش باشد، باید به معالجه آن پردازد و علاج علمی و عملی آن کند تا نفس در حال اعتدال درآید.

فصل سوم: در بیان خطرات انحراف قوه غضبیه

زیاده روی و افراط در غضب که بیشتر مردم به آن دچارند و در این حدیث شریف از آن تعبیر به «سفه» شده است، از رذائل اخلاق و ذمائم اوصاف است که انسان را به هلاکت می کشاند، و چه بسا که مایه شقاوت دنیا و آخرت انسان گردد.

انسانی که این قوه در او از حد اعتدال خارج است و به حد افراط و غلبه مایل است، چه بسا که موجب هلاکت خود شود و دین و دنیای خود را به باد فنا دهد.

در کافی شریف، از حضرت صادق حدیث کند که پیغمبر فرمود: «غضب

ص: 384

1- «اشاره است به آیه 95 سوره نساء».

2- «اشاره است به آیاتی نظیر: الأنفال (8): 65؛ التوبة (9): 38؛ النساء (4): 83.

فاسد کند ایمان را، آن چنان که سرکه فاسد کند غسل را»(1).

چه بسا که این قوه که چون سگ عَقُور است، در حال شدت، اختیار را از دست انسان بگیرد و سرکشی آغاز کند و انسان را به هتک نوامیس محترمه و قتل نفوس مؤمنین وادار کند، و چه بسا که ظلمت آن، نور ایمان را خاموش کند و این آتش افروخته شده، تمام عقاید حقه و انوار معرفت و ایمان را بسوزاند و مبدأ هزاران جهالت و سفاهت شود که در تمام عمر، انسان نتواند جبران آن کند.

خطر این قوه از سایر قوا بیشتر است؛ زیرا که این قوه با سرعت برق گاهی کارهای بسیار بزرگ خانمان سوز کند و با يك دقیقه انسان را از تمام هستی و سعادت دنیا و آخرت ساقط کند.

حکما گویند: «مَثَلُ انْسانٍ در حال فُورانِ غضب، مَثَلُ غاری است که در آن آتش افروزند و در آن، شعله های آتش و دودها محتقن و محبوس شود و درهم پیچیده گردد، و از شدت فوران آن، سخت نفیر و صدا کند. خاموش نمودن چنین آتش سوزان درهم پیچیده [ای] سخت مشکل است؛ زیرا که هر چه برای خاموش نمودن آن، در دهنه آن ریزند، آن را بلع کند و جزء خود نماید؛ چنانچه آب ها را به صورت آتش درآورد و بر اشتعال خود به واسطه آنها بیفزاید»(2).

از این جهت، انسان در این حال که حال سفاهت و جهالت و سُبُعیت است، کور و کر شود از رشد و هدایت، و موعظه و پند در مزاج او به عکس نتیجه دهد

ص: 385

1- متن حدیث، این است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ». (الكافي، ج 2، ص

302، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 1)

2- تهذيب الأخلاق وتطهير الأعراق، ص 164 - 165؛ أخلاق ناصري، ص 175 - 176.

و بر اشتعال نائره غضب او بیفزاید ، و بقراط حکیم گفته که «من از کشتی که دچار بادهای و طوفان های سخت شود و در امواج دریا متلاطم شود و در لجه ها و کوه های دریایی گرفتار گردد ، امیدوارترم از شخص غضبناک در حال اشتعال و برافروختگی غضب او ؛ زیرا که کشتی را در این حال کشتیبانان با حيله ها می توانند از هلاک نجات دهند ، لکن برای نفس ، در این حال ، امید حيله نیست .» (1) ؛ زیرا که هر چه حيله به خرج بری و مواعظ و نصایح به کاربردی و در پیش او فروتنی و زاری کنی ، بر اشتعال و مایه او افزایش حاصل شود .

و در حدیث شریف ، از حضرت باقر العلوم - سلام الله علیه - نقل کند که «این غضب يك پاره افروخته آتشی است از شیطان ، در قلب پسر آدم افروخته شود» (2) .

و شاید همین آتش افروخته که در قلب انسانی به دست شیطان افروخته شود ، صورتش در آن عالم - که عالم بروز سرایر و کشف حقایق است - صورت (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (3) باشد ، و باطنش حقیقت آتش غضب الهی باشد که بالاترین و سوزنده ترین آتش ها است ، و از باطن قلب بروز کند و روبرو ظاهر ملک بدن آید ؛ چنانچه آتش اعمال - که از جهنم اعمال است - از ظاهر روبرو باطن رود .

و انسان در میان این دو آتش باطنی و ظاهری در فشارهایی است که کوه های

ص: 386

1- تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق ، ص 165 .

2- متن حدیث ، چنین است : «إِنَّ هَذَا الْعُغْصَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ ، تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 304 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الغضب» ، حدیث 12)

3- «آتش افروخته خداست ، که بر دل ها غلبه می یابد» . (الهمزة (104) : 6 - 7)

این عالم ، طاقت لحظه [ای] از آن را ندارند .

احاطه نار جهنم به انسان ، همچون احاطه هایی که در این عالم به نظر ما می رسد نیست ؛ زیرا که این جا احاطه های سطحی است ؛ یعنی سطوح به سطوح احاطه دارند ، لکن تماسی بین بواطن نیست . نار الهی احاطه به ظاهر و باطن و عمق و سطح دارد و احاطه آن ، ظهور احاطه قیومی است که به تمام موجودات به يك نحوه احاطه دارد . آتش خدایی چنانچه جسم را به ظاهر و باطن می سوزاند ، روح و قلب را هم می سوزاند ، و چنین آتشی در این عالم تصور ندارد . همه آتش های این عالم از حدّ ظاهر بالا نمی روند و به باطن انسان نمی رسند ، لکن آن جا باطن را سخت تر می سوزاند و احاطه به باطن بیشتر دارد از احاطه به ظاهر .

و اگر صورت غضب در نفس تمکّن پیدا کند و ملکه باطنه انسان گردد و حکم مملکت در تحت تصرف نفس سبّعی درآید و صورت اخیره انسانی صورت سدّیع شود ، در عالم برزخ و قیامت ، انسان به صورت سدّیع محشور شود ، و ناچار سدّیع برزخی و ملکوتی با سباع ملکی و دنیایی فرق بسیار دارد ؛ چنانچه سبّعی انسان نیز با سبّعی های دیگر حیوانات بسیار فرق دارد .

و در حدیث است که پیغمبر فرمود : «بعضی از مردم به صورت هایی محشور شوند که میمون ها و خنزیرها پیش آنها نیکو است» (1)؛ چنان که انسان در افق کمال و جمال در صف اعلاّی وجود واقع است و هیچ يك از موجودات ، هم ترازوی او نیستند ، در جانب نقص و زشتی و اتّصاف به صفات رذیله نیز ،

ص: 387

1- متن این حدیث نبوی ، چنین است : «يُحْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورَةِ تَحْسُنٍ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ» . (علم الیقین ، ج 2 ، ص 901)

هیچ يك از موجودات ، هم ترازوی او نیستند ؛ چنان که خداوند درباره او فرموده : (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (1)) ، و درباره قلوب آنها فرموده است : (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً (2)) ، و از این رذیله و ملکه خبیثه چه بسا شود که فسادهای دیگر نیز بروز کند و مبدأ بسیاری از اخلاق و اعمال ، بلکه عقاید خبیثه گردد .

پس بر انسان بیدار که ایمان به عالم آخرت دارد ، لازم است که با هر حيله و ریاضتی است ، خود را علاج کند و از این رذیله خبیثه ، قلب را پاک و پاکیزه کند که اگر با این ملکه - خدای نخواستہ - از این عالم بیرون رود ، تا شفاعت شافعین آمده است نصیب او شود ، در سختی ها و فشارها و آتش ها و عقاب هایی خواهد واقع شد که ممکن است به قدر طول عمر دنیا طولانی شود تا ممکن شود در تحت شفاعت واقع شود ؛ زیرا که شفاعت در آن عالم امری جزافی نیست و از روی تناسب بین شافع و مشفوع له است .

از این جهت ، کسانی که از نور توحید و ولایت بی بهره اند ، ممکن نیست به نور شفاعت نائل شوند ، و اهل معاصی نیز اگر کدورت معاصی ، آنها را زیاد فراگرفته باشد ، ممکن است پس از مدتهای مدیدی به شفاعت نائل شوند .

از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نقل شده است که فرموده : «من ذخیره کردم شفاعت خود را برای اهل گناهان کبیره» (3) .

ص: 388

1- «اینان همانند چهار پایانند ، بلکه گمراه تر از آنان هستند» . (الأعراف (7) : 179)

2- «پس قلب های شما چون سنگ سخت گردید ، یا حتی سخت تر از سنگ» . (البقرة (2) : 74)

3- متن حدیث نبوی ، این است : «ادَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ» . (بحار الأنوار ، ج 8 ، ص 30 ، «كتاب العدل والمعاد» ، «باب الشفاعة»)

و شیخ عارف کامل، شاه آبادی - دام ظلّه - می فرمود: «این که تعبیر به ذخیره فرموده است، برای آن است که شفاعت، آخرین وسیله است، و ممکن است پس از زمان های زیاد توسّل به آن وسیله شود؛ چنانچه ذخیره را در وقت بیچارگی و در آخر امر مورد استفاده قرار می دهند».

اگر این مطلب را احتمال هم دهیم، برای ما کفایت می کند که از این خواب غفلت و غرور شیطانی برخیزیم و به فکر اصلاح نفس برآیم و خود را با انوار اطاعت و مودّت اولیاء - علیهم السلام - متناسب با آنها کنیم تا مورد شفاعت آنها شویم و نور شفاعت آنها با نورانیت اطاعت ما شفع شود و جذب روحانیت آنها ما را مجذوب کند، واللّه الهادی.

فصل چهارم: در بیان علاج غضب در حال فُوران آن

باید دانست که انسان باید در حال سکونت نفس که آتش سوزنده غضب، فروزان نیست و اشتعال و لهیب آن، چشم [و] گوش انسان را نبسته و نور عقل او را خاموش نکرده، در صدد اصلاح برآید؛ زیرا که در وقت اشتعال آن، علاج آن ممکن نیست. لکن برای اطفای نائره سوزان آن نیز در وقت اشتعال، علاج های موقّتی هست که اگر خود انسان، به کَلّی دیوانه و بی ادراک نشده باشد، باید به آن اقدام کند که جلوگیری از شدّت و ثورّت آن شود.

و علاج در این موقع، به آن است که موجبات انصراف نفس را فراهم کند و خود ملتفت حال خود شود که در اوّل پیدایش مقدمات آن، برای خود تغییر حال تحصیل کند و تا به کَلّی عنان گسیخته نشده، خود چاره خود را کند. اگر

بتواند از آن محلّی که اسباب غضب در آن مهیّا می شود، بیرون رود و خود [را] به کارهایی متفرق وادار کند. و اگر نمی تواند خارج شود، در همانجا خود را به تغییر حال وادارد؛ اگر ایستاده است، بنشیند و اگر نشسته است، بخوابد و نفس را سرگرم به کارهای مخالف اسباب غضب کند.

در روایت کافی برای علاج فرموده است: «اگر از غضب - که جمره شیطان است - یکی از شماها ترسید، خود را به زمین بچسبانند (یعنی از جای خود حرکت نکنند)؛ زیرا که پلیدی شیطان می رود در این هنگام» (1).

و نیز از حضرت باقر نقل شده که «اگر کسی غضب کرد به قومی، در صورتی که ایستاده است، فوراً بنشیند که رجز شیطانی از او می رود، و اگر به خویشاوندش غضب کرد، جلو برود و او را مس کند؛ که رَجَمِ وقتی مَس شد، ساکن می شود» (2).

و از طرق عامّه منقول است که «پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وقتی غضب می فرمود، اگر ایستاده بود، می نشست و اگر نشسته بود، به پشت می خوابید؛ غضبش ساکن می شد» (3).

ص: 390

1- این است متن حدیث: «فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزِمِ الْأَرْضَ، فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ لَيَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ». (الكافي، ج 2، ص 304، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 12)

2- متن حدیث شریف، چنین است: «وَأَيُّمَا رَجُلٍ غَضِبَ عَلَى ذِي رَجِمٍ فَلْيَدْنُ مِنْهُ فَلْيَمْسَهُ، فَإِنَّ الرَّجِمَ إِذَا مُسَّتْ سَدَّ كَنْتَ». (الكافي، ج 2، ص 302، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الغضب»، حدیث 2)

3- متن این خبر، چنین است: «كَانَ إِذَا غَضِبَ وَهُوَ قَائِمٌ جَلَسَ، وَإِذَا غَضِبَ وَهُوَ جَالِسٌ اضْطَجَعَ، فَيَذْهَبُ غَضَبُهُ». (كنز العمال، ج 7، ص 141، حدیث 18404)

و اگر غضب انسان سرکشی کرد و عنان را از انسان گرفت و شدت و اشتعال پیدا کرد، دیگران باید او را علاج کنند. در این صورت، خیلی صعب‌العلاج است، و با پند و موعظت کار از پیش نمی‌رود؛ ناچار این‌جا باید با تخویف و ترساندن یا حاضرشدن اشخاصی که از آنها حشمت می‌برد [علاج کنند]؛ زیرا غضب در پیشگاه آنان که در نظر انسان بزرگ و صاحب حشمتند، اشتعال ظاهری پیدا نکند و محقق در باطن شود و تولید حزن در باطن کند.

و گاه شود به واسطه این احتقانِ غیظ، انسان دچار امراض مُهلکه شود. از این جهت، واگذارکردن صاحب غضب را در این حال به حال خود و منصرف نمودن آن را با حيله‌های عملی، اصلح است، و در عین حال کار بسیار مشکلی است.

فصل پنجم: در علاج اساسی سفه و افراط غضب به علاج اسباب مهیجه آن

و آنها بسیار است که ما اکتفا می‌کنیم به یکی از مهمات آن، که سَمَت اساس و بنیان سایر اسباب را دارد.

یکی از مهمات اسباب مهیجه آن، مزاحمت نمودن با یکی از مطلوبات نفسانیه او است؛ چنانچه سگ‌ها چون اجتماع کنند بر سر یک جیفه مُرداری، چون مزاحمت در پیش آید، غضب آنها فوران کند و جنگ و جنجال برپا شود. از حضرت مولی‌الموالی، علی بن ابی طالب - علیه السلام - منقول است که فرمودند: «دنیا جیفه است و طالبش سگ‌ها هستند»⁽¹⁾، و این از بهترین تشبیهات است؛ زیرا تکالب بین ابناء دنیا بر سر این جیفه گندیده است.

ص: 391

از این جهت، اُسّ اساس و اُمّ الأمراض را باید حبّ دنیا که رأس تمام خطیئات است، دانست. و چون حبّ دنیا در دل متمکن شد، به مجرد آن که با یکی از شوون دُنیای مزاحمتی حاصل شد، قوه غضب فوران کند و عنان اختیار را از دست بگیرد و متملک نفس نشود و انسان را از جاده شریعت و عقل خارج کند.

پس علاج اساسی این قوه به قلع ماده آن است که آن حبّ دنیا است، و اگر انسان نفس را از این حبّ تطهیر کند، به شوون دنیایی سهل انگاری کند و از فقدان جاه و مال و منصب و ریاست، طمأنینه نفس را از دست ندهد و حقیقت حلم و بردباری و طمأنینه نفس در انسان پیدا شود و قرار و ثبات نفس روزافزون شود.

و برای قلع این ماده - که مایه تمام مفاسد است - انسان هر چه ریاضت بکشد، به جا و به موقع است، و الحق ارزش دارد، و برای قلع آن، تفکر در احوال گذشتگان و تفکر در قصص قرآنی بهترین علاج است. عبرت گرفتن از احوال اشخاصی که دارای سلطنت ها و عظمت ها و مال و منال ها بودند و استفاده از آنها در چند روز محدودی کرده و برای مدت های غیرمتناهی حسرت آن را به گور بردند و وزر و وبال آن شامل حالشان شد، برای انسان بیدار بهترین سرمشق است.

انسان عاقل باید مقدار زندگانی خود را در دنیا و احتیاج خود را به سازوبرگ آن با مقدار زندگانی خود در آخرت و احتیاج به سازوبرگ آن جا مقایسه کند، آن گاه جدّیت خود را در تحصیل سازوبرگ این زندگانی و آن زندگانی، تجزیه و پخش کند؛ ببیند باید برای صد سال فرضی چه مقدار تهیه کند، و

برای زندگانی ابدی - که آخر ندارد - چه اندازه تهیه کند ، آن گاه ببیند که در آن عالم با چه حسرت ها و ندامت ها مواجه می شود (وَالْعَصْرِ
* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (1) .

به خدا قسم که انسان خسارتش به قدری است که اگر اطلاع بر آن حقیقتاً پیدا کند ، آرام و قرار نخواهد گرفت ؛ تمام سرمایه های سعادت خود را از دست داده سهل است ، در راه تحصیل شقاوت خرج نموده و با عرق جبین و کدّ یمین برای خود ، جهنّم و آتش تهیه کرده . برای احتیاج چندساله به زندگانی دنیا ، تمام اوقات خود را که باید صرف تحصیل زندگانی ابدی کند ، از دست داده و دل بستگی به جایی پیدا کرده که پس از چندروزی از دست خواهد داد و به جز حسرت و ندامت چیزی عایدش نشود .

خلیل آسا در علم الیقین زن ندای لا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ زن (2) انسان اگر قدری در حال اولیاء - علیهم السلام - که معلّمین عملی بشر هستند ، دقت کند ، درمی یابد خسران خود را .

خدایا! ما در خوابیم و عمر خود را از دست - در راه های بیهوده - دادیم . تو خود ، ما را از این خواب گران برانگیز و چشم ما را به راه راست بینا کن و دل ما را از این دار الغرور منسلخ کن و ما را از غیر خودت کور کن و به جمال جمیل خود ، دل ما را روشنی ده ، إِنَّكَ
ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ .

ص: 393

1- «سوگند به زمان . که انسان در زیان کاری است» . (العصر (103) : 1 - 2)

2- هفت اورنگ ، مثنوی یوسف و زلیخا ، بخش 3 در اثبات واجب الوجود .

باید دانست که انسان مادامی که در این دنیا است، به واسطه آن که در تحت تغیرات و تصرّفات واقع است، تبدیل هر ملکه [ای] به ملکه [ای] می تواند بکند، و این که می گویند: «فلاَن خُلِقَ، فطری و جبلی است و قابل تغییر نیست»⁽¹⁾، کلامی است بی اساس، و پایه علمی ندارد.

و این مطلب، علاوه بر آن که برهانی است در فلسفه⁽²⁾، و وجدانی نیز هست، شاهد بزرگش آن است که در شریعت مطهّره، تمام اخلاق فاسده مورد نهی واقع شده است و برای علاج آنها دستور داده شده، و تمام اخلاق حسنه مورد امر است و برای تحصیل آنها نیز دستور رسیده است. پس انسان مادامی که حیات دنیاوی را از دست نداده، باید قدر آن را بداند و در تحصیل ملکات فاضله که اساس سعادت بر آنها نهاده شده، باید کوشش کند و با هر ریاضتی است، پس از قلع ملکات خبیثه از نفس، در تحصیل مقابلات آنها که جنود عقل و رحمان است، باید جان فشانی کند و خوددار از آن نباشد، و نباید به نداشتن اخلاق فاسده فقط، قانع شود؛ زیرا قلع مادّه فساد، مقدّمه برای اصلاح و تکمیل نفس است.

و آنچه بیشتر مورد نظر [است]، حصول کمالات روحانیه است که مایه سعادت انسانی است و مقدمه کمال تامّ توحیدی است؛ چنانچه تقوا، خود نیز

ص: 394

1- ر. ک: صفحه 52.

2- الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 86، فصل 2 - 3، از باب 9؛ اخلاق ناصری، ص 101.

منظور استقلالی نیست، و مثل تخلیه نفس از ملکات خبیثه، مثل تقوا است اگر مرتبه عملی تقوا را ملحوظ داریم. همان طور که تقوا برای تنزیه از تلویت است و این تنزیه مقدمه تکمیل عمل است، همان طور تنزیه از ملکات خبیثه - که يك مرتبه از تقوا است در صورتی که معنای عام او را ملحوظ داریم - مقدمه کمالات روحانی است که ملکات حسنه فاضله است؛ چنانچه مرتبه کامله از تقوا - که ترك غیر حق است، و تنزیه از شرك به تمام معانی آن است - مقدمه حصول توحید و اقبال به حق است. و این، منظور اصلی از خلقت است؛ چنانچه در حدیث قدسی به آن اشاره شده: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ» (1).

وما پیش تر ذکر کردیم که تمام اساس شرایع حقّه، بر طبق دو فطرت الهیه است که یکی اصلی استقلالی است و آن فطرت عشق به کمال مطلق است که اساس خداخواهی است، و دیگری تبعی استظلالی است که آن فطرت تنفر از نقص است که اساس تنزه و تقوا است به معنی عام شامل آن، و تمام احکام شرایع، چه احکام قلبی و چه احکام قالی و این دو اصل محکم الهی بنا نهاده شده است (2).

اکنون برگردیم بر سر مقصود که راه تحصیل ملکه حلم است

باید دانست که به واسطه شدت اتصالی که مابین ملک بدن و روح است - چنانچه در فلسفه اعلا ثابت است که نفس دارای نشئات غیب و شهادت است، و آن عالی در عین دُنُو است و دانی در عین عُلو است، و با وحدت تمام

ص: 395

1- ر. ك: صفحه 308.

2- ر. ك: صفحه 307.

قوا است - (1) بنابراین، تمام آثار ظاهریه در روح، و آثار معنویه در ملك بدن سرایت می کند. پس اگر کسی در حرکات و سکنات مواظبت کند که با سکونت و آرامش رفتار کند و در اعمال صورتیه مانند اشخاص حلیم رفتار کند، کم کم این نقشه ظاهر به روح سرایت کند و روح از آن متأثر شود، و نیز اگر مدتی کظم غیظ کند و حلم را به خود ببندد، ناچار این تحلّم به حلم منتهی شود و همین امر تکلفی زوری امر عادی نفس شود، و اگر مدتی انسان، خود را به این امر وادار کند و مواظبت کامل از خود کند و مراقبت صحیح نماید، نتیجه مطلوبه البته حاصل شود، و در آثار شریفه اهل بیت وحی علیهم السلام این علاج مذکور است.

در وسائل، از نهج البلاغه نقل کند که مولای متقیان علیه السلام فرمود: «اگر نمی باشی حلیم، پس حلم را به خود ببند؛ زیرا که کم است که کسی خود را شبیه به قومی کند مگر آن که امید است از آنان شود» (2). و از حضرت صادق نیز روایت است که «اگر حلیم نیستی، تحلّم کن» (3).

ص: 396

-
- 1- الحکمة المتعالیة، ج 8، ص 221، فصل 4 از باب 5، و ج 9، ص 56، فصل 5 از باب 8.
 - 2- متن فرمایش علی علیه السلام این است: «إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ، فَإِنَّهُ قَلٌّ مَنْ تَسَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْ شَكَّ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ». (وسائل الشیعة، ج 15، ص 268، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النَّفس»، باب 26، حدیث 14؛ نهج البلاغة، ص 506، حکمت 207)
 - 3- متن حدیث، چنین است: «إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ». (الكافی، ج 2، ص 112، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب الحلم»، حدیث

(6)

اما فضائل حلم به حسب عقل، معلوم و ثابت است و آثار شریفه مترتبه بر آن بر کسی که صاحب عقل سلیم است پوشیده نیست، و کفایت کند در فضل آن، آن که خدای تعالی در قرآن شریف، خود را به حلم معرفی فرموده؛ در سوره بنی اسرائیل، آیه 44 فرماید: إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (1)، و در سوره احزاب، آیه 51 فرماید: وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا (2)، و این، دلیل بر آن است که حلم از اوصاف کمالیه ای است که از کمالات مطلقه است، و موجود بما آنه موجود به آن متصف شود؛ زیرا که در فلسفه، مقرر است که اوصاف حق آن است که از کمالات مطلقه باشد و از صفات موجود بما آنه موجود باشد، و در اتصاف وجود به آن، تخصص استعداد ریاضی و طبیعی در کار نباشد (3).

و تمام اوصاف کمالیه از جنود رحمان است؛ زیرا که جنود حق و رحمان ظل او است، و ظل شیء مابینت عزلی با او ندارد، و تباین وصفی - که تفاوت به کمال و نقص است - دارد، که در قرآن شریف از این معنی دقیق عرفانی و حقیقت ثابت برهانی، به آیه و نشانه تعبیر شده است.

و نیز خدای تعالی حضرت ابراهیم «خلیل الرحمن» را - که از اعظم کَمَلِ دَارِ

ص: 397

- 1- «او به درستی بُردبار و آمرزنده است».
- 2- «و خداست که دانا و بُردبار است».
- 3- الحکمة المتعالیة، ج 6، ص 133.

وجود است - توصیف به حلم فرموده است ؛ در سوره هود ، آیه 75 فرماید : «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» (1) ، و حضرت اسماعیل «ذبیح اللّٰه» را نیز به حلم توصیف فرموده ؛ در سوره صافات ، آیه 101 فرماید : «فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ» ؛ در مقام بشارت به حضرت ابراهیم می فرماید : «بشارت دادیم او را به پسر بردبار» ، و از میانه تمام اوصاف کمال ، این صفت را انتخاب فرموده ، و این از غایت عنایت ابراهیم خلیل به این صفت کمال بوده است ، و یا عنایت حق تعالی ، یا هر دو ؛ و در هر صورت ، برجستگی این ملکه شریفه را ثابت می کند .

و در روایات شریفه از این خُلق شریف مدح شایان شده ؛ در کافی شریف ، سند به حضرت باقر العلوم - سلام اللّٰه علیه - می رساند که گفت : «همانا خدا دوست می دارد با حیاء حلیم را» (2) .

و در روایت دیگر می فرماید : «رسول خدا گفت : همانا خدا دوست می دارد با حیاء حلیم عقیف بسیار با عفت را» (3) ، و پیش اهل محبت و معرفت ، این مدح ، بالاترین مدح ها است ؛ زیرا که نزد آنان محبت الهی با هیچ چیز مقایسه نشود و هیچ چیز موازنه با آن نکند ، و از شیخ بهائی - رحمه اللّٰه - منقول است که گفته : «خداوند کسی را که دوست دارد ، از لقاء خود محروم نکند و او را به وصال خود برساند» (4) .

ص: 398

1- «حقاً که ابراهیم ، بُردبار و دلسوز و بازگشت کننده بود» . (هود (11) : 75)

2- متن حدیث ، این است : «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - يُحِبُّ الْحَيَّيَّ الْحَلِيمَ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 112 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الحلم» ، حدیث 4)

3- متن حدیث نبوی ، چنین است : «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيَّيَّ الْحَلِيمَ الْعُقَيْفَ الْمُتَعَفِّفَ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 112 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الحلم» ، حدیث 8)

4- ر. ك: الأربعون حديثاً ، شيخ بهایی ، ص 415 - 416 .

و این خاصیت بس است برای خُلق شریف؛ برای کسانی [که] اهل معرفت و دل بیدارند.

و در وسائل، از شیخ صدوق - رحمه الله - به سند خود منقول است، از حضرت صادق، از پدرانش که پیغمبر در جمله وصیتی که به امیرالمؤمنین می کرد، فرمود: «یا علی! آیا خبر بدهم به شماها به شبیه ترین شما به من در خُلق؟ گفت: بلی یا رسول الله! فرمود: نیکوترین شما در خُلق، و بزرگ ترین شما در حلم، و نیکوکارترین شما به خویشاوندانش، و با انصاف ترین شما درباره خودش» (1).

و از خصال شیخ صدوق به سندش از حضرت صادق، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب روایت است که رسول خدا فرمود: «هیچ چیزی با چیزی جمع نشده فاضل تر از حلم که با علم جمع شود» (2).

و در این باب، روایات بسیار در کتب معتبره است که باید به خود آنها رجوع شود (3).

ص: 399

1- متن فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، چنین است: «یا عَلِيُّ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَنَّكُمْ بِي خُلُقًا؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَحْسَنَ نُسُكُمْ خُلُقًا، وَأَعْظَمُكُمْ حِلْمًا، وَأَبْرُكُكُمْ بِقَرَابَتِهِ، وَأَشَدُّكُمْ مِنْ نَفْسِهِ إِنْصَافًا». (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 268، حدیث 821؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 267، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 26، حدیث 9)

2- متن حدیث، این است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ؛ مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إِلَى عِلْمٍ». (الخصال، ص 4-5، حدیث 11؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 268، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 26، حدیث 12)

3- ر.ك: الكافي، ج 2، ص 111، «کتاب الإیمان والكفر»، «باب الحلم»؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 265، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، «باب استحباب الحلم»، باب 26.

باید دانست که چون از فصل سوّم مقصد بیستم ، فطری بودن «حلم» و از جنود عقل و رحمان بودن آن ، و برخلاف فطرتِ مخموره بودن «سفه» و از جنود ابلیس و جهل بودن آن معلوم شود ، ما در این جا فصلی جداگانه برای آن منعقد نکردیم .

ص: 400

اشاره

و در آن، چهار فصل است:

فصل اول: در بیان فوائد صمت است

«صمت» عبارت از سکوت است (1)، لکن در این جا مقصود، سکوت مطلق نیست؛ زیرا که سکوت مطلق از جنود عقل نیست و افضل از کلام نیست، بلکه کلام در موقع خود، افضل از سکوت است؛ زیرا که به کلام، نشر معارف و حقایق دینی و بسط معالم و آداب شریعت شود، و خدای تعالی متّصف به تکلم است، و از اوصاف جمیله او «متکلم» است. از این جهت، در مقابل صمت در این روایت تکلم را قرار نداده، بلکه هَدْر - به فتح تین - را، که عبارت از هذیان است و تکلم به چیزهای بی معنا لاطائل است، قرار داده (2).

ص: 401

1- أقرب الموارد، ج 1، ص 660.

2- لسان العرب، ج 15، ص 65.

پس ، آنچه از جنود عقل است و در شرع و عقل مورد تحسین است ، سکوت از هذیان و هذر است ، و البته این سکوت و حفظِ زبان از لغو و باطل ، از فضائل و کمالات انسانی است ؛ بلکه اختیار زبان را داشتن و این مار سرکش را در تحت اختیار درآوردن از بزرگ ترین هنرمندی ها است که کمتر کسی می تواند به آن موفق شود ، و اگر کسی دارای چنین قدرتی شد ، از آفات و خطرات بسیاری محفوظ ماند ؛ زیرا که زبان دارای آفات و خطرات بسیاری است ؛ بعضی برای آن قریب بیست آفت ذکر کردند(1) ، و شاید از آن هم بیشتر باشد .

بالجمله ، کلام با آن که از کمالات وجود است ، و تکلُّم منشأ کمالات بسیاری است که بدون آن ، باب معارف مسدود می شد ، و خدای تعالی در قرآن کریم مدح شایان از آن فرموده در سورهٔ رحمن که فرماید : (الرَّحْمَنُ * . . . خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ(2) ؛ تعلیم بیان را در این آیه ، مقدّم بر تمام نعمت ها داشته در مقام امتنان بر نوع انسانی ؛ با این وصف ، چون اطمینان از سلامت آفات آن نمی شود پیدا کرد و در تحت اختیار آوردن زبان از مشکل ترین امور است ، سکوت و صمت بر آن ترجیح دارد .

و اهل ریاضت سکوت را بر خود حتم می داشتند ؛ چنانچه خلوت را نیز اهمّیت می دادند برای همین نکته(3) . با آن که در معاشرات با اهل معرفت و دانشمندان و اهل حال و ریاضت ، فوائد بی شمار و عوائد بسیار است ، و در

ص: 402

1- إحياء علوم الدين ، ج 3 ، ص 163 ؛ المحجّة البيضاء ، ج 5 ، ص 190 ، كتاب آفات اللسان .

2- «خدای رحمان ، . . . انسان را بیافرید ، به او بیان و گفتن را آموخت» . (الرحمن (55) : 1 - 4)

3- ر.ك: رساله سير و سلوك منسوب به بحر العلوم ، ص 157 و 160 .

اعتزال، حرمان از معارف و علوم بسیار است، و خدمت به خلق - که از افضل طاعات و قربات است - نوعاً با معاشرت و آمیزش دست دهد؛ لکن چون آفات معاشرت بسیار است و انسان نمی تواند نوعاً خود را از آن حفظ کند، مشایخ اهل ریاضت، اعتزال را ترجیح دهند بر عشرت.

و حق آن است که انسان(1) در اوائل امر که اشتغال به تعلّم و استفاده دارد، باید معاشرت با دانشمندان و فضلاء کند، ولی با شرایط عشرت و مطالعه در احوال و اخلاق معاشرین، و در بدایات سیر و سلوک و اواسط و اوائل نهایات نیز از خدمت مشایخ و بزرگان اهل حال باید استفادت کند، پس ناچار به عشرت است.

و چون به نهایات رسید، باید مدتی به حال خود پردازد و اشتغال به حق و ذکر حق پیدا کند. اگر در این اوقات، «خلوت با حق» با «عشرت» جمع نشود، باید اعتزال کند تا کمال لایق از ملکوت اعلا بر او افاضه شود، و چون حال طمأنینه و استقرار و استقامت در خود دید و از حالات نفسانیه و وساوس ابلیسیه مطمئن شد، برای ارشاد خلق و تعلیم و تربیت بندگان خدا و خدمت به نوع، به آمیزش و خلطه پردازد و خود را مهیا و آماده کند که تا می تواند از خدمت به بندگان خدا باز نشیند.

و همین طور این دستور کلی است برای صمت و سکوت و تکلم و ارشاد، که در اوائل امر که خود، متعلّم است، باید به بحث و درس و تعلّم اشتغال پیدا کند، و فقط از کلمات و اقوال لغو و باطل خودداری کند، و چون کامل شد، به تفکر و تدبّر اشتغال پیدا کند و زبان از کلام به غیر ذکر خدا و آنچه مربوط به

ص: 403

1- در اصل: «برای انسان» آمده است.

اوست بریندد تا افاضات ملکوتی بر قلب او سرشار شود، و چون وجود او حَقَّانی شد و از گفتار و اقوال خود مطمئن شد، به سخن آید و به تربیت و تعلیم و دستگیری مردمان برخیزد و لحظه [ای] از خدمت آنان ننشیند تا خدای تعالی از او راضی شود و در شمار بندگان مربّی او را قرار دهد و خلعت معلّمی و مرشدی را به قامت او راست کند، و اگر نقصی در این میان داشته باشد، به واسطه این خدمت، خداوند تعالی جبران کند.

فصل دوم: در بیان زیان های هذر و هذیان و اشتغال به کلام باطل و لغو و سخنان بیهوده بی فائده

مکرّر ذکر شد که رابطه بین روح و باطن ملکوتی با ظاهر و قوای مُلکی نفس، به قدری است که هر يك از ظاهر و باطن، متأثر از آثار دیگر شود، و کمال و نقص و صحت و فساد هر يك سریان به دیگری نماید.

چنانچه روح سالم کامل، سلامت و کمال خود را از روزنه های قوای مُلکی نمایش دهد؛ مانند کوزه که آب صاف گوارای خود را از منافذ خود که روابط بین ظاهر و باطن است بیرون دهد، (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ (1))، و همین طور روح علیل ناقص - که تیره بختی و پریشان روزگاری بر چهره او چیره شده و در تحت تصرف شیطان، سعادت و کمال فطری را از دست داده و به انواع احتیاجات محتجب شده - از منافذ قوای خود، که روابط ملکوت و مُلک است، رنگ خود را که «صبغة الشیطان» و در مقابل «صبغة الله» است بیرون دهد و ظاهر قوای

ص: 404

1- «هر کس به آن طریقی که شکل گرفته، عمل می کند». (الإسراء (17): 84)

ملکیه را به شکل و شاکله خود درآورد؛ چون کوزه که آب تلخ و شور و ناگوار را از باطن خود به توسط منافذ - که روابطند - ظاهر کند .
و نادر اتفاق افتد که نفس قوه ماسکه روحانیش قوی باشد و بنیه خودداری روحش شدید باشد و نگذارد کسی بر اسرار روحش مطلع شود .
این خودداری و حفظ ، چون قسری و برخلاف طبیعت است ، ناچار روزی منقطع شود ، یا در دنیا در اوقاتی که نفس از حال طبیعی بیرون رود ؛ یا به شدت غضب - و آن بیشتر اتفاق افتد - و یا به غلبه شهوت ، و این کمتر ماسکه را خراب کند .

و اگر در دنیا به واسطه اتفاق یا شدت قوت ماسکه ، اخلاق روحی را بروز ندهد ، در آخرت - که روز بروز حقایق و کشف سرایر است - قدرت نفس بر ماسکه که قسری بود ، غلبه کند ، و ناچار آنچه در باطن است ظاهر ، و آنچه در سر است علن شود ، نه به طریق رشح و سرایت که در دنیا بود ، بلکه علیت و معلولیت و بودن اراده روح احدى التعلق (یوم یکشف عن ساق (1) ، یوم تبلی السرائر (2) .

دیگر در آن جا خودداری و امساک از اظهار ، ممکن نیست . آن جا تمام روحيات ظاهر شود و تمام سرایر علنی گردد . هم خوبی ها ظاهر و هویدا شود ، و هم بدی ها پیدا و آشکار گردد و صور و اشکال ملکوتی برای انواع ملکوتیین صورت گیرد و تناسخ ملکوتی که در دنیا واقع شده بود و طبیعت از آن تعصی می کرد ، در آن جا واقعش ظاهر شود .

تا این جا که مذکور شد راجع به احکام سرایت باطن و سرّ، به ظاهر و علن بود.

ص: 405

1- «روزی که امور پنهان ، آشکار می شود» . (القلم (68) : 42)

2- «روزی که نهان ها هویدا می شوند» . (الطارق (86) : 9)

و نیز به واسطه همین رابطه بین روح و قوای ظاهره، اعمال و اطوار ظاهره، در روح آثار بسیار روشن به ودیعه نهد، و به واسطه اعمال خوب و بد و زشت و زیبا، ملکات حسنه و فاضله و ملکات سیئه و خبیثه پیدا شود و تشکیل باطن و زمینه نسخ ملکوتی حاصل شود، و نکته و سرّ تکرار اذکار و اعمال صالحه، یکی برای حصول ملکات فاضله است در روح و ملکوت که با تکرار عمل و ذکر و فکر حاصل شود.

و چون اعمال قبیحه و سیئه، شدید التاثر در نفس است - به واسطه آن که نوعاً مطابق لذت و شهوت است و از روی حضور قلب و توجه نفس به جا می آید - در شرایع الهیه از آنها شدیداً جلوگیری شده و ترك جميع افراد طبیعت را خواسته اند، لکن در اعمال حسنه و حسنات اذکار و اعمال، نوعاً به اتیان يك فرد یا چند فرد قانع نشده و تکرار آن را خواسته اند؛ چون تأثیر آنها در روح خیلی بطنی است، و چون مخالف شهوات و لذات نفسانی است، نوعاً از روی بی رغبتی و ادبار نفس به جا آید، و حضور قلب و اقبال روح در آنها نیست، پس آثار آنها بسیار کم شود در روح و باطن، و ملکوت نفس از آنها خیلی کم متأثر شود، و برای اثربخشیدن آنها در روح، آداب و شرایطی مقرر شده که ما بعضی از آنها را در کتاب آداب الصلوة شرح دادیم (1).

تا این جا که شرح داده شد، از وجهه عمومی افعال حسنه و سیئه و بد و خوب و آثار آنها بود.

و اما در خصوص سخنان لغو بیهوده و کلمات زشت ناشایسته نیز باید دانست که آنها بسیار مضرّ به حال روح است، و نفس را از صفا و صلاح و

ص: 406

سلامت و وقار و طمأنینه و سکونت ساقط می کند و جلالت و کدورت و قساوت و غفلت و ادبار آورد و ذکر خدا را از نظر بیندازد و حلاوت عبادت و ذکر الله را از ذائقه روح ببرد و ایمان را ضعیف و ناچیز کند و دل را بمیراند و لغزش و خطا از آن زیاد شود و پشیمانی بسیار بار آورد و کدورت بین دوستان و دشمنی بین مردم ایجاد کند و مردم را به انسان بدبین کند و او را از نظر آنان بیندازد، و اطمینان و وثوق از او ساقط شود و او را در نظر مردم بی مقدار و بی وزن کند، و اینها در صورتی است که بر کلام او مترتب نشود معصیت های گوناگون لسانی.

و خیلی کم اتفاق افتد که انسان که به لغو و باطل اشتغال پیدا کرد و زبان را در تحت میزان صحیح در نیاورد، از معاصی و گناهان محفوظ ماند و به همان لغو و بیهوده تا آخر به سربرد. از این جهت، درباره سکوت و صمت سفارش بسیار شده است.

فصل سوم: در ذکر فضایل «صمت» و عیوب «هذر» از طریق نقل

اخبار شریفه در این باب به قدری زیاد است که در این مختصر ننگنجد، و ما به ذکر چند حدیث قناعت می کنیم:

در وسائل، از مجالس شیخ طوسی (1) - رحمه الله - سند به ابی ذر رساند که

ص: 407

1- شیخ طوسی - محمد بن حسن بن علی طوسی - مکتبی به ابو جعفر معروف به شیخ الطائفه از اکابر علمای اثنی عشریه و از ثقات و اعیان شیعه می باشد. او از تلامذه مرحوم شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی بوده است. حضرت ایشان اولین کسی است که نجف اشرف را مرکز علمی دینی کرد. دارای تألیفات قیمه می باشد که بعضی از آنها عبارتند از: أصول العقائد، انیس الوحید، التبیان الجامع لعلوم القرآن، تلخیص الشافی، الخلاف، تهذیب الأحکام، الاستبصار، العده، مصباح المتهجد و... در فضیلت شیخ طوسی همین بس که دو کتاب از کتب اربعه شیعه یعنی التهذیب، الاستبصار از تألیفات ایشان می باشد. از سید بحر العلوم نقل است که اول مصنفات شیخ کتاب النهایه و آخر آنها المبسوط است. ایشان بیش از سیصد شاگرد مجتهد شیعه داشته که گفته شده شاگردان عامی مذهب او هم بیشتر از شیعه بوده است. شیخ مورد توقیر و تعظیم حکام عباسی بوده و حتی برای او کرسی جهت تدریس اختصاص دادند. وفات شیخ طوسی دوم محرم سال چهارصد و شصت هجری قمری بوده و در نجف اشرف در منزل خود به خاک سپرده شد. (ریحانة الأدب، ج 3، ص 325 - 328)

پیغمبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در جمله وصیت های به او فرمود: «ای ابوذر! گفتار خوب بهتر است از سکوت، و سکوت بهتر است از گفتار شرّ. ای ابادر! واگذار کلام زیادی را؛ و بس است تو را از سخن، آنچه تو را به حاجت برساند. ای ابادر! کفایت می کند در دروغ گویی مرد، این که هر چه شنید نقل کند. ای ابادر! همانا هیچ چیز [بیشتر] از زبان، استحقاق زندان طولانی ندارد. ای ابادر! خداوند نزد زبان هر گوینده ایست، پس از خدا باید بترسد انسان، و باید بداند چه می گوید» (1).

ص: 408

1- متن این حدیث شریف، چنین است: «يَا أَبَا ذَرٍّ: . . . وَإِمْلَأِ الْخَيْرَ خَيْرًا مِنَ السُّكُوتِ، وَالسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْ إِمْلَاءِ الشَّرِّ. يَا أَبَا ذَرٍّ: اُتْرُكُ فُضُولَ الْكَلَامِ، وَحَسَدُكَ مِنَ الْكَلَامِ مَا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ. يَا أَبَا ذَرٍّ: كَفَى بِالْمَرْءِ كِذْبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ. يَا أَبَا ذَرٍّ: مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَقُّ بِطُولِ السَّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ. يَا أَبَا ذَرٍّ: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ-امْرُؤُ، وَلْيَعْلَمْ مَا يَقُولُ». (الأمالی، طوسی، ص 535؛ وسائل الشیعة، ج 12، ص 188، «کتاب الحجّ»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 118، حدیث 1)

و از حضرت امیرالمؤمنین در نهج البلاغه منقول است که «خیر نیست در سکوت از کلمات حکمت آمیز؛ چنانچه خیر نیست در سخنان از روی جهالت»(1).

و فرموده: «کسی که کلامش زیاد شد، خطایش زیاد شود، و کسی که خطایش زیاد شد، حیایش کم می شود، و کسی که حیایش کم شد، ورعش کم می شود، و کسی که ورعش کم شد، قلبش می میرد، و کسی که قلبش مرد، داخل آتش می شود»(2).

و هم از آن حضرت منقول است که «زبان، سبُع درنده است، اگر بازداری او را می درد»(3).

و فرمود: «وقتی که عقل کامل شود کلام کم شود»(4).

و در وصایای آن جناب به فرزندش محمد بن حنفیه است که «خلق نکرده خداوند - عزّ وجلّ - چیزی را نیکوتر از کلام، و نه چیزی را زشت تر از کلام. به واسطه کلام سفید شود روها، و به واسطه کلام سیاه شود روها. بدان که کلام در

ص: 409

1- متن حدیث، این است: «لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ». (نهج البلاغه، ص 502، حکمت 182)

2- متن فرمایش علی علیه السلام این چنین است: «مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ، وَمَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ، وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ». (نهج البلاغه، ص 536، حکمت 349)

3- متن حدیث علوی، این است: «اللِّسَانُ سَبْعُ عَقُورٍ، إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ». (نهج البلاغه، ص 478، حکمت 60)

4- متن حدیث، چنین است: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ». (نهج البلاغه، ص 480، حکمت 71)

بند تو است تا سخن نگفتی؛ و چون تکلم کردی، تو در بند او می روی. پس حفظ و مستور کن زبان خود را، چنانچه حفظ می کنی طلا و پول خود را. همانا زبان، سگ عقور است؛ اگر او را رها کنی، زخم می زند. چه بسا کلمه [ای] که سلب نعمت کند! و کسی که لجام خود را رها کند می کشاند او را به سوی هر کراهت و فضیحتی. پس از آن، خلاصی ندارد در روزگار مگر با غضب خدا و ملامت مردم» (1).

و نیز از آن حضرت منقول است که «کسی که حفظ کند زبان خود را، ستر کند خدا عورت او را» (2).

و از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - منقول است که فرمود: «زیاد سخن نگویید به غیر ذکر خدا؛ زیرا که کلام به غیر ذکر خدا قساوت قلب می آورد. همانا دورترین مردم از خدا قلب با قساوت است» (3).

ص: 410

1- متن این حدیث، چنین است: «وَمَا خَلَقَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - شَيْئًا أَحْسَنَ مِنَ الْكَلَامِ وَلَا أَقْبَحَ مِنْهُ، بِالْكَلامِ ابْيَضَّتِ الْوُجُوهُ، وَبِالْكَلامِ اسْوَدَّتِ الْوُجُوهُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الْكَلَامَ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ، فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِدْرَتِي فِي وَثَاقِهِ، فَأَخْزَنُ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزَنُ ذَهَبَكَ وَوَرِقَكَ، فَإِنَّ اللِّسَانَ كُلُّبٌ عَقُورٌ، فَإِنَّ أُنْتَ خَلَيْتَهُ عَقَرَ، وَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً، مَنْ سَدَّ يَبَّ عِدَارَهُ قَادَهُ إِلَى كُلِّ كَرِيهَةٍ وَفَضِيحَةٍ، ثُمَّ لَمْ يَخْلُصْ مِنْ دَهْرِهِ إِلَّا عَلَى مَقْتٍ مِنَ اللَّهِ وَذَمٍّ مِنَ النَّاسِ». (وسائل الشيعة، ج 12، ص 192 - 193، «كتاب الحجج»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 119، حديث 15)

2- متن حدیث، این است: «مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ». (وسائل الشيعة، ج 12، ص 193، «كتاب الحجج»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 119، حديث 17)

3- متن حدیث نبوی، چنین است: «لَا تُكثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَسُوُ الْقَلْبِ، إِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي». (وسائل الشيعة، ج 12، ص 194، «كتاب الحجج»، «أبواب احكام العشرة»، باب 119، حديث 19)

و از احتجاج طبرسی (1) منقول است از حضرت سجّاد که آن بزرگوار سؤال شد از کلام و سکوت که کدام یک افضل است؟ فرمود: «از برای هر یک از آنها آفاتی است؛ وقتی سالم باشند از آفات، کلام افضل است از سکوت». گفته شد: چگونه چنین است؟ گفت: «همانا خدای - عزّ و جلّ - نفرستاد انبیا و اوصیاء را به سکوت، بلکه بعث کرد آنها را به کلام؛ و استحقاق بهشت حاصل نشود به سکوت، و ولایت الله مستوجب نشود به سکوت، و از آتش محفوظی حاصل نشود به سکوت، و اجتناب از سخط خدا حاصل نشود به سکوت؛ تمام اینها با کلام حاصل شود» (2).

ص: 411

1- طبرسی - شیخ احمد بن علی بن ابی طالب، مکّی به ابو منصور از علمای فاضل و جلیل و از متکلمین شیعه است. ایشان از اهالی ساری مازندران و معاصر با شیخ ابوالفتوح رازی و فضل بن حسن طبرسی و از مشایخ شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب بوده و با دو واسطه از شیخ طوسی روایت می کند. از آثار جلیله اوست: 1 الاحتجاج، 2 تاج الموالید، 3 تاریخ الأئمة علیهم السلام و... که معروف تر از همه کتاب الاحتجاج اوست. (ریحانة الأدب، ج 4، ص 35)

2- متن فرمایش امام سجّاد علیه السلام این چنین است: «لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آفَاتٌ، فَإِذَا سَلَ لِمَا مِنَ الْآفَاتِ فَالْكَلَامُ أَفْضَلُ مِنَ السُّكُوتِ. قِيلَ: وَكَيْفَ ذَاكَ يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - مَا بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ بِالسُّكُوتِ، إِنَّمَا بَعَثَهُمْ بِالْكَلَامِ، وَلَا اسْتُحِقَّتِ الْجَنَّةُ بِالسُّكُوتِ، وَلَا اسْتَوْجِبَتِ وَلَايَةُ اللَّهِ بِالسُّكُوتِ، وَلَا وُقِيَتِ النَّارُ بِالسُّكُوتِ، وَلَا تُجَنَّبَ سَخَطُ اللَّهِ بِالسُّكُوتِ، إِنَّمَا ذَلِكَ كُلُّهُ بِالْكَلَامِ» . (وسائل الشيعة، ج 12، ص 188 - 189، «كتاب الجهاد»، «أبواب أحكام العشرة»، باب 118، حديث 2؛ الاحتجاج، ج 2، ص 146، حديث 184)

فصل چهارم: در بیان آن که «صَمْت» به آن معنا که مقصود در این حدیث است...

فصل چهارم: در بیان آن که «صَمْت» به آن معنا که مقصود در این حدیث است، از جنود عقل و لازمه فطرت مخموره است و «هَذَر» و هذیان، از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است چنان که در این اوراق مذکور افتاد (1)، انسان دارای دو فطرت است که یکی اصلی است و آن فطرت عشق به کمال مطلق است که آن حق - جَلَّ وَعَلَا - است، و دیگر تبعی، و آن فطرت تنفر از نقص است و آن غیر حق است به جنبه سوائیت و غیریت، و آنچه او را اعانت کند در این دو مقصد، از لوازم فطرت و از تبعات آن است.

پس چون سکوت از باطل و لغو و خودداری از هذیان و هذر اعانت کند او را بر تفکر و اشتغال به باطن، و معین او شود در تصفیه و تنزیه از کدورات، و او را به مبدأ کمال - که مورد عشق فطرت است - نزدیک کند و خار طریق را از میان بردارد، از این جهت «صمت» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمان است.

و هذیان و هذر و لغو و باطل که انسان را از کمال مطلق دور کند و به طبیعت و احکام آن نزدیک کند، مورد تنفر فطرت است و واسطه احتجاب آن از مبدأ کمال است، و چون نفس از فطرت اصلیه خود محتجب شود و به طبیعت و آمال آن پیوسته گردد، در این حال احتجاب، حب کاذب پیدا کند به لغو و

ص: 412

باطل؛ چون اشتها کاذبی که مریض به طعام مضرّ پیدا کند، و چون از احتجاب بیرون آید می فهمد که آنچه مورد علاقه طبیعی در این حال بوده، مورد تنفر فطرت است، و آنچه را از ذکر و فکر و صمت و خلوت، مورد تنفر بوده، محبوب فطرت است.

ص: 413

اشاره

و در آن، دو فصل است:

فصل اول: مقصود از استسلام و استکبار

«استسلام» اظهار طاعت نمودن و انقیاد و اطاعت کردن از حق و حقیقت است (1)، و «استکبار» تمرد و نافرمانی نمودن و سرکشی و کبریاکردن است (2).

و باید دانست که قلب انسانی چون سلامت از آفات و عیوب باشد، حق را به فطرت سالمه خود دریابد، و پس از دریافت کردن آن، برای آن تسلیم شود، و چون تسلیم شد، در اعمال صوریه قالبیه انقیاد کند. پس، از قلب سالم تسلیم حاصل شود، و از تسلیم قلبی انقیاد صوری حاصل شود، و این، «استسلام» است.

ص: 415

1- لسان العرب، ج 6، ص 345.

2- لسان العرب، ج 12، ص 13.

چنانچه قلب اگر معیوب باشد و آفت خودبینی و خودخواهی در آن متمکن شود، کبر در آن حاصل شود، و آن حالتی است نفسانیه که حالت بزرگ دیدن خود و بالاتر دیدن خود از دیگران است، و اگر بر طبق این حالت نفسانیه رفتار کند و در ظاهر، بزرگی فروشد بر بندگان خدا، گویند: تکبر کرد، و اگر از روی این کبریاء نفسانی نافرمانی و سرکشی کند، گویند: استکبار نمود. پس استکبار نافرمانی و سرکشی حاصل از کبر است، و آن در مقابل استسلام است که انقیاد صوری از روی تسلیم باطنی است. پس، نه هر انقیادی استسلام است و نه هر نافرمانی و سرکشی استکبار است.

فصل دوم: در بیان آن که استسلام از جنود عقل و استکبار از جنود جهل است

از بیان فصل سابق معلوم توان کرد که «استسلام» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل است، و «استکبار» از لوازم فطرت محجوبه و از جنود جهل است؛ زیرا که انسان چون به فطرت اصلیه خود - که فطرت سالمه است و از مواهب الهیه است در اصل خمیره خلقت - باقی باشد و آفات و عیوب نفسانیه و احتجاب و کدورت روحیه برای او دست نداده باشد، به همان فطرت سلیمه حق را دریابد، و نیز محبت به حق پیدا کند. پس بالفطره، در مقابل آن خاضع شود و تسلیم آن شود، و چون تسلیم شود، ناچار استسلام برای او رخ دهد.

و در حدیث است که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: «الْمُؤْمِنُونَ هَيِّئُونَ»

لَيِّنُونَ، إِنَّ قِيْدُوا انْقَادُوا؛ وَإِنْ أُنِيْحُوا اسْتِنَاْحُوا»(1).

هَيِّن و لَيِّن بودن، و انقياد و استناخه در مقابل حق نمودن، از صفات مؤمنين است؛ بلکه چه بسا که اگر به آنها تحميلي شود، باز منقاد شوند؛ چنانچه گویند: «المؤمن إذا خدعته انخدع»(2)، حتی در مقابل خدعه، انخداع کند.

بالجمله: چون فطرت انسانی قبول حق کند، استسلام برای او حاصل شود، و چون فطرت محتجب شود و خودبین و خودخواه شود و در تحت تأثیر عوامل طبیعت واقع شود، از حق و حقیقت گریزان شود و صلابت و قساوت در آن پیدا شود و در نتیجه استکبار کند و از حق سرکشی نماید. پس معلوم شد که «استسلام» از جنود عقل و رحمان است و لازمه فطرت مخموره است؛ و «استکبار» از جنود جهل و شیطان و از لوازم فطرت محجوبه است.

ص: 417

-
- 1- «مؤمنان سهل گیر و نرم خو هستند، (مانند شترِ رام) وقتی که بسته شوند مُنقاد می گردند، و اگر (بر صخره ای) خوابانیده شوند می خوابند و آرام می گیرند». (شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج 1، ص 450)
 - 2- «آن گاه که مؤمن را فریب دهی، او چنان می نمایاند که فریب خورده است».

اشاره

و در آن ، سه فصل است :

فصل اول: مقصود از تسلیم و شك

در مقصد سابق معلوم شد که «تسلیم» عبارت از انقیاد باطنی و اعتقاد و گرویدن قلبی است در مقابل حق پس از سلامت نفس از عیوب و خالی بودن آن از ملکات خبیثه ، و چون قلب سالم باشد ، پیش حق تسلیم شود .

و در مقابل آن «شك» است و خاضع نشدن است پیش حق ، و قبول نمودن حق و عدم تسلیم پیش آن ، از احتجاب نفس و عیوب باطنی و مرض قلبی است .

و بعض محققین گوید که «این که در مقابل تسلیم ، شك را قرار داده نه جحود و انکار را ، برای آن است که شأن عقل حکم قطعی است در تمام امور ، و شأن نفوس و همانیه حکم قطعی نیست در تمام اشیاء ، بلکه شأن آنها شك است

فقط ، و چون مراد از تسلیم ، تصدیق در تمام اشیاء است ، مقابل باید شك را قرار داد(1) .

و این کلام ، خالی از مناقشه نیست ؛ زیرا نفوس و هم‌انیه در تمام اشیاء شك نمی کنند ، بلکه گاهی هم جزم بر خلاف پیدا می کنند ، و گاهی هم انکار و جحود می کنند و تکذیب و ردّ می نمایند .

و ممکن است که تسلیم حق نشدن ، چون نوعاً ملازم با شك است ، از این جهت در مقابل ، قرار داده شده است ، و شاید مراد از شك ، خلاف یقین باشد ؛ چنانچه ائمّه لغت بر آن تصریح کردند(2) ، و مقصود از خلاف یقین ، اعمّ از شك متعارف باشد که حالت تردید است .

فصل دوم: در بیان فوائد تسلیم

«تسلیم» یکی از صفات نیکوی مؤمنین است که به واسطه آن طیّ مقامات معنویه و معارف الهیه شود ، و کسی که تسلیم پیش حق و اولیاء خدا شود و در مقابل آنها چون و چرا نکند و با قدم آنها سیر ملکوتی کند ، زود به مقصد می رسد . از این جهت ، بعضی از عرفاء گویند که مؤمنین از حکماء نزدیک تر به مقصد و مقصود هستند ؛ زیرا که آنها قدم را جای پای پیامبران می گذارند و حکماء می خواهند با فکر و عقل خود سیر کنند ، و البته آن که تسلیم راهنمایی

ص: 420

1- شرح أصول الكافي ، صدر المتألّهین ، ج 1 ، ص 450 .

2- ر.ك: الصحاح ، ج 4 ، ص 1594 ؛ لسان العرب ، ج 7 ، ص 174 ؛ تاج العروس ، ج 7 ، ص 150 .

الهی شد از راه مستقیم - که اقرب طرق است - به مقصود می رسد و هیچ خطری از برای او نیست . لکن آن که با قدم خود سیر کند چه بسا در هلاکت افتد و راه را گم کند .

انسان باید کوشش کند تا طیب حاذق پیدا کند . چون طبیعی کامل یافت ، در نسخه های او اگر چون و چرا کند و تسلیم او نشود و با عقل خود بخواهد خود را علاج کند ، چه بسا که به هلاکت رسد .

در سیر ملکوتی ، باید انسان کوشش کند تا هادی طریق پیدا کند ، و چون هادی پیدا کرد ، باید تسلیم او شود و در سیر و سلوک دنبال او رود و قدم را جای قدم او گذارد .

و ما چون نبی اکرم - صلی الله علیه وآله - را هادی طریق یافتیم و او را واصل به تمام معارف می دانیم ، باید در سیر ملکوتی تبعیت او کنیم بی چون و چرا .

و اگر بخواهیم فلسفه احکام را با عقل ناقص خود دریابیم ، از جاده مستقیم منحرف می شویم و به هلاکت دائم می رسیم ؛ مانند مریضی که بخواهد از سر نسخه طیب آگاه شود و پس از آن دارو را بخورد ، ناچار چنین مریضی روی سلامت نمی بیند ؛ تا آمده است از سر نسخه آگاهی پیدا کند ، وقت علاج گذشته ، خود را به هلاکت کشانده .

ما مریضان و گمراهان ، باید نسخه های سیر ملکوتی و امراض قلبیه خود را از راهنمایان طریق هدایت و اطباء نفوس و پزشکان ارواح دریافت کنیم ، و بی [به] کاربستن افکار ناقصه و آراء ضعیفه خود ، به آنها عمل کنیم تا به مقصد - که رسیدن به سرایر توحید است - برسیم ؛ بلکه همین تسلیم در بارگاه قدس الهی یکی از مصلحات امراض روحیه است ، و خود ، نفس [را] صفایی به سزا دهد ، و نورانیت باطن را روزافزون کند .

در قرآن شریف ، در سوره نساء ، آیه 65 فرماید : (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (1) .

طعم ایمان آن گاه در ذائقه روح انسانی حاصل شود که در احکام مقرر الهیه ، انسان تسلیم باشد ، به طوری که در سینه اش نیز تنگی از آن حاصل نشود ، و با روی گشاده و چهره باز از آن استقبال کند .

و در حدیث شریف کافی ، از امیرالمؤمنین - علیه السلام - نقل کند که : «از برای ایمان ، چهار رکن است : توکل بر خدا ، و تقویض امر به سوی خدا ، و رضا به قضاء خدا ، و تسلیم برای امر خدا سبحانه و تعالی» (2) . و کسی که دارای این ارکان چهارگانه نباشد ، ایمان ندارد و از حقیقت ایمان به خدا بهره برداری نکرده .

فصل سوم: در بیان آن که «تسلیم» از جنود عقل و رحمان است و ...

فصل سوم: در بیان آن که «تسلیم» از جنود عقل و رحمان است و لازمه فطرت مخموره است ، و ضد آن از جنود جهل و لازمه فطرت محجوبه است باید دانست که انانیت و خودرایی و خودبینی ، برخلاف فطرت الله است ؛ زیرا که فطرت ، مخمور بر خداخواهی و خدابینی است ، و متنفر از غیر خدا و

ص: 422

1- «نه ، سوگند به پروردگارت که ایمان نمی آورند مگر آن که در نزاعی که میان آنهاست تو را داور قرار دهند ، و از حکمی که تو می دهی هیچ ناخشنود نشوند ، و به درستی تسلیم آن گردند» . (النساء (4) : 65)

2- متن این حدیث شریف ، چنین است : «الإيمان له أركانٌ أربعةٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ ، وَتَقْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ ، وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ ، وَالتَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» . (الكافي ، ج 2 ، ص 47 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب خصال المؤمن» ، حدیث 2)

تبعیت غیر او است ؛ چنانچه سابقاً بیان آن شده است (1).

و چون فطرت به حالت اصلیه خود باشد ، و محتجب به احتجابات طبیعت نشده باشد ، خودسری و خودرایی در امور نکند و صبغه نفسانیه به خرج ندهد ، و به واسطه سلامت فطرت تسلیم حق شود و مثل قلبش مثل آینه [ای] گردد که جانب نورانی آن به طرف حق باشد که آنچه از عالم غیب وارد بر آن شود بی کم وکاست و بی تصرف ، در آن نقش بندد ، و تسلیم واردات غیبیه چنان شود که خود را به کلی از دست دهد ، و اگر این حالت قلبی به کمال خود رسید و متمکن در باطن شد ، چه بسا که حالت محو مطلق برای او حاصل شود و صعق کلی برای او دست دهد .

و گاه شود که به واسطه عنایات خاصه رحمانیه ، اگر خدای تعالی او را اهل طلب و محبت دید و بیرون از قدم انانیت و نفسانیت یافت ، با يك جلوه و جدوه او را به صعق مطلق رساند ؛ چنانچه برای موسی کلیم رخ داد (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا) (2) . پس اگر نقایصی هم در میان باشد ، به واسطه همین جلوه رحمانی که از روی عنایت خاص الهی حاصل شده ، از میان برخیزد ، و این مقام از تسلیم ، بالاتر از توکل و رضا به قضاء الله است ، چنانچه واضح است .

پس معلوم شد که تسلیم ، از فطریات مخموره و از جنود عقل و رحمان است ؛ چنانچه ضد آن ، که شك است به معنی عام - که شامل جحود و تکذیب و انکار هم شود - از جنود جهل و برخلاف فطرت مخموره ، و به واسطه

ص: 423

1- ر.ك: صفحه 78 - 79.

2- «پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد ، کوه را متلاشی کرد ، و موسی بیهوش افتاد» . (الأعراف (7) : 143)

احتجاب فطرت است به حجاب های طبیعت و انانیت و خودرأیی و خودسری و خودخواهی که همه آنها برخلاف فطرت الهیه است .

و در این جا مناسب است که این اوراق را نورانی کنیم به ذکر يك حديث از اهل بيت وحی و عصمت :

في الكافي ، بِاسْمِ نَادِهِ عَنْ سَفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ ، قَالَ : «سَأَلْتُهُ - أَيُّ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : (إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) (1) قَالَ : «الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَلَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ» . قَالَ : «وَكُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْكٌ أَوْ شَكٌّ ، فَهُوَ سَاقِطٌ . وَإِنَّمَا أَرَادَ بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا لِيَفْرُغَ قُلُوبُهُمْ لِلْآخِرَةِ» (2) .

قلب سلیم عبارت از آن قلبی است که در آن ، غیر خدا نباشد ، و از شک و شرک ، خالص باشد ، و اعراض از دنیا - که مورد سفارش بلیغ اولیاء خدا است - برای آن است که قلوب از دنیا فارغ شوند و مهیای آخرت - که به حقیقت ، مقام لقاءالله است - شوند ؛ بلکه تمام شرایع و ادیان و تمام احکام و اخلاق و معاملات و بدایات و نهایت و ارتیاضات ، برای تهیه حصول لقاءالله است ، و آن ، مقصد اصلی از همه چیز است ، و تسلیم به حقیقت کامله ، کفیل همه این معانی تواند بود .

ص: 424

1- الشعراء (26) : 89 .

2- سَفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ كَقَالَ : از امام صادق علیه السلام معنی گفته خداوند را که (بجز کسی که با قلب سلیم به پیش خداوند آید) پرسیدم . آن حضرت فرمودند : «قلب سلیم ، قلبی است که خدایش را ملاقات کند و در او جز خدا نباشد . و فرمودند که : هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد ، ساقط است ، و خداوند خواسته است با زهد در دنیا دل های انسان ها را برای آخرت فارغ گرداند» . (الكافي ، ج 2 ، ص 16 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب الإخلاص» ، حدیث 5)

و تمام شرك و شك ها از آن پیدا شود که روح را انسان تسلیم ولیّ مطلق که حق تعالی است، نکرده، و اگر روح تسلیم شد، تمام ممالک وجود تسلیم شود. پس، اعضاء ظاهره و قوای ملکیه نیز تسلیم شوند، و تسلیم شدن آنها آن است که از خود و انانیت خود حرکت و سکونی نکنند، و قبض و بسط آنها در تحت اراده حق تعالی باشد، و نمونه قرب نوافل در او حاصل شود «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ . . .» (1) [1](#) إلى آخره .

و در مقابل تسلیم مطلق، تزلزل و شك است که از برای آن مراتبی است که بعضی مراتب آن را شك جلی و بعضی را شك خفی و أخفی می گوئیم . پس «شك جلی» تزلزل در عقاید ظاهره جلیه است، و «خفی» تزلزل در معارف و اسرار توحید و تجرید و تقرید است، و «أخفی» حالت تلوین و عدم تمکین در مقامات مذکوره است .

ص: 425

1- «گوش او خواهم بود که با آن می شنود، و چشم او خواهم بود که با آن می بیند . (این قسمتی از حدیث قُرب نوافل است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است) . (الكافي، ج 2، ص 352، «كتاب الإیمان والكفر»، «باب من أذى المسلمین واحترهم»، حدیث 7)

اشاره

و در آن ، پنج فصل است :

فصل اول: مقصود از صبر و جزع

از برای صبر ، تعاریفی است که ما به ذکر بعضی از آنها اکتفا کنیم . محقق عارف ، خواجه انصاری گوید : «الصبرُ حبسُ النفسِ علی جزعِ کامنٍ عن الشکوی»⁽¹⁾؛ یعنی صبر عبارت است از خودداری از شکایات با آن که در باطن جزع است . پس اظهار نکردن جزع باطنی و شکایت نمودن از ناگواریها - بنا به این تعریف - عبارت از صبر است ، و قریب به این معنی ، حکیم بزرگوار ، خواجه طوسی - قدس سره - تعریف فرموده⁽²⁾ .

ص: 427

-
- 1- منازل السائرین ، ص 69 ، باب الصبر ؛ شرح منازل السائرین ، ملا عبدالرزاق کاشانی ، ص 195 - 196 .
 - 2- أوصاف الأشراف ، ص 59 ، باب الصبر .

پس صبر، متقوم به دو امر است: یکی آن که از آن ناملایم که بر او وارد می شود کراهت داشته باشد در باطن، و دیگر آن که خودداری کند از اظهار شکایت و جزع.

و شیخ عارف، عبدالرزاق کاشانی گفته: «مقصود از شکایت، شکایت به غیر حق است، و اما شکایت به خدا منافات با مقام صبر ندارد؛ چنانچه ایوب شکایت به خدا کرد آن جا که گفت: (أَنْتَى مَسَّنَى الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ (1)). با این وصف، خداوند درباره او فرماید: (إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (2))» انتهى (3).

و بایاد دانست که صبر - به حسب این مرتبه که مذکور شد - از مقامات متوسطین است؛ زیرا مادامی که نفس از واردات از جانب حق تعالی کراهت دارد و در کمون و بطونش از آنها جزع داشته باشد، مقام معارف و کمالاتش ناقص است.

و مقام ارفع از این مقام، مرتبه رضای به قضاء است که در واردات بر نفس و بلیات و ناگواریها خشنودی کند و خوشوقت باشد، و از جان و دل آنچه از جانب محبوب برسد خریدار باشد.

در حدیث است که حضرت باقر العلوم در سنّ کودکی از جابر بن عبداللّه انصاری پرسید که: «در چه حالی؟» جابر گفت: در حالی هستم که مرض را بهتر از صحّت می خواهم، و فقر را بهتر از غنا می خواهم. فرمود: «أَمَا مَا أَهْلَ بَيْتِ

ص: 428

1- «شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است». (ص (38): 41)

2- «او را بنده ای صابر یافتیم، او که همواره رو به درگاه ما داشت چه نیکو بنده ای بود». (ص (38): 44)

3- شرح منازل السائرین، ملا عبدالرزاق کاشانی، ص 195 - 196.

اگر خدا صحت را بدهد، آن را بهتر می خواهیم؛ و اگر مرض را بدهد، آن را بهتر می خواهیم؛ و اگر فقر را بدهد، آن را بهتر؛ و اگر غنا دهد آن را بهتر می خواهیم»(1).

شاید جابر از جهت آن که به خود اطمینان نداشته که در حال صحت و سلامت و غنا و خوشی بتواند قلب خود را نگهدارد به طوری که اقبال قلبی به دنیا پیدا نکند و رکون به این قریه ظالمه ننماید، از این جهت چنین گفته؛ ولی مقام ولایت مقامی است که واردات، در تحت سیطره آن واقع می شود.

اگر تمام ملك جهان را به ولی کامل بدهند یا همه چیز را از او بگیرند، در قلبش اثری حاصل نشود و هیچ يك از واردات در او تغییری ندهد.

بالجمله: صبر به این مرتبه که ذکر شد، از مقامات متوسطین است؛ و این که کمال از اولیاء را گاهی به آن موصوف نموده اند، یا صبر به مقامات عالیه را منظور داشتند - چنانچه پس از این اشاره به آن شود(2) - و یا مقصود آن است که صبر در آلام جسمانیه داشتند که به مقتضیات طبایع بشریه موجب تأثر و تألم است.

فصل دوم: در بیان مراتب صبر است

و آن بسیار است که مراتب کامله آن را در فصل آتیه ذکر می کنیم(3)، و این جا

ص: 429

1- أوصاف الأشراف، ص 60؛ جامع السعادات، ج 3، ص 285، فصل في مراتب الصبر؛ أعيان الشيعة، ج 4، ص 46.

2- ر.ك: صفحه 430.

3- ر.ك: صفحه 436، فصل سوم از همین مقصد.

بعض مراتب آن را که مطابق حدیث نبوی است مذکور می‌داریم تا این فصل به منزله شرح آن حدیث باشد .

كافي بسنده إلى أمير المؤمنين قال: «قال رسول الله: الصبر ثلاثة: صبر عند المصيبة؛ وصبر على الطاعة؛ وصبر عن المعصية. فمن صبر على المصيبة حتى يردّها بحسن عزائها، كتبت الله له ثلاثمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين السماء إلى الأرض، ومن صبر على الطاعة، كتبت الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين تخوم الأرض إلى العرش؛ ومن صبر على المعصية، كتبت الله له تسعمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين تخوم الأرض إلى منتهى العرش» (1).

از این حدیث شریف سه درجه صبر که مبادی صبرها است و از امتهات صبر متوسطین است، معلوم می‌شود:

اول، صبر بر بلیات و مصیبات است که انسان در این گونه واردات خودداری کند و شکایت و جزع پیش خلق نکند؛ لکن جزع پیش خالق، نقص نیست، بلکه پیش اهل معرفت عیب است؛ زیرا که آن تجلّد و تصلّب است، و در مذهب عشق و محبت، تجلّد عیب بزرگ است؛ بلکه اظهار عجز و نیازمندی مطلوب

ص: 430

1- امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: صبر بر سه قسم است: صبر در هنگام مصیبت، صبر بر اطاعت و صبر از معصیت و گناه. پس کسی که بر مصیبت صبر نماید تا آن را به نیکویی تحمل کند، خداوند برای او سیصد درجه بنویسد که فاصله هر درجه مانند فاصله زمین تا آسمان است. کسی که بر اطاعت صبر کند، خداوند برای او ششصد درجه بنویسد که فاصله هر درجه از پایان زمین تا عرش می‌باشد. و کسی که بر معصیت صبر کند، خداوند برای او نهصد درجه بنویسد که فاصله درجات آن از منتهای و حدود زمین است تا منتهای عرش». (الكافي، ج 2، ص 91، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الصبر»، حدیث 15)

است ، چنانچه گفته اند :

ويَحْسُنُ إِظْهَارَ التَّجَلُّدِ لِلْعَدَى *** وَيَقْبَحُ إِلَّا (1) الْعَجْزَ عِنْدَ الْأَحْبَةِ (2)

و نیز تجلُّد ، خودنمایی و اظهار وجود است ، و این نزد اهل معرفت از بزرگ ترین جنایات است (3).

و از برای صبر در مصیبات ، سیصد درجه ثواب است که میان هر درجه تا درجه [ای] مانند فاصله بین آسمان و زمین است .

دوم ، صبر در اطاعت است که انسان در فرمانبری حق تعالی خوددار باشد ، و نفس اماره عنان از دست انسان نگیرد ، و افسارگسیختگی نکند .

و به طور کلی افسارگسیختگی در دو مقام اتفاق افتد که صبر در یکی از آنها از دیگری بسیار مشکل تر است :

مقام اول که صبر در آن آسان است ، افسارگسیختگی در ترك طاعات است ، و صبر در این مرحله ، مقاومت با نفس و شیطان کردن و اتیان کردن دستورات الهیه است با حدود شرعیه و شرایط و آداب قلبیه که اتیان به این شرایط و قیام به این آداب از مشکلات است ، و ما در رساله آداب الصلوة شمه [ای] از آداب و شرایط مطلق عبادات و خصوص نماز را بیان کردیم (4).

مقام دوم که مشکل تر است صبر در آن ، افسارگسیختگی پس از اتیان عمل و

ص: 431

1- در بعضی مصادر «غیر» آمده است .

2- «اظهار توانمندی نمودن ، نزد دشمنان نیکو است . ولی پیش دوستان غیر از عجز چیزی نیکو نمی باشد» . (دیوان ابن الفارض ، ص 68 ؛ مشارق الدراری ، ص 223)

3- ر.ك : مشارق الدراری ، ص 223 ؛ شرح منازل السائرين ، ملا عبدالرزاق کاشانی ، ص 198 .

4- آداب الصلوة ، امام خمینی قدس سره ، ص 32 .

اطاعت است که نفس خودنگهدار باشد؛ به طوری که قیام به آداب و شرایط ظاهره و باطنه عمل، عنان را از دست نگیرد و او را مبتلا به عُجب و کبر و دیگر توابع آن نکند.

چه بسا که شیطان و نفس اماره انسان را سال‌هایی بس طولانی دعوت به اعمال صالحه و اخلاق حمیده و پیروی از شریعت مطهره کنند به امید آن که او را مبتلا به اعجاب و خودپسندی کنند و انسان را با همه مشقت‌ها و ریاضات ساقط کنند. پس غرور علمی و عملی و خودخواهی و خودپسندی یکی از مُهلکات است که انسان را به شقاوت کشاند.

و اگر مراقبت و مواظبت به درجه کامله نشود، و چون طیب حاذق و پرستار دلسوز، انسان از خود نگهداری نکند و به عیوب نفسانی سرکشی نماید، همان اعمال عبادیه و افعال صالحه‌صوریه، انسان را به هلاکت کشاند و مایه سقوط انسان شود. و خودداری و نگاهبانی از نفس به طور کافی تزلزل‌ناپذیر، از مشکل‌ترین امور است که باید به خدای تعالی پناه برد و از او طلب دستگیری کرد.

و به قدری مکاید نفس و شیطان گاهی دقیق شود که با هیچ موشکافی نتوان آن دقایق و مکاید را کشف کرد، مگر با توفیق خدا و دستگیری او.

و برای صبر در طاعات ششصد درجه است که میان هر درجه تا درجه [ای]، از اعماق زمین تا عرش است. این درجه از صبر، از درجه سابق، هم در عدد درجات بالاتر است و هم در سعه درجات؛ زیرا که سعه هر درجه از تُخوم ارض تا عرش است.

و از برای صبر در طاعات، مقامات دیگری است که شاید این حدیث

متعرض به آنها نباشد، و آن در صورتی است که دامنه طاعت را وسیع تر کنیم تا به حقایق و سرایر توحید رسد. پس در این صورت، ثواب و اجر صاحب آن در تحت میزان درجه بندی نیاید، و سعه درجه و کثرت آن از ساحت قدس او دور باشد، و اجر او علی الله و بلکه خود «الله» باشد؛ چنانچه درباره آنان وارد است که نظر به جنّات و نعیم آن نکنند (1).

و قلب سلیم که در آن غیر خدا نباشد البته در آن جهان هم - که نشئه ظهور ملکات و سرائر قلب است - در آن غیر خدا نخواهد بود.

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس.

هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس (2).

و شاید آیه شریفه: (يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَاَدْخُلِي جَنَّتِي (3)) نیز اشاره به مقام این طور اشخاص و کمال از اولیاء باشد؛ زیرا صاحب نفس مطمئنه مخاطب شده به رجوع به رب خود او - که البته حق تعالی است - بی صبغه اسماء، و راضی و مرضی بودن، جذبۀ حیب و محبوبی است که خود مرکب سیر الی الله است و نتیجه دخول در جرگه عبادالله است که از تمام صبغه ها مبرا، و به حقیقت اخلاص موصوفند، و ثمره آن دخول در جنّت ذات که جنّت لقاءالله است می باشد.

ص: 433

-
- 1- «اشاره است به روایاتی که عبادت احرار و آزادگان را براساس محبت خداوند می داند». (ر. ک: الکافی، ج 2، ص 84، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب العبادة»، حدیث 5؛ نهج البلاغه، ص 510، حکمت 237)
 - 2- دیوان حافظ، ص 391، غزل 324.
 - 3- «ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد، و در زمره بندگان من داخل شو، و به بهشت من درآ». (الفجر (89): 27 - 30)

درجه سوم از صبر، صبر در معصیت است که انسان در جهاد با نفس و جنود ابلیس خودداری و صبر کند، و به واسطه پافشاری و مصابرت، بر آنها غلبه کند، و از برای این درجه، مقامات و حقایق و رقایق بسیار است، و در هر درجه صبر در این مقام مشکل تر و دقیق تر از صبر در طاعات است؛ بلکه اگر کسی از این ورطه گذشت، صبر در طاعات برای او سهل و آسان شود. پس مهمتر از هر چیز از برای سالک الی الله، صبر در معصیت است.

و همان طور که صبر در مجاهده با قوه شهوت و غضب و شیطنت، که منشأ معاصی صوریه اند، از اشق امور است بر انسان، و از طاعات صوریه قیام بر آن بسیار مشکل تر است، همین طور قیام در مقابل شیطان بزرگ و نفس، که مبدأ معاصی قلبیه و باطنیه هستند، و صبر در مجاهده با آنان از مشکل ترین مجاهدات است؛ زیرا که در این مجاهده باید طرح الکونین و رفض النشأتین شود، و باید سالک قدم بر فرق خود گذارد و بت بزرگ خودی و انانیت را از کعبه دل به دست ولایت مآبی فروریزد و بشکند تا به حقایق اخلاص قدم نهد و به سرایر خلوص باریابد، و این جز با دستگیری خدایی و توفیق یزدانی صورت نبندد.

و برای صبر در معصیت، نهصد درجه است که میان هر درجه تا درجه دیگر، فاصله مانند تُخوم أرض تا منتهای عرش است، و درجات این مقام از صبر، از درجه سابق، هم در عدد درجات افزون است و هم در سعه درجات؛ زیرا که فاصله تا منتهای عرش است.

و از برای صبر در معصیت، حقایق و سرایری است که در تحت میزان درجات و سعه جسمانی درنیاید، و آن چون خودش، از مقامات روحانی و معارف یزدانی باید باشد.

و در این جا سخنی است، و آن، آن است که خدای تعالی جَنَّت را توصیف فرموده که عرض آن سماوات و ارض است(1)، و در این حدیث برای صابران درجاتی ذکر شده است که هر درجه، سعه آن از سماوات و ارض بیشتر است.

آنچه عجالتاً به نظر نویسنده می رسد یکی از دو امر است:

اول، آن که مراد از جَنَّتِی که در قرآن ذکر شده است جَنَّت اعمال باشد، و لهذا ذکر فرموده است که (أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ) (2) و در آیه دیگر می فرماید: (أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا) (3)، و مهیا شدن، شأن بهشت اعمال است، و مراد از این درجات که در حدیث شریف مذکور است درجات جَنَّت اخلاق باشد به مناسبت آن که این درجات برای صبر است، و صبر از اخلاق است، و بهشت اخلاق سعه اش به قدر سعه کمال انسانی است در مرتبه متوسطه، و از برای آن حدی به این موازین نتوان درست کرد.

توجیه دوم، آن که مراد از سماوات و ارض که در قرآن شریف است، اعم از سماوات و ارض جسمانی باشد، تا سماوات ارواح و اراضی اشباح را شامل شود، و مراد از درجات در روایت، درجات بهشت جسمانی باشد.

ص: 435

1- در قرآن کریم آمده است: (وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ... (آل عمران (3): 133)

2- «[بهشت] برای پرهیزکاران آماده شده است». (آل عمران (3): 133)

3- «[بهشت] برای کسانی که ایمان آورده اند [به خدا و پیامبرانش] مهیا و آماده شده است». (الحديد (57): 21)

فصل سوم: در بعض مراتب صبر که مخصوص به اهل سلوک و کُمَّل اولیاء است

رُوِيَ أَنَّ شَابَاً مِنَ الْمُحَبِّينَ سَأَلَ الشُّبْلِيَّ عَنِ الصَّبْرِ، فَقَالَ: أَيُّ الصَّبْرِ أَشَدُّ؟ فَقَالَ: الصَّبْرُ لِلَّهِ. فَقَالَ: لَا. فَقَالَ: الصَّبْرُ بِاللَّهِ. فَقَالَ: لَا. فَقَالَ: الصَّبْرُ عَلَى اللَّهِ. فَقَالَ: لَا. فَقَالَ: الصَّبْرُ فِي اللَّهِ. فَقَالَ: لَا. فَقَالَ: الصَّبْرُ مَعَ اللَّهِ. فَقَالَ: لَا. فَقَالَ: وَيَحْكُ فَأَيُّ؟ فَقَالَ: الصَّبْرُ عَنِ اللَّهِ. فَشَهَقَ الشُّبْلِيُّ، فَحَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ (1).

بر ما است که به طور اجمال این مراتب را که در این عبارت است، شرح کنیم:

أما صبر لله، از مقامات نازله سالکین است که از خود و آمال نفسانیه منسلخ شدند و مهاجرت الی الله کردند. پس در این انسلاخ هر چه بکنند، برای حق است؛ نه برای خود، و مادامی که انسان در جلباب نفسانیت و حجاب خودی است، تمام حرکات و سکنتات و مناسک و عباداتش برای خود است؛ حق تعالی و توحید و اطاعت او را هم برای خود می خواهد، و مادامی که انسان در بیت نفس است و قدمش قدم سیر به باطن خود است، مهاجر الی الله نیست و مسافر و سالك نیست؛ مانند سیر در بلد می ماند که هر چه از گوشه بلد به گوشه دیگر سیر شود، سفر محقق نشود.

پس تا خروج از بیت نفس و بیرون رفتن از انانیت نباشد، سفر الی الله و هجرت به سوی او محقق نشود، و پیش اهل معرفت، تمام ریاضاتش ریاضت

ص: 436

1- الرسالة القشيرية، ص 288؛ إحياء علوم الدين، ج 4، ص 118، فصل في بيان دواء الصبر وما يستعان به عليه؛ شرح منازل السائرين، ملاً عبدالرزاق كاشاني، ص 202 - 203، باب الصبر.

باطل است، و چون خروج از بیت محقق شد، سالک شود، و صبر در این مقام صبر لله است.

و اما صبر بالله را دو مقام است: یکی برای سالک ثابت است، و یکی برای اهل صحو بعد المحو.

و در این جا مراد مقام اول است، و آن عبارت از آن است که سالک پس از خروج از بیت و هجرت الی الله مشاهده کند که تمام حرکات و سکناش به حول و قوه خدا است، و خودش دخالت در چیزی ندارد، پس صبر خود را چون هر چیز خود، بالله داند، و این غیر از اعتقاد یا برهان است، بلکه مشاهده به عیان است؛ زیرا که اعتقاد و برهان راجع به اهل حجاب است.

و اما مقام دوم که راجع به اهل صحو است، آن پس از آن است که طی مقامات سلوک شد، و منتهی به فناء کلی و محو مطلق گردید، پس به عنایت حق تعالی ارجاع به مملکت خودش کردند برای دستگیری از افتادگان. در این مقام، وجود او و شؤون وجودیه او حقیقی شده، و تمام حرکات و سکناش در این مقام بالله است؛ یعنی به وجود حقیقی است. پس او در این مقام عین الله و اذن الله و ید الله است «عَلَيَّ عَيْنُ اللَّهِ وَأَذْنُ اللَّهِ وَيَدُ اللَّهِ» (1).

اما صبر علی الله، و آن پس از تمکین این مقام است؛ یعنی مقام صبر بالله به معنی اولش. پس سالک چون خود را از مطلق تصرفات بری و عاری دید و تمام

ص: 437

1- اشاره است به این فرمایش امیرالمؤمنین و مولی الموحّدين علی بن ابی طالب علیهما السلام: «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ، وَأَنَا يَدُ اللَّهِ، وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ، وَأَنَا بَابُ اللَّهِ»؛ «من چشم خدا، دست خدا، جنب خدا و باب خدا هستم». (الكافي، ج 1، ص 145، «كتاب التوحيد»، باب 23، حدیث 8) و نظیر این حدیث است آنچه را که شیخ صدوق رحمه الله در کتاب التوحيد، ص 164، حدیث 1 نقل فرموده است.

واردات را از حق تعالی دید و متصرفی در خود و عالم جز او ندید، پس صبر او صبر علی الله شود؛ بلکه تمام بلیات و مصیبات را جلوه های اسماء و صفات ببند. و همان طور که اهل حجاب بر بلیات صبر کنند، اینان بر خدا و شؤون اسمائیه یا ذاتیه او صبر کنند.

و اما صبر فی الله، پس آن از برای اهل حضور است که مشاهده جمال اسمائی کردند. پس در آن مشاهدات و جلوات هر چه صبر کنند و دل را از استهلاك و اضمحلال نگه دارند، صبر فی الله است.

و اما صبر مع الله، پس آن برای مشاهده جمال ذات است که از مقام مشاهده جمال اسمائی بیرون رفته و به مشاهده ذاتی رسیده اند. آنها هر چه در این جلوات صبر کنند و خودنگهدار شوند، صبر مع الله است، و پس از این، مقام استهلاك و فناء است که اسم و رسمی از سالک و صبر و سلوک نیست.

و اما صبر عن الله، پس آن صبر مشتاقین و محبوبین جمال است که پس از ارجاع آنها به مملکت خود ناچار باید صبر کنند و از جمال جمیل برای اطاعت خود او محجوب باشند، و این اشق مراتب صبر است، و شاید يك معنی «ما أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ ما أُوذِيَتُ» (1) همین باشد؛ زیرا هر چه محبت و عشق زیادتر باشد، صبر بر مفارقت بیشتر است؛ چنانچه علی - علیه السلام - نیز گوید: «وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ» (2)، و چون دست کوتاه ما محجوبان از دراز کردن به شاخسار بلند مقامات اولیاء قاصر است، بیش از این زبان درازی روا نیست.

ص: 438

1- «هیچ پیامبری مانند من، اذیت نشد». (بحار الأنوار، ج 39، ص 56، باب 73، حدیث 15)

2- «خداوندا، گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، پس چگونه بر فراق تو صبر نمایم؟!». (إقبال الأعمال، ص 222، دعای کمیل)

فصل چهارم: در بیان آن که «صبر» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است و...

فصل چهارم: در بیان آن که «صبر» از جنود عقل و از لوازم فطرت مخموره است و «جزع» و بی تابی از جنود جهل و لوازم فطرت محجوبه است بدان که چون فطرت اصلیه انسانی بر حبّ کمال و جمال است و خداخواه و خدایین است، پس آنچه از واردات بر او وارد شود از جانب خدا - گرچه به حسب طبیعت ناگوار باشد - اظهار جزع نکند و جزع از واردات حق را عیب شمارد، و چون محتجب به حجب نفسانیه طبیعی شد و زنگار خودبینی و خودخواهی مرآت قلب او را فراگرفت، بر واردات بی تابی و جزع کند و از فقدان مطلوبات طبیعی ناشکیبایی نماید.

رجل روحانی که به فطرت اصلیه خداداده باقی باشد، صبر و ثبات در هر چیز کند، و عنان گسیختگی ننماید و قوّت روح او بر مطلوبات طبیعت چیره شود و دست و پای خود را در پیش آمدها گم نکند، و چون از حبّ دنیا و نفس وارسته است، فقدان آنها او را نلرزاند؛ چه که تمام لغزش ها از حبّ دنیا و نفس ریشه می گیرد.

و مبدأ اصلی احتجابات، احتجاب به حُجب دنیا و نفس است، و حُجب ظلمانیه - که در حدیث شریف وارد است (1) - همان حُجب دنیا و نفس است.

پس، فطرت که حبّ به کمال مطلق دارد، چون محتجب به حجاب طبیعت و نفس شد، کمال را در مطلوبات طبیعی و نفسانیه پندارد و برای فقدان آن جزع

ص: 439

1- ر. ک: بحار الأنوار، ج 55، ص 42 - 44، «کتاب السماء والعالم»، باب 5، حدیث 3، 5 و 10 - 12.

و بی ثباتی کند، و چون از این احتجاب بیرون آید، فقط فقدان وصال محبوب برای او ناگوار است و جزع او بر فراق محبوب حقیقی باشد، و صبر عن الله برای او اصعب امور است. والله الهادی.

فصل پنجم: در بیان احادیث در این باب

در کافی شریف، سند به حضرت صادق - سلام الله علیه - رساند که فرمود: «چون روز قیامت شود، يك دسته از مردم برخیزند و بیایند به در بهشت. به آنها گفته شود که شما چه اشخاصی هستید؟ می گویند: ما اهل صبر هستیم. گفته شود: شماها بر چه چیز صبر کردید؟ می گویند: ما بر طاعت خدا صبر کردیم و از معصیت خدا صبر کردیم. پس خدای عزّ و جلّ فرماید: راست گفتند، داخل بهشت شوید، و این است مفاد قول خدای تعالی: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (1)» (2).

و هم از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - حدیث کند که فرمود:

ص: 440

1- «همانا اجر صابران، بدون حساب و به طور کامل اداء می شود». (الزّمر (39): 10)

2- متن حدیث، چنین است: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَوْمُ عُنُقٍ مِنَ النَّاسِ فَيَأْتُونَ بَابَ الْجَنَّةِ فَيَصِّرُ رَبُّونَهُ. فَيَقَالُ لَهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ الصَّبْرِ. فَيَقَالُ لَهُمْ: عَلَى مَا صَبَرْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَصْبِرُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَنَصْبِرُ عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ. فَيَقُولُ اللَّهُ: عَزَّ وَجَلَّ - صَدَقُوا؛ أَدْخَلُوهُمْ الْجَنَّةَ - وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)». (الكافي، ج 2، ص 75، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الطاعة والتقوى»، حدیث 4)

«صبر، دو صبر است: یکی صبر به مصیبت است، و آن خوب و جمیل است، و بهتر از آن، صبر نزد آن چیزی است که خدای تعالی حرام فرموده بر تو» (1).

و از حضرت باقر - علیه السلام - منقول است که «چون پدرم علی بن الحسین - علیه السلام - را وفات رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای پسرک من! وصیت می کنم تو را به چیزی که پدرم مرا وصیت کرد در وقتی که وفات او رسید، و به آن چیزی که گفت پدرش او را وصیت کرده؛ ای پسرک من! صبر کن بر حق گرچه تلخ باشد» (2).

و از حضرت صادق روایت است که فرمود: «صبر کنید بر دنیا؛ که همانا آن ساعتی است. پس آنچه از آن گذشته، آلم و سروری ندارد، و آنچه نیامده نمی دانی چه چیز است. همانا آنچه هست همان ساعتی است که تو در آن هستی، پس صبر کن در آن بر طاعت خدا و صبر کن در آن از معصیت خدا» (3).

ص: 441

- 1- متن حدیث علوی، این است: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ جَمِيلٌ، وَأَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ الصَّبْرُ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلَيْكَ». (الكافي، ج 2، ص 90، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الصبر»، حدیث 11)
- 2- متن حدیث چنین است: «لَمَّا حَضَرَ رَتَّ أَبِي عَلِيٍّ بَنَ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الْوَفَاةَ ضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَقَالَ: يَا بُنَيَّ أَوْصِيكَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي حِينَ حَضَرَ رَتَّهُ الْوَفَاةَ، وَبِمَا ذَكَرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ؛ يَا بُنَيَّ: اصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا». (الكافي، ج 2، ص 91، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب الصبر»، حدیث 13)
- 3- متن حدیث، این است: «اصْبِرُوا عَلَى الدُّنْيَا، فَإِنَّمَا هِيَ سَاعَةٌ فَمَا مَضَى مِنْهُ فَلَا تَجِدُ لَهُ أَلْمًا وَلَا سُورًا، وَمَا لَمْ يَجِئْ فَلَا تَدْرِي مَا هُوَ، وَإِنَّمَا هِيَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا، فَاصْبِرْ فِيهَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَاصْبِرْ فِيهَا عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ». (الكافي، ج 2، ص 454، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب محاسبة العمل»، حدیث 4)

و از ثواب الأعمال، از حضرت باقر - علیه السلام - منقول است که فرمود: «من صبر می کنم از این غلامم و از اهلم بر آن چیزی که از حنظل تلخ تر است. همانا کسی که صبر کند نائل شود به واسطه صبرش درجه صائم قائم را، و درجه شهیدی را که در جلو محمد - صلی الله علیه وآله - ضربت زده باشد» (1).

وَعَنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ أَنَّهُ قَالَ: «لَا يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ، وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ» (2)، وَقَالَ: «مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ» (3).

و اخبار و آثار در این باب، بیش از آن است (4) که در این مختصر بگنجد.

ص: 442

-
- 1- متن حدیث شریف، این است: «إِنِّي لَأَصْبِرُ مِنْ غُلَامِي هَذَا وَمِنْ أَهْلِي عَلَى مَا هُوَ أَمْرٌ مِنَ الْحَنْظَلِ، إِنَّهُ مَنْ صَبَرَ نَالَ بِصَبْرِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ وَدَرَجَةَ الشَّهِيدِ الَّذِي قَدْ ضَرَبَ بِسَيْفِهِ قُدَّامَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ». (ثواب الأعمال، ج 1، ص 235، باب ثواب الصبر، حدیث 1؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 263 - 264، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 25، حدیث 5)
 - 2- صبور پیروزی را از دست نمی دهد، اگر چه زمان در این کار به طول انجامد. (نهج البلاغة، ص 499، حکمت 153)
 - 3- کسی که صبر نجاتش ندهد، بی تابی و جزع هلاکش سازد. (نهج البلاغة، ص 502، حکمت 189)
 - 4- ر.ک: وسائل الشیعة، ج 15، ص 261، «کتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، «باب استحباب الصبر في جميع الأمور».

و در آن، دو فصل است:

فصل اول: در بیان ثمرات صفح و مضرات انتقام

از بزرگ ترین کمالات انسانی تجاوز از اشخاصی است که به او بدی کردند، و صفت عفو و تجاوز، از صفات جمالیه حق تعالی است که اتّصاف به آن، تشبّه به مبادی عالیه است، و کسی که در تحت تربیت ربّ العالمین واقع شد و مربوب ذات مقدّس حق تعالی شد، باید در او از صفات جمال حق - جلّ و علا - جلوه [ای] حاصل شود و مرآت جمال جمیل الهی گردد، و از بزرگ ترین اوصاف حق، رحمت بر عباد و تجاوز از سیئات و عفو از خطیئات است.

و اگر در انسان حظّی از این اوصاف نباشد، در جواب سؤال قیر - که وقت

بروز سراپر است - نتواند گفت : «رَبِّيَ اللَّهُ» آن گاه که سؤال شود : «مَنْ رَبُّكَ»⁽¹⁾؛ زیرا که انتخاب این اسم در بین اسماء ، اشارت به آن شاید باشد که در تحت تربیت کی بودی و دست قدرت کی در تو متصرف بود در حیات دنیاوی؟ پس اگر انسان در تحت ربوبیت ذات مقدّس حق تربیت شده باشد و ظاهر و باطنش مربّی به آن تربیت باشد ، جواب می تواند دهد ، وگرنه ، یا جواب ندهد و یا «رَبِّي الشَّيْطَان» و یا «رَبِّي النَّفْسَ الْأَمَّارَةَ» شاید بگوید .

و باید دانست که ریشه صفح و تجاوز ، از ترك حبّ دنیا و نفس ، آب می خورد ؛ چنانچه انتقام و غضب بی مورد - که در این مقام مقصود است - از حبّ دنیا و نفس و اهمیت دادن به مآرب دنیایی ریشه می گیرد .

و از این بیان معلوم شد که صفح از جنود عقل و رحمان و از لوازم فطرت مخموره است ، و ضد آن که انتقام است از جنود جهل و ابلیس و از لوازم فطرت محجوبه است ؛ زیرا که آنان که به فطرت اصلیه و روحانیت فطریه خود باقی هستند ، از آلودگی به محبّت دنیا و نفس مبرا هستند و از تکالب - که از خواص نفس سبّعی است - عاری و بری هستند .

و اما محتجبین به حجاب طبیعت ، چون سر و کار با آمال نفسانیه و مطلوبات طبیعیه دارند ، بر سر جیفه آن تکالب کنند و قوّه غضب خود را در راه طبیعت خرج کنند و وسائلی را که خدای تعالی برای خلاص از دام دنیا و طبیعت به آنها داده ، با همان وسائل در دام آن افتند و به نعمت ها و امانت های خدایی خیانت کنند و دست ناپاک نفس اماره را بر آنها دراز کنند .

ص: 444

1- «اشاره است به آنچه در روایات سؤال قبر ، وارد شده است» . (برای مثال ر.ك: بحار الأنوار ، ج 6 ، ص 222 ، «كتاب العدل والمعاد» ، باب 8 ، حدیث 22)

فصل دوم: در ذکر بعضی از احادیث شریفه در این باب

كافي بإسناده عن أبي عبد الله قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ؛ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا، فَتَعَاَفَوْا يُعِزِّكُمُ اللَّهُ» (1).

و از حضرت باقر حدیث کرده که فرمود: «ندامت بر عفو افضل و آسان تر است از ندامت بر عقوبت کردن» (2).

و از نهج البلاغه، از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که فرمود: «چون قدرت پیدا کردی بر دشمن خود، از او عفو کن به پاس شکر بر قدرت پیدا کردن به او» (3).

و فرمود: «أُولَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ» (4).

وفي الكافي بإسناده عن أبي عبد الله - عليه السلام - قال: «قال رسول الله - صلى

ص: 445

1- امام صادق علیه السلام فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بر شما باد عفو نمودن، زیرا که عفو چیزی بر بنده نمی افزاید مگر عزت، پس همدیگر را عفو کنید تا خدا به شما عزت دهد، و عزیزتان گرداند». (الکافی، ج 2، ص 108، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب العفو»، حدیث 5)

2- متن حدیث، این است: «النَّدَامَةُ عَلَى الْعَفْوِ أَفْضَلُ وَأَيْسَرُ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ». (الکافی، ج 2، ص 108، «کتاب الإیمان والکفر»، «باب العفو»، حدیث 6)

3- متن فرمایش علی علیه السلام این است: «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ، فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ». (نهج البلاغه، ص 470، حکمت 11)

4- «سزاوارترین مردم به عفو و بخشش، تواناترین آنهاست بر کیفر کردن». (نهج البلاغه، ص 478، حکمت 52)

اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي خُطْبَةٍ : «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ ، وَتَصَدُّ لُ (1) مَنْ قَطَعَكَ ، وَالْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ» (2) .

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَصِيَّتِهِ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ ، قَالَ : «لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى قَطِيعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ ، وَلَا عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْكَ أَقْدَرُ مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ إِلَيْهِ» (3) .

و احاديث شريفه درباره عفو از ظالم و كظم غيظ بسيار است (4) ، از آن جمله درباره كظم غيظ : در كافي شريف ، سند به حضرت سجاد رساند ، أَنَّهُ قَالَ : «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : «مِنْ أَحَبِّ السَّبِيلِ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - جُرْعَتَانِ : جُرْعَةُ غَيْظٍ تَرُدُّهَا بِحِلْمٍ ، وَجُرْعَةُ مُصِيبَةٍ تَرُدُّهَا بِصَبْرٍ» (5) .

ص: 446

1- (صلة) ظاهراً . [منه قدس سره]

2- امام صادق عليه السلام فرمود : «پيامبر خدا صلى الله عليه وآله در خُطبه اي فرمودند : آيا به شما خبر ندهم به بهترين اخلاق در دنيا و آخرت ، [كه آن] عفو و گذشت از كسى است كه به تو ظلم كرده ، و پيوستن به كسى است كه از تو بُريده و قطع رابطه نموده است ، و نيكويي نموده ، و بخشش كردن به كسى است كه تو را محروم كرده است» . (الكافي ، ج 2 ، ص 107 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب العفو» ، حديث 1)

3- امير المؤمنين على عليه السلام در وصيتش به محمد بن حنفيه فرمودند : «نبايد برادر تو در قطع رحم تو ، قوی تر از تو باشد در صله و ارتباط با او ، و نبايد بر بدی کردن نسبت به تو ، توانا تر از تو باشد در احسان و نیکی به وی» . (من لا يحضره الفقيه ، ج 4 ، ص 279 - 280 ، حديث 10)

4- ر. ك : الكافي ، ج 2 ، ص 107 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب العفو» ، و ص 109 ، «باب كظم الغيظ» ؛ وسائل الشيعة ، ج 12 ، ص 172 ، «كتاب الحج» ، «أبواب أحكام العشرة» ، أبواب 112 - 115 .

5- پيامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمودند : «از محبوب ترين راه ها به سوى خدا ، دو جُرعه است : جُرعه خشمی كه با حلم و بُردباری آن را از بين ببری ، و جُرعه مصیبتی كه با شكیبايی آن را تحمّل كنى و از بين ببری» . (الكافي ، ج 2 ، ص 110 ، «كتاب الإيمان والكفر» ، «باب كظم الغيظ» ، حديث 9)

و در کافی سند به حضرت باقر - علیه السلام - رساند که فرمود: «کسی که فرونشاند غیظ خود را در حالی که قدرت دارد بر اجرای آن، مملو کند خدای تعالی قلب او را از آمن و ایمان در روز قیامت» (1).

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ: «مَنْ أَلْفَاظِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ يَكْظِمُ الْغَيْظَ يَأْجُرُهُ اللَّهُ، وَمَنْ يَصْبِرُ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضُهُ اللَّهُ» (2).

وِبِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَنَّهُ قَالَ: «يَا عَلِيُّ! أَوْصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَأَحْفَظْهَا، فَلَا تَزَالُ بَخَيْرٍ مَا حَفِظْتَ وَصِيَّتِي. يَا عَلِيُّ! مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ، أَعَقَبَهُ اللَّهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ...» (3) الْحَدِيث.

ص: 447

1- متن حدیث، چنین است: «مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ، حَسَا اللَّهُ قَلْبَهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (الكافي، ج 2، ص 110، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب كظم الغيظ»، حدیث 7)

2- از سخنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که: «کسی که خشمش را فرونشاند، خدا پاداشش می دهد. و کسی که بر مُصِيبَتِي شکیبایی کند، خدا به او عوض می دهد. (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 272، حدیث 828)

3- امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردند که آن جناب به وی فرمودند: «ای علی: تو را به سفارشی وصیت می کنم، پس آن را حفظ کن و به یاد داشته باش. که در این صورت همواره به همراه خیر و خوبی خواهی بود. ای علی: کسی که خشمش را فرونشاند در حالی که قدرت بر اجرا و اعمال آن دارد، خداوند پاداش او را به آمن و ایمانی می دهد که وی طعم آن را می چشد». (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 254، حدیث 821)

ما این جا این جزو از شرح حدیث را خاتمه می دهیم ، و تتمه آن را با خواست خدا در مجلد دیگر قرار می دهیم و از خدای تعالی توفیق
اتّصاف و تحقّق به جنود عقل و احتراز و تبّری از جنود شیطان و جهل می طلبیم ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَأَخْرَأَ وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا .

به اتمام رسید این جلد در روز دوم شهر رمضان المبارک هزار و سیصد و شصت و سه ، در قصبه محلات ، در ایّامی که به واسطه گرمای
هوا ، از قم به آن جا مسافرت کرده بودم .

والسلام

ص: 448

1 - آیات کریمه

2 - احادیث شریفه

3 - اسماء معصومین علیهم السلام

4 - اعلام

5 - کتب وارده در متن

6 - اشعار

7 - منابع تحقیق

8 - موضوعات

ص: 449

1 - فهرست آيات كريمه

آيهرقم آيه..... صفحه

الفاتحة (1)

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) 193 2

(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) 359 5

(إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) 154 6

البقرة (2)

(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) 281 10

(وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) 274, 219 31

(فَهِىَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) 388 74

(فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) 66 115

(وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً) 342, 301, 9 138

(وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) 241 179

(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) 280 257

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) 281 257

ص: 451

آل عمران (3)

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ (323 7)

وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (63 7، 277، 324)

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ (18 276)

وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (28 273)

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ (30 146، 292)

أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (133 435)

فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (159 226، 227)

النساء (4)

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (65 276، 422)

كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (78 38)

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (79 37، 352)

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا

إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (280 100

الأنعام (6)

(وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ) 212 32

(وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) 213 59

(وَجَهَّتْ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ...) 359، 130، 44 79

(وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ) 295 153

(فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ) 317 125

الأعراف (7)

(خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) 68، 51، 45 12

(كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ) 41 29

(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) 26 54

(وَأَذَعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) 201 56

(فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا) 423، 211 143

(وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) 241 156

(وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا

وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (179، 112، 297، 299، 388)

(وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ) 180 190

الأنفال (8)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (2، 94، 96، 225)

(أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) 4، 94، 225

التوبة (9)

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (128-242)

يونس (10)

(أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 62-345

(أَلَا نَ وَقدَ عَصَيْتَ قَبْلُ) 91-87

ص: 454

هود (11)

(مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) 276، 153 56

(إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ) 398 75

(فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) 374، 373 112

يوسف (12)

(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) 203 106

الرعد (13)

(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) 273، 114 28

إبراهيم (14)

(لَيْنٌ سَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) 228، 195 7

(وَلَيْنٌ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) 253 7

الحجر (15)

(ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ) 124 3

(وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) 166 47

(فَوَرَبُّكَ لَسَسَلْتَهُمْ أَجْمَعِينَ) 276 92

الإسراء (17)

(إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) 193 44

(إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) 397 44

(وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا) 281 46

(فُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) 404، 4 84

الكهف (18)

(فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا) 243 6

مريم (19)

(وَأَنْذَرْنَاهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) 265، 141، 54 39

(وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا) 46 71

طه (20)

(الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) 31 5

(فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) 264 12

الأنبياء (21)

(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) 65 22

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) 127 87

الحج (22)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسِدٌ تَمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسِدُّ لِبُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَفِيدُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ) 218، 217 73 - 74

المؤمنون (23)

(قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) 212 1

(وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ) 212 3

(لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) 65 91

النور (24)

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) 36، 26 35

(وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) 285 42

الفرقان (25)

(إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً) 124 44

ص: 457

الشعراء (26)

(لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) 243 3

(وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) 201 82

(إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) 89 - 286، 424

القصص (28)

(فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً وَلَا يُلَقَّيْهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ) 317 80 - 79

(كُلُّ شَيْءٍ ءِ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) 126 88

الروم (30)

(فَطَرَتِ اللَّهُ النَّاسَ عَلَيْهَا) 30 - 78، 102، 103، 200

السجده (32)

(تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) 201 16

الأحزاب (33)

(وَكَانَ اللَّهُ عَليماً حَلِيماً) 397 - 51

ص: 458

آيه - رقم آيه - صفحه

سبأ (34)

(وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ) 13، 189، 190

فاطر (35)

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) 15، 208

(وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ) 22، 124

يس (36)

(إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) 82، 40

الصفات (37)

(فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ) 101، 398

(وَإِنَّ مِّنْ شَيْعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) 83 - 84، 301، 312

(سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) 159 - 160، 107

ص (38)

(أَنِّي مَسْنِيَّ الشَّيْطَانِ يُصْبِحُ وَعَذَابٍ) 41، 428

(إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ) 44، 428

ص: 459

(أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) 3 341

(إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) 10 440

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) 22 246

(اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ...) 23 246

(إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) 53 367

(وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) 69 280

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا) 7 242

(هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ) 13 108

(لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) 16 50

(أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) 60 228

(قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) 44 95

الزخرف (43)

(وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) 65 84

الأحقاف (46)

(وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ) 119 20

الفتح (48)

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) 29 243، 244، 252، 383

الذاريات (51)

(إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) 192 58

النجم (53)

(مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) 3 - 4 5

(قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ) 9 285، 312

ص: 461

الرحمن (55)

(الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ) 1 - 3 249، 402

(يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا) 33 87

الواقعه (56)

(إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) 77 - 79 63، 108

الحديد (57)

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) 3 66

(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) 4 65

(أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا) 21 435

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ) 16 358

(لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) 23 316

الحشر (59)

(إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) 10 212

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ) 18 109

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ

أَنْفُسُهُمْ أَوْلِيَّكَ هُمْ الْفَاسِقُونَ (19، 53، 135)

لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (111، 21)

التغابن (64)

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (13، 226)

الطلاق (65)

لَعَلَّ اللَّهُ يُحَدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا (1، 23)

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (3، 227، 228، 232)

الملك (67)

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (14، 65، 213)

القلم (68)

اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى (4 - 5، 328)

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ (42، 405)

المعارج (70)

كَأَلَّا إِنَّهَا لَطْفَى * نَزَّاعَةً لِّلْسَوَى * تَدْعُوا

ص: 463

مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى * وَجَمَعَ فَأَوْعَى * إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا ﴿15 - 21﴾ 233، 234

الإنسان (76)

(هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا) ﴿1﴾ 215

عبس (80)

(قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ) ﴿17﴾ 119

(فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ) ﴿24﴾ 116

الطارق (86)

(يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ) ﴿9﴾ 405

الفجر (89)

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً) ﴿27 - 30﴾ 178، 433

التين (95)

(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) ﴿4 - 5﴾ 80، 219

ص: 464

(96) العلق

(اقرأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) 1 - 5 274

(97) القدر

(سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطَلَعِ الْفَجْرِ) 5، 48، 285

(99) الزلزلة

(يَوْمَئِذٍ يَصُدُّ النَّاسُ أَسْتَاتًا لِّبُرُوا أَعْمَالَهُمْ * فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) 6 - 8، 145، 292

(101) القارعه

(فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ) 9، 80

(وَمَا أَذْرَاكَ مَا هِيئُهُ * نَارٌ حَامِيَةٌ) 10 - 11، 55

(103) العصر

(وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) 1 - 2، 87، 360، 393

(104) الهمزه

(نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) 7 - 6، 257، 258، 386

ص: 465

آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ 166

انْقُوا اللَّهَ- وَكُونُوا إِخْوَةً بَرَّةً، مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ... 243

أَتَى رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: عَلَّمَنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ شَيْئاً... 202

أَحَقُّ خَلْقِ اللَّهِ أَنْ يُسَلَّمَ لِمَا قَضَى اللَّهُ- عَزَّ وَجَلَّ - مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالَى... 186

أَدْعُوكَ رَاهِباً رَاغِباً رَاجِحاً خَائِفاً؛ إِذَا رَأَيْتُ مُؤَلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ... 151

إِذَا تَحَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَمْ يَشْتِغَلْ بِغَيْرِهِ 310

الإسلام: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّصْدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ... 98

أَكْثَرُ أَهْلِ جَهَنَّمَ الْمُتَكَبِّرُونَ 368

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ 203

أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَمُوعَمَّنْ ظَلَمَكَ... 446

أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ، وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ 110

إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلِأَمْثَلِ 180

إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ أَرْضَاهُمْ بِقِضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ 179، 182

إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لَمَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ، وَمَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ 180

إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ أَوْطَنَا 227

إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ... 321

إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفِيقَ، وَيُعْطِي عَلَى الرَّفِيقِ مَا لَا يُعْطِي عَلَى الْعُنْفِ 332

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَحِيمٌ يُحِبُّ كُلَّ رَحِيمٍ 244

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَسَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ ظُلْمَةٍ... 43

إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِبَادًا فِي الْأَرْضِ مِنْ خَالِصِ عِبَادِهِ... 180

إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مَجْرَى الدَّمِ مِنْ ابْنِ آدَمَ 33، 51

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قُفْلًا، وَقُفْلَ الْإِيمَانِ الرَّفْقُ 334

إِنَّمَا شَيْعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنَهُ وَفَرَّجَهُ وَاشْتَدَّ جِهَادُهُ وَعَمِلَ لِخَالِقِهِ... 290

إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ 268

إِنَّ مِنْ أَعْوَنِ الْأَخْلَاقِ عَلَى الدِّينِ الرَّهْدَ فِي الدُّنْيَا 309

إِنَّ النَّارَ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُزْ يَا مُؤْمِنٌ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورَكَ لَهَبِي 46، 47

إِنَّ النَّوْرَ إِذَا دَخَلَ الْقَلْبَ انْتَشَرَ لَهُ الصَّدْرُ وَانْفَسَحَ 317

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ 308

أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ 445

أَيُّ بُيٍّ! الْحِرْصُ مِفْتَاحُ التَّعَبِ، وَمَطِيئَةُ النَّصَبِ... 235

الْإِيمَانُ أَرْبَعَةٌ أَوْ كَانَ: الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَالتَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ... 178

الْإِيمَانُ، لَهُ أَرْكَانٌ أَرْبَعَةٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَالتَّقْوِيصُ إِلَيْهِ... 222

التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ دَرَجَاتٌ؛ مِنْهَا أَنْ تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا... 228

ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَمَا أَقْبَلَ 51

جُرْنَا وَهِيَ خَامِدَةٌ 47، 48

جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الرَّهْدَ فِي الدُّنْيَا 320

حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ 319

حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا 309، 320

الْخُرْقُ سُؤْمٌ وَالرَّقُّقُ يُمْنٌ 326

ص: 468

حَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ حَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ 26، 27

الدُّنْيَا حَيْفَةً وَطَائِبًا كِلَابًا 262

الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ؛ إِزْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكُم مَّن فِي السَّمَاءِ 245

رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ أَوْ كَرِهَ... 182

رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا 173

رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ 176

الرُّهُدُ مِفْتَاحُ بَابِ الْأَخِرَةِ وَالْبِرَاءَةُ مِنَ النَّارِ... 310

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا ثَبَاتُ الْإِيمَانِ؟ قَالَ: الْوَرَعُ... 203

الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ؛ وَصَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ؛ وَصَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ... 430

الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الصَّائِمِ الْمُحْتَسِبِ... 194

الْعِزُّ رِذَاءُ اللَّهِ وَالْكِبْرُ إِزَارَةٌ، فَمَنْ تَنَاوَلَ شَيْئًا مِنْهُ أَكَبَّهُ اللَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ 368

عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ؛ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا، فَتَعَاَفَوْا يُعِزِّكُمُ اللَّهُ 445

الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ 255

فَإِذَا أَتَى الْعَبْدَ كَبِيرَةٌ مِنْ كِبَارِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةٌ مِنْ صِغَارِ الْمَعَاصِي ... 99

فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي، صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ ... 379

قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّ الْأَشْيَاءِ أَشَدُّ؟ ... 257

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: عَبْدِي الْمُؤْمِنُ لَا أَصْرِفُهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا جَعَلْتُهُ خَيْرًا لَهُ... 182

الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَلَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ 424

كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانٍ ... 99

الْكِبْرُ مَطَايَا النَّارِ 368

كَلْنَا يَدَيْهِ يَمِينًا 31

كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ... 299

كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ... 425

ص: 469

كُنْتُ كَنَزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ 308، 395

لا إله إلا الله، ومحمدٌ رسولُ الله، وعليٌّ أميرُ المؤمنينَ وليُّ الله 103

لا إله إلا الله، حقًّا حقًّا؛ لا إله إلا الله، تعبدًا ورقًّا؛ لا إله إلا الله، إيمانًا وتصديقًا 128

لا تفعل! وإن ترهبَ أمتي التَّعوذُ في المساجدِ 339

لا رهبانيَّة في الإسلام 339

لا يدخلُ الجنَّةَ من في قلبه مثقالُ ذرَّةٍ من كِبَرٍ 368

لا يعدمُ الصَّبورُ الظَّفَرُ، وإن طالَ به الزَّمانُ... 442

لا يكوننَّ أخوكَ على قَطيعَتِكَ أقوى مِنكَ على صِلَتِهِ... 446

لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُقُولُ لِشَيْءٍ قَدْ مَضَى: لَوْ كَانَ غَيْرُهُ 183

لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ مَنْ لَمْ يُوَلَّدْ مَرَّتَيْنِ 68

مَا اصْطَحَبَ اثْنَانِ إِلَّا كَانَ أَحَدُهُمَا أَجْرًا وَأَحَبُّهُمَا إِلَى اللَّهِ، أَزْفَقَهُمَا بِصَاحِبِهِ 334

مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَشَكَرَهَا بِقَلْبِهِ، إِلَّا اسْتَوْجَبَ الْمَرْبِدَ... 196

مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيَ 438

مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ 46

مَا عَبْدْنَاكَ حَقًّا عِبَادَتِكَ، وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ 95

مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ شُكْرِ فَخَزَنَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ 195

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُغْلَقَ عَلَيْهِ بَابَ الزِّيَادَةِ 195

مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَلَهُ حُدٌّ... 230

مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ 300

الْمُؤْمِنُونَ هَيِّئُونَ لِيُنُونَ، إِنْ قِيدُوا انْقَادُوا؛ وَإِنْ أُنِيخُوا اسْتَنَاحُوا 416

مِثْلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا مِثْلُ دُودَةِ الْقَرْزِ... 234

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ اتَّقَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ 231

مِنْ أَحَبِّ السَّبِيلِ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - جُرْعَتَانِ ... 446

ص: 470

مَنْ أُعْطِيَ ثَلَاثًا لَمْ يُمْنَعْ ثَلَاثًا؛ مَنْ أُعْطِيَ الدَّعَاءَ أُعْطِيَ الإِجَابَةَ ... 228

مِنْ حَقِّ الشُّكْرِ لِلَّهِ أَنْ تَشْكُرَ مَنْ أُجْرِيَ تِلْكَ النِّعْمَةُ عَلَى يَدِهِ 197

مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا أَثْبَتَ اللَّهُ الحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ ... 318

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ 120

مَنْ قَسَّمَ لَهُ الرِّفْقَ قَسَّمَ لَهُ الإِيمَانَ 334

مَنْ قَصُرَتْ يَدُهُ بِالمُكَافَاةِ فَلْيُطِلْ لِسَانَهُ بِالشُّكْرِ 197

مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ لَا يَرْحَمُهُ اللَّهُ 245

مَنْ يَكْظِمُ الغَيْظَ يَأْجُرْهُ اللَّهُ، وَمَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرِّزِيَّةِ ... 447

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ 146، 323

هُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ: لَوْلَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ، وَلَوْلَا فَلَانٌ مَا أَصِيبْتُ كَذَا وَكَذَا ... 197

وَإِذَا كَانَ الرِّفْقُ حُرْقًا كَانَ الحُرْقُ رِفْقًا 333

وَإِذَا أَبْصَرَ قُلُوبُنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ؛ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ القُلُوبِ ... 48

وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ 142

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَضَعُ اللَّهُ الرِّحْمَةَ إِلَّا عَلَى رَحِيمٍ 245

وَسَأَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَبْرَيْلَ عَنْ تَفْسِيرِ التَّوَكُّلِ فَقَالَ: اليَأْسُ مِنَ المَخْلُوقِينَ ... 223

وَمَنْ لَمْ يُعْطِ نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا، أَصَابَ رُشْدَهُ 300

وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ 438

يُوتَى العَبْدُ يَوْمَ القِيَامَةِ فَيُوقَفُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - فَيَأْمُرُ بِهِ إِلَى النَّارِ ... 197

يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ 232

يَابْنَ آدَمَ خَلَقْتَ الأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتَنِي لِأَجْلِي 219، 314

يَا رَبِّ! أَيُّ الأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ اللَّهُ: عَزَّ وَجَلَّ ... 224

يا عبد الله فإذا أنت كإبراهيم الخليل عليه السلام؛ إذ قال الله تعالى: ... 302

يا علي! أوصيك بوصية فأحفظها، فلا تزال بخير ما حفظت وصيتي ... 447

ص: 471

يَا عَمْرُؤُ! لَا تَحْمِلُوا عَلَيَّ شَيْعَتِنَا، وَأَرْفُقُوا بِهِمْ؛ فَإِنَّ النَّاسَ لَا يَحْتَمِلُونَ مَا تَحْمِلُونَ 335

يُحْشِرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورَةٍ تَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ 156

يَحِقُّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْأَجْتِهَادُ فِي التَّوَاصُلِ، وَالتَّعَاوُنُ عَلَى التَّعَاطُفِ... 244

ص: 472

3 - فهرست اسماء معصومين عليهم السلام

رسول الله، پیامبر اکرم، نبی اکرم، محمد صلی الله علیه و آله وسلم = محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم، پیامبر اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم، پیامبر اسلام 3، 5، 8، 30، 33، 95، 98، 102، 103، 124، 126، 137، 139، 145، 156، 158، 159، 164، 174، 183، 194، 195، 202، 226، 227، 231، 232، 235، 242، 243، 244، 245، 252، 255، 261، 268، 269، 275، 276، 280، 295، 302، 312، 317، 320، 321، 323، 325، 337، 344، 368، 373، 398، 399، 410، 442، 443، 445، 446، 447

امیرالمؤمنین، مولای متقیان = علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول 49، 103، 109، 146، 174، 178، 202، 219، 229، 232، 235، 255، 262، 300، 301، 309، 322، 356، 379، 391، 396، 399، 409، 422، 430، 440، 445، 446، 447

امام حسین، = حسین بن علی علیهما السلام، امام سوم حسین بن علی علیهما السلام، امام سوم 235، 311

امام زین العابدین حضرت سجاد = علی بن الحسین علیهما السلام، امام چهارم علی بن حسین علیهما السلام، امام چهارم 128، 151، 202، 252، 302، 303، 316، 411، 441، 446

امام باقر، ابو جعفر علیهما السلام = محمد بن علی علیهما السلام، امام پنجم محمد بن علی علیهما السلام، امام پنجم 103،

116، 139، 175، 181، 186، 196، 202، 234، 251، 258، 259، 261، 300، 309، 332، 333، 334، 337، 368، 386،
390، 398، 428، 441، 442، 445، 447

امام صادق، ابو عبدالله عليهما السلام = جعفر بن محمد عليهما السلام، امام ششم جعفر بن محمد عليهما السلام، امام ششم 17، 19،
20، 21، 26، 33، 98، 99، 116، 138، 139، 150، 164، 179، 180، 182، 185، 186، 194، 197، 203، 227، 228، 230،
234، 235، 243، 244، 255، 257، 258، 260، 283، 286، 300، 301، 305، 309، 310، 318، 320، 321، 333، 334،
361، 364، 365، 366، 368، 384، 396، 399، 424، 440، 441، 445

ابو الحسن موسى = موسى بن جعفر عليهما السلام، امام هفتم موسى بن جعفر عليهما السلام، امام هفتم 128، 228، 312

آدم، پیامبر 23، 33، 43، 45، 51، 68، 78، 144، 219، 232، 235، 258، 260، 274، 292، 299، 314، 354، 386

خليل الرحمن = ابراهيم، پیامبر ابراهيم، پیامبر 130، 201، 301، 302، 393، 397، 398، 465

اسماعيل، پیامبر 398

أيوب، پیامبر 428

خضر، پیامبر 329

داود، پیامبر 361

شعيب، پیامبر 252

عيسى بن مريم = عيسى مسيح عيسى مسيح 68، 125، 257، 258، 262، 363

لقمان 150، 349

موسى، پیامبر 184، 185، 411، 264، 328، 330، 423

هارون، پیامبر 328

يونس، پیامبر 41، 50

ص: 474

ابراهيم الخواص 221

ابليس 3، 4، 5، 24، 33، 37، 43، 44، 45، 47، 48، 52، 53، 54، 61، 67، 68، 70، 71، 72، 73، 85، 88، 89، 107، 110، 113، 117، 120، 133، 135، 136، 140، 141، 143، 156، 172، 173، 179، 194، 202، 204، 217، 222، 224، 232، 251، 253، 258، 260، 261، 264، 267، 272، 274، 284، 286، 288، 294، 314، 315، 331، 345، 353، 354، 355، 356، 357، 358، 359، 360، 363، 369، 370، 374، 375، 376، 377، 386، 390، 400، 403، 412، 417، 428، 431، 432، 434، 444، 448

ابن ابى عمير، محمد 128، 129

ابن ادريس، محمد بن احمد 196

ابن بابويه، محمد بن على 66، 329، 399

ابن سينا، حسين بن عبدالله 168

ابن عباس، عبدالله 64

ابن فهد حلى، احمد بن محمد 203

ابن مسكويه، احمد بن محمد 11، 248

ابو بصير 230

ابو حمزه ثمالى = ثمالى، ابو حمزه ابوذر 231، 407، 465

احمد بن فهد = ابن فهد حلى، احمد بن محمد احمد بن محمد = اشعري، احمد بن محمد / برقى، محمد بن خالد ارسطاطاليس 39، 156، 306

انصارى، جابر عبدالله 175، 428، 429

انصارى، عبدالله بن محمد 167، 191، 221، 427

ص: 475

أشعري، احمد بن محمد / برقي، محمد

بن خالد 17

بقراط 247، 386

ثمالي، ابوحمزه 151

جابر بن عبدالله انصاري = انصاري، جابر عبدالله

جوهرى، اسماعيل بن حماد 205، 237

حافظ، شمس الدين محمد 130، 313

حرّ عاملى، محمد بن حسن 196

الحسن بن محمد الطوسى = طوسى، حسن بن محمد

حسين بن منصور = حالج، حسين بن منصور

حفص بن غياث 320

حالج، حسين بن منصور 221

خواجه عبدالله انصاري = انصاري، عبدالله بن محمد

خواجه نصيرالدين طوسى = نصير الدين

طوسى، محمد بن محمد

راغب = راغب اصفهاني، حسين بن

محمد راغب اصفهاني، حسين بن محمد 187

سفيان بن عيينة 424

سماعة بن مهران 17، 19، 60، 61، 98

شارح قاسانى = عبدالرزاق كاشى،

عبدالرزاق بن جلال شاه آبادى، محمد بن على 171، 389

شہید ثانی، زین الدین بن علی 278

شہید سعید = شہید ثانی، زین الدین بن علی

شیخ رئیس = ابن سینا، حسین بن عبداللہ

شیخ بہائی، محمد بن حسین 398

شیخ صدوق = ابن بابویہ، محمد بن علی

شیخ طوسی = طوسی، محمد بن حسن

شیخ عبدالرزاق کاشانی = عبدالرزاق

کاشی، عبدالرزاق بن جلال

شیخ مفید = مفید، محمد بن محمد

شیطان = ابلیس

صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراہیم 28، 239

صدر المتألهین = صدر الدین شیرازی،

محمد بن ابراہیم طبرسی، احمد بن علی 411

طبری، محمد بن جریر 298

طوسی، حسن بن محمد 244

طوسی، محمد بن حسن 407

ص: 476

عارف شيراز = حافظ، شمس الدين محمد

عبدالرزاق كاشى، عبدالرزاق بن جلال 222، 428

علامة الحلّي، حسن بن يوسف 160، 244

علي بن حديد 17

عمّار 183

عمر بن حنظلة 335

غزالي، محمّد بن محمّد 12

فرعون 329

فضل بن شاذان 128

فيض = فيض كاشانى، محمّد بن شاه مرتضى

فيض كاشانى، محمّد بن شاه مرتضى 28

قارون 317

كلينى، محمد بن يعقوب 16، 194، 251، 300، 318، 332، 333، 334

لييد 126

مجلسى، محمّد باقر بن محمّد تقى 28

محمد بن ادريس = ابن ادريس، محمّد بن احمد

محمد بن الحسن الحرّ العاملى = حرّ

عاملى، محمّد بن حسن

محمد بن حنفيّه 202، 300، 409، 446

محمد على شاه آبادى = شاه آبادى، محمّد بن على

مسعودى، على بن حسين 298

معاوية بن ابي سفيان 161

مفيد، محمد بن محمد 116، 196

ميرداماد، محمد باقر بن محمد 27

نصير الدين طوسي، محمد بن محمد 12،

160، 169، 170، 427

هشام بن حكم 312

ص: 477

قرآن 4، 11، 51، 53، 63، 64، 85، 93، 95، 96، 107، 108، 109، 111، 112، 117، 145، 195، 213، 270، 273، 276،
277، 292، 299، 314، 356، 357، 362، 376، 397، 402، 422، 435

آداب الصلوة 52، 109، 406، 431

احتجاج 411

احياء العلوم = احياء علوم الدين

احياء علوم الدين 12، 13

اخلاق ناصرى 11

الأربعين، اربعين = شرح چهل حديث (اربعين حديث)

شرح چهل حديث (اربعين حديث) 15، 180، 259، 348

إرشاد القلوب 232

اشارات = الإشارات والتنبيهات

الإشارات والتنبيهات 169

الأمالى (طوسى) 197، 244، 407

برهان = البرهان فى تفسير القرآن

البرهان فى تفسير القرآن 301

تحف العقول 235

توحيد (صدوق) 66

ثواب الأعمال 442

جعفريات = الجعفریات

الجعفریات 229، 245، 255

خصال = الخصال

الخصال 257، 329، 399

الرسالة السعدية 244

شرح اربعين = شرح چهل حديث (اربعين حديث)

شرح چهل حديث (اربعين حديث) 125، 172

شرح اصول كافي 148، 239

ص: 479

صحاح = الصحاح

الصحاح 205

صحيفة سجّاديه 66

طهارة الأعراق 11

عقاب الأعمال 368

علل = علل الشرائع

علل الشرائع 312

عوالي اللاّلي 245

العيون = عيون أخبار الرضا

عيون أخبار الرضا 196، 305

كافي، اصول كافي = الكافي

الكافي 5، 7، 8، 17، 26، 66، 98، 99، 116، 125، 138، 139، 148، 150، 172، 178، 180، 182، 202، 234، 239، 243،
255، 257، 258، 260، 261، 268، 283، 286، 309، 333، 336، 353، 361، 362، 364، 366، 368، 384، 390،
398، 422، 424، 430، 440، 445، 446، 447

مجالس = الأمالي (طوسي)

مجمع، المجمع = مجمع البيان

مجمع البيان 237، 325

محاسن برقي = المحاسن

المحاسن 196، 252

مستدرک، المستدرک = مستدرک

الوسائل

مستدرك الوسائل 229، 230، 231،

235، 244، 255

مصباح الشريعة 310، 311

مصباح الهداية = مصباح الهداية إلى

الخلافة والولاية

مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية 29

منية المرید 278

نهج البلاغة 66، 195، 203، 396، 409، 442، 445

وسائل، الوسائل = وسائل الشيعة

وسائل الشيعة 196، 167، 202، 203، 235، 243، 252، 255، 257، 300، 309، 316، 396، 399، 407

ص: 480

- من گروهی می شناسم ز اولیا *** که زبانشان بسته باشد از دعا - 378
- مادرِ بُتِها، بُتِ نفسِ شماست *** ز آن که آن بُتِ مار و این بُتِ اژدهاست - 352، 263
- زهر از قِبَلِ تو نوش دارو است *** فحش از دهن تو طیبیات است - 176
- به جهان خُرَم از آنم که جهان خُرَم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست - 171
- آن کس که تو را شناخت جان را چه کند *** فرزند و عیال و خانمان را چه کند
- دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی *** دیوانه تو هر دو جهان را چه کند - 130
- آن جا که عقاب پر بریزد *** از پشه لاغری چه خیزد - 95
- پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود - 97
- گر بگویم شرح این، بی حدّ شود *** مثنوی هفتاد من، کاغذ شود - 10
- از دست و زبان که بر آید *** کز عهده شکرش به در آید - 196
- طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد *** در دلِ دوست به هر حيله، رهی باید کرد - 378
- بشنو از نی چون حکایت می کند *** از جدایی ها شکایت می کند - 379
- أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ *** وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ - 219
- میان عاشق و معشوق، هیچ حائل نیست *** تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز - 313
- هست آیین دو بینی زهوس *** قبله عشق یکی باشد و بس - 130
- در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس *** هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس - 433، 130
- ذات نا یافته از هستی، بخش *** کی تواند که شود هستی بخش - 224

هر کسی او باز ماند از اصل خویش *** باز جوید روزگار وصل خویش - 379

ألا كل شيء ما خلا الله باطل *** وكل نعيم لا محالة زائل - 127، 269

خواب نوشین بامداد رحیل *** باز دارد پیاده را ز سیل - 170، 64

گنجشک بین که صحبتِ شاهیش آرزوست *** بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول - 322

وَحَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ *** إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ - 367

بودم آن روز، من از طایفه دُرد کشان *** که نه از تـاك نشان بود و نه از تـاك نشان - 215

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي *** فَارْفَعْ بِطُفْئِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ - 380

خلیل آسا در علم یقین زن *** ندای لا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ زن - 393

وَيَحْسُنُ إِظْهَارُ التَّجَلُّدِ لِلْعَدَى *** وَيَقْبُحُ إِلَّا الْعَجَزَ عِنْدَ الْأَحْبَةِ - 431

درختی که اکنون گرفته است پای *** به نیروی شخصی برآید ز جای - 163

از قیامت خبری می شنوی *** دستی از دور بر آتش داری - 54

ورش همچنان روزگاری هلی *** به گردونش از بیخ برنگسلی - 163

ص: 482

منابع فارسی

«قرآن کریم» .

1 - آداب الصلوة، ضمن «موسوعة الإمام الخميني قدس سره». = موسوعة الإمام الخميني قدس سره .

2 - آغاز و انجام. خواجه نصیرالدین طوسی (597 - 672)، تصحیح و تعلیق حسن حسن زاده آملی، چاپ چهارم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1374 ش.

3 - اخلاق ناصری. خواجه نصیرالدین طوسی (597 - 672)، تهران، انتشارات خوارزمی، 1369 ش.

4 - اسرار الحکم. ملا هادی سبزواری (1212 - 1289)، تصحیح کریم فیضی، چاپ اول، قم، انتشارات مطبوعات دینی، 1383 ش.

5 - امثال و حکم. علی اکبر دهخدا (1258 - 1334 ش)، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1375 ش.

6 - الإنسان الكامل. عزیزالدین نسفی (م نیمه دوم قرن هفتم)، تصحیح ماژیران موله، چاپ سوم، تهران، کتابخانه طهوری، 1371 ش.

7 - أنوار جلیه. مولی عبدالله مدرس زنوزی (م 1257)، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1371 ش.

8 - أوصاف الأشراف. خواجه نصیرالدین طوسی (597 - 672)، به اهتمام سید مهدی

شمس الدین، چاپ دوم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1370 ش.

9- تقریرات فلسفه، امام خمینی. سید عبدالغنی اردبیلی، تهران، مؤسسه چاپ و نشر عروج، 1381 ش.

10 - جذوات. محمد باقر بن شمس الدین محمد الحسینی الاسترآبادی، معروف به میرداماد (م 1041)، تهران، انتشارات بهنام، چاپ سنگی.

11 - خزائن. ملا احمد نراقی (م 1245 ق)، تصحیح، پاورقی و تعلیق حسن حسن زاده آملی، قم، انتشارات قیام، 1378 ش.

12 - خمسه نظامی گنجوی. حکیم نظامی گنجوی (م 590)، چاپ دوم، تهران، نشر طلوع، 1383 ش.

13 - دیوان اشعار منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام. ترجمه منظوم از مولانا شوقی، (قرن نهم)، تصحیح و تعلیق سیده مریم روضاتیان. تهران، انجمن آثار مفاخر فرهنگی، 1383 ش.

14 - دیوان حافظ. شمس الدین محمد حافظ شیرازی (متولد 791)، تصحیح محمد قدسی، چاپ دوم، تهران، انتشارات نشر چشمه، 1387 ش.

15 - دیوان هاتف اصفهانی. سید احمد هاتف اصفهانی (م 1198)، تصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم، تهران، انتشارات نگاه، 1378 ش.

16 - رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم. با مقدمه و شرح آیت الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، تهران، انتشارات حکمت، 1366 ش.

17 - سرّ الصلوة، ضمن «موسوعة الإمام الخميني قدس سره». = موسوعة الإمام الخميني قدس سره.

18 - سیر حکمت در اروپا. محمد علی فروغی (1254 - 1321 ش)، 3 جلد در 1 مجلد، چاپ اول (وزیری)، تهران، انتشارات زوار، 1381 ش.

19 - شرح چهل حدیث (اربعین حدیث)، ضمن «موسوعة الإمام الخميني قدس سره». = موسوعة الإمام الخميني قدس سره.

- 20 - شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة. منسوب به امام جعفر صادق عليه السلام ، ترجمه و شرح فارسی عبدالرزاق گیلانی، تصحيح سيّد جلال الدين محدث ارموى، چاپ دوم، تهران، كتابخانه صدوق، 1360 ش.
- 21 - كشف الأسرار وعدة الأبرار . ابوالفضل رشيد الدين الميبدى (م 530)، باهتمام على اصغر حكمت، تهران، چاپ چهارم، مؤسسه انتشارات اميركبير، 1361 ش.
- 22 - كلمات مكنونه. محمد بن مرتضى مولى محسن فيض كاشاني (1006 - 1091)، تصحيح و تعليق عزيز الله عطاردى قوچانى، قم، انتشارات فراهانى، 1360 ش.
- 23 - كليات ديوان نشاط اصفهانى. عبدالوهاب نشاط اصفهانى (1175 - 1244)، انتشارات كتابفروشى محمودى.
- 24 - كليات سعدى. سعدى، مصلح بن عبدالله (م 691)، چاپ چهارم، تهران، انتشارات اقبال، 1374 ش.
- 25 - كليات شيخ بهابى. شيخ محمد حسين عاملى معروف به شيخ بهابى (953 - 1031)، قم، انتشارات فراهانى.
- 26 - مثنوى معنوى. جلال الدين محمد بلخى مشهور به مولوى (م 672)، تصحيح نيكلسون، چاپ پنجم، تهران، انتشارات پژوهش، 1378 ش.
- 27 - نفحات الأنس. نورالدين عبدالرحمان جامى (م 898)، تصحيح محمود عابدى، چاپ سوم، تهران، انتشارات اطلاعات، 1375 ش.

منابع عربى

«أ»

- 28 - أثولوجيا أفلوطين عند العرب. افلوطين، قم، انتشارات بيدار، 1413 ق.
- 29 - إحياء علوم الدين . أبو حامد محمد بن محمد الغزالي (م 505)، الطبعة المحققة الأولى ، 5 مجلّات + الفهارس ، بيروت ، دار الهادي ، 1412 ق / 1992 م .

ص: 485

30 - الاختصاص . المنسوب إلى أبي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (م 413) ، تحقيق علي أكبر الغفاري ، الطبعة الأولى ، قم ، مؤسسة النشر الإسلامي .

31 - اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) . أبو جعفر شيخ الطائفة محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460) ، تصحيح حسن المصطفوي ، جامعة مشهد ، 1348 ش .

32 - الأربعون حديثاً . أبو الفضائل محمد بن الشيخ حسين الجعبي العاملي المعروف ب «الشيخ البهائي» (953 - 1031) ، تحقيق مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، قم ، مؤسسة النشر الإسلامي ، 1415 ق .

33 - إرشاد القلوب إلى الصواب . أبو محمد الحسن بن محمد الديلمي (م القرن الثامن) ، تحقيق السيد هاشم الميلاني ، الطبعة الأولى ، مجلدان ، قم ، دار الأسوة للطباعة والنشر ، 1417 ق / 1375 ش .

34 - الإشارات والتبہات ، مع الشرح للمحقق نصير الدين الطوسي وشرح الشرح للعلامة قطب الدين الرازي . الشيخ الرئيس أبو علي حسين بن عبدالله بن سينا (370 - 427) ، الطبعة الثانية ، 3 مجلدات ، طهران ، دفتر نشر كتاب ، 1403 ق .

35 - إقبال الأعمال . السيد رضي الدين علي بن موسى بن جعفر بن طاووس (589 - 664) ، بيروت ، مؤسسة الأعلمي ، 1417 ق .

36 - أقرب الموارد . سعيد الخوري الشرتوني اللبناني ، 3 مجلدات ، قم ، مكتبة آية الله المرعشي ، 1403 ق .

37 - الأمالي . أبو جعفر شيخ الطائفة محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460) ، تحقيق مؤسسة البعثة ، الطبعة الأولى ، قم ، دار الثقافة ، 1414 ق .

«ب»

38 - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار . العلامة محمد باقر بن محمد تقی المجلسي (1037 - 1110) ، الطبعة الثانية ، إعداد عدة من العلماء ، 110 مجلد (إلا

6 مجلّدات ، من المجلّد 29 - 34) + المدخل ، بيروت ، دار إحياء التراث العربي ، 1403 ق / 1983 م .

39 - البرهان في تفسير القرآن . السيّد هاشم بن سليمان بن إسماعيل بن عبد الجواد الحسيني البحراني (م 1107) ، تحقيق قسم الدراسات الإسلامية ، مؤسّسة البعثة ، الطبعة الأولى ، 10 مجلّداً ، بيروت ، مؤسّسة البعثة ، 1419 ق / 1999 م .

«ت»

40 - تاج العروس من جواهر القاموس . السيّد محمّد بن محمّد مرتضى الحسيني الزبيدي (1145 - 1205) ، الطبعة الأولى ، 10 مجلّداً ، بيروت ، منشورات دار مكتبة الحياة ،

1306 ق .

41 - تاريخ الحكماء . علي بن يوسف قفطي ، باهتمام بهين دارائي ، تهران ، انتشارات دانشگاه تهران ، 1371 ش .

42 - تاريخ الطبري . أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري (224 - 310) ، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم ، الطبعة السادسة ، 11 مجلّداً ، القاهرة ، دار المعارف ، 1387 ق / 1967 م .

43 - تحف العقول عن آل الرسول . أبو محمّد بن الحسن بن علي بن الحسين بن شعبة الحرّاني (م 381) ، تصحيح علي أكبر الغفّاري ، الطبعة الثانية ، قم ، مؤسّسة النشر الإسلامي ، 1404 ق .

44 - التعريفات . السيّد الشريف علي بن محمّد الجرجاني ، الطبعة الرابعة ، طهران ، انتشارات ناصر خسرو ، 1370 ش .

45 - تعليقات على شرح فصوص الحكم ومصباح الأنس ، ضمن «موسوعة الإمام الخميني قدّس سرّه» . = موسوعة الإمام الخميني قدّس سرّه .

46 - التعليقة على كتاب الكافي . الأمير السيّد محمّد باقر الحسيني المشتهر بالداماد (م 1041) ، تحقيق السيّد مهدي رجائي ، قم ، مطبعة الخيّام ، 1403 ق .

ص: 487

47 - تفسير جوامع الجامع . أبو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي السبزواري (م 548)، تحقيق مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، 3 مجلدات ، قم ، مؤسسة النشر الإسلامي ، 1423 ق .

48 - تفسير التستري . سهل بن عبدالله التستري (م 283)، تحقيق و تعليق محمّد باسل عيون السود، الطبعة الأولى، بيروت، دار الكتب العلمية، 1423 ق.

49 - تفسير الصافي . محمّد بن مرتضى المولى محسن الفيض الكاشاني (1007 - 1091)، الطبعة الأولى ، 5 مجلدات ، مشهد ، دار المرتضى للنشر ، 1402 ق .

50 - تفسير القرآن الكريم (تأويلات ملاّ عبد الرزّاق الكاشاني). محيي الدين بن عربي (م 638)، تحقيق مصطفى غالب، تهران، انتشارات ناصر خسرو، 1368 ش.

51 - تفسير القرآن الكريم . صدر المتألهين محمّد بن إبراهيم الشيرازي (م 1050)، تصحيح محمّد خواجوي ، الطبعة الثانية ، قم ، انتشارات بيدار ، 1366 ش .

52 - التفسير الكبير . محمّد بن عمر الخطيب فخرالدين الرازي (544 - 606)، الطبعة الثالثة ، 32 جزءاً في 16 مجلداً ، قم ، مكتب الإعلام الإسلامي ، 1411 ق .

53 - تفسير نور الثقلين . الشيخ عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (م 1112)، تحقيق السيّد هاشم الرسولي المحلاتي ، الطبعة الأولى ، 5 مجلدات ، قم ، 1412 ق / 1370 ش .

54 - التوحيد . أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي ، الشيخ الصدوق (م 381)، تحقيق السيّد هاشم الحسيني الطهراني ، قم ، مؤسسة النشر الإسلامي ، 1398 ق .

55 - تهذيب الأحكام . أبو جعفر محمّد بن الحسن ، الشيخ الطوسي (385 - 460)، إعداد السيّد حسن الموسوي الخراسان ، الطبعة الرابعة ، 10 مجلدات ، طهران ، دار الكتب الإسلامية ، 1365 ش .

56 - تهذيب الأخلاق وتطهير الأعراق . أحمد بن محمّد بن يعقوب الرازي «مسكويه» (م 421)، الطبعة الخامسة، قم، انتشارات بيدار، 1371 ش.

«ث»

57 - ثواب الأعمال وعقاب الأعمال . أبو جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (م 381) ، تصحيح علي أكبر الغفاري ، طهران ، مكتبة الصدوق ، 1391 ق .

«ج»

58 - جامع الرواة وإزاحة الاشتباهات عن الطرق والأسناد . محمد بن علي الأردبيلي (م 1101) ، الطبعة الأولى ، قم ، مكتبة آية الله المرعشي ، 1403 ق .

59 - جامع السعادات . المولى محمد مهدي النراقي (م 1209) تصحيح السيد محمد كلانتر ، الطبعة الثالثة ، 3 مجلدات ، النجف الأشرف ، مؤسسه مطبوعاتي إسماعيليان ، 1383 ق / 1963 م .

60 - الجعفریات أو الأشعثیات المطبوع مع «قرب الإسناد» . أبو علي محمد بن محمد الأشعث (القرن الرابع) ، طهران ، مكتبة نينوى الحديثة .

61 - الجواهر السننية في الأحاديث القدسية . محمد بن الحسن الشيخ الحر العاملي (1033 - 1104) ، الطبعة الأولى ، قم ، نشر يس ، 1402 ق .

«ح»

62 - الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة . صدر المتألهين محمد بن إبراهيم الشيرازي (م 1050) ، الطبعة الثانية ، 9 مجلدات ، قم ، مكتبة المصطفوي ، 1387 ق .

«خ»

63 - الخصال . أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (م 381) ، تصحيح علي أكبر الغفاري ، الطبعة الثانية ، جزءان في مجلد واحد ،

قم ، مؤسسة النشر الإسلامي ، 1403 ق .

«د»

64 - دعائم الإسلام . أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون

التميمي المغربي (م 363)، تحقيق آصف بن علي أصغر فيضي، مجلّدان، القاهرة، دار المعارف، 1383 ق / 1963 م .

65 - ديوان ابن الفارض. عمر بن أبي الحسن الحموي معروف بابن الفارض، بيروت، المطبعة الأدبية، 1904 م.

66 - ديوان الحلاج. حسين بن منصور الحلاج (244 - 309)، تحقيق محمّد باسل عيون السود، الطبعة الثانية، بيروت، دار الكتب العلمية، 2002 م.

67 - ديوان لبيد. لبيد بن ربيعة العامري (م 41)، شرحه وقدم له عمر الطّبّاع، الطبعة الأولى، بيروت، دار الأرقم، 1417 ق.

«ذ»

68 - الذريعة إلى تصانيف الشيعة . الشيخ محمّد محسن آقا بزرك الطهراني (1293 - 1389)، 25 جزءاً في 28 مجلّداً (الجزء 9 في 4 مجلّدات)، قم، مؤسّسة إسماعيليان.

«ر»

69 - رجال النجاشي . أبو العباس أحمد بن علي بن أحمد بن العباس النجاشي الأسدي الكوفي (372 - 450)، تحقيق السيّد موسى الشبيري الزنجاني، الطبعة الأولى، قم، مؤسّسة النشر الإسلامي، 1407 ق .

70 - الرسالة السعدية. العلامة الحلّي جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر (648 - 726)، قم، مطبعة بهمن، 1410 ق.

71 - الرسالة القشيرية. أبو القاسم عبدالكريم بن هوازن القشيري النيسابوري (376 - 465)، تحقيق عبدالحليم محمود ومحمود بن الشريف، تهران، الطبعة الأولى، انتشارات بيدار، 1374 ش.

72 - رشحات البحار. ميرزا محمّد علي الشاه آبادي (1253 - 1328 ش)، تصحيح زاهد ويسى، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامي، 1386 ش.

73 - رياض العلماء وحياض الفضلاء. عبدالله بن عيسى بن محمّد صالح بن شاه ولي

ص: 490

الجيراني، التبريزي الأصبهاني (1067 - قبل 1130)، قم، مطبعة الخيام، 1401 ق.

74 - ريحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية أو اللقب. ميرزا محمد علي مدرس تبريزي، تبريز، مكتبة خيام.

«س»

75 - سفينة البحار. الشيخ عباس بن محمد رضا القمي (1254 - 1319 ش)، الطبعة الثالثة، 8 مجلدات، قم، دار الأسوة، 1422 ق.

76 - سنن الترمذي. أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (209 - 279)، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف، الطبعة الثانية، 5 مجلدات، بيروت، دار الفكر للطباعة والنشر، 1403 ق.

77 - السنن الكبرى. أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (384 - 458)، إعداد الدكتور يوسف عبدالرحمان المرعشلي، الطبعة الأولى، 10 مجلدات + الفهرس، بيروت، دار المعرفة، 1413 ق / 1992 م.

78 - السيرة النبوية. أبو محمد عبدالملك بن هشام بن أيوب الحميري الذهلي (م 213 - 218)، مصر، مطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، 1355.

«ش»

79 - شرح الأسماء. المولى هادي بن مهدي السبزواري (1212 - 1289)، تحقيق نجفقلبي حبيبي، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، 1373 ش.

80 - شرح أصول الكافي. صدر المتألهين محمد بن إبراهيم الشيرازي (م 1050)، المعروف ب «ملاصدرا» (979 - 1050)، تصحيح محمد خواجهوي، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، 1366 ش.

81 - شرح أصول الكافي. مولى محمد صالح مازندراني (م 1081)، تهران، المكتبة الإسلامية، 1382 ق.

82 - شرح دعاء السحر، ضمن «موسوعة الإمام الخميني قدس سره». = موسوعة الإمام الخميني قدس سره.

ص: 491

83 - شرح دعاء الصباح. المولى هادي بن مهدي السبزواري (1212 - 1289)، تصحيح نجفقلي حبيبي، الطبعة الأولى، تهران، دانشگاه تهران، 1372 ش.

84 - شرح فصوص الحكم. محمّد داود القيصري الرومي (م 751)، بإهتمام سيّد جلال الدين آشتياني، تهران، شركة انتشارات علمي و فرهنگي، 1375 ش.

85 - شرح منازل السائرين. كمال الدين عبدالرزاق الكاشاني (م 736)، تحقيق محسن بيدارفر، الطبعة الأولى، قم، منشورات بيدار، 1372 ش.

86 - الشفاء. الشيخ الرئيس أبو علي حسين بن عبدالله بن سينا (370 - 427)، تحقيق عدّة من الأساتذة، 10 مجلّداً (الإلهيات + المنطق 4 مجلّدات + الطبيعيات 3 مجلّدات + الرياضيات مجلّدان)، قم، مكتبة آية الله المرعشي، 1405 ق.

«ص»

87 - الصحاح (تاج اللغة وصحاح العربية). إسماعيل بن حمّاد الجوهري (م 393)، تحقيق أحمد عبدالغفور عطار، الطبعة الرابعة، 6 مجلّدات، بيروت، دار العلم للملايين، 1407 ق / 1987 م.

88 - صحيح مسلم. أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (206 - 261)، تحقيق وتعليق الدكتور موسى شاهين لاشين والدكتور أحمد عمر هاشم، الطبعة الأولى، 5 مجلّدات، بيروت، مؤسسة عزّ الدين، 1407 ق / 1987 م.

89 - صحيفة كاملة سجادية. الإمام علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام، الطبعة الثامنة، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، 1378 ش.

«ع»

90 - عدّة الداعي ونجاح الساعي. أبو العباس أحمد بن فهد الحلّي الأسدي (757 - 841)، تحقيق مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، قم، مؤسسة المعارف الإسلامية،

1420 ق.

91 - علم اليقين. محمّد بن مرتضى المولى محسن الفيض الكاشاني (1007 - 1091)، مجلّدان، قم، انتشارات بيدار، 1385 ش.

ص: 492

92 - علل الشرائع . أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (م 381) ، الطبعة الأولى ، النجف الأشرف ، المكتبة الحيدرية ، 1385 ق / 1966 م .

93 - عوالي اللآلي العزيرية في الأحاديث الدينية . محمد بن علي بن إبراهيم الأحسائي المعروف بابن أبي جمهور (م - أوائل القرن العاشر) ، تحقيق مجتبي العراقي ، الطبعة الأولى ، قم ، مطبعة سيّد الشهداء ، 1403 ق .

94 - عيون أخبار الرضا عليه السلام . أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي ، الشيخ الصدوق (م 381) ، تصحيح السيّد مهدي الحسيني اللاجوردي ، الطبعة الثانية ، منشورات جهان .

«غ»

95 - الغدير في الكتاب والسنة والأدب . العلامة الشيخ عبدالحسين أحمد الأميني (1320 - 1390) ، الطبعة الثانية ، 11 مجلداً ، طهران ، دار الكتب الإسلامية ، 1366 ش .

96 - غرر الحكم ودرر الكلم . عبد الواحد بن محمد التميمي الأمدي (من علماء القرن الخامس) ، تصحيح السيّد مهدي الرجائي ، قم ، دار الكتاب الإسلامي ، 1410 ق / 1990 م .

«ف»

97 - الفتوحات المكيّة . محيي الدين بن عربي (م 638) ، 4 مجلّات ، بيروت ، دار إحياء التراث العربي .

«ق»

98 - القاموس المحيط والقابوس الوسيط . أبو طاهر مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروز آبادي (729 - 817) ، 4 مجلّات ، بيروت ، دار الجيل .

99 - القانون في الطب . الشيخ الرئيس أبو علي حسين بن عبد الله بن سينا (370 - 427) ، الطبعة الأولى ، بيروت ، دار الكتب العلمية ، 1420 ق .

ص: 493

100 - القسبات . السيّد محمّد باقر بن شمس الدين محمّد الحسيني الأسترآبادي المعروف ب «الميرداماد» (م 1041) ، تحقيق الدكتور مهدي المحقّق ، الطبعة الثانية ، طهران ،

انتشارات و چاپ دانشگاه طهران ، 1374 ش .

«ك»

101 - الكافي . ثقة الإسلام أبو جعفر محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (م 329) ، تحقيق علي أكبر الغفّاري ، الطبعة الخامسة ، 8 مجلّدات ، طهران ، دار الكتب الإسلامية ، 1363 ش .

102 - كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال . علاء الدين علي المتّقي بن حسام الدين الهندي (888 - 975) ، إعداد بكري حيّاني وصفوة السقا ، الطبعة الثالثة ، 16 مجلّداً + الفهرس ، بيروت ، مؤسّسة الرسالة ، 1409 ق / 1989 م .

103 - الكنى والألقاب . الشيخ عبّاس بن محمّد رضا القمّي (1254 - 1319) ، الطبعة الخامسة ، تهران ، مكتبة الصدر ، 1409 ق .

«ل»

104 - لسان العرب . أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصري (630 - 711) ، الطبعة الأولى ، 15 مجلّداً + الفهرس ، بيروت ، دار إحياء التراث العربي ، 1408 ق / 1988 م .

105 - اللمع في التصفوّف . أبو نصر السراج الطوسي (م 378) ، مصحح رينولد آلين نيكلسون ، ليدن ، مطبعة بريل ، 1914 م .

«م»

106 - مجمع البحرين ومطلع النيرين . فخر الدين الطريحي (972 - 1085) ، الطبعة الأولى ، 6 مجلّدات ، بيروت ، دار ومكتبة الهلال ، 1985 م .

107 - مجمع البيان في تفسير القرآن . أبو علي أمين الإسلام الفضل بن الحسن الطبرسي (حوالي 470 - 548) ، تحقيق وتصحيح السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيّد

ص: 494

فضل الله اليزدي الطباطبائي، الطبعة الأولى، 10 أجزاء في 5 مجلدات، بيروت، دار المعرفة للطباعة والنشر.

108 - المحاسن. أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (م 274 أو 280)، تحقيق جلال الدين الحسيني الأرموي، الطبعة الثانية، قم، دار الكتب الإسلامية.

109 - المحجّة البيضاء في تهذيب الإحياء. محمد بن المرتضى المولى محسن المعروف بالفيض الكاشاني (1006 - 1091)، تصحيح علي أكبر الغفاري، الطبعة الرابعة، 8 أجزاء في 4 مجلدات، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، 1417 ق.

110 - مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول. العلامة محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (1037 - 1110)، تصحيح السيد هاشم الرسولي والسيد جعفر الحسيني والشيخ علي الآخوندي، الطبعة الثانية، 26 مجلداً، طهران، دار الكتب الإسلامية، 1363 ش.

111 - المراقبات. الميرزا جواد آغا الملكي التبريزي (م 1343)، الطبعة الأولى، قم، دار الاعتصام، 1416 ق.

112 - مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل. الحاج الميرزا حسين المحدث النوري الطبرسي، (1254 - 1320)، تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، الطبعة الأولى، 25 مجلداً، قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1407 ق.

113 - المسند. أحمد بن محمد بن حنبل (164 - 241)، إعداد أحمد محمد شاكر وحزمة أحمد الزين، الطبعة الأولى، 20 مجلداً، القاهرة، دار الحديث، 1416 ق.

114 - مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين. الحافظ رجب البرسي (أعلام القرن الثامن)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل بيت عليهم السلام.

115 - مشارق الدراري. شرح تائيه ابن فارض، سعيد بن محمد فرغاني (م 691)، مقدّمه وتعليقات سيد جلال الدين آشتياني، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، 1379 ش.

116 - مشكاة الأنوار في غرر الأخبار. أبو الفضل علي الطبرسي (م قرن هفتم)، تحقيق مهدي

هوشمند، الطبعة الأولى، قم، دار الحديث، 1418 ق.

117 - مصباح الشريعة. المنسوب إلى الإمام الصادق عليه السلام، الطبعة الثالثة، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1413 ق / 1992 م.

118 - مصباح المتهجد وسلاح المتعبد. أبو جعفر شيخ الطائفة محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460)، تحقيق الشيخ حسين الأعلمی، الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1418 ق / 1998 م.

119 - مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية، ضمن موسوعة الإمام الخميني قدس سره = موسوعة الإمام الخميني قدس سره.

120 - مفاتيح الغيب. صدر المتألهين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف ب«ملاصدرا» (979 - 1050)، تصحيح محمد خواجه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگي، 1363 ش.

121 - مفردات ألفاظ القرآن. حسين بن محمد المفضل الراغب الأصفهاني (م حدود 425)، تحقيق عدنان صفوان داودي، الطبعة الثانية، قم، منشورات ذوي القربى، 1423 ق.

122 - مكارم الأخلاق. أبو نصر رضي الدين الحسن بن الفضل الطبرسي (القرن السادس الهجري)، تحقيق علاء آل جعفر، مجلدان، الطبعة الأولى، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، 1414 ق.

123 - ملحقات إحقاق الحق. السيد شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي، باهتمام السيد محمود المرعشي، الطبعة الأولى، قم، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، 1417 ق.

124 - الملهوف على قتلى الطفوف. أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن جعفر بن طاوس الحسيني (م 664)، تحقيق الشيخ فارس تبريزيان «الحسون»، الطبعة الثانية، طهران، دار الأسوة للطباعة والنشر، 1417 ق / 1375 ش.

125 - مناجات خواجه عبدالله انصاري. خواجه عبدالله انصاري (396 - 481)، تهران، انتشارات اقبال، 1365 ش.

- 126 - منتهى الإرب في لغة العرب . عبدالرحيم بن عبدالكريم الصفيور ، 4 أجزاء في مجلدين ، طهران ، كتابخانه سنائي ، 1298 ق .
- 127 - المنجد في اللغة . لوئيس معلوف وعدة من الأساتذة ، الطبعة الثالثة والثلاثون ، بيروت ، دار المشرق ، 1992 م .
- 128 - من لا يحضره الفقيه . أبو جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (م 381) ، إعداد السيّد حسن الموسوي الخرسان ، الطبعة الرابعة ، 4 مجلّدات ، النجف الأشرف ، دار الكتب الإسلامية ، 1377 ق / 1957 م .
- 129 - منية المرید . زين الدين عليّ بن أحمد العاملي المعروف بالشهيد الثاني (911 - 965) ، تحقيق رضا المختاري ، قم ، مكتبة الإعلام الإسلامي ، 1409 ق .
- 130 - موسوعة الإمام الخميني قدس سرّه . تحقيق مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني قدس سرّه ، الطبعة الأولى ، قم ، مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني قدس سرّه ، 1434 ق / 1392 ش .

«ن»

- 131 - نفس الرحمان في فضائل سلمان . حاجي نوري ، تحقيق جواد قيومي ، تهران ، مطبعة آفاق .
- 132 - نفس المهموم . الشيخ عباس بن محمد رضا القمي (1254 - 1319 ش) ، الطبعة الأولى ، النجف الأشرف ، المكتبة الحيدرية ، 1421 ق .
- 133 - نهج البلاغة ، من كلام مولانا أمير المؤمنين عليه السلام . جمعه الشريف الرضي ، محمد بن الحسين (359 - 406) ، إعداد الدكتور صبحي الصالح ، قم ، انتشارات الهجرة ، 1395 ق «بالأفست عن طبعة بيروت 1387 ق» .

«و»

- 134 - الوافي . محمد بن المرتضى المولى محسن المعروف بالفيض الكاشاني (1006 - 1091) ، إعداد ضياء الدين الحسيني ، الطبعة الأولى ، 26 مجلّداً ، أصفهان ، مكتبة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، 1412 ق .

ص: 497

135 - وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة. الشيخ محمد بن الحسن الحرّ العاملي (1033 - 1104)، تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، الطبعة الأولى، 30 مجلداً، قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1409 ق .

((٥))

136 - هفت اورنگ. عبدالرحمان جامی (817 - 898)، تصحيح مرتضى مدرّس كيلاني.

ص: 498

فهرست اجمالی ... پنج

مقدمه ناشر ... هفت

پیشگفتار ... 3

نورانیت کلمات ائمه علیهم السلام و دلیل آن ... 4

وجه تعبیر به «حبل ممدود بین آسمان و زمین» درباره قرآن ... 4

دلیل نگارش شرح حدیث جنود عقل و جهل ... 5

مقدمه ... 7

دلایل عدم بحث درباره جهات علمی حدیث ... 7

مقصود از صدور احادیث ... 8

تعبیر از علم کلام به «نشانه محکمه» در حدیث شریف کافی ... 8

شرط حصول علم ربانی و حکمت الهی ... 9

مقدمیت جمیع علوم برای توحید قلبی ... 9

علم فقه باید مقدمه برای توحید و تجرید باشد ... 10

مقصد اصلی قرآن و احادیث ... 11

عدم توجه شراح حدیث و مفسرین به مقصد اصلی ... 11

دلیل تأثیر نکردن کتب اخلاقی موجود در تهذیب باطن ... 12

شرط مفید بودن کتب اخلاقی، تفسیری و شرح حدیث ... 13

ویژگی یک طیب روحانی ... 14

مقاله اولی

در نقل لفظ حدیث شریف است ، تيمناً و تبرکاً

متن حدیث شریف ... 15

ترجمه حدیث شریف ... 19

مقاله دوم

در بیان شمه [ای] از حقیقت عقل و جهل

مراد از عقل در نظر اصحاب ... 21

مراد از عقل در لسان شریف امام صادق (ع) ... 21

عقل : تعین اول فیض مقدس ... 22

عدم توجه منکرین عقل به لوازم باطله سخنشان ... 22

عدم تنافی حدوث زمانی عالم با قول به عالم عقلی ... 22

موافقت قول به عقل مجرد و عوالم عقلیه با آیات و احادیث ... 23

وهم کل در انسان کبیر ... 23

مقاله سوم

در شمه ای از خصایص و صفات عقل و جهل

بیان صفات و خصایص عقل ... 25

خصیصه اول: انتساب خلق به عقل در حدیث ... 25

معنای عالم امر ... 26

خلقت عقل از نور الهی ... 26

مقصود از مشیت در حدیث «خلق الله المشیئة . . .» ... 26

عدم ارتباط حقایق متعینه با ذات مقدس از جمیع تعینات ... 27

رفع شبهه از حدیث «خلق الله المشیئة . . .» ... 27

ص: 500

- وجه انتساب خلق عقل به اسم اعظم الله ... 29
- سبب تعبیر از اولین مخلوق به نور نبی ختمی ... 29
- خصیصه دوم عقل : مخلوق اول بودن ... 30
- مقصود از روحانین یا عالم عقلی ... 30
- خصیصه سوم عقل : مخلوق از یمین عرش ... 30
- احتمالات موجود در متعلق «عن یمین العرش» ... 30
- اطلاقات و مصادیق کلمه عرش ... 31
- خصیصه چهارم عقل : مخلوق از نور الهی (تجلی ذاتی) ... 32
- خصیصه پنجم عقل : خلق عقل از نور منبسط ... 32
- وجه اختصاص عقل به خلق شدن از نور منبسط ... 32
- مقابله صفات جهل با صفات عقل ... 32
- در بیان صفات جهل ... 33
- صفت اول : تبعیت در خلق ... 33
- وجه خلق شدن جهل پس از عقل ... 33
- صفت دوم : خلق شدن از بحر ... 34
- صفت سوم و چهارم : خلق شدن از اجاج ... 34
- توجیه دیگر در معنی اجاج ... 34
- ناتمام بودن توجیه بعض اعاضم فلاسفه از معنای اجاج ... 35
- صفت پنجم : ظلمانیت جهل ... 35
- سرّ آن که عقل به نور حق نسبت داده شده و جهل به بحر اجاج ... 36
- مقصود از «الله نور السماوات و الأرض» ... 36

رجوع همه نقایص و قصورات و ظلمات به نقص امکانی ... 37

انتساب همه نقص ها به ابلیس و همه کمالات به حق ... 37

ذکر دو مثال برای تفهیم «کلُّ من عند الله» ... 38

ص: 501

در بیان شمه ای از حقیقت اقبال و ادبار عقل و جهل کلی و جزئی

اقبال و ادبار عقل کلی ... 39

تکوینی بودن قول حق به اقبال و ادبار عقل ... 40

معنای اقبال عقل کلی ... 41

در توجیه دیگر از اقبال و ادبار عقل است ... 41

ادبار و اقبال جهل کلی ... 42

ادبار و اقبال عقول جزئی ... 42

توجه به کثرات، یکی از معانی خطیئه آدم (ع) ... 43

ادبار و اقبال عقول جزئی ... 44

انوار غیبیه الهیه در مرآت قلب سالک ... 44

علت عدم تحقق اقبال در حقیقت جهلیه ... 45

تقوم اقبال به ترك انانیت ... 45

تقوم اقبال به حب کمال مطلق ... 45

تنبیه شریف: بیان تفاوت بین ادبار عقل و جهل است ... 46

علت منتفی شدن لهیب آتش برای مؤمن ... 47

علت ورود «جزنا و هی خامده» برای اولیاء کمل ... 47

فلاح مطلق در قول «لا اله الا الله» ... 48

علت نورانی بودن جمیع حجاب ها برای امیرالمؤمنین (ع) ... 49

تفاوت حجب نورانی و ظلمانی ... 49

معنای ادبار جهل ... 50

عبادت جهل كل ... 51

لطيفة عرفانية و حقيقة إيمانية ... 51

تشخيص مظاهر عقل و جهل با موازين قرآنيه ... 51

ص: 502

قابل تغییر بودن همه صفات رذیله در انسان ... 52

لزوم معرفت به حال باطن و نفس خویش ... 52

عدم اعتماد به علم و تقوا و کمال خود ... 53

لزوم همت و تلاش برای روزهای گرفتاری ... 54

نتیجه غلبه حزب شیطانی در انسان ... 54

وسایل باطنی و ظاهری هدایت ... 55

حسرت انسان در دار آخرت ... 56

عدم ایمان قلبی ما به اوضاع و احوال عالم غیب ... 56

امکان اجتماع جنود عقل در انسان به واسطه ریاضات ... 57

مقاله پنجم

در شرح اجمالی از بعضی الفاظ حدیث شریف

مقدمیت معرفت جنود عقل و جهل برای معرفه الله ... 59

غایة القصوی بودن توحید برای سیر انسانی و سلوک عرفانی ... 60

حاصل نشدن معرفت جنود عقل و جهل مگر برای اصحاب ولایت ... 60

تفاوت بین مشاهده حضوری و علوم کلیه الهیه ... 60

عدم قدرت بر شهود برای عقلی که در عقول مفاهیم است ... 61

عدم حصول احاطه به عوالم غیبیه جز برای کمال اولیاء ... 61

معنای جعل جنود عقلیه و جهلیه ... 61

تبعی بودن جعل جهل و جنود آن ... 62

علت بیان حقایق عقلیه در قرآن و حدیث به لسان عرف و عامه ... 63

لزوم ارجاع صورت به باطن توسط متعلمان علوم ائمه ... 63

امکان حصول علم به تأویل قرآن برای علماء ... 63

علت تحدید جنود عقل و جهل به عدد هفتاد و پنج در حدیث ... 64

ص: 503

علت عدم اشتغال قرآن بر ابواب ، فصول ، مقدمه و خاتمه ... 65

اشتمال قرآن بر براهین و علوم عالیّه با عبارات کوتاه ... 65

معنای آن که جهل جنود عقل را رؤیت می کند ... 67

کیفیت رؤیت جنود عقل توسط حقیقت ابلیسیه ... 67

کیفیت رؤیت جنود عقل توسط واهمه در انسان ... 67

دعوای مماثلت جهل با عقل نظیر اشرفیت ابلیس از آدم ... 68

ولادت ملکوتیه میزان در عالم انسانیت ... 68

ارث آدم و ابلیس ... 68

مقصود از مذاکره جهل و خواستن جنود برای معارضه عقل ... 69

جعل عقل و جهل و جنود آنها ... 69

عصیان جهل و اخراج از رحمت حق ... 69

وجه عدم تنافی اعطاء جنود به جهل با ابعاد از رحمت حق ... 70

اختیار انسان با وجود جنود متقابل ... 70

تأثیر عصیان در باطن انسان ... 70

اهمیت تهذیب نفس ... 71

توضیح نشئات نفس ... 71

سرایت احکام هر يك از نشئات ثلاثه بر دیگری ... 71

آثار بی اعتنائی به نشئات ... 71

دام شیطان برای اهل عبادات ظاهره ... 72

دام شیطان برای اهل تهذیب باطن ... 72

نتیجه رسوخ اعجاب به نفس در قلب ... 73

دام شیطان برای حکیم و عارف ... 73

آثار سیر صحیح در درون و برون ... 73

ص: 504

در بیان و شرح جنود عقل و جهل

و در آن چند مقصد است:

مقصد اول: در بیان «خیر» و «شر» است

فصل اول: مقصود از خیر و شر ... 77

دو فطرت اصلی و تبعی در طینت آدم اول ... 78

فطرت اصلی: عشق به کمال مطلق ... 78

فطرت تبعی: تنفر از نقص و شقاوت ... 79

فطرت، قبل و بعد از محبوب شدن ... 79

مقصود از خیر و شر در حدیث شریف ... 79

فصل دوم: در توضیح و تشریح این مقصود است ... 80

احاطه طبیعت و احکام آن بر انسان از ابتداء خلقت ... 80

فلسفه ارسال انبیاء و کتب آسمانی برای انسان ... 81

فطری بودن احکام الهی و دستورات انبیاء و ائمه ... 81

رجوع جمیع احکام الهی به دو مقصد اصلی و فرعی ... 81

مقصد اول: توجه دادن به کمال مطلق ... 81

مقصد دوم: تنفر دادن از دنیا ... 81

مطابقت این دو مقصد با فطرت انسان ... 81

فصل سوم: فطرت مخموره بی حجاب وزیر عقل و فطرت محجوبه وزیر جهل ... 82

عشق به کمال مطلق در فطرت عاقله بشر ... 82

اختلاف انسان ها در تشخیص کمال مطلق ... 82

مثال برای اختلاف در تشخیص کمال ... 82

عامل اختلاف انسان ها در تشخیص کمال مطلق ... 83

ص: 505

راه هویدا شدن اشتباه در تشخیص کمال مطلق ... 84

فصل چهارم: ضرورت اصلاح نفس ... 85

سبب افزایش حُجب در انسان ... 85

رابطه لذات نفسانیه در افزایش حُجب و دل بستگی ها ... 86

سبب حسرت انسان در آخرت ... 87

لزوم اقدام برای رفع حُجب و عذرخواهی از معاصی ... 87

راه پاره شدن حجابهای طبیعت ... 88

مقصد دوم: در بیان «ایمان» و «کفر» است

فصل اوّل: مقصود از ایمان ... 89

تفاوت بین علم و ایمان ... 89

مثالی برای فهم تفاوت بین علم و ایمان ... 90

معنای لغوی ایمان ... 90

فصل دوم: در توضیح و تتمیم این مطلب است ... 91

شرط رسیدن به ایمان، قناعت نکردن به ادراکات عقلیه ... 91

معنای حدیث «العلم نور یقذفه الله ...» ... 91

مثالهایی برای توقف در مرتبه علم ... 92

علت عدم تأثیر آیات قرآن در دل ما ... 93

فصل سوم: در استشهاد برای این مقصد به دلیل نقلی ... 93

صفات مؤمنین در قرآن کریم ... 93

صفت اوّل: ترس از خداوند، هنگام ذکر او ... 94

صفت دوم: زیاد شدن ایمان، هنگام تلاوت قرآن ... 94

علت عدم تأثیر قرآن در قلب ما ... 95

صفت سوم: توکل به خداوند ... 96

ص: 506

وجود ارکان توکل در انسان ها علماً، نه قلباً ... 96

روایاتی از اصول کافی پیرامون ایمان ... 97

فصل چهارم: ایمان بر طبق فطرت است و کفر خارج از طریقه فطرت ... 100

کمال مطلق بودن حق تعالی ... 101

تعلق تبعی فطرت به حقیقت ولایت ... 102

دلیل فطری بودن حقیقت ولایت ... 103

تفسیر آیه فطرت در روایات ... 103

فطری بودن عشق به بقای ابدی ... 103

فطری بودن عشق به راحتی مطلقه ... 104

فطری بودن عشق به حرّیت مطلقه ... 105

لزوم بالفعل بودن معشوق برای عشق و عاشق فعلی ... 105

معشوق نبودن صورتهای ذهنیه و خیالیه برای انسان ... 105

فصل پنجم: راه تحصیل ایمان ... 106

لزوم تحصیل ایمان ... 106

راه تحصیل ایمان ... 106

تفاوت ریاضات حقه و باطله ... 107

اخلاص، راه تحصیل حقیقت ... 107

تأثیر نمودن ذکر خدا و کتاب خدا پس از تخلیه ... 108

تلقین آیات و اذکار به قلب ... 108

توصیه به قرائت آیات آخر سوره حشر ... 109

افضلیت ذکر «لا اله الا الله» از سایر اذکار ... 109

عدم غفلت از شرایط عامه ذکر و قرائت قرآن ... 109

ص: 507

محاسبه نفس در هر شبانه روز ... 110

مشکل بودن سلوک راه آخرت در ابتدای امر ... 110

بی ضرر بودن عمل به این دستورات ... 110

سهل انگاری انسان در تحصیل ایمان ... 111

نشانه جهنمیان ... 112

دلیل گمراه تر بودن انسان منحرف از حیوان ... 113

پایان نپذیرفتن طمع انسان ... 113

مقصد سوم: در بیان «تصدیق» و ضد آن است که «جحود» است

فصل اول: مقصود از تصدیق و جحود ... 115

معنای اصطلاحی تصدیق و جحود ... 115

علت شمردن تصدیق از جنود عقل ... 115

تناسب علم و عالم و معلوم ... 116

تفسیر طعام در آیه «فلینظر الإنسان إلى طعامه» به علم ... 116

آثار ظلمانی شدن فطرت و غلبه شهوت و غضب بر آن ... 117

فطری بودن انتقال از نظام بدیع به منظم آن ... 118

زوال نورانیت فطرت به واسطه اشتغال به عالم طبیعت ... 119

آثار و لوازم فطرت های اصلیه و فطرت های محجوبه ... 119

فصل دوم: اصلاح نفس از جحود ... 120

امکان تغییر حالت جحود و انکار به وسیله علم نافع ... 120

علم نافع و حجاب بودن آن برای کاملین ... 120

ساختمان و افعال بدن، طریق معرفه الله ... 120

دلالت نظام دقیق ساختمان بدن بر منظم ... 123

امکان تغییر حالت جحود و انکار به وسیله عمل صالح ... 124

ص: 508

مراد از اعمال قلبیه و قالبیه ... 125

آثار ذکر حقیقی ... 126

مناسب بودن ذکر «یا حیُّ یا قیُّوم» برای احیاء دل ... 127

توصیه به گفتن ذکر «لا اله الا انت . . .» در سجده ... 127

سجده های طولانی ائمه و اولیاء ... 128

ملال انگیز نبودن عبادات برای محبتین به آن ذات مقدّس ... 129

خصوصیت محبتین : رها کردن دو عالم و پیوستن به او ... 130

مقصد چهارم : در «رجاء» و ضد آن است که «قنوط» است

فصل اول : رجاء از جنود عقل و قنوط از جنود جهل ... 133

مبدأ حصول رجاء و قنوط ... 134

ثمره عدم توجه به شجره خبیثه طبیعت ... 134

مضرات توجه به شجره خبیثه طبیعت ... 134

فصل دوم : در بیان فرق مابین رجاء و غرور است ... 135

مبدأ رجاء و غرور و آثار آنها ... 135

تشبیه صاحبان رجاء به زارع ... 137

رجاء در روایات ... 137

توصیه به مطالعه نفس ... 140

فطری بودن احترام عظیم و منعم ... 140

پرهیز از غرور شیطانی ... 141

فصل سوم : در فرق میان خوف و قنوط ... 141

اختلاف مبادی خوف از حق تعالی و یأس و قنوط و بیان آثار هر کدام ... 141

آثار نومیدی و قنوط ... 142

دام بزرگ ابلیس ... 143

ص: 509

- طریقه علاج یأس و نومیدی ... 143
- بیان برخی از رحمت های خاصه خداوند به انسان ... 143
- ساخته شدن جهنم به وسیله اعمال انسان ها ... 145
- جهنم : رحمتی در صورت غضب ... 146
- فصل چهارم : در کیفیت جمع بین خوف و رجا است ... 147
- نحوه اول جمع بین خوف و رجاء ... 147
- اقسام قلوب اولیاء ... 147
- نقل و نقد کلام صدر المتألهین (ره) پیرامون انقطاع خوف در آخرت ... 148
- نحوه دوم جمع بین خوف و رجاء ... 149
- خوف و رجاء در ادعیه و روایات ... 150
- مقصد پنجم : در بیان «عدل» و ضد آن است که «جور» است
- فصل اول : مقصود از عدالت و جور ... 153
- معنای عدالت ... 153
- معنای جور ... 154
- مقصود از عدالت در معارف ، عقاید و اخلاق ... 154
- ملازم بودن چهار قوه با انسان ... 155
- انواع صورتهای مسموخه ملکوتیه ... 155
- عدم افراط و تقریب در قوای ثلاثه ... 156
- سخن ارسطاطالیس پیرامون عدالت ... 156
- فصل دوم : عدالت و جور در کتب اخلاقیه ... 157
- چهار فضیلتی که اجناس همه فضایلند ... 157

معنای حکمت، عدالت، شجاعت و عفت ... 157

عدالت، خط مستقیمی از نقص عبودیت تا کمال عزّ ربوبیت ... 158

ص: 510

عدم حصول اعتدال حقیقی جز برای انسان کامل ... 158

هشت رذیله که اجناس همه رذایلند ... 159

فصل سوم : در تحصیل فضیلت عدالت ... 159

تعدیل قوای نفسانی ، غایت کمال انسانی ... 159

سهل بودن تعدیل قوای نفسانی در اوّل جوانی ... 160

اهمیت تربیت در دوران طفولیت ... 160

رابطه تربیت کودک با تربیت جامعه ... 160

ضرورت تربیت عملی توسط پدر و مادر ... 161

سعادت ها و شقاوت های قهریه کودک ... 161

لزوم انتخاب معلم متدین و مهذب برای طفل ... 162

سهولت تحصیل سعادت در دوران جوانی ... 162

لزوم تذکیه و اصلاح نفس برای جوانان ... 163

مأیوس نشدن از اصلاح نفس در پیری ... 163

اصلاح نفس غیر اختیاری در عالم برزخ ... 164

ظاهر شدن ملکات باطنه در عالم قبر و برزخ ... 165

اصلاح نفس در قیامت و پس از آن در جهنم ... 165

پاک شدن فطرت و باطن نفس به وسیله عذاب جهنم ... 166

مقصد ششم : در «رضا» و ضد آن است که «سخط» است

فصل اول : مقصود از رضا و سخت ... 167

نقل و نقد کلام عارف انصاری در تعریف رضا ... 167

نقل کلام شیخ الرئیس ... 169

فصل دوم: رضا از جنود عقل و سخط از جنود جهل ... 170

رضایت صاحب فطرت مخموره از ذات حق و همه انوار وجودیه ... 171

ص: 511

عدم رضایت صاحب فطرت محجوبه از ذات حق و افعال او ... 171

نقل کلام مرحوم شاه آبادی پیرامون محبت زیاد به دنیا ... 171

فصل سوم : در بیان مراتب رضا است ... 173

درجه اول : رضای بالله رباً ... 173

شرط قدرت برگفتن «اللّه ربّی» در عالم قبر و برزخ ... 174

نشانه رضا به مقام ربوبیت ... 174

رضایت حقیقی از نبوت و امامت یعنی عمل به تکالیف ... 174

درجه دوم : رضا به قضا و قدر الهی ... 175

سؤال حضرت باقر (ع) از جابر و پاسخ او ... 175

شرط رسیدن به این مقام ... 176

درجه سوم : مقام محبت و جذبه ... 176

فصل چهارم : مبادی مقام رضا ... 176

مبدأ رضا معرفت عبد است ... 177

مراتب معرفت عبد ، مرتبه اول : علم به جمیل بودن حق ... 177

مرتبه دوم : رساندن جمیل بودن حق به قلب ... 177

روایت حضرت امیر (ع) راجع به ارکان چهارگانه ایمان ... 178

مرتبه سوم : درجه اطمینان ... 178

معنای «ارجعی الی ربّک . . .» ... 178

مرتبه چهارم : مقام مشاهده ... 178

درجات مقام مشاهده ... 178

فصل پنجم : در بیان ابتلاء مؤمنین ... 179

سخت لازمہ فطرت محجوبہ ... 179

علت روگردانی انسان از ابتلائات ... 179

ص: 512

ابتلاء در احادیث ... 180

رکون در دنیا به واسطه ناز و نعمت ... 181

بیان يك احتمال راجع به سخن جابر و پاسخ حضرت ... 181

بلا ، تحفه ای الهی برای اولیاء ... 181

فصل ششم : در فضیلت رضا و ذم سخط از طریق نقل ... 182

ارائه محبوب ترین مخلوق به حضرت موسی (ع) ... 184

آثار سخطناکی و غضب از تقدیرات الهیه ... 185

علامت مؤمن در کلام امام صادق (ع) ... 186

مقصد هفتم : در «شکر» و ضد آن است که «کفران» است

فصل اول : در معنی شکر است ... 187

ارکان شکر ... 188

اقسام سه گانه عمل ... 188

شکر در نظر نویسندگان ... 188

فصل دوم : در مراتب شکر ... 188

عدم حصول حقیقت شکر جز برای کمال اولیاء ... 189

مراتب کفر ... 189

انواع شکر ... 190

نقل و نقد نظر برخی از محققین درباره شکر ... 190

فصل سوم : شکر از جنود عقل و کفران از جنود جهل است ... 191

فطری بودن تعظیم منعم ... 191

فطری بودن شکرگزاری و ثناجویی از منعم علی الاطلاق ... 192

رجوع همه شکرها و حمد و ثناها به ذات حق تعالی ... 192

بیانی در «من لم یشکر...» ... 194

ص: 513

فصل چهارم : در نقل بعض احادیث شریفه در این باب ... 194

تلازم شکر با زیاد شدن نعمت ... 195

شکر وظیفه قلب است قبل از لسان ... 197

شکر مخلوق شکر مجرای نعمت الهی ... 197

مقصد هشتم : در «طمع» و ضد آن است که «یأس» است

فصل اول : مقصود از طمع و یأس ... 199

تفاوت بین رجاء و طمع ... 199

امید بدون رؤیت عمل ، از مقامات عارفین بالله ... 199

رابطه یأس و قنوط ... 200

وجه فطری بودن طمع و خلاف فطرت بودن یأس ... 200

فصل دوم : در بیان تأثیر طمع و یأس ... 201

تفاوتی دیگر بین رجاء و طمع ... 201

طمع در آیات ... 201

طمع در روایات ... 202

استفاده از این روایات در طریق ارتیاض قلوب ... 204

اجتماع تمامی خیرات در قطع طمع از مردم ... 204

مقصد نهم : در «توکل» است ، و ضد آن که «حرص» است

فصل اول : در بیان معنی توکل است ... 205

فصل دوم : در ارکان توکل است ... 207

عدم تأثیر علم برهانی بدون حصول ایمان در ایجاد توکل ... 207

مثال برای تفاوت علم برهانی با ایمان ... 208

شرط رسیدن به مقام توکل و تقویض و تسلیم ... 209

طریق تحصیل توکل و رساندن آن به قلب ... 210

ص: 514

تلقین ذکر «لا اله الا الله» به قلب ... 210

تأثیر تذکر سعه رحمت و لطف حق تعالی به قلب ... 210

آثار رساندن ارکان توکل به قلب ... 211

افسوس نویسنده از ضایع کردن عمر ... 211

فصل سوم: در تعقیب این باب و موعظت أولوا الألباب است ... 212

روش اهل برهان برای اثبات علم فعلی حق تعالی به موجودات ... 212

روش اهل معرفت برای اثبات علم ذاتی و فعلی حق به موجودات ... 213

روش متعبدین به قرآن و احادیث در اثبات علم ازلی حق ... 213

تنزیه حق تعالی از نقائص و أعدام ... 214

اختصاص رحمانیت مطلقه و رحیمیت تامه به حق تعالی ... 214

نمونه هایی از نعمت های واسعة الهی به انسان ... 215

گرفتار شدن انسان به شرك خفی یا جلی ... 217

مناجات با خداوند متعال ... 217

فصل چهارم: در معرفت بعض مراتب و درجات توکل است ... 219

اختلاف معرفت به ارکان، دلیل اختلاف درجات توکل ... 219

تمامی موجودات عالم غیب و شهادت وسیله رساندن انسان به کمال ... 219

ثمره وسیله دانستن موجودات ... 220

شرك دانستن مقام توکل و گذر از آن ... 220

عدم تنافی توکل با کسب و کار ... 220

نقد سخن غزالی پیرامون توکل خاصه ... 221

راه تصحیح مقام توکل ... 221

نقل و توجیه کلام خواجه انصاری راجع به توکل ... 221

فصل پنجم: توکل از جنود عقل و حرص از جنود جهل ... 222

ص: 515

فطری بودن افتقار در تمام عائله بشری ... 222

احتیاج و افتقار همه ممکنات ... 223

فطری بودن توجه ناقص به کامل برای رفع نقص ... 224

حقیقت حرص ... 224

فصل ششم: در مدح توکل و ذمّ حرص از طریق نقل ... 225

توکل در آیات ... 226

مرتبۀ اول توکل با استفاده از آیات ... 226

مرتبۀ دوم توکل با استفاده از آیات ... 226

بالاترین مرتبۀ توکل با استفاده از آیات ... 226

توکل در روایات ... 227

ذکر ارکان توکل در حدیث ... 229

ارکان ایمان در حدیث ... 230

منتهی شدن توکل به یقین ... 230

تتمّة: حرص و آثار آن ... 232

تحکیم ریشه های حب دنیا به وسیله حرص ... 233

حرص در آیات ... 233

عدم منافات سلامت فطری با آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلْقٌ هَلُوعًا» ... 234

حرص در روایات ... 234

مقصد دهم و یازدهم: در «رأفت» و «رحمت»، و «قسوت» و «غضب»

فصل اوّل: مقصود از رأفت و قسوت ... 237

معنای رأفت ... 237

نقل و نقد نظر بعض از اهل تحقیق راجع به رابطه رحمت و رأفت ... 238

اختلاف احکام و آثار رأفت بحسب اختلاف درجات وجودی ... 239

ص: 516

نقل و نقد کلام صدرالمتألهین پیرامون رحمت و رأفت در حق تعالی ... 239

فصل دوم: در بیان تأثیر رأفت ... 240

رحمت و رأفت از جلوه های جمالیه حق برای حفظ انواع حیوانی ... 240

آثار وجود رحمت و رأفت در انسان و حیوان ... 240

رحمت بودن حدّ و قصاص و جهنم ... 241

اسم های رحمان و رحیم از اُمّهات اسماء الهی ... 241

علت تکرار رحمت در سُور قرآنیه ... 242

رأفت و رحمت در آیات و روایات ... 242

فصل سوم: فرق میان قساوت و غضب ... 246

معنای قساوت و کلمه مقابل آن ... 246

تمثیل ابن مسکویه برای غضب ... 247

بیان بقراط حکیم در مورد غضب ... 247

فصل چهارم: رأفت از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل ... 248

انتساب خلق انسان به اسم رحمان در قرآن ... 249

تنفّر فطرت انسان از ظلم ... 249

فصل پنجم: در بیان ثمرات قوّه غضبیه ... 250

مبارزه با مفسدات درونی و برونی ... 250

مبارزه با مفسدات و مخلاّت عائله بشری ... 251

مذمّت غضب نکردن در موقع لزوم در روایات ... 251

فصل ششم: در بیان انحراف قوّه غضبیه ... 253

غضب نکردن در وقت لزوم، کفران نعمت الهی ... 253

غضب بی جا، کفران نعمت و هتک حرمت الہی ... 253

تفاوت سبعیت انسان با سایر حیوانات ... 254

همزمانی تألیف کتاب با جنگ متفقین و آلمان ... 254

ص: 517

- تأثیر اختراعات در نورانی و یا ظلمانی شدن عالم ... 254
- فصل هفتم: در ذکر جمله ای از احادیث شریفه در این باب ... 255
- فاسد شدن ایمان به واسطه غضب ... 256
- غضب، سوق دهنده انسان به سوی هلاکت ... 256
- دو روایت دیگر راجع به غضب ... 257
- روایاتی پیرامون غضب الهی و راه ایمن شدن از آن ... 258
- فصل هشتم: در ذکر مختصری برای علاج غضب ... 259
- علاج اساسی نفس پیش از غضب ... 259
- لزوم تغییر حالت در هنگام غضب ... 260
- علاج غضب در روایات ... 260
- معالجه توسط دیگران ... 261
- فصل نهم: در ذکر علاج غضب ... 262
- حب دنیا مهمترین ماده و سبب غضب ... 262
- راه تحصیل طمأنینه و آرامش قلب ... 263
- راه قلع حب دنیا و رفع این مرض ... 263
- مقصود از «فاخلع نعلیک» در آیه شریفه ... 264
- حب دنیا مانعی برای تصفیه قلب و تعمیر آخرت ... 264
- استفاده از فرصت های باقیمانده عمر در از بین بردن ام الامراض ... 265
- دلیل فرستادن وحی و زحمت انبیا و فداکاری اولیاء ... 265
- مقصد دوازدهم: در «علم» است و ضد آن که «جهل» است
- فصل اول: مقصود از علم و جهل ... 267

مقصود از علم جهل در این موضع از حدیث ... 267

دو وجه نورانی و ظلمانی تمامی ممکنات ... 268

ص: 518

فصل دوم: در بیان آن که علم از افضل فضایل است ... 269

افضلیت علم از تمامی کمالات و فضائل ... 269

برخورداری همه موجودات از علم و شعور ... 270

تصریح قرآن و روایات به علم و تسبیح موجودات ... 270

قابل حمل نبودن تسبیح موجودات بر تسبیح تکوینی ... 271

محبوبیت انسان از عوالم مافوق، مادون و حتی خود ... 271

مقدمه بودن همه علوم برای علم بالله ... 271

فصل سوم: علم از لوازم فطرت مخموره و جهل از لوازم فطرت محجوبه است ... 272

خارج بودن علم به مفاهیم و عناوین از عشق فطرت ... 272

فطری بودن علم و معرفت به نحو مشاهده حضوریه ... 273

فصل چهارم: در ذکر شمه مختصری در فضایل علم از طریق نقل ... 273

آیه «و علم آدم . . .» و فضیلت آدم بر ملکوتیان ... 273

مقصود از علم آدم به اسماء ... 273

آیات اول سورة علق و ذکر سه وجه برای تقدم علم ... 274

وجه چهارم (نظر نویسنده): تعلیم به وسیله ربّ محمد ... 275

آیات پیرامون «ربّ محمّد» ... 276

آیه «شهد الله . . . و اولوا العلم» و شرافت علم ... 276

آیه «و ما یعلم تأویله . . . و الراسخون فی العلم» و شرافت علم ... 277

ذکر منابعی برای رجوع به روایات شرافت علم ... 277

مقصد سیزدهم: در «فهم» است و ضد آن که «حُمتی» است

فصل اول: مقصود از فهم و حمق ... 279

ثمرات مواجه شدن نفس انسانی با عالم انوار ... 280

مقصود از هجرت در آیه «و من ینخرج . . .» ... 280

ص: 519

وجه مفرد آوردن «نور» و جمع آوردن «ظلمات» ... 280

مضرات مواجه شدن نفس انسانی با کدورات ... 280

فصل دوم: در تعقیب این مقصد و موعظت در این باب ... 281

تشبیه حبّ دنیا به ریشهٔ درخت ... 282

خطر محبّت به دنیا ... 283

روایتی از امام صادق (ع) ... 283

دیدن انسان، برخی از مقامات خویش را قبل از خروج از این عالم ... 284

مشکل به نظر رسیدن طّی مقامات در ابتدای امر ... 284

فصل سوم: «فهم» از لوازم فطرت مخموره و «حمق» از لوازم فطرت محجوبه ... 284

دلیل فطری بودن فهم با توجه به دو معنای آن ... 284

بیان احتمالی راجع به آیه «سلام هی حتی ...» ... 285

مقصود از قلب سلیم در آیه «إلا من أتى ...» با استفاده از روایت ... 286

رجوع حمق به فطرت محجوبه ... 286

دوری از خود و روحانیات، بالاترین مرتبه حمق ... 286

مقصد چهاردهم: در «عفت» است و ضد آن «هتك» است

فصل اوّل: در بیان معنی عفت است ... 287

فضیلت اعتدال و رذیله بودن افراط و تقریط در هر سه قوه ... 287

شَرّه، جهت افراطی نفس بهیمه ... 287

خمود، جهت تقریطی نفس بهیمه ... 288

معنای هتك ... 288

تتمیم: فطری بودن عفت و تنفّر از هتك ... 289

فصل دوم: در بیان ثمرات قوه شهویّه ... 290

وابستگی سعادت انسان به قوه شهویّه ... 290

ص: 520

مفاسد طبیعی و ماورای طبیعی عنان گسیختگی در شهوت ... 291

فصل سوم: در بیان تأثیر اعمال در قلب ... 291

وجود صورت غیبیه ملکوتیه برای هر يك از اعمال ... 291

آباد شدن ارض ملکوت به وسیله اعمال انسان ... 292

ذکر دو آیه در اثبات مطلب ... 292

مسلم بودن تمثّل اعمال و صور غیبیه در نزد اهل معرفت ... 292

نقطه بیضاء و سوداء در قلب ... 292

ظهور انواع صور ملکوتیه انسان در عالم آخرت ... 293

ثمره تعدیل سه قوه و تبعیت آنها از عقل ... 294

مفاسد غلبه هر يك از سه قوه بر عقل و قوای دیگر ... 294

امکان وجود چند صورت برای انسان ... 295

استفاده از آیه و روایت برای اثبات یکی بودن صورت انسانیه ... 295

فصل چهارم: موعظت برای اصلاح نفس ... 296

علامت جهنمی بودن در قرآن ... 297

دلیل سبقت انسان منحرف از بهایم و سباع و شیاطین ... 297

مقصود خداوند از ذکر قصص قرآنیه ... 298

عدم خروج از افق حیوانیت با داشتن مقاصد شهوانی ... 299

آدمزاده یعنی معلّم به تعلیم اسماء ... 299

فصل پنجم: در ذکر بعضی روایات در فضیلت عفت ... 300

مصدق شیعیه در کلام امام صادق (ع) ... 300

ابراهیم (ع) شیعیه امیرالمؤمنین (ع) ... 301

مقصد پانزدهم : در «زهد» است و ضد آن که «رغبت» است

فصل اول : در معنی زهد و رغبت است ... 303

ص: 521

معنای لغوی زهد ... 303

احتمالات چهارگانه در معنای اصطلاحی زهد ... 304

نظر نویسنده راجع به احتمالات چهارگانه ... 304

فصل دوم: در درجات و مراتب زهد است ... 305

درجه اول: زهد عامّه ... 305

درجه دوم: زهد خاصّه ... 306

درجه سوم: زهد اخصّ خواص ... 307

اول درجه فنا پس از درجه سوم ... 307

فصل سوم: منزلت زهد نسبت به مقام سلوک انسانیّت ... 307

مقصد و غایت بعثت ... 307

اقبال و ادبار دو امر لازم برای تحقّق غایت بعثت ... 308

مقدمه بودن زهد برای وصول به جمال جمیل ... 309

زهد در روایات ... 309

فصل چهارم: رغبت به دنیا موجب احتجاب از حق است ... 311

مقصود از دنیا ... 311

تفسیر حجب نورانیه و ظلمانیه به وجود و تعین اشیاء ... 311

ذکر تعداد حجب با استفاده از روایات ... 311

خار طریق بودن وجود هر موجود و تعیناتش ... 312

فصل پنجم: «زهد» از لوازم فطرت مخموره و «رغبت» از لوازم فطرت محجوبه ... 313

وجود دو فطرت اصلیه و فرعیه در انسان ... 313

زهد از بزرگ ترین جنود عقل و رغبت به دنیا از بزرگ ترین جنود جهل ... 314

فصل ششم : در استشهاد به ادلّه نقلیه ، در این باب ... 316

اما آیات:

آیه «لکیلا تأسوا...» ... 316

ص: 522

آیات 79 و 80 سورة قصص راجع به فرعون ... 317

معنای شرح صدر در آیه «فمن یرد الله . . .» و رابطه آن با زهد ... 317

واما روایات:

استشهاد به روایات در باب زهد ... 318

برقراری نور حکمت در قلب و زبان بر اثر زهد ... 319

ندیدن معایب دنیا به واسطه محبت به آن ... 319

حصول سلامت مطلقه با زهد در دنیا ... 320

روایتی دیگر از امام صادق (ع) ... 320

اول درجه زهد در کلام امام صادق (ع) ... 321

چشیدن حلاوت ایمان پس از گذشتن از مرتبه حیوانیت ... 321

روایت سوم از امام صادق (ع) ... 321

تشبیه دنیا به مار در کتاب حضرت امیر (ع) ... 321

نتیجه آمیخته شدن فطرت خالصه با محبت به دنیا ... 322

عدم امکان تأویل کتاب الهی مگر برای راسخان در علم ... 323

مقصد شانزدهم: در «رفق» و ضد آن است که «خرق» است

فصل اول: در بیان معنی رفق و خرق ... 325

نقل و نقد کلام مجمع البحرین راجع به حدیث «اذا کان الرفق . . .» ... 325

فصل دوم: در بیان دخالت رفق در امور انسان ... 327

مدخلیت رفق و مدارا در پیشبرد امور ... 328

امکان تصرف قلوب به وسیله رفق و مدارا ... 328

دستور خداوند به حضرت موسی (ع) راجع به رفق و مدارا با فرعون ... 328

معاشرت با جاهلان بزرگ ترین زحمت هادیان راه حق ... 329

اهمیت رفق و مدارا در باب امر به معروف و نهی از منکر ... 329

ص: 523

توصیه های حضرت خضر به حضرت موسی (ع) ... 330

اهمیت رفق و مدارا با نفس در باب سلوک ... 330

فصل سوم: «رفق» و «مدارا» از فطرت مخموره «خرق» و «عنف» از فطرت محجوبه ... 331

مخمور بودن قلوب عائله بشری به رحم ... 331

فصل چهارم: در ذکر بعضی از اخبار شریفه در این باب ... 332

رفق بودن تشریح شرایع و حدود و تعزیرات ... 333

دو روایت در مراقبت با نفس در سلوک الی الله ... 333

دستوری کلی برای خواص در کلام امام صادق (ع) ... 335

اختلاف مردم در تحمّل علوم و معارف ... 335

دلیل احتراز مردم و حتی علماء ظاهر از علوم الهیه ... 335

تسهیم ایمان به سهم های مختلف در روایات ... 335

مثل نصرانی تازه مسلمان در روایت ... 336

مقصد هفدهم: در «رهبت» است و ضد آن «جرئت» است

فصل اول: در بیان معنی رهبت ... 339

معنای لغوی رهبت ... 339

معنای اصطلاحی رهبانیت ... 340

فصل دوم: در بیان اختلاف درجات خوف است ... 340

درجه اول: خوف از عقاب یا فقدان ثواب ... 341

درجه دوم: خوف از عتاب ... 341

درجه سوم: خوف از احتجاب ... 341

درجه چهارم: خوف اولیاء ... 342

تقابل درجات جرئت با درجات رهبت ... 342

فصل سوم : خوف و رهبت از جنود عقل، و جرئت از جنود جهل ... 343

ص: 524

علت عدم وجود خوف و رهبت از حق تعالی در قلوب ما ... 343

غشوه های رسول اکرم (ص) در ليله معراج ... 344

تفاوت خوف محتجبین با خوف انبیاء و اولیاء ... 345

مقصد هیجدهم : در «تواضع» است و ضد آن «کبر» است

فصل اول : در معنی تواضع و کبر است ... 347

دلیل این که در مقابل تواضع کبر آمده ، نه تکبر ... 347

سیر بوجود آمدن کبر و نیز تواضع در درون نفس ... 347

فصل دوم : در بیان درجات تواضع و تکبر است ... 348

درجه اول : تواضع اولیاء کمال و انبیاء عظام ... 349

درجه دوم : تواضع اهل معرفت ... 349

درجه سوم : تواضع حکماء ... 349

درجه چهارم : تواضع مؤمنین ... 350

تفاوت تواضع با تملق و تکبر با عزت نفس ... 350

فصل سوم : شرح صدر و ضیق صدر ... 351

ثمرات سعه صدر ... 351

تواضع نتیجه خداخواهی ... 352

معرفة الله مبدأ همه کمالات و حب نفس مبدأ همه تقایص ... 353

فصل چهارم : موعظت در این باب ... 353

نشانه علم و عمل نافع و غیر نافع ... 353

ضرورت تقیث اهل علم نسبت به خود و ملکات خود ... 354

تلیسات نفس و شیطان برای اهل معرفت ... 355

علم معارف بدون تواضع ، از پست ترین علوم ... 356

مغرور نشدن به علم و کمالات خویش ... 356

تمسك به قرآن و اهل بیت برای تهذیب باطن ... 357

ص: 525

عجب نشانه کم ظرفیتی و جهل ... 358

لزوم تفتیش زهاد و عبّاد از احوال نفوس خویش ... 358

نشانه های نمازی که معراج مؤمن است ... 359

مناسبت بودن ایام جوانی برای اصلاح نفس ... 360

فصل پنجم: در شمه ای از احادیث شریفه در این باب ... 361

روایت اوّل: نزدیک ترین و دورترین افراد به خداوند ... 361

روایت دوم: شسته شدن پای حواریین توسط حضرت عیسی (ع) ... 362

لزوم تفکر علما در تواضع حضرت عیسی (ع) ... 362

مقصود از جمله: «به تواضع آبادان شود حکمت» ... 363

نورانیت قلب و تواضع، شرط ارشاد و تعلیم ... 364

روایت سوم: زوال خاصیت علم به وسیله صفات ذمیمه ... 364

آثار اخلاق ناهنجار و عمل خلاف از عالم ... 364

فصل ششم: در شمه ای از احادیث درباره تکبر ... 365

روایت اوّل: صورت غیبیه تکبر در قیامت ... 365

روایت دوم: وادی متکبران در جهنم ... 366

با احتمال صدق این روایات هم باید درصدد علاج بود ... 366

مناجات و دعای نویسنده ... 367

چهار روایت دیگر ... 368

فصل هفتم: «تواضع» از لوازم فطرت مخموره و «تکبر» از لوازم فطرت محجوبه ... 369

فطری بودن تواضع نزد عظیم ... 369

رجوع تکبر و تملّق به فطرت محجوبه ... 370

مقصد نوزدهم : در «تُوَدَّه» و ضد آن است که «تَسْرِع» است

فصل اول : در بیان آنکه تُوَدَّه و تَسْرِع از صفات ظاهره و باطنه است ... 371

ص: 526

معنی تَوَدّه و تَسْرِع ... 371

شمول جنود عقل و جهل بر هر خیر و شرّ ظاهری و باطنی ... 372

سرایت همه احکام باطن به ظاهر و ظاهر به باطن ... 372

علت توجّه شریعت به حفظ ظواهر ... 372

فصل دوم: در بیان مقصود از تَوَدّه و تسرع ... 373

دو احتمال برای بیان مقصود از تَوَدّه ... 373

ویژگی های نفس دارای ثبات ... 373

دلیل فرموده پیامبر که «سوره هود مرا پیر کرد» ... 373

مقصود از تسرع ... 374

مفاسد تسرع ... 374

آثار ثبات قدم و طمأنینه نفس ... 375

ملت واحده بودن انسان با طمأنینه ... 376

فصل سوم: «تأثی» از فطریات مخموره و تسرع از فطریات محجوبه است ... 376

اقسام دعا در نظر اهل معرفت ... 377

تفاوت دعای اولیاء خدا با عامّه مردم ... 378

عشق عاشقان الهی به دار کرامت ... 379

مقصد بیستم: در «حلم» است و ضد آن که «سَفَه» است

فصل اول: در بیان معنی حلم و سفه ... 381

فصل دوم: در بیان ثمرات قوه غضبیه ... 382

قوه غضبیه وسیله رسیدن به بسیاری از کمالات ... 382

دستور کیفیت خروج از تفریط در این قوه ... 383

عبث نبودن قوه غضبیه ... 383

بزرگ شمردن درجه شجاعان در قرآن کریم ... 383

ص: 527

فصل سوم : در بیان خطرات انحراف قوه غضبیه ... 384

خطرناک تر بودن این قوه از سایر قوی ... 385

تمثیل حکماء راجع به انسان غضبناک ... 385

نقل کلام بقراط راجع به غضب ... 386

«نار الله الموقده» باطن آتش غضب ... 386

کیفیت احاطه نار جهنم به انسان ... 387

ملکه شدن غضب موجب محسور شدن به صورت سَع ... 387

عدم قیاس انسان با سایر موجودات در جهت هدایت و ضلالت ... 387

ضرورت اصلاح نفس از این رذیله ... 388

بیان روایت پیامبر که فرمود : «من ذخیره کردم شفاعت ...» ... 388

فصل چهارم : در بیان علاج غضب در حال فُوران آن ... 389

روش های منصرف نمودن نفس ... 389

روایاتی در این مورد ... 390

اصلاح توسط دیگران ، هنگام سرکشی نفس ... 390

فصل پنجم : علاج سفه و افراط غضب به علاج اسباب مهیجه آن ... 391

حبّ دنیا ، امّ الأمراض ... 392

طریق تطهیر نفس از حب دنیا ... 392

مقایسه مقدار زندگی در دنیا و آخرت ... 392

خسران انسان در کسب دنیا ... 393

فصل ششم : در بیان تحصیل ملکه حلم است ... 394

امکان تغییر ملکات در دنیا و دلیل آن ... 394

تخلیه نفس از ملکات خبیثه ، مقدمهٔ کسب ملکات روحانیه ... 395

راه تحصیل ملکهٔ حلم ... 395

ص: 528

تأثیرپذیری روح از ظاهر ... 396

دو روایت در تأیید تأثیرپذیری ... 396

فصل هفتم: در ذکر فضایل حلم از طریق منقول ... 397

دلیل آن که تمام اوصاف کمالی، جنود رحمان هستند ... 397

مدح حلم در روایات ... 398

مقصد بیست و یکم: در «صمت» است، و ضد آن که «هذَر» است

فصل اول: در بیان فوائد صمت است ... 401

معنی لغوی صمت و مراد از صمت در حدیث ... 401

داشتن اختیار زبان از بزرگ ترین هنرها ... 402

دلیل ترجیح صمت بر بیان ... 402

رجحان اعتزال بر معاشرت نزد مشایخ اهل ریاضت ... 403

نظریه حق در اعتزال و معاشرت و صمت و تکلم ... 403

فصل دوم: در بیان زیان های هذر و هذیان ... 404

تأثیر و تأثر ظاهر و باطن بر یکدیگر ... 404

سرایت احکام باطن به ظاهر ... 404

مشکل بودن حفظ اسرار روح در دنیا ... 405

ظهور همه سراپر و روحیات در آخرت ... 405

سرایت اعمال ظاهر در روح و باطن ... 406

علت جلوگیری شدید شرایع از اعمال قبیحه ... 406

علت دستور شرع به تکرار اذکار و اعمال حسنه ... 406

آثار سخنان لغو و بیهوده در روح ... 407

فصل سوم : در ذکر فضایل «صمت» و عیوب «هَدَر» از طریق نقل ... 407

فصل چهارم : «صمت» از جنود عقل و «هَدَر» و هذیان از جنود جهل ... 412

ص: 529

مقصد بیست و دوم : در «استسلام» است ، و ضد آن «استکبار» است

فصل اول : مقصود از استسلام و استکبار ... 415

خصوصیت قلب سالم : تسلیم در برابر حق ... 415

خصوصیت قلب معیوب : استکبار در برابر حق ... 416

فصل دوم : استسلام از جنود عقل و استکبار از جنود جهل ... 416

مقصد بیست و سوم : در «تسلیم» و ضد آن است که «شك» است

فصل اول : مقصود از تسلیم و شك ... 419

نقل و نقد کلام صدر المتألهین پیرامون دلیل تقابل تسلیم و شك ... 419

بیان احتمال نویسنده پیرامون دلیل تقابل ... 420

فصل دوم : در بیان فوائد تسلیم ... 420

نزدیک تر بودن مؤمنین نسبت به حکماء به مقصد از نظر بعض عرفا ... 420

تسلیم در برابر هادی طریق ، شرط رسیدن به هدف ... 421

عجز عقل از کشف فلسفه احکام ... 421

فصل سوم : «تسلیم» از جنود عقل و رحمان و ضد آن از جنود جهل ... 422

صقع مطلق ، از بالاترین مقامات اهل تسلیم ... 423

روایتی از کافی شریف راجع به عقل سلیم ... 424

ریشه شك و شرك ، عدم تسلیم در برابر ولی مطلق ... 425

شك و مراتب آن ... 425

مقصد بیست و چهارم : در «صبر» و ضد آن است که «جزع» است

فصل اول : مقصود از صبر و جزع ... 427

ارکان صبر ... 428

نقل کلام شیخ عبدالرزاق کاشانی ... 428

روایتی از امام باقر (ع) و شرح آن ... 428

ص: 530

فصل دوم : در بیان مراتب صبر است ... 429

روایتی از حضرت امیر (ع) دربارهٔ درجات صبر ... 430

درجه اوّل : صبر بر بلیّات ... 430

نقص نبودن جزع نزد خالق ... 430

سیصد درجه ثواب برای صبر در مصیبات ... 431

درجه دوم : صبر در اطاعت ... 431

مشکل بودن صبر در ترك طاعت ... 431

مقام اوّل از درجه دوم ... 431

مقام دوم از درجه دوم ... 431

مشکل تر بودن صبر پس از اطاعت و اتیان عمل ... 431

ششصد درجه ثواب برای صبر در طاعات ... 432

وجود مقامات دیگری برای صبر در طاعات ... 432

درجه سوم : صبر در معصیت ... 434

مشکل ترین درجه صبر ، صبر در معصیت ... 434

نهمصد درجه ثواب برای صبر در معاصی ... 434

دو احتمال دربارهٔ مقصود از جنّت در قرآن ... 435

فصل سوم : در بعض مراتب صبر مخصوص به کُمَّل اولیاء ... 436

نقل کلام مولی عبدالرزاق کاشانی در مراتب صبر ... 436

شرح مراتب صبر - صبر لله : انسلاخ از خود و آمال نفسانیه ... 436

صبر علی الله : بری دیدن خویش از تصرّفات ... 437

صبر فی الله : صبر در مشاهده جمال اسمائی ... 438

صبر مع اللّٰه : صبر در مشاهده جمال ذات ... 438

صبر عن اللّٰه : صبر مشتاقين و محبوبيين ... 438

ص: 531

یکی از معانی «ما أُوذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوذِيَتْ» ... 438

فصل چهارم: «صبر» از جنود عقل و «جزع» و بی تابی از جنود جهل ... 439

مبدأ اصلی احتجاجات ... 439

فصل پنجم: در بیان احادیث در این باب ... 440

مقصد بیست و پنجم: در «صفح» و ضد آن است که «انتقام» است

فصل اول: در بیان ثمرات صفح و مضرات انتقام ... 443

عفو از بزرگ ترین کمالات انسانی و از صفات جمالیه ... 443

دلیل انتخاب سؤال «من ربك» در قبر ... 444

ریشه صفح و تجاوز ... 444

فصل دوم: در ذکر بعضی از احادیث شریفه در این باب ... 445

فهارس

1 فهرست آیات کریمه ... 451

2 فهرست احادیث شریفه ... 467

3 فهرست اسماء معصومین علیهم السلام ... 473

4 فهرست اعلام ... 475

5 فهرست کتب ... 479

6 فهرست اشعار ... 481

7 فهرست منابع ... 483

ص: 532

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

